رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه‏

پديدآور: محلاتى، ذبيح الله‏

تاريخ وفات پديدآور: 1406 ه. ق‏

موضوع: زنان، شيعيان‏

زبان: فارسى‏

تعداد جلد: 6

ناشر: دار الكتب الإسلامية

مكان چاپ: ايران- تهران‏

نوبت چاپ: 1

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏5 ؛ ص2**

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 2

[جلد پنجم‏]

[مقدمه مؤلف‏]

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم‏ الحمد للّه رب العباد و صلى اللّه على افصح من نطق بالضاد و على اهل بيت الامجاد و لعنة اللّه على اعدائهم من الآن الى يوم المعاد

اما بعد اين جلد پنجم رياحين الشريعة است كه در ترجمه بانوان دانشمند شيعه است نسأل اللّه تعالى ان يوفقنا بالاتمام.

المؤلف ذبيح اللّه محلاتى‏

[ادامه فصل اول‏]

حرف الفاء

از بانوان دانشمند شيعه فاطمه‏

بنت رسول اللّه صلى اللّه عليه و آله بحمد اللّه و المنة كه جلد اول اين كتاب و قسمتى از جلد ثانى كه در 747 صحيفه جمع‏آورى شده است در زندگانى سيده نساء فاطمه زهراء از تحت طبع بيرون آمد و منتشر گرديد و هر زنى كه از امهات ائمه معصومين و بانوان دشت كربلا در جلد سوم يا چهارم بنام فاطمه بودند در اين جلد ديگر تكرار نخواهيم كرد چه آنكه در مجلدات مذكوره كاملا ترجمه شده است.

فاطمه بنت الخشاب‏

از بانوان مشهوره عصر صفدى بوده در خيرات حسان از كتاب عنوان النصر فى اعيان العصر او را ذكر كرده و گفته شهاب الدّين فضل اللّه بيست و شش بيت براى او فرستاد بجهت امتحان در سال 717 و ابيات ذيل از مطلع آن قصيده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هل ينفع المشتاق قرب الدار |  | و الوصل ممتنع على الزوار |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 3

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا نازلين بمهجتى و ديارهم‏ |  | من ناظرى بمطمح الابصار |
| هيجتم شجني فعدت إلى الصبا |  | من بعد ما خط المشيب عذارى‏ |
|  |  |  |

فاطمه نيز قصيده‏اى مشتمل بر بيست بيت بهمان وزن و قافيه گفته و نزد قاضى فرستاده و ضمنا بعضى كنايات او را جواب گفته و اين دو بيت از آن ابيات است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان كان عزكم جمال عذارى‏ |  | فالقبح فى تلك المحاسن وارى؟؟؟ |
| لا تحسبوا انى اماثل شعركم‏ |  | انى يقاس جداول به بحار |
|  |  |  |

فاطمه سلطان فراهانى‏

دختر مرحوم ميرزا حسين نواده قائم‏مقام است تولد اين زن در ششم ماه رجب سنه 282 بوده و در سنه 130 هجري بعموزاده خود ميرزا محمود پسر ميرزا احمد تزويج يافته و در فنون ادبيت و عربيت و تاريخ و شعر فارسى گفتن مهارتى داشته در سرودن شعر فارسى مى‏توان گفت چنان است كه خنساء در عربى بوده و از اشعار ذيل كه اثر طبع او است مطلب معلوم مى‏شود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه آفتاب پديدار شد اگر يك‏چند |  | نهفته بود هنر در زنان دانشمند |
| هنر خليفه فرزند باشد انسان را |  | همى‏ببايد كز زن بزايد اين فرزند |
| زنان مشابه روحند نوع مردان جسم‏ |  | ز جان روشن باشد همى تن فرزند |
| اى آنكه طعنه زنى بر كمال و فضل زنان‏ |  | بمال ديده كه جهلت بسر خمار افكند |
| يكى است ناخن و چنگال شير ماده و نر |  | يكى است لعل بدخشان بتاج و گردن‏بند |
| مگر نه حضرت صديقه دخت پيغمبر ص‏ |  | فكند بالش رفعت فراز چرخ بلند |
| مگر نه مريم با نفس خود مجاهده كرد |  | سپس مر او را با روح قدس شد پيوند |
| مگر نه آسيه شد در خشوع بى‏همتا |  | مگر نه رابعه بود در خضوع بى‏مانند |
| زنان فراخور مدحند و لايق تمجيد |  | كه امهات كمالند و مستحق پسند |
| خداشناس و نصيحت‏پذير و شوى‏پرست‏ |  | خدا زيشان خشنود و بندگان خورسند |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 4

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نه هركه مقنعه بر سر فكند شد بانو |  | نه هرچه شيرين باشد بود چه شكر و قند |
|  |  |  |

(خيرات)

فاطمه بنت عباس بن ابى الفتح‏

بغدادي از بانوان عالمه و از زبده زاهدات عابده عصر خود بوده مدرسه رباطيه در بغداد باو منسوب است در ارشاد زنان جدى بكمال داشته هرگاه بر منبر صعود مى‏كرد داد سخن مى‏داد و با علماء عصر مباحثها داشت و با صدر الدّين وكيل كه از علماء عصر آن زمان بود در مسائل حيض با او مباحثه كرد و بر او غالب آمد و گفت كه شما آنچه در اين موضوع مى‏دانى فقط علم است اما من علما و عملا مى‏دانم و چون معاصر ابن تيميه بود و در مذهب با او مخالف بود ابن تيميه خواست او را از منبر فرود آورد شب رسول خدا را در خواب ديد كه او را عتاب مى‏كند و مى‏فرمايد ترا با فاطمه چه‏كار است كه او زنى صالحه و پرهيزكار مى‏باشد لاجرم از قصد خود دست برداشت و اين بانو در مصر در سنه 714 برحمت حق پيوست (خيرات)

اقول شرح حال خسران مآل ابن تيميه را در كتاب (نعم النصير) مفصلا ايراد كردم.

(مج) فاطمه بنت الميخا

از اشياخ ابن حجر عسقلاني است بنا بر نقل كتاب انباء العمر فى قصص ابناء العمر

(مج) فاطمه بنت يحيى العفيف‏

در كتاب مذكور ايشان را ابن حجر از محدثهاى عصر خود محسوب داشته‏

فاطمه بنت اليمان‏

خواهر حذيفه يمانى است در ولا و محبت با اهل بيت عصمت همانند برادرش حذيفه بوده است.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 5

فاطمه بنت حسين بن عبد اللّه‏

كينه‏اش ام الحسن و حسين بن عبد اللّه فرزند اسماعيل بن عبد اللّه بن جعفر طيار است و بانوى حرم عمر بن يحيى بن حسين بن زيد بن على بن الحسين است و والده يحيى بن عمر بن يحيى است در ميان زنان عصر خود ممتاز و در تقوى و صبر در شدائد سرافراز بود فرزند دلبندش يحيى از رجال شيعه زيديه است بنا بر آنچه معروف بين مورخين است ولى حقير بعد از امعان نظر دانستم كه از شيعه ع اماميه است و خروج نكرد مگر بعد از آنكه ذلت و خوارى فوق‏العاده باو وارد آوردند بالاخره او را كه شهيد كردند ابو هاشم جعفرى و حمانى او را مرثيه گفته‏اند و هنگام خروج همى مى‏فرمود ادعوكم إلى الرضى من آل محمد و حقير ملخص تاريخ او را از مقاتل الطالبين ابو الفرج و كامل ابن اثير و مروج الذهب مسعودى نقد كرده مى‏نگارم ابو الفرج گويد ابو الحسين يحيى بن عمر مادرش فاطمه ام الحسن دختر حسين بن عبد اللّه بن اسماعيل بن عبد اللّه بن جعفر طيار است و پدرش عمر بن يحيى بن حسين ابن زيد بن على بن الحسين عليهم السلام مى‏باشد در ايام متوكل عباسى بجانب خراسان حركت كرد عبد اللّه بن طاهر كه از قبل متوكل والى آن نواحى بود بودن يحيى را صلاح نديد او را به سرمن‏رأى برگردانيد متوكل او را بعمر بن فرج تسليم كرد عمر بن فرج با يحيى خشونت كرد و سخنان زشت گفت يحيى كه خمير مايه او از غيرت و حميت سرشته شده بود تحمل آن نتوانست كردن كلمات او را باو رد كرد و او را دشنام گفت عمر بن فرج صورت حال را بعرض متوكل رسانيد آن ملعون فرمان كرد تا يحيى را با تازيانه بزنند سپس او را بزندان بيندازند بعد از ضرب و ايلام او را در خانه فتح بن خاقان محبوس داشته‏اند پس از مدتى او را رها كردند يحيى بطرف بغداد روانه گرديد چند روزى در نهايت سختى و ضيق معاش روزگار بسر برد بالاخره قرض او زياد شد.

و بروايت ابن اثير عمر بن فرج را ملاقات كرده و از او درخواست وجهى نمود چون او متولي امر طالبيين بود عمر بن فرج در مقابل تندى كرده و او را از عطاى خود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 6

محروم گردانيد بعلاوه او را حبس كرده تا اينكه بكفالت او را رها نمود يحيى بنزد وصيف تركى رفته كه براى او رزقى جارى بنمايد و وظيفه‏اى كه به آن امرار معاش بنمايد باو بدهد وصيف هم با او تندى كرده گفت هرگز براى مثل تو معاشى نيست و وجهى ندارد كه من براى مثل تو معاش قرار بدهم يحيى ناچار ازاين‏جهت روي بكوفه نهاد تا اينكه خلافت متوكل و پسرش منتصر خاتمه پيدا كرد و مستعين پسر معتصم كه دوازدهمى از خلفاى بنى عباس بود بر سرير خلافت نشست و اختلاف در بين عساكر او پديدار شد در كوفه مردم اطراف يحيى را گرفته‏اند چه آنكه در زهد و ورع و شجاعت و فصاحت و حسن سيرت همانند او را پيدا نكردند و در قوت بازو چنان بود كه ابو الفرج مى‏نويسد:

در مقاتل الطالبيين كه يحيى را عمودى بود از آهن هرگاه بر كسى غضب مى‏كرد آن عمود را بگردن او مى‏انداخت و مى‏تابيد و او را رها مى‏كرد و احدى نمى‏توانست او را باز كند مگر خود جنابش بالاخره مردم را دعوت كرد و گفت ادعوكم الى الرضى من آل محمد يعنى من شما را بامامت و خلافت خود دعوت نمى‏كنم هركه را شما پسنده داريد منهم با شما هستم سپس ابتدا كرد بزيارت قبر حضرت سيد الشهداء عليه السلام و زوارى كه در اطراف آن مرقد منور بودند مقصد خود را اظهار كرد مردم خوشوقت شدند در اطراف او ازدحام قريبى كردند و فرياد برداشته‏اند أجيبوا داعي اللّه سپس متوجه قريه‏اى كه او را شاهى مى‏گفته‏اند گرديد و تا شب را در آنجا اقامت فرمود سپس در تاريكى شب داخل كوفه گرديد و بيت المال كوفه را تصرف كرد و در او دو هزار دينار و هفتاد هزار درهم بود آن را بر اصحاب خود تقسيم كرده و در زندان را باز كردند و هركس محبوس بود او را رها كردند و مردم كاملا با يحيى اظهار محبت مى‏كردند حتى آنكه عامه با انحراف آنها از اهل بيت كاملا با يحيى اظهار دوستى و جان‏نثارى مى‏كردند و معهود نبود از ايشان كه با يك نفر از علويين چنين صميمانه اظهار اخلاص بنمايند بالاخره يحيى داد عدل و انصاف همى‏داد تا اينكه امر او ظاهر گرديد و خبر او شايع شد و خلق كثيري از اهل بصيرت و جماعت بسيارى كه لا ديانته لهم بر او گرد آمدند اين اخبار

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 7

از كوفه و فلوجه بمحمد بن عبد اللّه بن طاهر رسيد او هم نوشت بعامل كوفه كه دفع يحيى بر تو واجب است او هم عبد اللّه بن محمود سرخسى را بدفع يحيى مامور كرده چون با يحيى ملاقات كرده يحيى ضربتي بر او وارد آورد كه مرگ را معاينه كرده با آن جراحت منكر فرار كرد و جمعيت او نيز پراكنده شدند.

اصحاب يحيى آنها را غارت كردند و آنچه كه داشته‏اند از دواب و اثاثيه بغنيمت ربودند و يحيى در كوفه مشغول تجهيز لشكر و جمع‏آورى عده وعده بودند كه بناگهانى محمد بن عبد اللّه بن طاهر لشكرى جرار بر سر يحيي كشيد و جنگى خونين بر سر پا شد و تنور حرب زبانه زدن گرفت اصحاب يحيى متفرق شدند و يحيى را بقتل رسانيدند و سر او را از بدن جدا كردند و براى محمد بن عبد اللّه بن طاهر فرستادند و اصحاب يحيى را اسير كردند و آنها را با پاى برهنه با ضرب تازيانه مى‏دوانيدند و هركدام از رفتن عاجز بود فورا گردن او را مى‏زدند و هيچ اسيرى را باين خوارى و شدت و ذلت سوق نكردند باين حالت آنها را وارد بغداد كردند و در آن روز چنان ناله و زجه و عويل از مردم بغداد بالا گرفت كه كس مثل آن را ياد ندارد.

چون مستعين فرمان داده بود كه سر يحيى را در بغداد نصب بنمايند چون نصب كردند شدت ضجه و عويل مردم را كه ديدند آن سر را از دار فرود آوردند و ابو هاشم جعفرى بر محمد بن عبد اللّه بن طاهر وارد شد فرمود ايها الامير آمدم‏[[1]](#footnote-1) ترا تهنيت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 8

بگويم به چيزى كه اگر رسول خدا زنده بودى هرآينه او را تعزيت مى‏گفته‏اند آن ملعون جواب ابو هاشم را هيچ نگفت.

ابن اثير گويد سر يحيي را بسامراء فرستادند براى مستعين و در آنجا نصب كردند سپس فرستادند به بغداد كه در آنجا نصب بنمايند و محمد بن عبد اللّه بن طاهر چون كثرت ازدحام مردم را و ناله و عويل ايشان را ديد بترسيد كه آن سر را بربايند فلذا آن را نصب نكرد و در صندوق پنهان نمود.

ابو الفرج گويد بمن نرسيد از اخبار آل ابى طالب كه در دولت بني العباس كشته شدند كسيرا اين مقدار مرثيه بگويند به مقدارى كه براى اين يحيى مرثيه گفته‏اند با اين كثرت مقتولين آل ابى طالب در دولت بنى العباس سپس پاره‏اى از آن مراثى را نقل مى‏كند از آن جمله اشعار ذيل است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أ في كل يوم للنبي محمد (ص) |  | قتيل زكى بالدماء مضرج‏ |
| تبيعون فيه الدّين شر ائمة |  | فلله دين اللّه قد كان يمزج‏ |
| بنو المصطفى كم ياكل الناس شلوكم‏ |  | لبلواكم عما قليل مفرج‏ |
| اما فيكم راع لحق نبيه (ص) |  | و لا خائف من ربه يتحرج‏ |
| لقد عمهوا ما انزل اللّه فيكم‏ |  | كان كتاب اللّه فيهم مجمع‏ |
| لقد خاب من انساه منكم نصيبه‏ |  | متاع من الدنيا قليل و زبرج‏ |
| ابعد المكنى بالحسين شهيدكم‏ |  | تضى‏ء مصابيح السماء فترج‏ |
| أ يحيى العلاء لهفى لذكراك لهفة |  | تباشر مكواها الفؤاد فينشج‏ |
| سلام و روح و ريحان و رحمة |  | عليك و ممدود من الارض سجسج‏ |
| أ تمنعنى عنى عليك بعبرة |  | و انت لا ذيال الروامس مدرج‏ |
| عفاء على دار طعنت لغيرها |  | فليس بها للصالحين معرج‏ |
|  |  |  |

(الابيات)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 9

و قصيده فوق بسيار طولانى است و از منشآت على بن عباس رومى است و نيز على بن محمد بن جعفر العلوي يحيى را بچند قصيده مرثيه گفته از آن جمله اشعار ذيل است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان يك يحيى ادرك الحتف يومه‏ |  | فما مات حتى مات و هو كريم‏ |
| و ما مات حتى قال طلاب نفسه‏ |  | سقى اللّه يحيي انه لصميم‏ |
| فتى آنست بالياس و الروع نفسه‏ |  | و ليس كمالا قاه و هو سئوم‏ |
| فتى عزه للنوم و هو يهيم‏ |  | و وجه لوجه الجمع و هو عظيم‏ |
|  |  |  |

(الابيات) و نيز قصيده عزاء طولانى بعض شعرا عصر او انشا كرده‏اند كه بعض آن أشعار ذيل است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بكت الخيل شجوها بعد يحيى‏ |  | و بكاه المهند المصقول‏ |
| و بكته العراق شرقا و غربا |  | و بكاه الكتاب و التنزيل‏ |
| و المصلى و البيت و الركن و الحجر |  | جميعا له عليه عويل‏ |
| كيف لم تسقط السماء علينا |  | يوم قالوا ابو الحسين قتيل‏ |
| و بنات البنى بتدين شجوا |  | موجعات دموعهن همول‏ |
| قطعت وجهه سيوف الاعادى‏ |  | بابى وجهه الوسيم الجميل‏ |
| ان يحى ابقى بقلبى غليلا |  | سوف يؤذى بالجسم ذاك الغليل‏ |
| قتله مذكر لقتل على‏ |  | و حسين و يوم اودى الرسول‏ |
| صلوات الاله وقفا عليهم‏ |  | ما بكى موجع و حن ثكول‏ |
|  |  |  |

فاطمه والده علم الهدى سيد مرتضى‏

بنت حسن بن احمد بن حسن بن على بن حسن بن عمر بن على بن الحسين عليه السّلام از بانوان مجلله فاضله عصر خود بوده شيخ مفيد بسيار از او تجليل مى‏كرده و هرگاه بر او وارد مى‏شد بتمام قامت از پيش پاى او بلند مى‏شد و كتاب (احكام النساء) را

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 10

براى او تأليف كرد و در اول كتاب فرموده (فانى عرفت من آثار السيدة الجليلة الفاضلة ادام اللّه اعزازها جميع احكام التى تعم المكلفين من الناس و تختص النساء منهن على التميز لهن و الايراد ليكون ملخصا فى كتاب يعتمد للدين و يرجع اليه فيما يثمر العلم به و اليقين و اخبرتنى برغبتها ادام اللّه تعالى توفيقها فى ذلك الخ)

مى‏فرمايد دانستم من از احوال اين بانوى محترمه جليله دانشمند كه خدايش بر عمر و عزتش بيفزايد باينكه راغب است بر كتابى كه جميع احكام آن‏چنانى كه همه مكلفين به آن محتاج‏اند بالاخص جماعت زنان كه به آن احكام مختص‏اند از قبيل حيض و نفاس و استحاضه و حضانت اولاد و حسن تبعل ازاين‏جهت اين كتاب احكام النساء را بجهت ايشان تأليف كردم الخ‏

و علامه شهير سيد على خان در كتاب درجات الرفيعة مى‏فرمايد كه شيخ مفيد قدس سره در عالم رؤيا ديد كه سيده زنان عالميان فاطمه زهراء سلام اللّه عليها داخل مسجد كرخ شد درحالى‏كه دست حسن و حسين را بدست گرفته و هر دو طفل صغير مى‏باشند و بر شيخ مفيد سلام كرد و فرمود يا شيخ علمهما الفقه يعنى اين دو فرزند مرا علم فقه بياموز شيخ مفيد از خواب بيدار شد و غرق تعجب بود تا آفتاب بلند شد بناگاه ديد عليامخدره فاطمه بنت الناصر الكبير بيك دست دست سيد مرتضى و بدست ديگر دست سيد رضى گرفته و كنيزان آن مخدره اطراف او هستند چون بنزد شيخ رسيد گفت يا شيخ هذان ولداى قد احضرتهما اليك لتعلمهما الفقه‏

شيخ چون اين بشنيد گريه او را گرفت و خواب خود را نقل نمود و كاملا آن مخدره را احترام فرمود و متولى تعليم آن دو بزرگوار گرديد تا اينكه فتح اللّه لهما من ابواب العلوم و الفضائل ما اشتهر عنهما فى آفاق الدنيا و هى باق ما بقى الدهر

(و حقير ترجمه اين دو بزرگوار سيد مرتضى و سيد رضى رضوان اللّه عليهما را در تاريخ سامرا بصورت تفصيليه نگاشته‏ام و براى اين مخدره همين فخر كافى است كه خداى تعالى چنين فرزندان باو عنايت فرموده و چون اين مخدره برحمت حق واصل‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 11

گرديد فرزند برومندش سيد رضى مرثيه‏اى براى او انشا كرده است كه اين سه بيت از آن مرثيه است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ابكيك لو نفع القليل بكائى‏ |  | وارد لو ذهب المقال بدائى‏ |
| و الوذ بالصبر الجميل تعزيا |  | لو كان فى الصبر الجميل عزائى‏ |
| لو كان مثلك كل ام برة |  | لغنى البنون بها عن الآبائي‏ |
|  |  |  |

و اما والد ماجد اين مخدره حسن بن احمد معروف بناصر كبير بود و گاهى او را ناصر بالحق مى‏گفته‏اند و گاهى بلقب اطروش مى‏خواندند چنانچه (ابن اثير در كامل در حوادث سنه 301 گفته هو الملقب تارة بالناصر الكبير و اخرى بناصر الحق و كان اطروش زيدى المذهب شاعرا ظريفا علامة اماما فى الفقه و الدّين حسن النادرة و كان سبب صممه انه ضرب على رأسه بالسيف فى حرب محمد بن زيد فطرش و كان له من اولاد الحسن و ابو القاسم و الحسين)

و لا يخفى كه ابن اثير در كلام خود دو اشتباه بين نموده يكى آنكه ناصر بالحق را اطروش گمان كرده و ديگر آنكه گفته زيدى است و حال آنكه زيدى مذهب نيست چون امامى بودن ناصر بالحق جاى شبهه نيست براى اينكه علم الهدى سيد مرتضى بسيارى از مطالب او را شرح كرده و در مذهب اماميه صد مسئله عنوان كرده و نام او را الناصريات گذاشته.

و نجاشى در رجال خود گفته و كان رحمه اللّه يعتقد الامامة و صنف بها كتبا منها كتابا فى الامامة صغير تا اينكه گويد كتاب انساب الائمه الى صاحب الامر و هذا صريح فى كونه من علما الامامية).

و محدث قمى در الكنى و الالقاب در ترجمه الناصر الكبير و مامقانى در ترجمه الحسن بن على بن الحسن ابن على بن عمر گفته‏اند قال السيد المرتضى فى محكى الشرح المسائل الناصرية و اما ابو محمد الناصر الكبير و هو الحسن بن على فضله و علمه و زهده و فقهه اظهر من الشمس الباهرة و هو الذى نشر الاسلام فى الديلم حتى اهتدوا به بعد الضلالة و عدلوا به عائدين عن الجهالة و سيرته الجميلة اكثر من ان تحصى و اظهر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 12

من ان يخفى و ما ذكر اسمه فى هذا الشرح الا مترضيا او مترحما) و ابن ابى الحديد در حق او گفته شيخ الطالبيين و عالمهم و زاهدهم و اديبهم و شاعرهم ملك بلاد الديلم و الجبل و لقب بالناصر للحق و جرت له حروب عظيمه مع السامانية توفى بطبرستان سنه 304 و كان عمره 79)

و اما اينكه ناصر بالحق غير اطروش است و زيدى مذهب نيست مامقانى مى‏فرمايد بعد از اينكه حسن بن على اطروش را ترجمه مى‏كند در آخر ترجمه او مى‏فرمايد هذا ليس هو الناصر للحق و انما الناصر للحق جده الآتى فى العنوان اللاحق‏

سپس مى‏فرمايد ناصر للحق آنست كه بعد از اين ترجمه او را ذكر مى‏كنيم و امام زيديه همين اطروش است نه ناصر بالحق سپس ترجمه ناصر للحق را مى‏نگارد و مى‏فرمايد كه اگر ناصر للحق زيدى بود هرگز سيد مرتضى چنين مبالغه در تجليل و تعظيم او نمى‏كرد كه هرگاه نام او را ذكر بفرمايد مى‏گويد رضى اللّه عنه و گاه مى‏شود كه مى‏گويد كرم اللّه وجهه مضافا بر اينكه اين ناصر بالحق فرزند احمد است بخلاف اطروش كه فرزند على است بخلاف ابن ابى الحديد كه مى‏گويد فاطمه بنت احمد بن الحسن فتامل جيدا.

(مج) فاطمه نيشابوريه‏

از قدماء زنان خراسان بوده است در عرفان و از كبار عارفات بشمار مى‏رفته و با يزيد بسطامى و ذو النون مصرى از او سؤالها كردند و او را بسيار ثنا گفته‏اند در مكه معظمه مجاور بوده و گاهى به بيت المقدس مى‏رفته و باز بمكه مراجعت مى‏كرده و در راه عمره سنه 223 دنيا را وداع گفته) جامى در نفحات كلماتى از او در معارف در ترجمه او ذكر كرده.

فاطمه بنت حبابة الوالبيه‏

بانوئى فاضله عالمه محدثه روايات بسيار از امام حسن و امام حسين نقل كرده‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 13

ترجمه مادرش در محل خود سبق ذكر يافت شيخ در رجال خود او را از اصحاب امام حسن و امام حسين نوشته.

فاطمه بنت عمر و المخزومية

بانوى حرم حضرت عبد المطلب والده عبد اللّه و ابو طالب جده رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كفى لها شرفا و فخرا علامه مجلسى در ج 2 حيوة القلوب روايت مى‏كند كه عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف شش زن بحباله نكاح خود درآورد و ده پسر از ايشان بوجود آمد و هريك از آن زنان بحسن و جمال آراسته بودند و در قوم خود عزيز و منيع بودند.

يكى از آنها (متعه) دختر حارث كلابيه بود ديگرى (سمراى) دختر غيداق‏[[2]](#footnote-2) سيم (هاجره) خزائيه چهارم (سعد) دختر حبيب كلابيه پنجم (هاله) دختر وهب بود ششم (فاطمه) دختر عمرو مخزوميه‏[[3]](#footnote-3) كه مادر ابو طالب و عبد اللّه پدر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود و عبد المطلب در بعضى از شبها كه نزديك كعبه خوابيده بود خوابى ديد و هراسان بيدار شد و برخواست و رداى خود را بزمين مى‏كشيد و بر خود مى‏لرزيد تا بجمعى از كاهنان رسيد از او پرسيدند كه اى ابو الحارث چه مى‏شود ترا گفت در خواب ديدم كه زنجير سفيد نورانى از پشت من بيرون آمد كه نزديك بود كه نور آن زنجير ديدها را بربايد و آن زنجير چهار طرف داشت يك طرف آن بمشرق و طرف ديگرش بمغرب‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 14

رسيده بود و يك طرفش بآسمان و يك طرفش بزمين رسيده ناگاه دو شخص عظيم خوش‏رو ديدم كه در زير آن زنجير ايستاده‏اند از يكى از ايشان پرسيدم كه تو كيستى گفت منم نوح پيغمبر و از ديگرى پرسيدم كه تو كيستى گفت منم ابراهيم خليل آمده‏ايم كه در سايه اين درخت و شجره طيبه باشيم خوشا حال كسى كه در سايه او باشد و واى بر كسى كه از آن دور باشد.

كاهنان گفته‏اند يا ابا الحارث اين بشارتى است ترا و خبريست كه بتو دادند كه ديگرى را در آن نصيبى نيست و اگر خواب تو راست باشد از صلب تو كسى بيرون آيد كه اهل مشرق و مغرب را بدين خدا دعوت كند براى گروهى رحمت باشد و براى گروهى عذاب باشد.

در اين وقت عبد المطلب شاد شد و با خود گفت آيا كى اين نور جبين مرا اخذ نمايد پس روزى تنها بشكار رفت و بسيار تشنه شد در آن حال نظرش بر آب صاف شيرينى افتاد كه در ميان سنگ پاكيزه ايستاده بود چون از آن تناول نمود ديد از برف سردتر و از عسل شيرين‏تر بود دانست كه آن آب بهشت است كه براى او فرود آمده است پس برگشت و با فاطمه مخزوميه كه نجيب‏ترين و صالح‏تر و نيكوتر از همه زنان بود مقاربت كرد و نطفه عبد اللّه پدر حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم منعقد گرديد اين وقت آن نور كه در جبين او بود بسوى زوجه او كه بهترين زنان عصر خود بود فاطمه مخزوميه منتقل گرديد.

چون حضرت عبد اللّه از او متولد گرديد آن نور اظهر از جبين اطهر او ساطع بود به حدى كه اطراف آسمان را روشن گردانيد اين وقت عبد المطلب از انتقال آن نور بسوى آن مايه شادى و سرور خوشحال شد و كاهنان و علماى اهل كتاب همگى بحركت آمدند و محزون گرديدند.

و در ميان علماى يهود جبه سفيدى بود كه مى‏گفته‏اند جبه حضرت يحيى عليه السّلام است كه در هنگام شهادت پوشيده بوده است و آلوده بخون آن حضرت بود و ايشان در كتب خود خوانده بودند كه هرگاه از آن جبه قطره از خون بچكد نزديك خواهد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 15

بود بيرون آمدن آن پيغمبر كه شمشير خواهد كشيد و در راه خدا جهاد خواهد كرد چون رفته‏اند و بسوى آن جبه نظر كردند ديدند كه خون از آن جبه مى‏ريزد پس دانسته‏اند كه ظهور پيغمبر آخر الزمان نزديك شده است و باين سبب بسيار غمگين گرديدند و گروهى را بمكه فرستادند كه از ولادت آن حضرت خبر بگيرند.

و عبد اللّه در روزى آن‏قدر نمو مى‏نمود كه اطفال ديگر در ماهى آن‏قدر نمو كنند و افواج تماشائيان بديدن او مى‏آمدند و از حسن و جمال و نور ساطع و جبين لامع او تعجب مى‏نمودند و عبد اللّه در زمان خود از يهودان و حاسدان ديد آنچه يوسف از برادران ديد.

و چون يازده پسر براى عبد المطلب بهم رسيدند نذر خود را بخاطر آورد چون جماعت قريش او را سرزنش كرده بودند كه تو طفلى از اطفال قوم خود بودى كه تنها بمكه آمدى و ترا فرزندى و ياورى نيست بچه چيز بر ما تفوق يافتى.

عبد المطلب در غضب شد و گفت واى بر شما مرا سرزنش مى‏كنيد بكمى فرزند با خداى خود عهد كردم كه اگر ده پسر مرا يا زيادتر اعطا فرمايد يكى از آنها را براى اجلال و اكرام حق‏تعالى قربانى كنم سپس مناجات كرد كه اى پروردگار من عيال مرا بسيار گردان و دشمنان مرا بر من شاد مگردان سپس زنان نام‏برده را بحباله نكاح خود درآورد.

خداوند متعال از آن زنان يازده پسر باو مرحمت كرد بعلاوه چند دختر و پسران اسم ايشان از اين قرار است:

عبد اللّه و ابو طالب و حمزه و عباس و زبير و حارث و ابو لهب كه نام او عبد العزى بود و غيداق و مقوم و حجل و ضرار و دختران عاتكه و صفيه و اميمه و اروى وام الحكم البيضاء كه ترجمه اين چهار دختر هريك در محل خود ذكر شد.

بالجمله عبد المطلب فرزندان خود را در نزد خود جمع نمود و طعامى براى ايشان مهيا كرد و چون تناول نمودند فرمود اى فرزندان من مى‏دانيد كه شما همه بر من گرامى هستيد و نور ديده من مى‏باشيد و خارى در پاى هيچيك از شما نمى‏توانم ديد و ليكن حق‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 16

خدا بر من واجب‏تر است از حق شما و با خداى نذر كرده بودم كه هرگاه ده فرزند يا زياده بمن عطا فرمايد يكى را قربانى كنم و اكنون حق‏تعالى بمن عطا كرده است شما ها چه مى‏گوئيد در باب نذر من اين وقت همه سرها بزير انداخته‏اند و ساكت نشسته‏اند و به همديگر نظر مى‏كردند تا اينكه عبد اللّه از همه خردسال‏تر بود گفت اى پدر توئى حكم‏كننده بر ما و ما فرزندان توئيم و بهرچه فرمائى اطاعت مى‏كنيم و حق خدا بر تو واجب‏تر است از حق ما و امر او لازم‏تر است از امر ما و ما مطيع و صابريم بر حكم خدا و حكم تو و راضى شديم بامر خدا و امر تو و پناه مى‏بريم بخدا از مخالفت تو و در آن‏وقت از سن شريف عبد اللّه يازده سال گذشته بود چون عبد المطلب سخنان شايسته آن فرزند بزرگوار را شنيد بسيار گريست و او را شكر كرد و رو گردانيد بسوى سائر اولاد خود و گفت اى فرزندان من شما چه مى‏گوئيد گفته‏اند شنيديم و اطاعت نموديم و اگر همه را بكشى راضى هستيم پس ايشان را دعا كرد و گفت برويد نزد مادرهاى خود و ايشان را خبر دهيد از آنچه بشما گفتم و بگوئيد كه شما را بشويند و سرمه در ديدهاى شما بكشند و جامهاى فاخر بر شما بپوشانند و وداع كنيد مادران خود را وداع كسى كه برنگردد بسوى او اين وقت فرزندان بنزد مادران خود رفته‏اند و اين خبر را براى ايشان گفته‏اند صداى شيون از خانهاى عبد المطلب بلند شد و تا طلوع صبح در اندوه و گريه گذرانيدند.

چون صبح طالع گرديد حضرت عبد المطلب رداى آدم را بر دوش افكند و نعلين شيث را در پا كرد و انگشتر نوح را در انگشت كرد و خنجر برنده در دست گرفت براى قربانى كردن فرزند خود و يك‏يك فرزندان خود را از نزد مادران ندا كرد همه بانواع زينتها آراسته به‏سوى پدر شتافته‏اند بغير از عبد اللّه كه مادرش را دل گواهى نمى‏داد كه او را رها كند و چنان مى‏دانست كه آن گوهر يكتا لايق درگاه حقتعالى است و قرعه بنام نامى او بيرون خواهد آمد و او را مانع مى‏شد تا اينكه عبد المطلب بخانه فاطمه آمد و دست عبد اللّه را گرفت كه بيرون آورد مادرش فاطمه در او آويخت و عبد اللّه بدامن پدر چسبيد و پدر او را مى‏كشيد و مادر ممانعت مى‏نمود و تضرع و استغاثه مى‏كرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 17

و عبد اللّه مى‏گفت اى مادر دست از من بردار و مرا با پدر خود بگذار كه آنچه خواهد با من بكند.

اين وقت فاطمه دست از جان خود برداشت و گريبان خود را شكافت و گفت اى ابو الحارث اين كار تو كارى است كه كسى بغير از تو نكرده است و چگونه راضى مى‏شوى كه فرزند خود را بدست خود بكشى و اگر البتّه اين كار را خواهى كرد دست از عبد اللّه بردار كه او از همه خردسال‏تر است و بر كودكى او رحمى بدار و حرمت آن نور كه در جبين مكين او است نگهدار چون ديد كه عبد المطلب باين سخنان دست از او برنمى‏دارد فرزند دلبند خود را بر سينه نالان خود چسبانيد و گفت خدا نكرده كه اين شعله نور جبين تو خاموش گردد چكنم كه در كار تو چاره نتوانم و در امر تو حيله نمى‏بينم كاش پيش از آنكه از ديده‏ام پنهان گردى در خاك پنهان گرديده بودم ناچار از برم مى‏روى و اميد برگشتنت ندارم.

از استماع اين خطاب عبد المطلب بى‏تاب گرديده سيلاب سرشك از ديدها رها كرد و رنگش متغير گرديد و پايش از رفتار ماند پس آن بنده مقرب اله حضرت عبد اللّه گفت اى مادر بگذار مرا تا با پدر خود بروم اگر خدا مرا اختيار نمايد براى قربانى خود زهي سعادت و فيروزى و هزار جان فداى اختيار او باد و اگر ديگرى را اختيار نمايد با هزار حرمان بسوى تو برخواهم گرديد پس با پدر روان شد بسوى كعبه و جميع قريش از مردان و زنان در مسجد الحرام جمع شدند و صداى ناله و شيون بسوى چرخ كبود بلند كردند و يهودان و كاهنان شاد گرديدند كه شايد آن نور نبوت خاموش گردد و ندانستند كه نور خدائى را كسى خاموش نمى‏تواند كرد.

پس عبد المطلب خنجر برهنه كه مرگ از دم او مى‏باريد در كف گرفت و قرعه بنام اولاد امجاد خود افكند و گفت اى خداوند كعبه و حرم و حطيم و زمزم و پروردگار ملائكه كرام و خالق جمله انام دور كن از ما هر تيرگى و ظلمت را بحق آنچه جارى گرديده است بر آن قلم تقدير و آنچه را تو خواهى بوجود آورى كسى مانع آن نمى‏توان‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 18

گردد و ضعيفان را پناهى نيست مگر بسوى تو چون صاحب قوتى و رفع احتياج فقيران نمى‏نمايد مگر تو.

پروردگارا مى‏دانى كه من با تو چه نذرى و عهدى كرده‏ام و اينك فرزندان خود همه را بدرگاه تو آورده‏ام كه هريك را كه خواهى اختيار نمائى پروردگارا اگر مصلحت دانى در بزرگان قرار بده كه ايشان را صبر بر بلا بيشتر است و خوردان بيشتر محل ترحمند پس نام هريكى را بر تيرى نوشت و داد كه داخل كعبه كردند و فرزندان خود را داخل كعبه گردانيد.

پس مادران صدا بشيون بلند كردند و از ديدهاى حاضران سيلاب اشك در بطحاى مكه روان گرديد و عبد المطلب از ضعف بشريت مى‏افتاد و بقوت ايمان و شدت يقين برمى‏خاست و مى‏گفت پروردگارا حكم خود را بزودى ظاهر گردان و مردم گردنها كشيده بودند و آب از ديدها روان كرده منتظر بودند كه بنام كدام‏يك بيرون آيد كه ناگاه ديدند صاحب قرعه بيرون آمد و رداى عبد اللّه را در گردن آن رشك خورشيد و ماه افكند او را مانند خورشيد از افق كعبه بيرون كشيد و رنگ مباركش مانند آفتاب بزردى مايل گرديده و مانند شاخه ريحان از نسيم صبحگاهان بر خود مى‏لرزيد و آن ستاره درخشان قابل قربانى درگاه خداوند منان گرديده گفت اى عبد المطلب قرعه بنام اين فرزند ارجمند بيرون آمد اگر خواهى بكش و اگر خواهى ببخش.

پس عبد المطلب از استماع اين خبر مدهوش افتاد و برادران نوحه‏كنان بر برادر خود از كعبه بيرون دويدند و ابو طالب از همه بيشتر مى‏گريست و موضع نور جبين برادر خود را مى‏بوسيد و مى‏گفت كاش نمى‏مردم و فرزند ارجمند ترا كه وارث اين نور است و حقتعالى او را بر همه خلق زيادتى داده است و زمين را از كثافت كفر و بت‏پرستى پاك خواهد كرد و كهانت كاهنان زايل خواهد گردانيد مى‏ديدم و چون عبد المطلب بهوش آمد صداى گريه مردان و زنان از هر ناحيه بسمع او رسيد و نظرش بر فاطمه افتاد كه خاك بر سر خود مى‏ريخت و سينه خود را مى‏خراشيد و از مشاهده اين‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 19

احوال و استماع آن اقوال در عزم كاملش اختلال بهم نمى‏رسيد و بازوى عبد اللّه را گرفت كه او را بخواباند اكابر قريش و اولاد عبد مناف در او آويخته‏اند.

اين وقت عبد المطلب بانك بر ايشان زد كه واى بر شما همانا شما از من بر فرزند من مهربان‏تر نيستيد و من تا حكم پروردگار خود را بر او جارى نكنم دست از او برنمى‏دارم و ابو طالب بدامان عبد اللّه چسبيد و مى‏گفت اى پدر برادر مرا بگذار و مرا بجاى او ذبح كن كه من راضيم قربانى بشوم و فداى برادر خود گردم.

عبد المطلب مى‏گفت كه من مخالفت پروردگار خود نمى‏كنم و هركه قرعه بنام او بيرون آمده است او را قربانى مى‏كنم پس اكابر قوم از او التماس كردند كه بار ديگر قرعه بينداز شايد نوع ديگر ظاهر شود و چون بسيار مبالغه كردند راضى شد و بار ديگر قرعه انداخت و باز باسم عبد اللّه بيرون آمد.

پس عبد المطلب گفت كه الحال حكم لازم گرديد و راه شفاعت مسدود شد سپس عبد اللّه را بقربانگاه آورد اكابر عرب در عقبش صف كشيدند و دست و پاى عبد اللّه را بست و خوابانيد چون مادرش فاطمه ديد كه كار به اينجا رسيد پابرهنه و شيون‏كنان بسوى خويشان خود دويد و ايشان را بشفاعت طلبيد چون ايشان بسوى عبد المطلب شتافته‏اند در وقتى رسيدند كه عبد اللّه را خوابانيده بود و خنجر را نزديك گلوى آن سرور گذاشته بود.

در آن‏وقت ملائكه آسمانها خروش برآوردند و بالها گستردند و جبرئيل و اسرافيل تضرع و استغاثه در درگاه ملك جليل نمودند پس حقتعالى وحى نمود كه اى ملائكه من به همه چيز عالم و دانايم و بنده خود را در معرض امتحان درآورده‏ام كه صبر او را بر عالميان ظاهر گردانم اين وقت ده نفر از خويشان فاطمه با سر و پاى برهنه شمشير كشيدند و بطرف عبد المطلب دويدند و بر دست او چسبيدند و گفته‏اند هرگز نگذاريم كه فرزند خواهر ما را ذبح نمائى مگر آنكه همه ما را بقتل رسانى اين وقت عبد المطلب سر بسوى آسمان بلند كرد و گفت پروردگارا تو مى‏دانى كه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 20

ايشان نمى‏گذارند كه حكم ترا جارى كنم و بعهد تو وفا كنم پس حكم كن ميان من و ايشان بحق و تو بهترين حكم‏كنندگانى در اين‏حال شخصى از اكابر قوم او كه او را عكرمة بن عامر مى‏گفته‏اند حاضر شد و چنين تدبير نمود كه قرعه بيندازند بر شتران و عبد اللّه و ده‏ده زياد كنند پس بر اين امر قرار داده شد و مردم برگشته‏اند بجاى خود تا روز ديگر.

عبد المطلب فرمود تا همه شتران را حاضر كردند و عبد اللّه را جامهاى فاخر پوشانيدند و خوش‏بو گردانيدند و بانواع زينتها آراسته او را بنزد كعبه حاضر گردانيدند و كارد و ريسمان با خود آورده بود پس هفت شوط دور كعبه طواف كرد و ده شتر حاضر كرد و چنگ در پرده‏هاى كعبه زد و گفت پروردگارا امر تو نافذ و حكم تو جاري است و قرعه افكند باسم عبد اللّه بيرون آمد ده عدد اضافه كرد باز باسم عبد اللّه بيرون آمد باز ده عدد اضافه كرد و عرض كرد پروردگارا اگر بسبب گناهان دعاى من از درگاه تو محجوب گرديده است پس توئى غفار الذنوب و كاشف الكروب كرم نما بر من بفضل و احسان خود و ده شتر اضافه كرد پس قرعه بنام عبد اللّه بيرون آمد بازده عدد اضافه كردند باز بنام عبد اللّه بيرون آمد باز ده عدد اضافه كردند قرعه بنام عبد اللّه بيرون آمد باز ده شتر اضافه كرد و گفت پروردگارا توئى كه راز پنهان را مى‏دانى و بر همه احوال اهل جهان مطلعى بگردان از ما بلا را همچنان‏كه از ابراهيم خليل گردانيدى اى پروردگارا خانه كعبه تو مى‏دانى كه اين فرزند در نزد من محبوب‏تر است از ساير اولاد و مادرش نوحه مى‏كند از مفارقت آن سرو آزاد.

باز قرعه بنام عبد اللّه بيرون آمد چون به نود رسيد و نه مرتبه بنام عبد اللّه بيرون آمد عبد المطلب آن معدن سعادت را براى شهادت به‏سوى خود كشيد و صداى نوحه و گريه مردان و زنان از هر طرف بلند شد.

در اين وقت عبد اللّه گفت اى پدر از خدا شرم كن و امر او را رد مكن و ديگر در ذبح من توقف مكن و بزودى مرا قربانى كن كه من صبركننده‏ام بر قضاى الهى اى پدر دستها و پاهاى مرا محكم ببند كه مبادا حركت كنم و روى مرا بپوشان‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 21

كه مبادا رحم بر تو غالب آيد و فرمان خدا را بعمل نياورى و جامهاى خود را كرد كن كه مبادا بخون من آلوده گردد و هرگاه كه آن را ببينى مصيبت تو تازه شود اى پدر بعد از من از حال مادرم غافل مشو و در دلدارى او كوتاهى مكن كه مى‏دانم او بعد از من چندان زندگانى نخواهد كرد و در باب خود ترا وصيت مى‏كنم كه بقضاى الهى راضى باشى و بسيار اندوه بخود راه مده.

پس از اين سخنان آتش از نهاد عبد المطلب شعله كشيد و عبد اللّه را خوابانيد و روى نورانيش را بر زمين چسبانيد و كارد را بنزديك گلوى او رسانيد بار ديگر اكابر قريش پايش را بوسيدند و التماس نمودند كه يك نوبت ديگر قرعه بيندازد و عهد كردند كه اگر در اين مرتبه قرعه بنام عبد اللّه بيرون آمد ديگر شفاعت نكنند پس بار ديگر قرعه افكند بنام عبد اللّه با صد شتر در اين مرتبه قرعه بنام شتر بيرون آمد پس اكابر عرب از روى شادى و طرب فرياد برآوردند و بسوى عبد المطلب دويدند و عبد اللّه را از زيردست او كشيدند و عبد المطلب را تهنيت و مباركباد گفته‏اند و فاطمه دويد و عبد اللّه را دربر كشيد و مى‏گريست و شكر حق‏تعالى مى‏نمود.

پس عبد المطلب گفت انصاف نيست كه نه مرتبه باسم عبد اللّه بيرون آمده است و به يك‏مرتبه كه باسم شتر برآيد دست از او بردارم پس دومرتبه ديگر قرعه افكند و هر مرتبه براى شتر بيرون آمد و هاتفى از ميان كعبه صدا زد كه حقتعالى دعاى شما را قبول نمود و بزودى از نسل اين بزرگوار سيد ابرار و نبى مختار بيرون خواهد آمد اين وقت قريش گفته‏اند كه اى عبد اللّه گوارا باد ترا كرامت الهى كه هاتفان غيبى براى تو و فرزند تو ندا كردند پس فاطمه فرزند خود را بخانه برگردانيد و قبايل عرب از اطراف جهان بتهنيت آن سيد اوصياى زمان بمكه آمدند و باين سبب سنت جاري شد كه ديه هر مرد صد شتر باشد).

اقول مجلسى مى‏فرمايد از كردار عبد المطلب معلوم مى‏شود كه نذر قربانى كردن فرزند در شريعت حضرت ابراهيم سنت بوده است و محتمل است كه اين مخصوص عبد المطلب بوده باشد و به آن ملهم شده باشد) و اللّه العالم‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 22

فاطمه دختر حاج سيد على‏

كويتى لارى پدرش از محال لارستان حركت كرد و در كويت رحل اقامت افكند و كان عالما عابدا متهجدا و دختر خود را به پسر برادرش حاج سيد مرتضى تزويج كرد و اهالى كويت حسينيه‏اى براى او تهيه كردند كه تمام ماه محرم و ماه صفر شب و صبح مجلس عزاى حضرت سيد الشهداء عليه السّلام مرتب بود و عصرها صاحب ترجمه دختر مشار اليه مجلس زنانه در همان حسينيه تشكيل مى‏داد و همان مخدره منبر مى‏رفت و تا بيرون حسينيه از مخدرات ازدحام غريبى مى‏شد و از مواعظ شافيه و نصايح كافيه مخدرات را بفيض مى‏رسانيد با اينكه مردم لارستان زبان آنها فصاحت ندارد مع ذلك اين مخدره در فصاحت فارسى و عربى به سرحد كمال بود.

ولادت ايشان در سنه 1330 بوده چون او را به پسرعمويش تزويج كردند دو دختر از او ايشان را روزى شد يكى از آن دو دختر چون به سرحد كمال رسيد و در دامن همان علويه درس عفت و ورع و تقوي همى قرائت كرد تا اينكه بنا شد او را تزويج بنمايند براى يك نفر از نزديكان خود در آن ايام آن دختر مختصر مرضى پيدا كرد مادرش علويه او را به مريض‏خانه برد دكتر لامذهب احمق سوزن اشتباهى بر آن دختر زد كه يك ساعت طول نكشيد كه آن دختر جان بجان‏آفرين تسليم كرد.

علويه از اين داغ ناگهانى بسيار فرسوده و پژمرده گرديد تا يك سال نه شب و نه روز آرام نمى‏گرفت جنازه دختر را بنجف حمل كردند بالجمله عامه مخدرات كويت از ابناء جعفريه از او احترام مى‏نمايند و در مسائل شرعيه به ايشان رجوع مى‏نمايند علاوه بر احترامات لائقه بحال ايشان مردم كويت به ايشان تبرك مى‏جويند و هرگاه بمرضى مبتلا بشوند ادعيه اين بيت را مؤثر مى‏دانند و اين علويه كان كشف الآياتى است هر آيه كه از قرآن قرائت شود ايشان مى‏گفته‏اند در كدام سوره است.

چون حقير چند سالى در كويت محرم و صفر در حسينيه ايشان منبر مى‏رفتم ازاين‏جهت باين مطلب وقوف پيدا كردم كه آيه را نمى‏دانستم در كدام سوره است و كشف‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 23

الآيات در نزد حقير نبود بحاج سيد على عرض مى‏كردم و ايشان از مشار اليها مى‏پرسيدند و جواب گرفته مى‏آوردند.

بعدها بر حقير معلوم گرديد كه از مشار اليها سؤال مى‏شد و جواب مى‏گرفت بالجمله فعلا كه سنه هزار و سيصد و هفتاد و پنج است باز بهمان رويه ايشان منبر مى‏روند و اهالى حسينيه ايشان را بزرگ كرده‏اند و اموال بسيار صرف او نموده‏اند كه فعلا بهترين و زيباترين حسينيه‏هاى كويت است و ده عاشوراء جمعيت از حوصله حساب بيرون است كه بتوسط بلندگو روضه مى‏خوانند و در اين ده عاشوراء از اطعام و قهوه و قليان و شربت اموال بسيارى مصرف مى‏شود شكر اللّه سعيهم و اجزل اللّه اجرهم بحق محمد و آله.

فاطمة بنت الحميدة الفقيهة

در ترجمه والده‏اش حميده بيان شد كه چقدر فاضله و دانشمند بوده همچنين دختر او فاطمه چنانچه در رياض العلماء ميرزا عبد اللّه گويد كانت عالمة فاضلة و ورعة و كانت معلمة للنسوان فى عصرها و او را تزويج كردند بيك مرد دهاتى كه بدتر از بدويهاى بيابانى بود ابدا عقل و شعور از براى او نبود و از شوهر مادرش حميده در حماقت چند درجه زيادتر بود.

فاطمه بنت شيخ محمد بن احمد

و نيز در رياض العلماء مى‏فرمايد كه اين فاطمه دختر شيخ محمّد بن احمد بن عبد اللّه بن حازم العكبرى بانوئى عالمه فقيهه بوده و اين بانو از مشايخ سيد تاج الدّين محمد بن معية الحسينى بوده و شيخ شهيد قدس سره بتوسط ابن معيه از او روايت دارد و شيخ عبد الصمد بن احمد بن عبد القادر بن ابى الحسين باو اجازه داده است.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 24

فاطمه بنت على بن طاوس ره‏

و نيز در رياض العلماء گويد كه اين بانو عالمه فاضله كامله كاتبه صالحه بوده سيد در كتاب كشف المهجة بفرزندش محمد خطاب مى‏كند و مى‏فرمايد بدان اى نور ديده من كه خواهر ترا قبل از بلوغش بقليلى حاضر كردم و از قواعد دين چندانكه تحمل آن را تواند كرد شرح دادم و تشريفا للّه تعالى بالاذن لها فى خدمته جل‏جلاله و صورت حال را در كتاب البهجة لثمرة المهجه ذكر كرده‏ام.

و على بن طاوس فاطمه و خواهرش شريفه را كه در حرف شين ترجمه او گذشت اجازه داد با دو برادرش محمد و على و نيز در كتاب سعد السعود مى‏فرمايد اين قرآن را وقف كردم بر دخترم فاطمه كه حافظه قرآن است و عمر او كمتر از نه سال است‏

فاطمة الفقيهة

دختر علاء الدّين محمد بن احمد سمرقندى مؤلف كتاب معتبر كه مشهور به تحفة الفقهاء است و اين زن به فقاهت مشهور بوده پدرش او را بمولا علاء الدّين كاشانى تزويج نمود و مولانا تحفته الفقهاء را شرح كرده و آن را بدائع الصنائع فى ترتيب الشرائع نام نهاده و در حق شارح گفته‏اند شرح تحفته و تزوج ابنته علاء الدّين كاشانى با زوجه و پدرزن خود هر سه در كاشان در يك‏خانه منزل داشته‏اند و باهالى فتوى مى‏دادند و در هر مسئله كه شبهه براى علاء الدّين كاشانى حاصل مى‏شد آن را بزوجه خود عرضه مى‏داشت و او حل مى‏نمود بعد از چندى بحلب رفته و در آنجا مسكن گرفت.

(خيرات حسان)

فاطمه بنت عبد اللّه محض‏

در جلد چهارم در ترجمه خواهرش زينب دختران عبد اللّه محض را تعداد كرديم و اشاره بتراجم ايشان نموديم از جمله اين فاطمه است:

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 25

علامه شهير حاجى ملا باقر كجورى تهرانى در ص 72 كتاب جنة النعيم فى احوال شاهزاده عبد العظيم گويد زمانى كه منصور دوانيقى در مقام سفك دماء سادات و هتك حرمت بنى فاطمه برآمد عبد اللّه محض را در محبس خود حبس نمود و زجر شديد كرد به‏نحوى‏كه در آن اوقات دختر كوچكى از عبد اللّه محض فاطمه‏نام براى استخلاص پدرش در برابر منصور دوانيقى ايستاد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ارحم كبيرا سنه منهدة |  | فى السجن بين سلاسل و قيود |
| ان جدت بالرحم القريبة بنيناه‏ |  | ما جدنا من جدكم ببعيد |
|  |  |  |

خلاصه معنى آنست كه رحم كن بر اين پيرمرد سالخورده كه قواى او در هم شكسته و در زندان بزنجيرها مقيد و بسته است اگر برحم نزديكى كه ما بين ماست رحم كنى جد ما و شما دور نيست و نزديك است يعنى جزاى خير مى‏يابى.

منصور چون مقاله آن دختر را شنيد رقت كرد ولى ترتيب اثر نداد و گذشت و اعتنائى ننمود.

الاشارة الى تاريخ عبد الله محض‏

مامقانى در رجال خود بعد از اينكه زياده از يك صفحه متعلق بعبد اللّه محض نگاشته مى‏گويد من متوقفم در حق عبد اللّه يعنى او را توثيق نمى‏كنم) ولى سيد بن طاوس مبالغه در تجليل او مى‏فرمايد و بعض اخبار قادحه را جواب فرموده است و اللّه العالم كيف كان.

اين سيد شريف والاتبار مادرش فاطمه بنت الحسين پدر بزرگوارش حسن مثنى است كينه‏اش ابو محمد و لقب شريفش محض است از آنكه خالص از دو سبط است از جهت پدر بحضرت امام حسن مجتبى منتهى مى‏شود و از طرف مادر بحضرت سيد الشهداء عليه السّلام و منزلش در مدينه بود تا دولت بنى اميه زوال يافت چون سفاح بر اريكه خلافت جاى كرد عبد اللّه بنزد او شتافت و جوائز بزرگ و احترامات فوق‏العاده از سفاح نصيب او شد و تا سفاح زنده بود عبد اللّه مكرم و محترم بود چون ابو جعفر منصور بجاى سفاح خليفه گرديد.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 26

در سال يك‏صد و چهل هجرى بزيارت بيت اللّه رفت و از طريق مدينه مراجعت كرد چون وارد مدينه گشت يك روز مردم را انجمن ساخت تا عطاى هركس را از بيت المال ادا كند گفته‏اند از كدام قبيله ابتدا كنيم گفت از آن قبيله كه خداوند ابتدا فرموده يعنى از بنى هاشم گفته‏اند نخستين كرا بخوانيم گفت عبد اللّه محض را پس بنام عبد اللّه را دعوت كردند چون خواست از مجلس برخيزد گفت اى عبد اللّه پسرهاى تو محمد و ابراهيم در كجا هستند گفت ندانم.

منصور گفت بخدا قسم ترا رها نكنم تا ايشان را بنزد من حاضر نكنى سپس سخنى چند در ميانه برفت بالاخره عبد اللّه را با سائر بنى الحسن در غل و زنجير كشيدند و حكم داد تا ايشان را بسوى كوفه كوچ دهند چون آنها را از كنار سراى امام صادق كوچ دادند آن حضرت از شكاف در به ايشان نگران شد و سخت بگريست چنانكه آب ديده‏اش از محاسن مباركش بگذشت و فرمود بخدا قسم انصار وفا نكردند بشرايط بيعت با رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم چه با آن حضرت بيعت كردند كه حفظ و حراست كنند او را و فرزندان او را از آنچه محفوظ مى‏دارند خود را و فرزندان خود را سوگند با خداى كه رستگار نمى‏شوند جماعتى كه اولاد پيغمبر را بدين صفت و صورت كوچ مى‏دهند و آنها را بربذه آورد و در آنجا سلاسل و اغلال ايشان را سخت‏تر و صعب‏تر نمودند و همچنان در محمل زنجير در پاى و گردن آنها بود تا آنها را به زندان‏خانه انداخته‏اند و در كوفه به بدترين حال محبوس بودند تا محمد و ابراهيم خروج كردند و كشته شدند و بنا بروايت ابو الفرج سپس عبد اللّه محض را در زندان تلف كردند.

در آن‏وقت عبد اللّه هفتاد و پنج سال داشت و او مردى جسم الفضائل و حاضر الجواب بود و در علم و سنت دستى قوى داشت و توليت صدقات امير المؤمنين عليه السّلام با او بود و او را شيخ بنى هاشم مى‏خواندند و از نامه‏اى كه امام صادق عليه السّلام بعبد اللّه محض نوشت در ربذه در تسليت عبد اللّه محض.

جلالت شأن و عظمت عبد اللّه از آن ظاهر است كه از او تعبير بخلف صالح و ذريه طاهره نموده و صورت آن نامه را سيد بن طاوس در اقبال نقل كرده و همچنين شهيد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 27

ثانى در كتاب مسكن الفؤاد از شيخ طوسى و وى از شيخ مفيد و وى از ابن غضايرى و وى از صدوق و وى از محمد بن حسن الصفار كه بسند خود از امام صادق روايت كرده و همچنين سيد نعمة اللّه جزائرى در انوار نعمانيه بنقل آن پرداخته و حاج ملا باقر كجورى در جنته النعيم ص 74 نقل كرده و آن را شرح و ترجمه نموده و گفته اين نامه دلالت بر شأن عبد اللّه محض مى‏نمايد.

و محدث قمى در منتهى الآمال جلد اول فرموده و امام صادق عليه السّلام نامه‏اى براى عبد اللّه و ساير اهل بيت او فرستاده و از عبد اللّه تعبير فرموده بعبد صالح و دعا كرده در حق ايشان بسعادت و آن نامه دلالت مى‏كند بر اينكه ايشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده‏اند و بمقام امام و حب او عارف بودند و سيد بن طاوس در اقبال در اعمال ماه محرم عده شواهدى از روايات بحسن عقيده آنها نقل مى‏كند كه در زمره شهدا محسوب‏اند و اخبار داله بر ذمرا حمل به تقيه فرموده و اللّه العالم‏

فاطمه بنت اسامة بن زيد

ابن حارثه از زنان فاضله عصر خود بوده و تا زمان عمر بن عبد العزيز حيوة داشته اتفاقا روزى بر عمرو بن عبد العزيز وارد شد عمر تا او را ديد از سرير خود فرود آمد و او را استقبال كرد و از روى جامه دست او را گرفت و در مجلس خود نشانيد و هر حاجتى كه داشت همه را روا كرد (اعلام النساء)

اما پدرش اسامة بن زيد علامه او را در قسم اول خلاصه ذكر كرده و مامقاني حديث او را از احاديث حسان بشمار گرفته و در اعيان الشيعة از او مدح بسيار نموده و هوالحق و اخبار وارده در ذم او را از تخلف او از بيعت امير المؤمنين عذر او را ارباب رجال ذكر كرده‏اند:

بالاخره امام حسين شصت هزار درهم قرض او را ادا كرد و او را با برد احمر كفن نمود و موت او در سنه چهل و نه يا پنجاه يا پنجاه چهار بوده و در أسد الغابة وفات او را در سنه پنجاه و هشت يا پنجاه و نه گفته و اللّه العالم و رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم او را امارت لشكر مهمى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 28

نمود و متخلف از جيش او را لعنت فرمود و در آن‏وقت هيجده سال بيشتر از سن او نگذشته بود و رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در حق او فرمود اسامه احب الناس الى و اسامه بامير المؤمنين عرض كرد اگر دست خود را در دهان اژدها بنمائى منهم دست خود را با دست شما در دهان اژدها خواهم كرد.

فاطمه بنت قاسم بن محمد بن جعفر

بانوئى بود در كمال فصاحت و بلاغت سليمان بن عبد الملك بن مروان او را تزويج كرد فرزندى از او نياورد سليمان او را گفت انما انت بغلة لا تلدين فقالت لا و اللّه و لكن يأبى رحمى ان يدنسه لؤمك گفت تو همانند قاترى كه بچه نمى‏آورد آن مخدره فرمود كرامت رحم من ابا دارد كه متنجس بلئامت تو بشود (بلاغات النساء)

و پدر اين بانو قاسم بن محمد بن جعفر بن ابى طالب از شهداى كربلا است و تفصيل آن در ترجمه‏ام كلثوم بنت عبد اللّه بن جعفر در جلد سوم ص 289 گذشت‏

اما مزاوجت اين بانو با سليمان بن عبد الملك ظاهرا براى حفظ احترام و شئونات بنى هاشم بود مثل مزاوجت عليامخدره سكينه با مصعب بن زبير و سليمان بن عبد الملك برادر وليد و هفتمى از خلفاى بنى اميه است در روز فوت وليد برادرش در مكه با وى بيعت كرد و او مردى طويل القامه جميل الوجه فصيح اللسان بنا بر نقل صاحب جنات الخلود و گفته سليمان مردى اديب و صاحب عجب بود و از خون ناحق احتراز داشت و بسيار اكول بود روزى يك‏صد رطل طعام مى‏خورد در ارض قنسرين روز جمعه بيستم صفر سنه نود و نه دنيا را وداع گفت مدت خلافتش دو سال و هفت ماه عمرش چهل و پنج سال بود.

(مج) فاطمه بنت القاسم الطيب‏

ابن محمد المامون بن جعفر الصادق عليه السّلام و يقال لها العيناء لحسن عينيها و كانت شبيهته بالحور العين و كانت من ربات العبادة و الصلاح و الكرامات (اعلام النساء نقلا عن تحفة الاحباب للسخاوي).

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 29

فاطمه دختر محمد نفس زكيه‏

اين بانو را محلى منيع بوده حسن بن ابراهيم بن عبد اللّه محض او را تزويج كرد و خواهر او را كه زينب نام داشت محمد بن سفاح تزويج كرد و از او نسلى باقى نماند و نسل ابراهيم قتيل باخمرا از همين حسن باقى ماند با اينكه او را ده پسر باين نامها بود محمد اكبر طاهر على جعفر محمد اصغر احمد اكبر احمد اصغر عبد اللّه حسن ابو عبد اللّه و مقتل ابراهيم و نفس زكيه و سائر بنى الحسن را در مجلدات تاريخ سامراء ذكر كرده‏ام.

فاطمه زوجه حضرت صادق عليه السّلام‏

بنت حسين بن على بن الحسين عليهم السلام و امام صادق از اين بانو سه فرزند آورد اسماعيل و عبد اللّه و ام فروه اما اسماعيل در حيوة امام صادق از دنيا رفت و آن حضرت او را بسيار دوست مى‏داشت و شفقت و مهربانى باو بسيار مى‏نمود و گروهى از شيعه را گمان اين بود كه اسماعيل قائم بامر خلافت و امامت خواهد بود بعد از حضرت صادق عليه السّلام بسبب آنكه بزرگتر اولاد آن جناب بود و محبت و اكرام پدر نسبت باو بيشتر بود در قريه عريض كه يك فرسخى مدينه است از دار دنيا رفت در سنه 132 و مردمان جنازه او را بر سر دوش تا بمدينه آوردند و در بقيع او را دفن نمودند و امام صادق عليه السّلام در فوت او جزع شديدى نمود و حزن و اندوهش عظيم گرديد و بدون كفش و رداء بهمراه جنازه مى‏رفت و چند مرتبه فرمان داد كه جنازه را زمين بگذارند و حضرت صورت او را مى‏بوسيد و چهارده نفر سلاطين فاطميه كه مدت دويست و هفتاد و چهار سال سلطنت كردند از اولاد همين اسماعيل‏اند و ابتداى سلطنت آنها اوايل غيبت صغرى بود

(منتهى الآمال)

فاطمه بنت امام صادق عليه السّلام‏

و خواهرش ام فروه و اسماء از تاريخ ايشان چيزى بدست نياوردم.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 30

فاطمه بنت قاسم بن احمد

فرزند على بن جعفر مادر محمد عزيزى است كه از قم بطرف بغداد رفت و محمد در نهروان كشته شد و جنازه او را بقم آوردند و در نزديك مسجد رضائيه او را دفن كردند و مادرش فاطمه در مقبره مالون مدفون است و او را آنجا زيارت مى‏كنند و اين محمد عزيزى فرزند عبد اللّه بن حسين بن على بن محمد بن امام صادق عليه السّلام است و ظاهرا همين امام‏زاده است كه معروف است بسيد محمد سربخش (منتهى الآمال)

فاطمه كبرى بنت محمد بن عبد اللّه الباهر

فرزند امام زين العابدين عليه السّلام است و بانوى حرم على بن جعفر عريضى است كه جلالت قدر اين على بن جعفر غنى از بيان است و معروف است بعلى عريضى و عريض دهى است تا مدينه سه ميل راه است و در آنجا مدفون است على الاصح و اولاد او بسيارند كه آنها را عريضيون گويند و بقول صاحب عمدة الطالب تا زمان امام على النقى را درك كرده است و او بسيار جليل القدر و عظيم‏الشان است پيوسته ملازم برادرش موسى بن جعفر بوده و از آن جناب معالم دين اخذ كرده و از بركات او است مسائل على بن جعفر كه در دست است و حقير ترجمه او را در جلد سوم تاريخ سامرا متعرض شدم و ظاهرا وفات او در همان ايام على النقى عليه السّلام بوده است.

فاطمه بنت الامام ابو الحسن الرضا عليه السّلام‏

مجلسى در بحار در باب حسن خلق روايتى از عيون اخبار الرضا نقل مى‏كند كه ظاهرش اين است كه ابو الحسن الرضا را دخترى بوده است فاطمه نام كه از پدر بزرگوارش حديث روايت كرده و آن حديث اين است:

عن فاطمه بنت الرضا عن ابيها عن ابيه عن جعفر بن محمد عن ابيه و عمه زيد بن على عن ابيه على بن الحسين عن ابيه و عمه عن على بن ابى طالب عن النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم قال من‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 31

كف غضبه كف اللّه عنه عذابه و من حسن خلقه بلغه اللّه درجة الصائم القائم)

يعنى فاطمه بنت الرضا عليه السّلام از پدران خود از حضرت رسول روايت كردند كه فرمود هركه بازدارد غضب خود را بازدارد خداوند تعالي از او عذاب خود را و كسى كه نيكو كند خلق خود را برساند خداوند تعالى او را بدرجه كسى كه روزه‏دار و قائم بعبادت باشد.

و نيز شيخ صدوق روايت كرده مسندا عن فاطمه بنت على بن موسى الرضا عن ابيه الرضا عن آبائه عن على عليه السلام قال لا يحل ان يروع مسلما)

يعنى جائز نيست از براى كسى كه بترساند مسلمانى را و در كتب انساب نيز ذكر كرده‏اند كه حضرت رضا را دخترى بوده فاطمه نام كه زوجه محمد بن جعفر ابن قاسم بن اسحاق بن عبد اللّه بن جعفر بن ابى طالب بوده‏

و شيخ شبلنجى در نور الابصار او را ذكر كرده و كرامتى از براى آن مخدره نوشته‏

(منتهى الآمال)

السيدة الجليلة فاطمة المعصومة

بنت موسى بن جعفر المدفونة بارض قم لا يخفى كه تاريخ تولد و وفات اين بانوى عطمى فاطمه معصومه تاكنون معلوم نشده است بلكه زندگانى اين مخدره و دوره حيوة او مجهول مانده كه آيا شوهر كرده است يا خير آيا اولادى داشته است يا خير آيا چند سال در اين دنيا زندگانى كرده در چه ماهى از مدينه حركت كرده و چه سالى و چه ماهى و چه روزى از دنيا رفته آيا فوت او قبل از شهادت حضرت رضا ع بوده يا بعد از شهادت ايشان بى‏اعتنائى بشان تاريخ مستلزم اين مجهولات است‏

و اما آنچه را كه بعضى از جهت بعضى از اغراض نسبت مى‏دهند كه فلانه مجتهد در مدينه طيبه تعيين يوم وفات و تولد آن مخدره را استخراج از كتاب لواقح الانوار كرده بى‏اصل است براى اينكه كتاب لواقح الانوار در نظر اين قاصر موجود است و اصلا چنين مطلبى در او نيست حقير احتمال دادم شايد كتاب ديگرى باشد تا اينكه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 32

خدمت علامه نسابه دانشمند آقا نجفى شهاب الدّين تبريزى شرفياب شدم اين مطلب را عنوان كردم فرمودند كسى كه چنين جعلى كرده من او را ملاقات كردم معلوم شد غرضى داشته كه ذكر آن مصلحت نيست تجاوز اللّه عن زلله)

در جلد سوم احوالات موسى بن جعفر از مجلدات ناسخ التواريخ ص 67 باين عبارت گفته حضرت ولية اللّه تعالى و صفية خاتون خلق جهان و ناموس خداوند عالميان عابده زاهده متقيه عارفه كامله مستوره مخدره معصومه فاطمه دختر حضرت امام موسى كاظم عليه السّلام را مقامى عالى و منزلتى متعالى و شأنى رفيع و مكانى منيع است كه خداوندش عطا فرموده است.

سپس مى‏گويد موسى بن جعفر عليهماالسلام را بقولى چهار دختر فاطمه نام داشته كبرى و وسطى و صغرى و اخرى اما مشخص نيست كه صاحب ترجمه كبرى است يا صغرى يا وسطى اما از حيثيت شأن و مقام جليل البتّه فاطمه كبرى است و مخدره عظمى است چنانكه لقب شريف اين مخدره بمعصومه بر اين معنى دلالت دارد

مزار كثيرالانوارش در مدينة المؤمنين قم است و حرم محترمش ملجأ زائرين و تمام مسلمين و مؤمنين و محل اجابت دعوات و بروز كرامات و خوارق عادات و درگاه عرش بنيانش مسكن عباد و موطن زهاد است بقعه و ضريح شريفش از طلا و سيم مطلا در كمال زيبائى ممتاز است و هر روز بر عمارت و زينت آن ازهرجهت افزوده مى‏شود و ثواب زيارتش اجر و مزد زيارت ائمه هدى عليهم السلام است‏

و چون مأمون عباسى در سال دويست از هجرت حضرت رضا را بخراسان طلبيد خواهر فرخنده سيرش در سال دويست و يكم از هجرت در طلب ملاقات برادر والاگهرش بيرون آمد و راه در سپرد تا بساوه رسيد در آنجا بيمار شد پرسيد از اين مكان تا بقم چقدر مسافت است عرض كردند ده فرسنگ است آن مخدره فرمان داد كه او را از ساوه بجانب قم حركت دهند.

و بعضى گفته‏اند فرمود كه در اين زمين يعنى ساوه دومرتبه عذاب نازل شده است مرا

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 33

بجانب قم حمل كنيد چون بقم رسيد در خانه موسى بن خزرج بن سعد الاشعرى منزل فرمود.

اما روايت صحيح‏تر اين است كه چون خبر ورود خاتون روزگار فاطمه معصومه عليها السلام بآل سعد رسيد بجمله اتفاق كردند براى استقبال بيرون شدند و خواستار گشته‏اند كه در شهر قم عز نزول ارزانى دارد و از ميان آن جماعت موسى بن خزرج به تنهائى بيرون آمد و چون بشرف ملازمت آن اختر آسمان عصمت و طهارت افتخار يافت مهار شتر آن حضرت را بگرفت و بجانب شهر بكشيد و به آن فخريه و مباهات مى‏كرد كه موفق باين خدمت شده است و آن حضرت عصمت آيت را در سراى خود فرود آورد و آن صديقه مكرمه شانزده روز و يا هفده روز زندگانى كرده ازآن‏پس روح پاكش برياض قدس پرواز كرد.

چون بدن شريفش را غسل دادند و كفن نمودند جنازه شريفش را بمقبره بابلان كه فعلا محل قبر شريف او است حمل كردند و در سردابى كه براى مدفن شريفش حفر كرده بودند فرود آوردند.

اين وقت در ميان آل سعد گفتگو شد كه چه كسى آن مخدره را بخاك بسپارد و داخل قبر او شود آخر الامر اتفاق نمودند كه پيرمرد سالخورده صالح متقى قادر نام آن گوهر پاك را بخاك سپارد چون بطلب آن مرد رفته‏اند بناگاه از دامنه صحرا دو سوار نقابدار پيدا شدند چون بنزديك رسيدند از مركب خود پياده شدند و بر آن جنازه نماز بگذاشته‏اند و بسرداب داخل شدند و جنازه را بگرفته‏اند در آنجا دفن نمودند سپس بيرون آمدند و سوار شدند و رفته‏اند و كس ندانست كه ايشان چه كسانى بودند.

سپس موسى بن خزرج سقفى و سايبانى از بوريا بر سر قبر آن بى‏بى عالميان برافراخت تا هنگامى كه عليا جناب زينب دختر امام محمد تقى وارد قم گرديد قبه‏اى بر آن مرقد مطهر بنيان نهاد و همه‏روزه بعمارت او افزوده گرديد تا امروز كه گنبد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 34

طلاى او سر بفلك كشيده و آستان ملك‏پاسبان او در عظمت و بها و زينت بمرتبه اعلا رسيده.

ثواب زيارت آن معصومه ع‏

اول- علامه مجلسى در مزار بحار ص 296 نقل از ثواب الاعمال صدوق و عيون اخبار الرضا حديث كند كه سعد بن سعد اشعرى گفت كه سؤال كردم از حضرت رضا عليه السّلام از ثواب زيارت فاطمه بنت موسى بن جعفر فقال من زارها فله الجنة هركس او را زيارت كند براى او بهشت است.

دوم- ابن قولويه در كامل الزياره بهمين سند روايت كرده كه من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة.

سوم- و نيز در كامل الزياره بسند معتبر از امام محمد تقي منقولست كه فرمود هركس عمه مرا زيارت كند در قم پس از بهر او است بهشت.

چهارم‏[[4]](#footnote-4)- در پاره كتب زيارت بسند حسن منقولست كه حضرت امام رضا عليه السّلام باسعد اشعرى فرمود اى سعد نزد شما از ما قبرى است سعد عرص كرد فدايت گردم قبر فاطمه دختر امام موسى عليه السّلام را مى‏فرمائى فرمود بلى هركس او را زيارت نمايد و حق او را بشناسد از براى او است بهشت.

پنجم‏[[5]](#footnote-5)- در مجالس المؤمنين قاضي نور اللّه روايت كرده كه جمعى از مردم را

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 35

بخدمت حضرت ابى عبد اللّه مشرف شدند و عرض كردند ما از مردم رى هستيم فرمود مرحبا باخواننا من اهل قم خوشا بحال برادران ما از مردم قم عرص كردند ما از مردم رى هستيم آن حضرت ديگرباره همان كلام را اعاده فرموده آن مردم چند دفعه همان گونه معروض داشته‏اند و آن حضرت همان جواب را فرمودند به ايشان.

سپس فرمود بدانيد كه خداى را حرمى است و آن كوفه است و حرم من و حرم فرزندانم بعد از من قم است و قم كوفه كوچك است و براى بهشت هشت در مى‏باشد سه در از آن جمله بسوى قم باز مى‏شود و زنى از فرزندان من كه فاطمه نام دارد در آنجا قبض روح مى‏شود و او را آن شأن و منزلت است كه بشفاعت او تمام شيعيان به بهشت مى‏روند و بقولى فرمود زود باشد كه فاطمه نام از فرزندان من در قم دفن مى‏شوند و هركس او را زيارت كند داخل بهشت مى‏شود.

راوى گفت اين كلام معجز نظام را از آن پيش كه حضرت كاظم متولد شود حضرت صادق عليه السّلام فرمود.

ششم- و نيز در كامل الزياره است كه حضرت رضا عليه السّلام فرمود من زار المعصومة بقم كمن زارنى هركس خواهرم معصومه را در قم زيارت بنمايد همان فضل و ثواب را دارد كه مرا زيارت كرده است.

هفتم- مجلسى در سماء و العالم بحار روايت كرده است كه زيارتها تعادل الجنة يعنى ثواب زيارت حضرت معصومه معادل بهشت است.

اقول- از روايت چهارم دو مطلب معلوم شد يكى آنكه وفات حضرت معصومه قبل از شهادت حضرت رضا عليه السّلام بوده كه مى‏فرمايد عندكم لنا قبر و ديگر آنكه زيارت آن حضرت مروى و مأثور است بخلاف زيارت عليامخدره حكيمه خاتون دختر حضرت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 36

جواد كه الفاظ زيارت او مروى نيست با اينكه جلالت و عظمت و آثار آن مخدره بيشتر و اشهر است و اين كمال تعجب است آيا سرش چيست العلم عند اللّه.

اگرچه محتمل است زيارت حضرت معصومه هم مأثور نباشد و از تتمه حديث نبوده باشد و از تأليف علماء بوده باشد چنانچه علامه مجلسى در تحفة الزائر همين احتمال را داده است.

مدفونين در جوار حضرت معصومه از علويين و علويات‏

اول كسى كه از سادات بقم آمد و در جوار فاطمه معصومه بخاك رفت ابو الحسن بن حسين بن جعفر بن محمد بن اسماعيل بن جعفر صادق عليه السّلام بود.

ديگر ام محمد دختر موسى بن محمد بن على الرضا عليه السلام بود كه در جنب آن مخدره مدفون گرديد ديگر خواهرش ميمونه بنت موسى رضائيه و ام اسحاق جاريه محمد بن موسى مبرقع و خواهر او بريهه و ام حبيب جاريه ابو على بن احمد و ام القاسم بنت على كوكبى و ميمونه دختر موسى مبرقع و خواهرش زينب و خواهر ديگرش ام احمد و ديگر ابو عبد اللّه اسحاق بن ابراهيم بن موسى بن ابراهيم بن موسى بن جعفر كه زندگانى او در تاريخ قم مسطور است.

و حقير فضائل قم را در جلد سوم تاريخ سامراء ص 245 مفصلا نگاشته‏ام و آن كتاب منتشر است.

فخر الملوك‏

بنت ناصر الدّين شاه قاجار اين دختر در صنايع عاليه از قبيل نقاشي و منبت‏كارى و خط خوش بوصف سليقه و مهارت موصوف و به هنرهاى مزبوره و اوصاف و اخلاق رائقه حميده مشتهر و معروفه بوده طبع موزونش با دقت نظر و علو خيال انباز و از ابناى جنس و امثال خود به هر جهت ممتاز بوده در بذل صدقات و خيرات و دست‏گيرى از ارامل و ايتام سعى تمام وجد اهتمام را بعمل مى‏آورد (خيرات حسان)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 37

فخر الدوله‏

بنت عباس ميرزاى نائب السلطنه در علم خط و نقش نادره عصر خود بوده محمد حسين خان سردار ايروانى معروف بخان باباخان او را تزويج كرده از آثار باقيه او عده موقوفاتى است كه تاكنون باقى است (خيرات حسان)

(مج) فريعه مادر حسان بن ثابت‏

بضم فاء بر وزن جهينه نام نه نفر از صحابيات است كه از جمله آنها مادر حسان بن ثابت است و دختر وهب بن زهره خاله رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است از آثار ايشان چيزى در دست نيست.

فخرى بنت فتحعلى شاه‏

مخدره‏اى بود اديبه شاعره و او خواهر بزرگ نواب فتح اللّه ميرزا مى‏باشند و بعض اشعار او اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| محبت را بلا گويند يا رب‏ |  | كسى بى اين بلا هرگز مبادا |
|  |  |  |

و لها

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفتا خيال وصل مرا كن ز دل برون‏ |  | گفتم گذشتن از سر جان كار مشكلى است‏ |
|  |  |  |

و لها

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چنين كين نوجوانان جلوه دارند |  | بحسرت بايدم مردن به پيرى‏ |
|  |  |  |

(خيرات)

فضه خادمه‏

در جلد دوم مفصلا گذشت كما اينكه فكيهه در جلد سوم در بانوان دشت كربلا گذشت.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 38

فضيله شاعره‏

در فوات الوفيات گفته كه اين زن شيعى‏مذهب بوده و در نزد سلاطين اعتبارى داشته و حمايت و وساطت هم‏مذهبان خود مى‏كرده در سال دويست و شصت دنيا را وداع گفته و در خيرات حسان گفته مشار اليها شاعره سخن‏سرا و اديبه بافطانت و ذكا و از معاصرين خلفاى بنى عباس بوده.

سعيد بن حميد كاتب شاعر مشهور كه از شعراى آن عصر و زمان بوده باو مهر و محبت مى‏ورزيده وقتى در مجلسي فضيله از روى غفلت و نسيان ديگرى را بر سعيد بن حميد مقدم داشته و برترى داده پس از آن محض اعتذار ابيات ذيل را سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا من اطلت تفرسى‏ |  | فى وجهه و تنفسى‏ |
| افديك من متدلل‏ |  | يزهو بقتل الانفس‏ |
| هبنى اسأت و ما اسات‏ |  | بلى اقول انا المسي‏ء |
| احلفتنى ان لا أسا |  | رق نظرة فى مجلسى‏ |
| فنظرت نظرة مخطئ‏ |  | اتبعتها بتنفس‏ |
| و نسيت انى قد حلفت‏ |  | فما يقال لمن نسي‏ |
|  |  |  |

و نيز وقتى فضيله محض استرضاى سعيد بن حميد ابيات ذيل را سروده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عاد الجيب الى الرضا |  | فصفحت عما قد مضى‏ |
| من بعد ما بصد و ده‏ |  | شمت الحسود و حرضا |
| تعس البغيض فلم يزل‏ |  | لسدودنا متعرضا |
| هبنى اسأت و ما اسات و ان‏ |  | اسأت لك الرضا |
|  |  |  |

و نيز وقتى فضيله شنيد كه سعيد بن حميد با دخترى از طائفه چنگى و مطربان عشق‏بازى مى‏نمايد ابيات ذيل را بسرزنش او سروده براى او فرستاد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا عالى السن سي‏ء الادب‏ |  | شيبت و انت الغلام فى الطرب‏ |
| ويحك ان القيان كالشرك‏ |  | منصوب بين الغرور و العطب‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 39

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لا تصيدن الفقير و لا |  | يطلبن الا معادن الذهب‏ |
| بتنا نشكى هواك اذ عدلت‏ |  | عن زفرات الشكوى الى الطلب‏ |
| يلحظ هذا و ذاك و ذى‏ |  | لحظ محب و فعل مكتسب‏ |
|  |  |  |

و از جمله اشعار رائقه سعيد كه محض تحصيل رضا و خوشنودى فضيله سروده اين است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تعالى نجدد عهد الرضا |  | و نصفح فى الحب عما مضى‏ |
| و نجر على سنة العاشقين‏ |  | و تضمن عنى و عنك الرضا |
| و يبذل هذا لهذا هواه‏ |  | و يصبر فى حبه للقضا |
| و نخضع ذلا خضوع العبيد |  | لمولى عزيز اذا اعرضا |
| فانى مذلج هذا العتاب‏ |  | كانى ابطنت جمر الغضا |
|  |  |  |

و دو بيت ذيل نيز از فضيله است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الصبر ينفس و السقام يزيد |  | و الدار دانية و انت بعيد |
| اشكوك ام اشكو اليك فانه‏ |  | لا يستطيع سواهما المجهود |
|  |  |  |

و گويند ابو دلف عجلى در باب جاريه بكرد و بيت ذيل را گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قالو عشقت صغيرة فاجبتهم‏ |  | اشهى المطى اذا لم يركب‏ |
| كم بين حبة لؤلؤ مثقوبة |  | من بين جته لؤلؤ لم يثقب‏ |
|  |  |  |

و فضيله در جواب ابو دلف دو بيت ذيل فرموده:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان المطيّة لم يلذ ركوبها |  | ما لم تذلل بالزمام و تركب‏ |
| و الحب ليس بنافع اربابه‏ |  | ما لم يؤلف بالنظام و يثقب‏ |
|  |  |  |

اقول انصاف اين است كه در فرمايش ابو دلف وجه شبه غلط است و جاريه بكر را نتوان تشبيه كرد به مركبى كه هنوز ذلول و رام نشده است براى سوارى چه آنكه جاريه بكر مورد رغبت و لذت مى‏باشد بخلاف مركب صعب چموش كه سوارى او مورد خطر است.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 40

حرف القاف‏

قره‏

بنا بر نقل خيرات حسان نقلا از ابن ظافر از زنان شاعره عرب بوده كه به رشاقت قد و لطافت خد آراسته بوده و معاصر با دعبل خزاعى و مشاعره قره با ايشان بسيار منقول گشته از آن جمله دعبل روزى در راه به قره برخورده اين دو بيت را روبروى قره انشا كرد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دموع عينى‏ |  | لها انبساط |
| و نوم عينى‏ |  | لها انقباض‏ |
|  |  |  |

قره بدون تأمل و تفكر گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ذا قليل‏ |  | لمن وهته‏ |
| بسحرها العين‏ |  | لها المراض‏ |
|  |  |  |

دعبل گفت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فهل لمولا |  | ى عطف قلب‏ |
| او للذى فى‏ |  | الحشا انقراض‏ |
|  |  |  |

قره در جواب گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان كنت تبغى‏ |  | الوصال منا |
| فالوصل في‏ |  | ديننا قراض‏ |
|  |  |  |

قنواء دختر رشيد هجرى‏

در رجال كشي از ابي حيان بجلى و ايشان از همين مخدره حكايت شهادت پدرش را نقل مى‏كند و مامقانى در رجال خود مى‏فرمايد قنواء بفتح القاف و سكون النون بعده واو المفتوحة بعدها الف و همزه و از شيخ نقل كرده كه از اصحاب امام صادق بوده سپس او را توثيق كرده)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 41

و در خصايص فاطمه روايت مى‏كند كه هنگام ظهور دولت حقه سيزده زن براى معالجه جرحى لشكر امام زمان عجل اللّه فرجه بدنيا برگردند از جمله آنها قنواء و ام ايمن و نسيبه دختر كعب مازينه است.

اما پدر بزرگوارش از خواص اصحاب امير المؤمنين است و قصه او اشهر از آن است كه محتاج بذكر باشد و حقير مفصلا او را در (السيوف البارقة) ترجمه كرده‏ام‏

قريبه‏

دختر عبد اللّه بن وهب مادرش كريمه دختر مقداد بن اسود محدثة

قمر خانم دختر ظل سلطان‏

از زنان مشهوره سلسله قاجاريه است پدرش ظل سلطان و اشعارش مهرجنبان اين دو بيت از او است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نمى‏دانم چرا پيش رقيبان‏ |  | سخن پرسند از عاشق حبيبان‏ |
|  |  |  |

حرف الكاف‏

كريمه‏

بنت مقداد بن اسود الكندي از زنان محدثه كه نقل احاديث از مادرش ضباعه بنت زبير بن عبد المطلب مى‏نمود و شوهرش عبد اللّه بن وهب بن زمعه و دخترش قريبه بنت عبد اللّه بن وهب بن زمعه از او روايت دارند و ابو حيان او را از ثقات شمرده و ابن داود و ابن ماجه احاديث او را اخراج كردند در كتب خود و اين زن علم كتابت هم داشت. (تهذيب التهذيب)

و ترجمه پدر بزرگوارش مقداد بن اسود كندى در ترجمه مادرش ضباعه در جلد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 42

چهارم گذشت و اما شوهرش در كتب رجال غير معروف است و اللّه العالم‏

گلبن خانم‏

يكى از دختران فتحعلى شاه است كينه‏اش ام سلمه شوهرش زين العابدين خان برادرزاده فتحعلى شاه و برادر اعيانيش محمد على ميرزا و از زين العابدين دو دختر و يك پسر بنام محمد جعفر ميرزا آورد و اين گلبن خانم خط نسخ را نيكو مى‏نوشت چند مجلد قرآن بدست خود نوشت و آن را وقف عتبات عاليات نمود و پدرش فتحعلي شاه شصت و هفت سال زندگانى كرد و سى و هفت سال مدت پادشاهى او بود در سن دوازده‏سالگى وليعهد شد و بيشتر ايام سلطنت خود دچار جنگهاى داخلى و خارجى بود تا اينكه در روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادى الآخر سنه 1250 دنيا را وداع گفت و در قم مدفون گرديد و دويست و شصت تن پسر و دختر روزى او گرديد يك‏صد و پنجاه نه نفر آنها در حيوة او بمردند و صد و يك نفر بجاى ماندند بعد از مرگ شاه و از اين جمله پنجاه هفت تن پسر و چهل‏وشش‏تن دختر بودند و هنگام مرگ فتحعلى شاه از اولاد و اولاد اولاد هفتصد و هشتاد شش‏تن وجود داشته و در جلد قاجاريه ناسخ ص 287 تمام را بنام و نشان ذكر كرده.

گوهر بيگم آذربايجانى‏

بانوئى اديبه در فضل و عفت مشهوره علاوه بر رشاقت قد و لطافت خد بسيار شيرين‏سخن بود و ابيات او خبر از غريزه فهم و ذكاء او مى‏دهد اين ابيات ذيل از او است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر بباد دهم زلف عنبرآسا را |  | بدام خويش كشم آهوان صحرا را |
| گذار من بكليسا اگر فتد روزى‏ |  | بدين خويش كشم دختران ترسا را |
| بيك نگاه دوصد مرده مى‏كنم زنده‏ |  | خبر دهيد از اعجاز من مسيحا را |
|  |  |  |

(خيرات)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 43

گوهرشاد آغا

دختر شاه‏رخ ابن امير تيمور مسجد گوهرشاد خراسان از آثار باقيه اين بانو است كه در حقيقت صحن جنوبى حرم مطهر حضرت رضا عليه السّلام محسوب است و كاشيهاى معرق و غير معرق كه در اين بناى عالى بكار رفته به نفاست و صفاى چينيهاى ممتاز است و اين مسجد در سنه 820 هجرى بنا گرديد وسعت فضاى مسجد طولا پنجاه سه ذراع است در عرض چهل و هشت ذراع و چهار ايوان دارد شرقى و غربى و جنوبى و شمالى ايوان شمالى ايوان حرم مطهر است كه معروف بايوان دار السياده است و ايوان مقصوره كه در جنوب مسجد است گنبد بسيار عالى دارد با دو مناره بلند ارتفاع قبه و منارتين هريك چهل و يك ذراع است و طول ايوان مقصوره سى و چهار ذراع است و ارتفاع آن دويست و پنجاه دو ذراع و نيم است و عرض پايهاى آن پنج ذراع است و در سه طرف مسجد شبستانهايى مى‏باشد در كمال وسعت و عظمت و استحكام در اطراف مسجد هشت مصلى مى‏باشد و در وسط مسجد محوطه‏اى بود بنام مسجد پيره‏زن تا در سنه 1364 آن را حوض قرار دادند و آن را مسقف كرده بصورت مصلى درآوردند.

و چندانكه اين مسجد شريف در اثر زلازل و هجوم جباران دست‏خوش انهدام گرديده روزگارى بر آن نگذشته كه بهتر از اول معمور مى‏شود و بهمان نام مسجد گوهرشاد باقى است.

(مج) كوكب بنت شيخ سعدى‏

چون پدرش بسيار شيرين‏كلام بيت ذيل از آثار طبع او است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عشقبازى رو بسوى قبله آن كو كنيد |  | هركجا محراب ابرويش نمايد رو كنيد |
|  |  |  |

كبشه بنت رافع بن معاويه‏

والده سعد بن معاذ مكناة بام معبد چون رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از غزوه احد مراجعت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 44

كردند كبشه باستقبال پيغمبر شتاب گرفت در اين وقت سعد بن معاذ عنان اسب پيغمبر را داشت عرض كرد يا رسول اللّه اينك مادر من است كه باستقبال مى‏آيد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود مرحبا بها چون كبشه برسيد رسول خدا تعزيت فرزندش عمر بن معاذ را باو داد كبشه عرض كرد يا رسول اللّه چون شما را به‏سلامت يافتم ديگر هيچ مصيبت بر من سنگين نباشد.

پس رسول خدا فرمود يا ام معبد بشارت باد شما را كه كشتگان شما در شرفات بهشت با هم سير كنند و شفاعت ايشان در حق شما مقبولست كبشه عرض كرد يا رسول اللّه راضى شديم اكنون در حق بازماندگان دعاى خير بفرما پس رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر آنها دعا فرمود و قال اللهم اجبر مصيبتهم و اذهب حزن قلوبهم‏

اما پدر كبشه رافع بن معاويه در كتب رجال اسمى ندارد و اما فرزند دلبندش سعد بن معاذ از اجلاء صحابه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏باشد و از شيعيان خالص امير المؤمنين عليه السّلام است در سنه پنجم از هجرت شهيد از دنيا رفت روايات وارده در مدح و مناقب جليله سعد را مامقانى در ترجمه ايشان ذكر كرده است.

گلبن خانم زوجه اللّه‏وردى‏

دختر حسينقلى خان برادر فتحعلى شاه زنى دانشمند و با كمال بوده خط شكسته را درست مى‏نوشته و طبعى موزون داشته اين دو شعر اثر طبع او است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشمه آن لب بود از چشمه حيوان بهتر |  | منزل منظرت از روضه رضوان خوش‏تر |
| آنكه در بندگيت داده سر و دستارى‏ |  | بودن درگهت از تخت سليمان خوش‏تر |
|  |  |  |

(تاريخ عضدى)

گوهر خانم دختر موسى خان‏

موسى خان از اكابر دولت قاجاريه بود دختر او گوهر خانم باسواد و نويسنده بود بانوئى باكمال و پاك‏طينت و حميده خصال و در علم نجوم نظر درستى شعر را بسيار

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 45

خوب مى‏گفته و قصايد و غزل و غيرها بسيار دارد از آن جمله در مدح حضرت رسالت گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پيغمبرى كه اشرف اولاد آدم است‏ |  | يك پايه‏اى ز منبر او عرش اعظم است‏ |
| ختم رسل شفيع جزا فخر كائنات‏ |  | مخلوق حق و خالق مخلوق عالم است‏ |
|  |  |  |

و لها ايضا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى صبا نافه از آن طره تو آهسته گشا |  | كه در آن سلسله زلف گرفتارانند |
|  |  |  |

و لها ايضا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى خالق خلق زانكه تو غفارى‏ |  | جز معصيت تو من نكردم كارى‏ |
| نازند بطاعت تو خلق تو من‏ |  | جز لطف عميم تو ندارم يارى‏ |
|  |  |  |

كلثوم مادر ابو ايوب‏

انصارى در جلد سوم تحت عنوان ام ايوب گذشت.

كلثم الكرخيه‏

شيخ در رجال خود او را از اصحاب امام على النقى عليه السّلام بشمار گرفته و ابو عبد الرحمن احمد بن داود البغدادى از او روايت دارد.

و كرخ مراد كرخ بغداد است و در هر عصرى عده بانوانى بودند كه خود را بخدمت امام مى‏رسانيدند و اخذ احاديث كرده بمردم تبليغ مى‏كردند از آن جمله اين بانو كلثم كرخيه است.

كلثوم بنت سليم‏

مامقانى از نجاشى نقل كرده كه كلثوم بنت سليم از حضرت رضا عليه السّلام روايت دارد و كتابى از آن حضرت روايت كرده كه آن كتاب را نجاشى فرموده كه بما خبر داد على بن احمد كه او فرمود حديث كرد ما را محمد بن الحسن عن احمد بن محمد بن‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 46

عيسى عن محمد بن اسماعيل بن بزيع كه ايشان آن كتاب را از كلثوم بن سليم روايت كرده و از كلام نجاشى معلوم مى‏شود كه اين زن فاضله بوده‏

حرف للام‏

لاله خاتون‏

در تذكرة الخواتين و (نقل مجلس) شاهزاده محمود ميرزا و خيرات حسان گويند اين زن از نژاد سلاطين كرمان بانوئى باحشمت و تمكين بوده سالها در كرمان حكمرانى داشته ارباب كمال در نزد او معزز و محترم بودند و با رعايا بحسن سلوك حركت مى‏كرده علو همت و كمال و عفتش از گفتارش معلوم و خصال مرضيه‏اش از اشعارش معين و مفهوم ديوان شعرش پنج هزار بيت مى‏شود و در تذكره مشار اليه ابيات ذيل را كه از افكار ابكار مشار اليها است نقل كرده‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من آن زنم كه همه كار من نكوكارى است‏ |  | بزير مقنعه من بسى گله‏دارى است‏ |
| درون پرده عصمت گه جايگاه من است‏ |  | مسافران صبا را نظر به دشوارى است‏ |
| جمال سايه خود را دريغ مى‏دارم‏ |  | ز آفتاب كه آن شهرگرد و بازارى است‏ |
| نه هر زنى بدو گز مقنعه است كدبانو |  | نه هر سرى بكلاهى سزاى سردارى است‏ |
| اگرچه بر همه عالم مرا خداوندى است‏ |  | ولى بنزد خدا پيشه‏ام پرستارى است‏ |
|  |  |  |

لها

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من اگر توبه ز مى كرده‏ام اى سرو سهى‏ |  | تو خود اين توبه نكردى كه بمن مى ندهى‏ |
|  |  |  |

لها

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بس غصه كه از چشمه نوش تو رسيد |  | تا دست من امروز بدوش تو رسيد |
| در گوش تو دانه‏هاى در مى‏بينم‏ |  | گويا كه ز آب چشم من بگوش تو رسيد |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 47

(مج) لبابة المتعبده‏

در نفحات الانس جامى گويد اين زن از اهل بيت المقدس بوده وى گفته من از خداى تعالى شرم مى‏كنم كه مرا بغير مشغول بنمايد شخصى وى را گفت كه بحج مى‏روم چون بآنجا برسم چه دعا كنم گفت از خداى تعالى آن طلب كه از تو خوشنود شود و ترا بمقام خوشنودان از خود برساند و ترا در ميان دوستان گمنام گرداند)

اقول اين عبادتها كه جامى در نفحات الانس براى متعبدين نام‏برده اگر بدون اقرار بولايت و امامت و خلافت بلافصل امير المؤمنين باشد هرگز مثمر ثمر و منشأ اثر نخواهد بود عبادت كسى مقبول درگاه حق مى‏شود كه معترف بامامت دوازده امام باشد و معرفت و محبت و طاعت آنها را براى خود لازم و واجب بداند و بدنبال شيخ و درويش و اين گرگان صورت ميش نرود كه تمام اين جماعت اهل تدليس و از جند ابليس مى‏باشند و عيارانى هستند كه بلباس اخيار عرض اندام مى‏نمايند تا ساده‏دلان را بدام خود دچار و در چاه ضلالت و گمراهى محبوس و گرفتار بنمايند و قضاة رشوه از ابناء سنت احاديث وارده در فضيلت امير المؤمنين عليه السّلام را از سر زبانهاى مردم انداخته‏اند باشاره خلفاى بنى اميه و بنى العباس و آنها را بنام حب خدا و عشق بخدا و وضع اصطلاحات صوفيه مشغول گردند ولى از غرابت علو حق چنانچه شاعر گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر بر مشك باشد پرده صد بو |  | كه از صد پرده بيرون مى‏دهد بو |
|  |  |  |

بالاخره مناقب امير المؤمنين عليه السّلام از لابلاى كتابهاى اهل سنت بيرون افتاد و عالم را بنور خود منور كرد و مناقبى كه بزبان خلفاى ثلاثة در حق امير المؤمنين عليه السّلام جارى شده و گوشزد عالميان گرديد چنانچه باسانيد متعدده‏[[6]](#footnote-6) منقولست كه ابو بكر گفت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 48

من از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم شنيدم كه احدى از پل صراط عبور نمى‏كند مگر آنكه از على بن ابى طالب جوازى در دست او باشد.

و نيز ابن سمان در كتاب خود[[7]](#footnote-7) روايت كرده كه ابو بكر و على بن ابي طالب براى زيارت قبر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بسوى مسجد آمدند بعد از وفات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بشش روز يعنى شش روز از رحلت آن حضرت گذشته بود چون بدر مسجد رسيدند حضرت بابو بكر فرمودند پيش برو ابو بكر گفت هرگز مقدم نشوم بر كسى كه شنيدم از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كه فرمود على عليه السّلام از براى من مثل منزلت من است از براى پروردگار من.

و نيز در صواعق‏[[8]](#footnote-8) نقل كرده كه ابو بكر بصورت على بسيار نظر مى‏كرد عايشه سبب سؤال كرد كه جهت چيست اين كثرت نظر بصورت على ابو بكر گفت شنيدم از رسول خدا كه فرمود نظر كردن بصورت على عبادت است)

اين سه حديث را از دو هزار حديث در اينجا از باب تبرك درج كردم كتاب الفين علامه و عبقات الانوار و طرائف و الغدير و هزارها امثال اين كتب شريفه مقاصد قضات رشوه را بباد فنا دادند شكر اللّه مساعيهم الجميلة)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 49

لبابه بنت عبيد اللّه بن عباس‏

بانوى حرم قمر بنى هاشم ابو الفضل العباس بود چنانچه در ترجمه قمر بني هاشم در كتاب (فرسان الهيجاء) ايراد كرده‏ام و مادر لبابه ام حكيم است كه ترجمه او در جلد سوم گذشت قمر بنى هاشم از اين لبابه دو پسر آورد يكى فضل و ديگر عبيد اللّه و عقب آن حضرت از عبيد اللّه باقى ماند و چون آن حضرت شهيد شد ابو نصر بخارى گويد لبابه را زيد بن الحسن بن على عليهما السلام تزويج كرد و از وى دو فرزند آورد يكى را كه دختر بود نفيسه نام نهاد كه در محل خود ببايد و يكى را كه پسر بود حسن ناميد

اما پدر لبابه عبيد اللّه در كتب رجال ضعيف است چون امام حسن عليه السلام او را رئيس لشكر گردانيد معاويه پول زيادى براى او فرستاد و ملحق به معاويه گرديد.

و شوهر دوم لبابه زيد بن الحسن صد يا نود و پنج سال عمر كرد و در ميان مكّه و مدينه در ارض حاجز وفات يافت جسد او را در بقيع بخاك سپردند و ابو الفرج مى‏گويد با عمش زيد بكربلا رفت و در سلك اسيران بشام رفت از پس آن با اهل بيت بمدينه مراجعت كردند و بعضى مى‏گويند باعم خويش بكربلا نرفت و پس از شهادت امام حسين گاهى كه عبد اللّه بن زبير دعوى‏دار خلافت گشت با او بيعت كرد و بنزد او شتافت از بهر آنكه خواهرش ام الحسن كه از جانب مادر نيز با او برادر بود بعبد اللّه بن زبير شوى كرده چون عبد اللّه بن زبير را بكشته‏اند خواهر خويش را برداشته از مكه بمدينه آمد و او متولى صدقات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود.

و در خبر است كه وقتى سليمان بن عبد الملك در مسند خلافت جاى كرد بحاكم مدينه نوشت كه زيد را از توليت صدقات عزل كرده و ديگرى را متولى ساخته او بفرمود عمل كرد اين ببود تا عمر بن عبد العزيز خليفه شد بحاكم مدينه رقم كرد اما بعد زيد بن حسن مردى شريف و هاشمى است و بزرگ ايشان است و چون مكتوب من بتو برسد توليت صدقات رسول خدا را برگردان بزيد بن الحسن و مگذار كسى با او معارضه بنمايد حاكم بفرموده عمل كرد و بايد دانست كه زيد بن الحسن اصلا دعوى‏دار امامت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 50

نگشت و از شيعه و غير شيعه كسى اين نسبت را باو نداده همانا مردم شيعه دو گروهند يكى شيعى و آن ديگر زيدى اما شيعى جز باحاديث منصوصه امامت كسى را استوار ندارند و باتفاق علما در اولاد امام حسن كس دعوى‏دار اين سخن نشده است اما زيدى بعد از حسن و حسين امام آن‏كس را داند كه در امر خلافت و امامت جهاد كند و زيد بن الحسن با بنى اميه هرگز جانب تقيه را فرونگذاشت و با بنى اميه كار برفق و مدارا مى‏داشت و متقلد اعمال ايشان مى‏گشت.

و ديگر جماعت حشويه جز بنى اميه را امام نخوانند و ابدا در اولاد رسول خدا كس را امام ندانند و معتزله امامت را باختيار جماعت و حكم شورى استوار نمايند و خوارج آن‏كس را كه امير المؤمنين دوست داشته باشد امام نخوانند و زيد بن حسن دوستار جد و پدر بود لاجرم باتفاق اين طوائف كه نام برده شد زيد منصب امامت نتواند داشت.

و شعراى در فضائل زيد بسيار سخن كرده‏اند و در مرگ او مراثي بسيار سروده‏اند از آن جمله قدامة بن موسى الجمحى اشعار ذيل را در مرثيه زيد گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان يك زيد غالت الارض شخصه‏ |  | فقد بان معروف هناك وجود |
| و ان يك امسى رهن رمس فقد ثوى‏ |  | به و هو محمود الفعال فقيد |
| سميع إلى المعتر يعلم ... انه‏ |  | سيطلبه المعروف ثم يعود |
|  |  |  |

الى آخر القصيدة كه در جلد ناسخ متعلق باحوالات امام حسن مجتبى عليه السلام ذكر كرده است‏

لبنى بنت حباب الكعبيّة

در اعلام النساء از فوات الوفيات و اغاني نقل كرده كه اين بانو صاحب حسن و جمال بوده كانت مديدة القامه شهلاء حلوة المنظر و الكلام در زيبائى صورت و رعنائى قامت و تناسب اعضا نادره عصر خود بود گونهاى او گفتى مرواريد است كه مذاب ياقوت خورده قيس بن ضريح كه يك نفر از شعراى مدينه بود و مردي بديع الجمال و با ثروت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 51

[[9]](#footnote-9)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏5 ؛ ص51**

بود اتفاقا روزى عبور او بخيمه لبنى افتاد آب طلبيد لبنى جام آبى براى قيس آورد قيس چشمش به آن صورت و قد و قامت افتاد دل از دست داد و عاشق او گرديد لبنى هم دل باو باخت گفت اگر ترا ميل است از ناقه فرود آى و در سايه اين خيمه قدرى بياساى قيس كه از خدا اين مطلب را مى‏خواست فورا فرود آمد پدر لبنى وارد شد بمراسم ميهمان‏نوازى كه عادت عرب است پرداخت گوسفندى براى او ذبح كرد و خورش و خوردنى مهيا ساخت پس از صرف طعام رخصت انصراف يافت ولى جوامع قلب او مملو از عشق لبنى گرديد.

بالاخره خود را بخواندن اشعار شورانگيز مشغول كرده و قصايدى متضمن و له و اشتياق خود به لبنى انشأ نموده ناچار براى خاستگارى بخيمه لبنى دررفته و عرض حاجت نموده لبنى هم رغبت خود را باو اظهار داشته قيس بنزد پدر خود ذريح آمد و اظهار داشت كه لبنى را براى من تزويج كن پدرش راضى نشد گفت اى فرزند دختران عموي تو هريكى را مى‏خواهى بگو تا از براى تو نكاح كنم آنها براى تو سزاوارتر از ديگرانند.

چون ذريح اموال بسيار داشت دوست نداشت كه پسرش از غير قبيله و خويشان او نكاح كند قيس از كلام پدر كاملا رنجيد و با حال برافروخته از نزد او بيرون رفت و آمد بنزد مادرش شكايت پدر كرده ديد مادر با رأى پدر همداستان مى‏باشد حزن و اندوه او زيادتر شد بخدمت حضرت والاى ابى عبد اللّه الحسين عليه السلام مشرف شد ديد ابن عتيق كه سخن‏آور بود در آنجا است راز دل خود را به ايشان اظهار داشت آن حضرت فرمود دلخوش دار كه من اين كار را انجام خواهم داد آن حضرت بنفس نفيس و شخص شخيص برخواست بنزد پدر لبني رفته مقدم آن حضرت را بزرگ شمرد و احترام فوق‏العاده نمود حضرت فرمود من براى حاجتى بدينجا آمدم پدر لبنى عرض كرد يا ابن رسول اللّه شما چرا قدم رنجه داشتيد مى‏فرموديد من حاضر خدمت مى‏شدم و هرچه مى‏فرمودى امتثال مى‏كردم حضرت فرمود مى‏خواهم دختر خود لبنى را بقيس بن ذريح تزويج بنمائى عرض كرد يا ابن رسول اللّه السمع و الطاعة هرگز مخالفت امر شما را روا

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 52

ندارم ولى اين خواستگارى بايد باجازه پدر قيس بوده باشد كه فردا روز سخنى بر من نداشته باشد حضرت از آنجا برخواست و بنزد ذريح پدر قيس آمد و مطلب را بيان فرمود ذريح مقدم آن حضرت را بزرگ شمرد و سخنى كه با پسر گفته بود بعرض آن حضرت رسانيد.

حضرت فرمود اقسمت عليك الا خطبت لبنى لابنك ذريح گفت السمع و الطاعة لامرك يا ابن رسول اللّه پس لبنى را تزويج كردند براى قيس و چند سالى با كمال الفت با همديگر بخوبى و خوشى زندگانى نمودند و قيس بمادر بسيار نيكوئى و خدمت مى‏كرد چون عيال گرفت مقدارى از آن خدمت كاسته شد مادرش آن را از ناحيه لبنى گمان كرد در مقام آن برآمد كه طلاق او را فراهم نمايد ولى مستمسكى در دست نداشت تا اينكه از اين راه داخل گرديد و آمد بنزد پدر قيس گفت ترا اموال بسيار است و اين پسر تو قيس زنى را تزويج كرده است كه از او اولاد نمى‏شود اگر حادثه‏اى براى تو رخ بدهد اموال تو در دست اجانب خواهد افتاد و قيس هم مريض شده است و اكنون‏كه بهتر شده است خوب است در اين كار تعجيل بشود و زنى ديگر براى او تزويج بنمائى.

ذريح سخنان زن در او كاملا تأثير كرده قيس را طلبيد و گفت لبنى را طلاق بگو تا عيال ديگر براى تو بگيرم كه اولاد از او بشود قيس گفت اين هرگز نخواهد شد ذريح گفت مال من بسيار است و من غير از تو فرزندى ندارم و خوف من اينست كه خداى نكرده از اين علت ترا حادثه‏اى رخ دهد و اموال من بدست اجانب برود و اين عيال تو فرزند نمى‏آورد پس سزاوار اين است كه اگر لبنى را طلاق نمى‏گوئى يكى از دخترعموهاى خود را تزويج بنمائى يا كنيزى اختيار بنمائى.

قيس گفت من به هيچ‏يك حاجت ندارم علاوه اگر اقدام بر هريك بنمايم سبب اذيت لبنى است و من هرگز چنين كارى نكنم چرا تو عيال ديگر اختيار نمى‏كنى شايد فرزندى بغير من ترا نصيب شود.

ذريح گفت من ترا قسم مى‏دهم كه لبنى را طلاق بگوئى قيس گفت مرگ بر من‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 53

آسان‏تر است از اين كار ذريح گفت اكنون‏كه با من چنين سخن مى‏گويى هرگز من و تو در زير يك سقف جمع نخواهم شد و باين مطلب قسم ياد كرد كه تا لبنى را طلاق نگوئى با تو تكلم نخواهم كرد.

پس ذريح همه‏روزه از خيمه بيرون مى‏آمد و در آفتاب گرم مى‏ايستاد و قيس مى‏آمد و برداء خود او را سايه مى‏انداخت تا آفتاب برود پس مى‏آمد دست بگردن لبنى مى‏نمود و او دست بگردن قيس مى‏كرد و هر دو از اين ماجرا گريه مى‏كردند و لبنى مى‏گفت سخن پدر اگر بشنوى من و تو هر دو هلاك خواهيم شد قيس گفت هرگز نشنوم يك سال كار بدين منوال گذشت و قيس را در نزد خود راه نمى‏دادند كار بر قيس سخت افتاد روزى خواست بر پدر وارد شود دماغ او را بخاك ماليدند و او را درشت گفته‏اند قيس لاعلاج از روى اكراه لبنى را طلاق گفت.

اين خبر ميان عشيره شايع گرديد عبد اللّه بن صفوان طويل بنزد ذريح آمد و گفت اين چه ناستوده كارى بود كه از تو سرزد مگر نمى‏دانى كه جدائى انداختن بين دو كس مثل اين است كه با شمشير باو حمله كرده باشى ذريح را جوابى مسكت نبود بالاخره چون عده لبنى سرآمد فرستاد در نزد عشيره خود كه بيائيد و مرا حمل بنمائيد اين وقت پدر لبنى هودجى بست با چند شتر كه اثاثيه لبنى را بر آن حمل كنند چون خواسته‏اند لبنى را در هودج بنشانند بناگاه قيس از گرد راه رسيد ديد هودجى و شتران چندى بر در خيمه مى‏باشد از جاريه‏اى پرسيد چه خبر است آن جاريه چون از حال قيس آگاه بود گفت برو از لبني سؤال كن آمد داخل بشود خويشاوندان لبنى او را مانع شدند زنى از آنها گفت اى قيس مگر ديوانه شده‏اى يا خود را بديوانگى مى‏زنى مگر نمى‏دانى اين هودج لبنى است مى‏خواهند او را حركت دهند قيس از شنيدن اين كلام نعره بزد و بى‏هوش گرديد چون بهوش آمد اين ابيات بسرود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و انى لمفن دمع عينى بالبكاء |  | حذار الذى قد كان او هو كائن‏ |
| و قالوا غدا او بعد ذاك بليلة |  | فراق حبيب لن يبن و هو بائن‏ |
| و ما كنت اخشى ان تكون منيتى‏ |  | بكفيك الا ان ما حان حائن‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 54

و قال ايضا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يقولون لبنى فتنة كنت قبلها |  | بخير فلا تندم عليها و طلق‏ |
| فطاوعت اعدائى و عصيت ناصحى‏ |  | و اقررت عين الشامت المتخلق‏ |
| وددت و بيت اللّه انى عصيتهم‏ |  | و حملت فى رضوانها كل موبق‏ |
| و كلفت خوض البحر و البحر زاخر |  | ابيت على اثباج موج مغرق‏ |
| كانى ارى الناس المحبين بعدها |  | عصارة ماء الحنظل المتفلق‏ |
| فتنكر عينى بعدها كل منظر |  | و يكره سمعى بعدها كل منطق‏ |
|  |  |  |

چون هودج لبنى حركت كرد حال جنون بقيس دست داد تا مسافتى بمشايعت پرداخت چون مى‏دانست پدرش او را از رفتن بهمراه هودج مانع خواهد بود ايستاد تا هودج لبنى از نظرش غايب گرديد پس برگرديد نظرش بجاى پاى شتر لبنى افتاد خود را بروى خاك انداخت و آن مكان را همى‏بوسيد و اشك ريخت سپس آمد در خيمه و خود را بمكان لبنى مى‏ماليد و صيحه مى‏كشيد نه از نصيحت نصيحت‏كنندگان او را پندى و نه از ملامت ملامت‏كنندگان او را گزندى از ناله و عويل ساكت نمى‏شد و هنگام بوسيدن جاى لبنى اين اشعار مى‏سرود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و ما احببت ارضكم و لكن‏ |  | اقبل اثر من وطئى الترابا |
| لقد لاقيت من كلفى بلبنى‏ |  | بلاء ما اسيغ به الشرابا |
| اذا ناد المنادى باسم لبنى‏ |  | عييت فما اطيق له جوابا |
|  |  |  |

چون شب بر سر دست آمد و بجامه خواب رفت مانند مارگزيده همى بر خود پيچيد و خواب از چشم او پريد بالاخره از جامه خواب برخواست و بنك ناله و عويل سرداد و اين اشعار بگفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بت و الهم باللبنى ضجيعى‏ |  | و جرت مذ نئيت عنى دموعى‏ |
| و تنفست اذ ذكرتك حتى‏ |  | زالت اليوم عن فؤادي ضلوعى‏ |
| اتنا ساك كى يزيغ فؤادى‏ |  | ثم يشتد عند ذاك ولوعى‏ |
| يا للبنى فدتك نفسى و اهلى‏ |  | هل لدهر مضى لنا من رجوعى‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 55

چون صبح گرديد به بهانه اينكه مى‏خواهم بشكار بروم سوار بر اسب خود گرديد پدرش چند نفر از جوانان قبيله را بهمراه او كرد قيس اسب را بجانب قبيله لبنى دوانيد باميد اينكه شايد او را ملاقات بنمايد جوانان بدنبال شكار رفته بعد از حصول مقصود مراجعت كردند ديدند قيس در همان مكان ايستاده گفته‏اند بر ما معلوم شد كه تو قصد شكار نداشتى غرض تو ملاقات لبنى بوده برگرد برويم بجانب منزل اشعارى در جواب آنها گفت كه من يا بايد بميرم يا دو كلمه حرف با لبنى بزنم رفقا با او در همان مكان ايستادند تا اينكه لبنى نمودار شد پيش آمد گفت اى قيس خود را بهلاكت ميفكن و مرا فضيحت مكن چرا مرا طلاق گفتى و خود را در معرض هلاكت درآوردى قيس اشعارى بسرود كه بعض آن ابيات ذيل است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ويلى و عولى و مالى حين تفلتنى‏ |  | من بعد ما احرزت كفى بها الظفرا |
| قد قال قلبى لطرفى و هو يعزله‏ |  | هذا جزائك منى فاكدم الحجرا |
| قد كنت انهاك عنها لو تطاوعنى‏ |  | فاصبر فمالك فيها اجر من صبرا |
|  |  |  |

مادر قيس جمعى از دختران ماه‏رخسار را بسوى قيس فرستاد كه او را بحب لبنى ملامت بنمايند و اظهار دارند كه ما حاضر هستيم كه خود را با كمال منت بدون ضنت در نكاح تو درآوريم.

دخترها اطراف قيس را گرفته‏اند در حالتى كه همه زينت كرده بنا كردند با او مزاح كردن و او را سرزنش نمودند چون مزاح آنها بطول انجاميد قيس اصلا بآنها ملتفت نگرديد و اين ابيات بسرود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يقر بعينى قربها و يزيد فى‏ |  | بها كلفا من كان عندى يعيبها |
| و كم قائل قد قال تب و عصيته‏ |  | و تلك لعمرى توبة لا اتوبها |
| فبانفس صبر الست و اللّه فاعلمى‏ |  | باول نفس غاب عنها حبيبها |
|  |  |  |

دخترها رفته‏اند بنزد مادر قيس و او را مأيوس كردند از اينكه قيس بغير لبنى بكسى التفاتى بنمايد عشيره قيس بنزد پدر قيس جمع شدند گفته‏اند او را زنى بده شايد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 56

منصرف از لبني بشود پدرش گفت من چه بكنم كه هرچه سعى كردم قبول نمى‏كند و اين اشعار براى من مى‏خواند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لقد خفت ان لا تقنع النفس بعدها |  | بشي‏ء من الدنيا و ان كان مقنعا |
| و ازجر عنها النفس إذ حيل دونها |  | و تابى اليه النفس الا تطلعا |
|  |  |  |

آن جماعت گفته‏اند او را رها كن در ميان عشائر شايد زنى را پسنده دارد او را تزويج بنمايد پدر قيس گفت بسيار خوب ولى قيس از اين عمل هم ابا داشت و راضى نمى‏شد تا باصرار عشيره قبول كرد در ميان عشيرها مى‏گرديد تا رسيد بعشيره بنى فزاره دخترى را ديد كه برقعى از خز بصورت كشيده چون برقع را عقب كشيد صورتى چون ماه شب چهارده نمايان گرديد قيس گفت نام تو چيست گفت لبنى قيس بشنيدن نام لبنى نعره بزد و غش كرد روى زمين افتاد زنان قبيله آب بصورت او پاشيدند و او را بهوش آوردند و نمى‏شناخته‏اند او را.

اما داستان قيس و عشق او به لبنى گوشزد آنها شده بود زنى از آن ميانه گفت بخدا قسم اين نيست مگر قيس بن ذريح پس همان دختر ماه‏صورت چون از غصه آگاه شد بنزد قيس آمد و او را قسم داد كه داخل خيمه بشود و صرف طعام بنمايد قيس قبول كرد با كمال بى‏ميلى چند لقمه غذا خورد برادر آن دختر قيس را گفته‏اند ما اين خواهر خود لبنى را بتو تزويج مى‏نمائيم و مهر او را از مال خود مى‏دهم.

قيس گفت پدر من مردى باثروت است احتياج باين تكلف نيست من بعشيره خود مراجعت مى‏كنم و مهر او را مى‏فرستم خبر بذريح رسيد خوشحال شد دختر را عقد كرده باو دادند اصلا نظر بصورت او نكرد و بنزديك او نيامد چندانكه عشيره او را ملامت كردند سودى نه بخشيد او را گفته‏اند اين فعل تو عارى از براى ما خواهد بود مدتى بر اين گذشت سخنان آنها آب در غربال و باد در چنبر بود بالاخره بجانب مدينه رهسپار شد دوستى از انصار داشت بنزد او رفت و راز دل با او گفت آن دوست گفت من از قضيه تو كاملا آگاهم چون خبر تزويج تو به لبنى رسيده بسيار مهموم گرديده و گفت من تا بامروز هرچه خواسته‏اند مرا شوهر بدهند قبول نكردم و دل در هواى قيس داشتم‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 57

اكنون‏كه او عيال اختيار كرده من راضى بتزويج خواهم شد و فعلا او شوهر اختيار كرده است.

قيس از شنيدن اين مطلب دنيا در نظرش تاريك گرديد و چون شخص صاعقه‏زده تا چند ثانيه خيره گرديد مثل اينكه در يك خواب سنگينى است چون بخود آمد دود از كاخ دماغ او سرزد و بانك ناله و عويل او بالا گرفت و خبر او در مدينه منتشر گرديد و جوانان او را سرزنش مى‏كردند مع ذلك مى‏آمد در جايى كه لبنى نشسته بود يا از آنجا عبور كرده بود خود را به آن مكان مى‏ماليد و گريه‏هاى جانسوز مى‏كرد و اين اشعار مى‏سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الى اللّه اشكو فقد لبنى كما شكا |  | الى اللّه فقد الوالدين يتيم‏ |
| يتيم جفاه اقربون فجسمه‏ |  | نحيل و عهد الوالدين قديم‏ |
| بكت دارهم من نأيهم فتهللت‏ |  | دموعى فاى الجازعين الوم‏ |
| ا مستعبرا يبكى من الشوق و الهوى‏ |  | ام آخر يبكى شجوه و يهيم‏ |
|  |  |  |

مردى او را گفت تو اگر دلباخته لبنى بودى چرا عيال اختيار كردى قيس گفت بخدا قسم اين كار پدر من است نه من به آن زن التفاتى كردم و نه بنزد او رفتم و نه يك‏كلمه با او تكلم كردم بالاخره داستان قيس بر سر زبانها و داخل اشعار شعرا گرديد شوهر لبنى بنزد لبنى آمد گفت قيس مرا رسوا كرد و نام تو در هر مجلسى و محفلى بر سر زبانها تذكره مى‏شود و اين عارى است از براى من.

لبنى با كمال خشم و غضب گفته البتّه حال من و قيس معلوم و مشهور است و شوهر من بوده و مرا از روى كره و جبر طلاق گفته ترسيد اگر مرا طلاق ندهد او را بقتل برسانند و من نه رغبت بتو و نه بمال تو دارم مرا طلاق بگو آن مرد از گفته خود پشيمان گرديد و جواب لبنى را نداد و فرمان كرد تا اشعار قيس را براى او بخوانند كه به آن تسليت پيدا كند.

اما مرد فزاري چون ديد قيس بخواهرش مايل نيست نامه‏اى بقيس نوشت و او را ملامت كرد قيس در جواب نوشت من كه شما را مغرور نكردم و بصراحت تمام گفتم كه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 58

بامرى مشغولم كه قلب من باين عيش منتفع نخواهد شد فعلا اختيار آن كريمه بدست اوست مرد فزارى هم نخواست او را طلاق بگيرد آن دختر در خباء خود بود و طولى نكشيد كه از دنيا رفت.

چون قيس كارش بجائى رسيد كه مردم مدينه همه براى او رقت كردند و از آن طرف لبنى چون شنيد كه زوجه فزاريه قيس دنيا را وداع گفته بيشتر در قيس طمع بست و بى‏اعتنائى او بشوهرش زياد گرديد و بناله و عويل روز مى‏گذرانيد در مدينه مردى كه او را ابن ابى العتيق مى‏گفته‏اند چون از تمام داستان قيس و لبنى اطلاع كامل داشت بر خواست آمد بنزد حضرت امام حسن و امام حسين و عبد اللّه بن جعفر عليهم السلام گفت من بنزد مردى مى‏خواهم بروم و حاجتى از او بطلبم و مى‏ترسم كه دست رد بسينه من بزند و حاجت مرا روا ننمايد و نه گفت كه آن حاجت چيست و گفت من مى‏خواهم كه شما مرا بمال و آبروى خود و بمنزلت خود مساعدت بنمائيد.

آن جماعت قبول كردند و برخواسته بنزد شوهر لبنى آمدند آن مرد مقدم آنها را بزرگ شمرد و تعظيم و تجليل فوق‏العاده نمود ابن ابى العتيق گفت ما جماعت براى حاجتى بنزد تو آمديم گفت حاجت شما برآورده است كائنة ما كان ابن ابى العتيق گفت مقضيه است و لو در مال و عيال بوده باشد آن مرد گفت و لو در مال و عيال و نفس بوده باشد ابن ابى العتيق گفت پس براى خاطر اين دو فرزندان رسول خدا و عبد اللّه بن جعفر زوجه خود لبنى را با كمال اختيار و رضايت طلاق بگو.

آن مرد گفت شما شاهد باشيد كه من لبنى را سه‏طلاقه كردم اين وقت عرق حيا بر جبهه حسنين و عبد اللّه بن جعفر ظاهر گرديد و فرمودند بخدا قسم ابن ابى العتيق حاجت خود را بما نگفت اگر مى‏دانستيم طلاق زوجه است سؤال نمى‏كرديم عرض كرد يا ابن رسول اللّه من از روى ميل و رضا و رغبت لبنى را طلاق گفتم.

سپس حضرت امام حسن عليه السّلام صد هزار درهم بشوهر لبني داد عوض اينكه لبنى را طلاق گفت پس ابن ابى العتيق لبنى را بخانه برد تا عده او سرآمد پس از آن او را تزويج كردند براى قيس و با هم بخوشى زندگانى كردند تا از دنيا رفته‏اند.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 59

ليلى الغفارية

در استيعاب و اصابه او را از صحابيات شمردند و گفته‏اند كانت مجاهدة غازيه تخرج مع النبى صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فى مغازيه فتداوى الجرحى و تقوم على المرضى و لما خرج على بن ابى طالب الى البصرة خرجت معه و اتت عائشة ام المؤمنين فقالت هل سمعت من رسول اللّه فضيلة في على بن ابى طالب قالت نعم دخل على رسول اللّه و عليه جرد قطيفة فاذا بعلى بن ابى طالب دخل و جلس بيننا فقلت يا ابن ابى طالب اما وجدت مكانا هو اوسع لك من هذا قال النبي يا عايشه دعى لى اخى فانه اول الناس اسلاما و آخر الناس بى عهدا و اول الناس لقيا يوم القيامة و حدثت عن النبى و روى عنها محمد بن قاسم الطائى)

اين روايت جلالت و شجاعت و و لا و محبت او را نسبت بخاندان رسالت مى‏رساند كه در حروب و مغازى با رسول خدا هم‏سفر بوده و مريضان را سرپرستى و معالجه و زخم داران را مداوى مى‏نموده و هنگامى كه امير المؤمنين عليه السّلام بجانب بصره حركت فرموده در ركاب ظفر انتساب آن حضرت بوده چون جنگ جمل خاتمه پيدا كرده براى ارغام انف عايشه بر او داخل شده و سؤال از فضيلت امير المؤمنين عليه السّلام كرده عايشه هم مى‏دانست كه اگر سخن بصدق نكند ليلى او را رسوا خواهد كرد ناچار گفت كه روزى على بن ابى طالب وارد شد و بين من و رسول خدا جلوس داد گفتم اى پسر ابو طالب جايى ديگر نيافتى تا اينكه بر زانوى من نشينى.

و بروايت ديگر گفت جايى ديگر نيافتى وسيع‏تر از اين مكان اين عبارت با ركاكت حضرت رسالت را بغضب آورد فرمود اى عايشه واگذار برادر من على را كه او اول كس است كه بمن ايمان آورده است و آخر كس خواهد بود كه از من جدا شود و اول كس باشد كه در قيامت مرا ملاقات بنمايد) و غرض ليلى اين بود كه اى عايشه تو كه اين را مى‏دانستى چرا با او دق باب محاربت كردى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 60

لبيده بنت ابو محمد

قاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن عليه السّلام است طاهر بن زيد بن الحسن كه پسر عموى او بود وى را تزويج كرد و اين طاهر مادرش اسماء دختر ابراهيم مخزوميه است.

(منتهى الآمال) در ناسخ گويد قاسم بن حسن بن زيد كينه‏اش ابو محمد و مادرش ام سلمه دختر حسين اثرم است مردى پارسا و پرهيزكار بود و با اولاد حسن مثني كه خروج كردند خصومت داشت و اين قاسم را شش فرزند بود چهار پسر اول عبد الرحمن الشجري همانا شجره قريه است از قراى مدينه او را نسبت بدان قريه دادند دوم محمد بطحائى بروايتى بطحان بر وزن سبحان نام محلى است در مدينه سيم حمزه كه مادر او ام ولد است چهارم حسن كه مادر او نيز ام ولد است اما دختران اول خديجه و او بابن عم خود عبد العظيم بن على الشديد ابن حسن بن زيد بن حسن عليه السّلام شوى كرد دوم عبيد و او نيز در حباله نكاح پسر عم خود طاهر بن زيد بن حسن بن زيد بن الحسن عليه السّلام درآمد

و در ترجمه خديجه زوجه شاهزاده عبد العظيم حسنى بيان شد كه اين مزار در شمال تهران معروف بامامزاده قاسم همان قاسم بن حسن بن زيد بن الحسن بن على بن ابى طالب عليه السّلام است.

ليلى بنت حسان بن ثابت‏

اين زن در طبع شعر و فصاحت فطرى و طبيعى تالى پدر خود بوده ابن ظافر در كتاب خود گويد روزى حسان اين شعر را بنظم آورده گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مشاريك ادبار الامور اذا اعترت‏ |  | تركنا و اجتثثنا الفروع اصولها |
|  |  |  |

و در تتمه كلام درمانده دخترش ليلى كه حاضر بود گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مقاويل بالمعروف خرس عن الخنا |  | كرام يعاطون العشيره سئولها |
|  |  |  |

حسان را اهتزازي حاصل شد شعر ذيل را بنظم آورده گفت:

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 61

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و قافية مثل السنان رزيته‏ |  | تناولت من جو السماء نزولها |
|  |  |  |

حسان خواست بر دختر خود بواسطه پيدا كردن قافيه اظهار برترى و مفاخرتى بنمايد دخترش ليلى شعر ذيل را كه مشتمل بر ستايش حسان است و هم بر عجز او در اين قافيه گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| براها الذى لا ينطق الشعر عنده‏ |  | و يعجز عن امثالها ان يقولها |
|  |  |  |

حسان گفت تا تو زنده باشى من ديگر شعر نگويم و برطبق اين گفته سوگند ياد كرد اما ليلى توبه كرد كه ديگر در حضور پدر شعر نگويد و حسان را دختر ديگر بود كه نعمه نام داشت (خيرات)

و لا يخفى پدرش حسان شاعر رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود و قصه غدير خم را بنظم آورد و از مواليان و دوستداران اهل بيت عليهم السلام بود و قصايد بسيار در مدح ايشان سروده و رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در حق او دعا كرد و فرمود يا حسان لا تزال مؤيدا بروح القدس ما دمت ناصرنا و اين قيد از رسول خدا كرامت و معجزه‏اى است از آن حضرت و اخبار بغيب است براى اينكه حسان بعد از آنيكه از مواليان اهل بيت بود عثمانى الراى شد و از امير المؤمنين منحرف گرديد براى طمع بمال دنيا و اين شعرى كه خود انشا كرد (و كن للذى عادا عليا معاديا) الخ در حق خودش ثابت گرديد.

ابن اثير در أسد الغابة بترجمه او گفته حسان شصت سال در جاهليت و شصت سال در اسلام زندگانى كرد در سنه پنجاه چهار دنيا را وداع گفت و كان بلغ الغايه في الجبن‏

و اما ليلى بنت مسعود دارميه و ليلى بنت مسعود بن خالد ربعى تميمى و ليلى مادر

شهزاده على اكبر هر سه در جلد سوم ترجمه شدند در بانوان دشت كربلا و ليلى دارميه و تميميه هر دو از زوجات امير المؤمنين عليه السّلام بودند و تميميه بود تا بعد از شهادت امير المؤمنين عليه السّلام.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 62

حرف الميم‏

ماه تابان خانم‏

دختر فتحعلى شاه مادرش نوشافرين خانم دختر بدر خان برادر على مراد خان زند لقب او قمر السلطنه فتحعلى شاه او را بشرط زنى بحاج ميرزا حسين خان مشير الدوله كه سپهسالار و صدر اعظم ايران بود دادند در نويسندگى و دانشمندى هنرى بكمال داشت.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زنى هنرمند شد |  | ز جمله مردان فزون‏ |
| بمردي و مردمى‏ |  | كرام را رهنمون‏ |
|  |  |  |

علاوه بر مبلغى معارف و فضائل در السنه فرانسه و تركى عثمانى متكلمى قابل بود دومرتبه بزيارت مدينه و مكه معظمه مشرف شدند و پنجاه هزار تومان از املاك خود را كه در حوالى طهران است وقف ائمه اطهار نموده و در حضرت رضا عليه السّلام مسجد زنانه را بتمامه با آينه مزين و منور ساخته و در دار الخلافه ناصرى تكيه براى ذكر مصيبت خامس آل عبا جناب سيد الشهداء عليه السلام پرداخته و خانه جنب تكيه را موقوفه آن قرار داده و (على‏آباد) كه از محال غار است و (كيقباد) و (نصرآباد) از توابع او است و شش دنك (نعمت‏آباد) كه از توابع دار الخلافه است و شش دنك (وشطه) كه از محال (طالقان) است نصف محصول اين دهات بجهت روشنائى اماكن مشرفه است و نصف ديگر مستمرى طلابى كه در نجف اشرف و كربلاى معلى تحصيل مى‏كنند و در زنان كمتر كسى شعر را چون او خوش‏مضمون و روان مى‏گفت و از جمله نتايج افكار او اشعار ذيل است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه بودى گر ز راه مهر بر من ديده بگشودى‏ |  | از اغيارم نهان بر ديده جانم عيان بودى‏ |
| بهرجا هست بيمار از خدا خواهد شفاى خود |  | مريض عشق تو هرگز نيارد نام به بودى‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 63

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| براه كعبه گر آتش ببارد رو نگردانم‏ |  | خليل‏آسا گلستان است بر من نار نمرودى‏ |
|  |  |  |

(خيرات)

ماريه قبطيه‏

ام‏المؤمنين در جلد ثانى در امهات مؤمنين مفصلا سبق ذكر يافت كمااينكه ميمونه ام‏المؤمنين در همان جلد ترجمه شد.

(مج) ماريه جاريه‏

جاريه هارون الرشيد در حسن و جمال و ادب و كمال بى‏نظير و همال بوده روزى يكى از شعراى دانشمند بحضور خليفه رفته طبقى از گل در آنجا ديد بمناسبت در باب آن گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كانه خد محبوب يقبله‏ |  | فم الجيب و قد أبدى به خجلا |
|  |  |  |

خليفه بماريه گفت تو در اين باب چه گويى بمشار اليها گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كانه لون خدى حين تدفعنى‏ |  | كف الرشيد لامر يوجب الغسلا |
|  |  |  |

(خيرات)

ماريه بنت منقذ

العبدية البصرية از بانوان شيعه بصره بوده منزلش مجمع شيعيان كه در آنجا جمع مى‏شدند و عبد اللّه و عبيد اللّه پسران يزيد بن ثبيط از خانه اين زن بكربلا براى نصرت حضرت حسين عليه السّلام رفته‏اند كه تفصيل آن را در فرسان الهيجاء ذكر كرده‏ام‏

مامقانى در رجال خود گفته ماريه بنت منقذ او سعيد العبدية يستفاد كونها اماميه مما روى عن ابى جعفر من انها كانت تتشيع و كانت دارها مألفا للشيعة تتحدثون فيها و قد كان ابن زياد بلغه اقبال الحسين و مكاتبة اهل العراق له فامر عامله ان يضع المناظر و ياخذ الطريق الحديث)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 64

ماهى خانم‏

در حرف خاء تحت عنوان خواهر ملا تتارى سبق ذكر يافت‏

محيات‏

بانوى حرم امير المؤمنين دختر امرأ لقيس كلبى است خواهر عليامخدره باب است اين بانو از امير المؤمنين عليه السّلام دخترى آورد كم‏وبيش سه سال داشت هنوز مخرج لام را محكم نكرده بود بجاى لام ذال مى‏گفت و گاهى از خانه بيرون مى‏شد و در كنار امير المؤمنين عليه السّلام مى‏نشست اصحاب از او پرسش مى‏كردند كه مادرت از كدام قبيله است دانسته بود كه اگر كلب بگويد كذب خواهد گفت مى‏گفت وووو از اين حرف بنك سگ را قصد مى‏كرد يعنى از قبيله بنى كلبم و مردم از فطانت او در تعجب مى‏شدند و در منتهى الآمال از ابن شهرآشوب نقل كند كه اين دختر در كوچكى وفات كرد

(مج) معازة العدوية

جامى در نفحات الانس مى‏گويد اين زن از اقران رابعه عدويه است هميشه قائم الليل و صائم النهار بود او را گفته‏اند ضرر بسيار بر نفس خود مى‏زنى گفت هيچ ضرر نمى‏رسانم خواب شب را بروز انداختم و خوردن روز را بشب.

معازة العدوية

زنى تابعيه و باجلالت بوده در جنگ سجستان مقتول گرديد او را در كمالات نفسانى ثانى اثنين رابعه عدويه مى‏دانند و او را داراى مقام ولايت مى‏شمارند بعد از فوت شوهر سر به بالين نگذاشت (نامه دانشوران)

مخفى‏

شاهزاده محمود ميرزا در كتاب تذكره نقل مجلس گفته كه مخفى شاعره فارسيه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 65

بوده نامش زيب النساء گفته‏اند و اين تخلص اقتضا كرده كه حالش باندازه مقالش معلوم نباشد و بعضى گفته‏اند كه دختر اورنگ زيب معروف بعالم كبير بوده و گويد من ديوانى از مخفى ديدم تقريبا پانزده هزار بيت بود و حالم مقتضى نبود كه بعض آن را انتخاب بنمايم معلوم بوده است كه در بديهه‏گوئى و مدح و هجأ و غزل و غيرها يد طولائى داشته اشعار ذيل نمونه‏اى است از افكار ابكار او

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بيگانه‏وار مى‏گذرى از ديار چشم‏ |  | اى نور ديده حب وطن در دل تو نيست‏ |
| بهريك قطره آبى جگرت بشكافند |  | اى صدف تشنه بميرد سوى نيسان منكر |
| نهال سركش و گل بى‏وفا و لاله دورنگ‏ |  | در اين چمن بچه اميد آشيان بندم‏ |
| آنچه ما كرديم با خود هيچ نابينا نكرد |  | در ميان خانه گم كرديم صاحب‏خانه را |
| در سخن مخفي شدم مانند بود در برگ گل‏ |  | هركه دارد ميل ديدن در سخن بيند مرا |
| برو طواف دلى كن كه كعبه مخفى است‏ |  | كه آن خليل بنا كرد و اين خدا خود ساخت‏ |
|  |  |  |

(مج) مضغه خواهر بشر حافى است‏

در حرف خاء تحت عنوان خواهر بشر حافى اشاره به آن شد كه گفته‏اند از اهل سلوك بوده و قبل از بشر حافي از دنيا رفته و بشر براى او بسيار گريسته)

اقول كه اين خواهر و برادرش بشر حافى شيعه بودن آنها مسلم نيست بلكه خلاف آن مظنون است و اگر آنچه را كه عامه در ترجمه او ضبط كرده باشند مسلما از اهل سنت و جماعت است فقط قاضى نور اللّه عليه‏الرحمه در مجالس المؤمنين او را از عرفاى شيعه محسوب داشته و العلم عند اللّه مى‏فرمايد جد پنجم بشر حافى در اوايل حال بملاهي و مناهى اشتغال مى‏نمود پس خداى تعالى او را توفيق عنايت فرمود كه توبه بر دست امام همام حضرت موسى كاظم عليه السّلام نمود.

علامه حلي در كتاب منهاج الكرامه مى‏فرمايد كه آن حضرت از پيش خانه بشر مى‏گذشت آواز غنا و سازى شنيد كنيزكى بر در خانه ديد پس سؤال نمود كه اى كنيز صاحب تو آزاد است يا بنده كنيز گفت آزاد است حضرت فرمودند كه راست گفتى اگر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 66

او بنده بود بندگى مى‏كرد و از خداى تعالى انديشه مى‏كرد.

پس آن كنيزك باندرون رفت و ماجرا را براى بشر تقرير كرد بشر از آن كلام هدايت انجام متنبه شده پاى برهنه از خانه بيرون آمده در عقب امام عليه السّلام بشتافت و به آن حضرت رسيد خود را در قدم او انداخت و بر دست همايون او رايت توبه و انابه برافراخت و هميشه پاى برهنه مى‏بود تا بعالم بقا رحلت فرمود و ازاين‏جهت ملقب بحافى گرديد تمام شد كلام قاضى نور اللّه‏

اقول اين دليل تشييع او نشود و از حسن خاتمه او خبر ندهد و برفرض از مناهى روى‏گردان شده باشد و در زهد و ترك دنيا نهايت سعى خود را بكار برده باشد تا اصول عقايد و فروع دين خود را از آل محمد صلوات اللّه عليهم اخذ نكرده باشد و معتقد بامامت ايشان نشده باشد اين زهد و ترك دنيا او را سودى ندهد و دليل اينكه بشر از مواليان بوده مفقود بلكه خلاف آن موجود است و مناقبى كه براى او بربافته‏اند ناقلان او حضرات صوفيه‏اند.

از آن جمله ابو على رودبارى كه يكى از مشاهير صوفيه است گفته كه در مرض موت بشر حافى بعضى ياران بر بالين او جمع بودند يكى از ايشان گفت مى‏خواهيم قاروره ترا بطبيب بريم گفت من در نظر طبيبم هرچه اراده اوست با من مى‏كند ايشان گفته‏اند فلان طبيب نصرانى بغايت حاذق باشد البتّه قاروره ترا باو مى‏بريم بشر خواهر خود را گفت فردا قاروره مرا به ايشان بده چون صباح شد قاروره نزد طبيب آوردند در او نظرى كرد گفت او را حركت دهيد حركت دادند پس گفت بر زمين گذاريد تا سه مرتبه اين كار كردند

يكى از آن جماعت گفت ما ترا صاحب دقت نظر و حدس صائب و سرعت ادراك مى‏دانستيم و الحال مى‏بينيم كه تكرار نظر و تأمل در اين قاروره مى‏نمائى طبيب نصرانى گفت و اللّه كه من در اول مرتبه تشخيص مرض او كردم ولى تكرار نظر من از روى تعجب بود

به‏هرحال اگر در اين قاروره آب نصرانى است آب راهبى خواهد بود كه خوف‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 67

الهى جگر او را پاره‏پاره كرده باشد و اگر مسلمانى است آب بشر حافى خواهد بود و آن را نزد من دوائى نيست خود را بدو برسانيد كه خواهد مرد ايشان گفته‏اند كه و اللّه اين آب بشر حافى است چون طبيب نصرانى اين معنا را شنيد مقراض طلبيد و زنار پاره كرد و مسلمان گرديد.

ياران بخدمت بشر شتافته‏اند و او را بشارت دادند چون چشم بشر به ايشان افتاد گفت طبيب مسلمان شد گفته‏اند بلى كه ترا خبر داد گفت چون شما رفتيد حالتى بر من عارض شد و در آن حالت شنيدم كه كسى مى‏گويد اى بشر بشارت باد ترا كه از قاروره تو طبيب نصرانى مسلمان شد پس بعد از يك ساعت از دنيا رفت)

حقير گويد اين حكايت حظى از صحت ندارد و از بافتهاى صوفيه است كه كار آنها جز بافندگى چيز ديگر نيست و خوف از حضرت بارى‏تعالى هرگز جگر كسيرا پاره پاره نمى‏كند و رسول خدا و على مرتضى و سائر ائمه هدى و هزارها از تائبين كه بشر بگرد نعل آنها نرسد از خوف خدا گريه‏ها كردند رياضتها كشيدند مع ذلك جگر آنها پاره پاره نشد

و بشر حافى در كتب رجال شيعه معروفيتى ندارد فقط حضرات اهل سنت از او تجليل فوق‏العاده مى‏نمايند ابن عساكر در تاريخ خود هشت ورق در مآثر و اخبار و سير و افعال بشر حافى نوشته و ابن خلكان آن را در وفيات الاعيان در ترجمه بشر مختصر كرده و از همه آنها ظاهر است كه بشر اصول و فروع خود را از علماء سنت اخذ كرده‏

و يافعى شافعى صوفى در مرآة الجنان در حوادث سنئه سبع و عشرين و مأتين كه سال وفات بشر بوده سبب توبه او را دروغ ديگر برهم بافته چنانچه گويد بشر در كوچه‏اى كه راه مى‏رفت ورقى را ديد كه در او اسم اللّه مكتوب است و مردم پاى بر او مى‏گذارند بشر آن ورقه را برداشت و يك درهم غاليه خريد و آن ورقه را ببوى خوش معطر كرد و در سوراخ ديوارى پنهان نمود شب در عالم رؤيا ديد كه كسى او را خطاب كند كه اى بشر اسم مرا معطر كردى البتّه منهم اسم ترا پاكيزه و معطر مى‏گردانم‏

يافعى پس از اين قصه‏اى را كه موسى بن جعفر به در خانه آمد مى‏نگارد ولى نام موسى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 68

بن جعفر نمى‏برد مى‏گويد و اذا فقير بالباب فقال لها سيدك حرام عبد الخ‏

و ابن جوزى حنبلى در كتاب مدحش بتقريب يافعى نقل مى‏كند ولى مى‏گويد شخصى كه بدر خانه آمد على بن الحسين عليه السّلام بوده با اينكه بشر معلوم نيست زمان آن حضرت را درك كرده باشد چه آنكه هفتاد و پنج سال بيشتر عمر او نبود و در سنه دويست و بيست و هفت فوت كرده و وفات حضرت سجاد در سنه نود و چهار بوده‏

و در تاريخ بغداد تأليف حافظ ابو بكر احمد بن على الخطيب البغدادى كه نسخه آن در نظر اين قاصر است هفت ورق در ترجمه بشر حافى قلم‏فرسائى كرده و مرجع جميع كلمات او راجع بكثرت زهد و ترك دنياي بشر است و نص بعض كلمات او را مى‏نگاريم تا قيمت بشر معلوم شود.

(قال بشر بن الحارث بن عبد الرحمن بن عطاء الحافى كنية ابو نصر و اصله من اهل مرو و لكن تولد فى بغداد و كان ممن فاق اهل عصره فى الورع و الزهد و تفرد بوفور العقل و انواع الفضل و حسن الطريقة و استقامة المذهب و سمع ابراهيم بن سعد الزهرى و عبد الرحمن بن زيد بن اسلم و حماد بن زيد و شريك بن عبد اللّه و عبد اللّه بن مبارك و كان كثير الحديث الا انه لم ينصب نفسه للرواية و كان يكرهها و دفن كتبه لاجل ذلك و روى عنه سرى السقطى و غيره و قال محمد بن المثنى سمعت بشر الحافي يروي عن ابا جحيفه يقول خطبنا امير المؤمنين على منبر الكوفة فقال الا ان خير الناس بعد رسول اللّه صلى اللّه عليه و سلم ابو بكر ثم عمر و لو شئت ان اخبركم بثالث لاخبرتكم قال فنزل عن المنبر و هو يقول عثمان عثمان و قيل لبشر لم لا تحدث قال انا اشتهى احدث فاذا اشتهى شيئا تركته و كان يقول انى لادعو اللّه ان يذهب بالحديث من قلبى و يذهب بحفظه و ان لى كتبا كثيره قد ذهبت و اراها توطأ و يرمى بها فما آخذها و انى لاهم بدفنها و انا حى صحيح و كان يمدح سفيان الثورى و كان احمد بن حنبل يمدح بشر الحافى و قال ابراهيم ابن الهاشم دفنا لبشر بن الحارث ثمانية عشر ما بين قمطر و قوصره و كان بشر لم يتزوج و قال ابو حفص جاء رجل الى بشر و قال رايت رب العزه فى المنام و هو يقول لى اذهب الى بشر فقل له يا بشر لو سجدت لى على الجمر ما اديت شكرى فيما قد بثثت لك و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 69

نشرت لك في الناس فقال له انت رايت هذا فقال نعم رايته ليلتين متواليتين فقال لا تخبر به احدا الخ)

حقير گويد اولا اين عبارت خطيب كه گفته و استقامة المذهب شهادت به تسنن بشر مى‏دهد چه آنكه حضرات عامه مذهب شيعه را مذهب مستقيم نمى‏دانند

و ثانيا از آن معلوم شد كه جميع اساتذه و تلامذه او همه از نواصب و ابناء سنت بوده‏اند.

و ثالثا با اينكه كثير الرواية بوده از نقل احاديث خوددارى مى‏كرده و اين خود جنايت بزرگى است و ظلم فاحشى است كه كسى عالم باحاديث باشد و آن را كتمان كند و بمردم نرساند.

و رابعا آنكه كتب خود را دفن كرده و اين گناه عظيمى است كه از او سرزده چه آنكه حفظ احاديث رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم واجب و لازم است آن را در زير خاك پنهان كردن جنايتى است كه آن طرف او پيدا نيست بارالها مگر آنكه بگوئيم چون همه خرافات و مزخرفات و اكاذيب بوده آن را دفن كرده در اين صورت چگونه جايز است كه بشر را بوفور عقل و موصوف بانواع فضل دانست چنانچه خطيب به آن تصريح كرده كما عرفت‏

و خامسا اين تهمت بزرگى را كه بامير المؤمنين عليه السّلام زده كه از تصور آن مو بر اندام انسان راست مى‏شود باينكه معاذ اللّه آن حضرت در منبر فرموده اى مردم آگاه باشيد كه بهترين مردم بعد از رسول خدا ابو بكر است و بعد از او عمر است و اگر بخواهم بشما خبر بدهم به سومى هرآينه خبر خواهم داد سپس از منبر فرود آمد و تا دومرتبه فرمود عثمان عثمان‏

چه حيا و آزرمى از اين حضرات اهل سنت است كه اين اراجيف را مى‏نگارند و براى اثبات افضليت ابو بكر و عمر دست باين اكاذيب و خرافات مى‏زنند و چشمه خورشيد را مى‏خواهند بمشتى گل پنهان كنند

و سادسا از آن معلوم شد كه بشر مادح سفيان ثورى كه از دشمنان خاندان رسالت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 70

بوده و مادح بشر احمد حنبل و همين قدح براى او كافى است علاوه بر عيوبات ديگر او.

و سابعا اين خرافت بشر قابل تماشاست كه مى‏گويد من اشتها دارم نقل احاديث بنمايم ازاين‏جهت ترك نقل احاديث نمودم سبحان اللّه آيا از نشر علوم و معارف بايد صرفنظر كرد براى اينكه ميل دارم آن را نقل بنمايم تبا لسوء افهامهم‏

و ثامنا اعجب از آنكه مى‏گويد من از خداى متعال درخواست كردم كه هرچه حديث حفظ كردم از ياد من ببرد و از لوح قلب من آن را محو بنمايد و از براى من كتب بسيارى بوده كه همه را بدور انداختم كه مردم آن را لگدكوب مى‏كردند و من آنها را جمع نمى‏كردم و در مقام آن برآمدم كه تا صحيح و سالم هستم همه را در زير خاك پنهان بنمايم فاعتبروا يا اولى الابصار

و تاسعا ابراهيم بن هاشم گفته چند صندوق و سبد از كتابهاى بشر را در زير خاك دفن كرديم و بشر تا زنده بود عيال اختيار نكرد و مردى پرمو و شاربهاى بلند داشت.

و عاشرا هنگامى كه ابو حفص كه مذهب مجسمه را داشت او را بشارت داد كه من خدا را در خواب ديدم كه فرمود برو به بشر بگو كه اگر بر آتش سرخ‏كرده براى من سجده كنى اداى شكر من نكردى كه من نام ترا پخش كردم و اسم ترا در ميان مردم منتشر ساختم بشر از شنيدن اين كفر صريح انكارى نكرد بلكه گفت راستى چنين خوابى ديده‏اى گفت بلى دو شب پشت سر همديگر چنين خواب ديدم اكنون از اين قليل از كثير كه ذكر شد قيمت بشر حافى معلوم گرديد

مزروعه بنت عملوق حميرى‏

بانوئى شجاعه از مجاهدين بوده كه در ترجمه عفيراء در جلد 4 نامى از اين بانو برده شده كه در جنگها جلادت بخرج داده او را اسير كردند چون پسرش جابر بن اوس را اسير كردند مزروعه در فراق فرزند اشعار ذيل را انشا كرد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اسأل عنك الركب هل يخبرونني‏ |  | بحالك كيما تستكن المضاجع‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 71

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فلم يأت منهم مخبر عنك صادق‏ |  | و لا قائل لى انك اليوم راجع‏ |
| ايا ولدى مذ غبت كدرت عيشتى‏ |  | و قلبى مصدوع و طرفى دامع‏ |
| و فكري مقسوم و عقلى موله‏ |  | و دمعى مسفوح و دارى بلاقع‏ |
| و ان كنت حيا صمت للّه حجة |  | و ان كانت الاخرى فما الحر جازع‏ |
|  |  |  |

(ناسخ)

مريم خانم دختر قائم‏مقام‏

خاطر ندارم در مسوده از كجا نقل كردم كيف كان دختر قائم‏مقام ميرزا ابو القاسم فراهانى است مادرش همشيره مرحوم ميرزا حسن مستوفى الممالك المتوفى سنه 1277 طبع روان داشته در زمانى كه سادات قائم‏مقام مغضوب دولت بودند مشار اليها قصيده‏اى خدمت ناصر الدّين شاه فرستاد كه باعث بخشايش و آسودگى تمامى طائفه گرديد اين رباعى از او است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا كه تواني بجهان راست باش‏ |  | راست‏روان را نزند كج نهاد |
| معتقد مردم دنيا مباش‏ |  | آه از اين مردم كج اعتقاد |
|  |  |  |

(مج) مريم البصرية

جامى در نفحات الانس گفته اين زن از ارباب سلوك از مردم بصره است و در روزگار رابعه بوده و با وى صحبت داشته و خدمت وى كرده و بعد از رابعه مدتى زندگانى كرده وى گفته از وقتى كه اين آيه را شنيده‏ام (و فى السماء رزقكم و ما توعدون) هرگز غم روزى نخوردم و در طلب آن رنج نكشيدم)

حقير گويد حضرات اهل سنت چنان پندارند كه بصرف زهد در دنيا و اشتغال باذكار و اوراد سالك الى الحق شدند و حال آنكه پايه رياضت تا روى اساس ولايت و اعتراف بامامت اهل بيت نباشد هرگز نتيجه نخواهد داد و تماما نقش‏برآب است اينست كه مرحوم فيض در كتاب زاد السالك مى‏فرمايد:

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 72

راهنماى اين راه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم و سائر ائمه معصومين صلوات اللّه عليهم مى‏باشند كه راه را براى ما نشان داده‏اند سنن و آداب وضع كرده‏اند از مصالح و مفاسد راه خبر داده‏اند و خود به اين راه رفته‏اند و امت را بتأسى و اقتفاى به ايشان فرمان داده‏اند (لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) و محصل آنچه ايشان مى‏كردند و امر به آن مى‏فرمودند چنانكه از روايات معتبره بطريق اهل البيت عليهم السلام مستفاد مى‏شود از امورى كه سالك را لا بد است از آن و اخلال به آن به‏هيچ‏وجه جائز نيست بعد از تحصيل عقايد حقه بيست و پنج چيز است‏

اول محافظت بر صلوات خمس با جميع شرائط در اول وقت بجماعت مگر براى عذرى‏

دوم محافظت بر بقيه نوافل و تعقيبات و نماز جمعه با شرائط وجوب‏

سوم محافظت ادعيه ماثوره‏

چهارم محافظت ماه رمضان و تكميل آن بصوم جوارح از سامعه و باصره و ناطقه و لامسه‏

پنجم محافظت بر صوم سنت كه سه روز معهودست از هر ماهى كه اگر ترك كند بمدى از طعام تصدق نمايد

ششم محافظت بر زكوة بر وجهى كه تأخير و تواني جايز ندارد بدون عذرى‏

هفتم محافظت بر انفاق حق معلوم از مال يعنى مقرر نمايد كه هر روز يا هر هفته يا هر ماه چيزى بسائل بدهد

هشتم محافظت بر حجة الاسلام و در هنگام استطاعت آن را تأخير نيندازد

نهم زيارت قبور مقدسه پيغمبر و ائمه معصومين خصوصا امام حسين عليهم السلام‏

دهم محافظت بر حقوق اخوان و قضاى حوائج ايشان‏

يازدهم تدارك نمودن هرچه از مذكورات از او فوت شده هنگام تنبه آن را اتيان كند.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 73

دوازدهم اخلاق مذمومه مثل بخل و كبر و حسد و نحو آن را بكلى از خود سلب نمايد

سيزدهم ترك منهيات جملة و اگر ندرة اتفاق افتد زود باستغفار و توبه پردازد

چهاردهم ترك شبهات كه موجب وقوع در محرمات است‏

پانزدهم در چيزى كه بحال او فايده ندارد خود را مشغول ننمايد كه موجب قسوت و خسران است و در حديث است كه كسى كه طلب كند چيزى را كه براى او فايده ندارد از او فوت مى‏شود چيزى كه براى او فايده دارد و اگر روزى غفلت صادر شود بعد از تنبه تدارك نمايد باستغفار و توبه‏ (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ)

شانزدهم كم خوردن و كم خفتن و كم گفتن شعار خود سازد كه دخل تمام در تنوير قلب دارد

هفدهم هرروزى قدري از قرآن تلاوت كردن و اقلش پنجاه آيه است با تدبر

هيجدهم قدرى از اذكار و دعوات و رد خود ساختن در اوقات معينه‏

نوزدهم صحبت عالم و سؤال از او و استفاده علوم دينيه بقدر حوصله خود تا مى‏تواند

بيستم با مردم بحسن خلق و مباسطت معاشرت كردن تا بر كسى گران نباشد و افعال ايشان را محملى نيكو انديشيدن و گمان بد بكسى نبردن‏

بيست يكم صدق در اقوال و افعال را شعار خود قرار دادن‏

بيست دوم توكل بر حق سبحانه و تعالى كردن در همه امور و نظر بر اسباب نداشتن‏

بيست سوم بر جفاى اهل و متعلقان صبر كردن و زود از جا درنيامدن و بدخوئى نكردن‏

بيست چهارم امر بمعروف و نهى از منكر بقدر وسع و طاقت كردن‏

بيست پنجم اوقات خود را ضبط كردن و در هر وقتى از شبانه‏روز وردى قرار

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 74

دادن كه به آن مشغول بشود تا اوقاتش ضايع نگردد اين است آنچه از ائمه معصومين صلوات اللّه عليهم اجمعين بما رسيده كه خود مى‏كردند و ديگران را امر فرمودند كه بجا آورند

اما آنچه صوفيان از ابناء سنت و شيعه بجا مى‏آورند از چله نشستن و ترك حيوانى كردن و ذكرهاى جلى و خفى همه بدعت و ضلالت است كه حقير تفصيل آن را در كشف الاشتباه در كج‏روى اصحاب خانقاه و در كتاب السيوف البارقة شرح داده‏ام‏

مريم بيگم بنت شاه سليمان صفوى‏

جابرى در تاريخ اصفهان مى‏گويد اين بانو از دانشمندان سلاطين صفويه است از مدارس عهد صفويه در اصفهان مدرسه مريم بيگم معروف است و آن در چهارسوق نقاشي است مساحتش تقريبا چهار جريب است و موقوفه بسيارى براى طلبه و لوازم آبادى آن معين كرده حتى از شهرهاى غير اصفهان نيز ملك خريده و وقف همان مدرسه نموده تا جايى كه از تبريز و بسطام و قزوين و غيرها موقوفه دارد و توسعه در موقوف عليها داده اكنون اداره معارف آن را تبديل بدبستان جديد نموده)

و پدرش شاه سليمان كه او را شاه صفى ثانى مى‏گفته‏اند و او هشتمين از سلاطين صفويه است در ششم شعبان سنه 1078 بر تخت سلطنت نشست محقق خونسارى در مسجد جامع شاهى خطبه خواند نثارها افشاندند و آن جناب پادشاهى بود با عدالت در سنه 1085 قبه مطهره حضرت رضا عليه السّلام را تعمير كرد و بر تذهيب آن افزود و در سنه 1105 دنيا را وداع گفت در قم در بقعه نزديك بقعه شاه‏عباس بخاك رفت‏

مستوره‏

يكى از زوجات فتحعلى شاه است دو بيت ذيل از نتايج افكار اوست‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خال پايت سبب روشنى من گرديد |  | چشمم از خاك كف پاى تو روشن گرديد |
| حور از روضه فردوس اگر بگريزد |  | بجز از كوى تو جاى ديگرش مأمن نيست‏ |
|  |  |  |

(عضدى)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 75

مشترى خانم‏

و ايضا در تاريخ عضدى اين زن را نيز از زوجات فتحعلى شاه نوشته و گفته شيرازيه بوده و از شاه فرزندان بسيار آورده و او را طبع سرشارى بوده شبى فتحعلى شاه با عيال ديگرش پسنده خانم در قصر فوقانى بوده و مشترى خانم در طبقه پائين بوده اين شعر را بآواز بلند انشا كرد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بالاى بام دوست چه نتوان نهاد پاى‏ |  | هم چاره آنكه سر بنهم زير پاى دوست‏ |
|  |  |  |

و هنگامى كه خاقان مغفور عزم سفر اصفهان نمود در مرتبه اخيره درحالى‏كه چكمه و شلوار مى‏پوشيد مشترى خانم اين شعر را بالبداهه انشا كرد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو سفر كردى و خوبان همه گيسو كندند |  | از فراق تو عجب سلسلها برهم خورد |
|  |  |  |

ملكه بنت نواب‏

محمد تقى حسام السلطنه اين دو بيت ذيل اثر طبع او است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در ديده‏ام آن شوخ ز هر عيب برى بود |  | در خوبى و زيبائى چون حور پرى بود |
| در يارى تو منت كس را نكشم من‏ |  | اين كار خدا بود نه كار ديگرى بود |
|  |  |  |

(خيرات)

منه خواهر ابن ابى عمير

در ترجمه خواهرش سعيده بيان شد كه اين بانو از روات اخبار اهل بيت است‏

مغيره‏

مامقانى در رجال خود گويد شيخ او را از اصحاب امام صادق عليه السّلام شمرده و مى‏فرمايد ظاهر اين است كه از اماميه است‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 76

مهر النسا

در خيرات حسان گويد از نسأ مشهوره زمان ميرزا شاهرخ گوركان است و در فضائل و كمالات شهره جهان بوده و مطايبات و شوخيها در محضر گوهرشاد بيگم كه از شاهزاده‏هاى آن دودمان بوده داشته و با آن گوهرشاد مأنوس بوده گويند روزى خواجه عبد العزيز طبيب مكرم كه شوهر گوهرشاد بيگم بوده از دور پيدا مى‏شود گوهرشاد بيگم چند تن را مى‏فرستند كه خواجه را زودتر بياورند خواجه كه پير و ناتوان بود در تأنى و آهستگى تعمد مى‏نمود بيگم روى بمهرالنسا كرده گفت مناسب اين حال چيزى بگو مهرالنسا گفت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرا با تو سر يارى نباشد |  | دل مهر و وفادارى نباشد |
| ترا از ضعف پيرى قوت و زور |  | چنانكه پاى بردارى نباشد |
|  |  |  |

و لطيفه‏اى كه در شعر اخير بكار رفته پوشيده نيست و نيز روزى خواجه عبد العزيز دست بر ريش‏سفيد خود كشيد و متأثر شده گفت آه با اين ضعف پيرى بار اين كلاف چگونه كشم مهرالنسا گفت اگر گستاخى نباشد همان‏طور كه در جوانى لحاف مى‏كشيديد و گويند مهرى به پسر خواهر گوهرشاد بيگم محبت و مهري بهم رسانيده ميرزا شاهرخ باستدعاى خواجه عبد العزيز مشار اليها را حبس كردند و در محبس اين رباعى را گفت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شه كنده نهاد سرو سيمين‏تن را |  | زين واقعه شيونست مرد و زن را |
| افسوس كه در كنده بخواهد فرسود |  | پائى كه دوشاخه بود صد گردن را |
|  |  |  |

و از نخب اشعار و نتايج افكار مهر مهرالنسا رباعيات ذيل است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حل هر نكته كه بر پير خرد مشكل بود |  | آزموديم بيك جرعه مى حاصل بود |
| گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت مى‏ |  | در هركس كه زدم بيخود و لا يعقل بود |
| در خانه تو آنچه مرا بايد نيست‏ |  | بندى ز دل رميده بگشايد نيست‏ |
| گوئى همه چيز دارم از مال‏ومنال‏ |  | آرى همه هست آنچه مى‏بايد نيست‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 77

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شوى زن نوجوان اگر پير بود |  | تا پير شود هميشه دلگير بود |
| آرى مثل است اينكه گويند زنان‏ |  | در پهلوى زن تير به از پير بود |
| بيخ هر خارى كه آن از خاك من حاصل شود |  | زاهد ار مسواك سازد مست و لا يعقل شود |
| كردم بر اوج برج مه خويشتن طلوع‏ |  | هان اى حكيم طالع مسعود من نگر |
| يا رب كه سرشتم ز چه آب و چه گل است‏ |  | ميلم همه سوى دلبران چه گل است‏ |
| گر ميل مرا به‏سوى پيران بودى‏ |  | از پير ضعيف ناتوانم چه گله است‏ |
|  |  |  |

بالجمله اين زن از تاريخ ميرزا شاهرخ معلوم مى‏شود كه در اواخر قرن 8 بوده‏

مهستى اديبه‏

مهستى مخفف ماه هستى مى‏باشد بعضى بمعنى خانم‏بزرگ است به‏هرحال از بانوان باكمال و دانشمندان خجسته خصال و شاعرهاى قليل المثال بوده در آن عصر احدى بلطف طبع و حسن نظم او نرسيده چنان بوده است كه با اساتيد سخن همسرى مى‏نموده بعضى او را از اهل گنجه و بعضى نيشابورى دانسته‏اند كيف كان در عصر سلطان سنجر زندگانى مى‏كرده و در مجلس ايشان حاضر مى‏شده روزى سلطان سنجر او را گفت از مجلس برو بيرون ببين هوا چگونه است او بيرون آمد ديد برف مى‏آيد برگشت و بديهته اين رباعى را گفته بعرض رسانيد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شاها فلكت اسب سعادت زين كرد |  | وز جمله خسروان ترا تحسين كرد |
| تا در حركت سمند زرين نعلت‏ |  | بر گل نه نهد پاى زمين سيمين كرد |
| قصاب چنانكه عادت اوست مرا |  | بفكند و بكشت و گفت اين خوست مرا |
| سر باز بعذر مى‏نهد بر پايم‏ |  | دم مى‏دمدم تا بكند پوست مرا |
| هر شب ز غمت تازه عذابى بينم‏ |  | در ديده بجاى خواب آبى بينم‏ |
| وانگه كه چه نرگس تو خوابم ببرد |  | آشفته‏تر از زلف تو خوابى بينم‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 78

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما را بدم پير نگه نتوان داشت‏ |  | در حجره دلگير نگه نتوان داشت‏ |
| آن را كه سر زلف تو زنجير بود |  | در خانه بزنجير نگه نتوان داشت‏ |
| از ضعف من آن‏چنان توانم رفتن‏ |  | كز ديده خود نهان توانم رفتن‏ |
| بگداخته‏ام چنانكه گر آه كشم‏ |  | با آه بر آسمان توانم رفتن‏ |
|  |  |  |

(خيرات) و معز الدّين ابو الحارث سلطان سنجر بن ملك‏شاه چهل سال سلطنت كرد بنا بگفته زينت المجالس و در ربيع الاول سنه پانصد و بيست و دو در قلعه ترمذ وفات كرد و در حال نزع اين ابيات بگفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان مسخر من شد چه من مسخر راى‏ |  | بسى حصار گرفتم بيك نمودن دست‏ |
| بزخم تيغ و جهانگير گرز قلعه‏گشاى‏ |  | بسى سپاه شكستم بيك فشردن پاى‏ |
| چه مرگ تاختن آورد هيچ سود نداشت‏ |  | بقا بقاى خدايست و ملك ملك خداى‏ |
|  |  |  |

ميمونة السوداء

و نيز در خيرات حسان گويد اين زن معاصر عبد الواحد بن زيد بوده و از قدماء اهل اللّه و اهل كوفه بوده او را داراى مقام ولايت دانسته‏اند در موعظه و تذكر نفس خود مى‏گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا واعظا قام لاحتساب‏ |  | تزجر قوما عن الذنوب‏ |
| تنهي و انت السقيم حقا |  | هذا من المنكر العجب‏ |
| لو كنت اصلحت هذا |  | عيبك او تبت من قريب‏ |
| كان اذا قلت يا حبيبى‏ |  | موقع صدق من القلوب‏ |
| تنهى عن الغى و التمادي‏ |  | و انت فى النهى كالمريب‏ |
|  |  |  |

گويند مشار اليها در كوفه چوپانى مى‏كرد گرگان در ميان گوسفندان او آمده مطلقا آسيبى نمى‏رسانيدند عبد الواحد بن زيد چون اين حالت بديد علت را از او پرسيد او در جواب گفت لما اصلحت ما بينى و بين اللّه اصلح اللّه ما بين اغنامي و الذئاب‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 79

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هركه مرد اندر تنش اين نفس كبر |  | مر ورا فرمان برد خورشيد و ابر |
|  |  |  |

سعدى‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حكايت كنند از بزرگان دين‏ |  | حقيقت‏شناسان و اهل يقين‏ |
| كه صاحبدلى بر پلنگى نشست‏ |  | همى‏رفت رهوار مارى بدست‏ |
| يكى گفتش اى مرد راه ... خدا |  | بدين ره كه رفتى مرا ره نماى‏ |
| چه كردى كه درنده رام تو شد |  | نگين سعادت بكام تو شد |
| بگفت ار پلنگم زبون است و مار |  | و گر شير و كركس زنم من بدار |
| چه كردن بفرمان داور بود |  | خدايم نگهبان و ياور بود |
| تو هم گردن از حكم داور مپيچ‏ |  | كه گردن نپيچد ز حكم تو هيچ‏ |
| محالست چون دوست دارد ترا |  | كه در دست دشمن گذارد ترا |
|  |  |  |

ميمونه بنت امير المؤمنين‏

در ناسخ گويد او را عبد اللّه الاكبر بن عقيل بن ابى طالب تزويج كرد و چون عبد اللّه در زمين كربلا شهيد شد عبد اللّه بن ثمامة بن عباس بن عبد المطلب او را تزويج كرد

مهدعليا مادر فتحعلى شاه‏

زوجه حسينقلى خان فرزند محمد حسن خان بن فتحعلى خان قاجار محمد حسن نه سال سلطنت كرد بالاخره مقتول شد نه پسر و دو دختر بجاى گذارد از آن جمله حسينقلى خان كه بيست و هفت سال زندگانى كرد بالاخره مقتول شد و از مهدعليا فرزندانى آورد از آن جمله فتحعلى شاه كه شهريار جهان‏گشت سنه 1198 فوت كرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 80

حرف النون‏

نجيه‏

جاريه موسى بن جعفر از او ابراهيم اصغر متولد گرديد و از نسل اين ابراهيم اصغر علم الهدى سيد مرتضى و سيد رضى رضوان اللّه عليهما است كفى لهذه الجارية فخرا و شرفا

نسيبه بنت كعب المازنية

نسيبه بفتح نون بنت كعب بن عمرو بن عوف بن مازن بن النجار الانصاريه است كنيه او ام عماره است ابن حجر عسقلانى در اصابه گويد نسيبه قديم الاسلام و از اهل بيعت عقبه است هنگامى كه از قبيله خزرج شصت و دو مرد بيعت كردند دو زن با ايشان بودند و آن دو زن نسيبه و خواهرش بود و در بيعت رضوان هم شرف حضور داشته و در غزوه احد نهايت مساعى جميله خود را بتقديم رسانيده پس از آن در جنگ يمامه بعد از وفات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حاضر بوده و يك دست او در همان جنگ از بدن قطع شده و دوازده زخم بر بدن او وارد آمده و در غزوه احد سيزده زخم بر بدن او رسيده كه يكى چندان كارى بود كه تا يك سال آن را معالجه مى‏نمود

و نيز در اصابه گويد كه ام سعد بنت ربيع بر نسيبه وارد شد و گفت اى خاله بمن خبر بده از روز جنگ احد نسيبه گفت هنگامى كه رسول خدا براى حرب احد بيرون رفت منهم با او بيرون رفتم و مشك آبى بر كتف خود انداخته بودم و اصحاب رسول خدا را سقايت مى‏كردم تا هنگامى كه اصحاب آن حضرت همه فرار كردند من خود را به رسول خدا رسانيدم و مشك را بدور انداختم و مشغول جنگ گرديدم و گاهى با شمشير و گاهى با تبر دشمن را از آن حضرت دفع مى‏دادم تا اينكه بدن من جراحات بسيار پيدا كرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 81

ام سعيد گويد بگردن نسيبه زخمى ديدم كه وسط او گود بود گفتم اين جراحت را كى بر بدن تو وارد آورد گفت ابن قميئه)

و نسيبه شوهر او زيد بن عاصم بود و از او دو پسر آورد يكى عماره كه مكناة باو گرديد و ديگرى عبد اللّه و در غزوه احد يك پسر او شهيد شد و در جنگ با مسيلمه كذاب پسر ديگرش مقتول شد و شوهرش زيد بن عاصم الخزرجى البخارى در بيعت عقبه و غزوه بدر واحد حضور داشته و در كتب رجال او را ذكر كرده‏اند)

و علامه مجلسى در جلد ثانى حيوة القلوب در غزوه احد مى‏فرمايد چون اصحاب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرار كردند نسيبه مشك را بدور انداخت و شمشير كشيد در مقابل رسول خدا و دشمن را از آن حضرت دفع مى‏نمود و پسرش در جنگ احد با او همراه بود چون خواست بگريزد نسيبه مادر او باو حمله كرد گفت اى فرزند از خدا و رسول كجا مى‏گريزى و او را برگردانيد تا اينكه مردي بر او حمله كرد و او را شهيد نمود

و بروايت ناسخ نسيبه چون پسر را برگردانيد مادر و پسر در مقابل رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم جهاد مى‏كردند در آن حال مشركى بر نسيبه حمله كرد پسر بيارى مادر آمد و باتفاق هم آن كافر را كشته‏اند مشركى ديگر بر پسر نسيبه حمله كرد و زخمى بر او بزد نسيبه بى‏تأمل زخم فرزند را به بست و گفت يا ولدى برخيز و در كار جهاد سستى مكن و خود بدان مشرك حمله برد و ضربتي بدو زد كه جان بمالك دوزخ سپرد رسول خدا او را تحسين نمودند و فرمود خدا ترا بركت دهد اى نسيبه و خود را در پيش رسول خدا بازداشت و سينه و پستان خود را در پيش رسول خدا سپر قرار داده بود تا آنكه آسيبى به رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نرسد در آن حال نظر رسول خدا بنامردى افتاد كه مى‏گريخت باو فرمود الحال كه مى‏گريزى سپر خود بينداز و برو بسوى جهنم آن صاحب سپر سپر خود انداخت و فرار كرد حضرت سپر را به نسيبه عطا فرمودند نسيبه سپر بگرفت و در كار حرب ثابت‏قدم بايستاد تا آنكه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمودند امروز وفاى نسيبه و مقام او بهتر است از مقام ابو بكر و عمر)

و در خصايص فاطمه ص 243 گويد الحق نسيبه در غزوه احد مردانه جهاد كرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 82

و فرزانه با كفار قريش جنگ نمود مانند اين زن در هيچ غزوه از غزوات و سرايا ديده نشده و او از جمله زنانى است كه در دولت حقه امام عصر عجل اللّه تعالى فرجه بيايد و بمداواى جرحى پردازد) چنانچه در ترجمه ام ايمن در جلد ثانى سبق ذكر يافت رضى اللّه تعالى عنها.

نضرة الازدية

در رجال شيخ او را از اصحاب امير المؤمنين عليه السّلام شمرده كه از آن حضرت روايت مى‏كرده از آن جمله گويد امير المؤمنين عليه السّلام فرمود از روزى كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آب دهان مبارك در چشم من ريخت ديگر بمرض درد چشم مبتلى نشدم‏

نضرة العدوية

صاحب تاج العروس گويد نضرة العدوية زنى تابعيه از امام حسن بن على بن ابى طالب روايت حديث كرده‏

نضيره جاريه ام سلمه‏

زوجه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در كتب احاديث ذكرى از او مى‏باشد و اينكه از اهل و لا و دوستدار اهل بيت است‏

نعمه بنت حسان بن ثابت‏

خواهر ليلى است كه از اين پيش گذشت اين نعمه را بضم نون و سكون عين نيز خوانند همانند خواهر و پدرش شاعره زبردستى بوده و در فصاحت گوى سبقت از اقران و اماثل ربوده شماس بن عثمان المخزومى او را در حباله نكاح خود درآورد و چون شماس در غزوه احد بفيض شهادت رسيد نعمه او را بقصيده‏اى مرثيه گفت كه بعض آن اشعار اين است بنا بر نقل خيرات حسان‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 83

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا دمع جودى بعين غير اساس‏ |  | على كريم من الفتيان لباس‏ |
| صعب البديهة ميمون تقيته‏ |  | حمال الوية ركاب افراس‏ |
| اقول لما خلت منه مجالسه‏ |  | لا يبعد اللّه منا قرب شماس‏ |
|  |  |  |

مامقانى گويد شماس بن عثمان المخزومى از صحابه رسول خدا بوده در اسلام از ديگران پيشى گرفت سپس بحبشه هجرت نمود و از آنجا بمدينه هجرت كرد و در غزوه بدر در ركاب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حاضر بوده تا در غزوه احد شهيد شده است و در آن‏وقت از سن او سى و چهار سال گذشته بود)

نعم جاريه مأمون‏

نعم بكسر نون و سكون العين و فتح الميم از كنيزان مأمون عباسى بوده در حسن و جمال بى‏عديل و مثال بوده‏

سيوطى در كتاب حديقة الافراح از ابو محمد يزيدى نقل كرده كه گفت روزى بحضور مأمون رفتيم در فصل بهار ديدم در باغچه دلگشائى نشسته و نعم در محضر او تغنى مى‏كرد باين اشعار ذيل‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و زعمت انى ظالم فهجر تنى‏ |  | و رميت فى قلبى بسهم نافذ |
| فنعم ان ظلمتك فاغفرى و تجاوزى‏ |  | هذا مقام المستجير العائذ |
| هذا مقام فتى اضربه الهوى‏ |  | او ليس عندكم ملاذ اللائذ |
| و لقد اخذتم من فؤادى لبه‏ |  | لاشل ربى كف ذاك الاخذ |
|  |  |  |

مأمون از اين اشعار زائد الوصف محظوظ گرديد چندبار حكم بتكرار كرد بعد از من پرسيد آيا بهتر از حالى كه در آن هستيم حالتى هست گفتم بلى يا امير المؤمنين حال شكر اين نعمت عظمى كه بخليفه عطا شده است گفت راست گفتى چنين است پس عطيه‏ها بمن داد و امر كرده ده هزار درهم آورده بفقرا بذل نمودند)

حقير گويد همچنان‏كه گوش بآواز تغنى دادن و از آن لذت بردن متابعت هواى نفس و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 84

شهوت‏رانى است اين انفاق مأمون هم متابعت هواى نفس است چون عقل و ايمان كه ضعيف شد در عين هواپرستى و متابعت آن نمى‏فهمد كه آلوده بهواپرستى است از اينكه ترك هواپرستى بسيار مشكل است رسول خدا فرمود (ان اخوف ما اخاف عليكم اثنان اتباع الهوى و طول الامل اما اتباع الهوى فيسدكم عن الحق و اما طول الامل فينسى الآخرة).

يعنى دو چيز را بر شما بسيار خوف دارم كه به آن مبتلى بشويد كه ترس من بر شما از اين دو چيز از همه چيزها زيادتر است يكى متابعت هوا و يكى ديگر طول امل براى اينكه متابعت هوا راه حق را بر شما مسدود مى‏كند و طول امل كه درازى آرزوهاست آخر ترا از ياد شما ببرد (و بعضى بزرگان فرمودند هر چيزى كه انسان آن را فقط بمنظور لذت جسمانى يا شهوت نفسانى يا مقصدى از مقاصد دنيوى بخواهد انجام دهد و حق‏تعالى را در آن منظور نداشته باشد آن هواى نفس است خواه موجب لذت و راحتش باشد يا باعث رنج و محنت مثلا كسى كه از لذت خواب و خوراك چشم بپوشد و سختى و گرسنگى و بى‏خوابى را بر خود بگيرد براى اينكه بزهد و عبادت معروف گردد و دل مردم را بفريبد كار او هواى نفس است و اين آدم در عين هواپرستى است اگرچه لذت جسمانى در آن نيست زيرا شهوت نفسانى هست اما آنچه آدمى آن را بمنظور پيروى از حق و عدالت بخواهد و آن را انجام دهد آن هواى نفس نيست هرچند موافق با طبيعت نفس يا موجب لذت جسم باشد مثل جوانى كه ازدواج مى‏كند براى اينكه وظيفه اجتماعى خود را انجام دهد و خويشتن را از فحشاء حفظ كند و مثل كسى كه از راه حلال غذاى خوب مى‏خورد و رعايت بهداشت مى‏كند تا تنش سالم و قوى بماند بتواند كار كند و فرزندان سالم بوجود آورد و موفق باصلاح اخلاق خويش شود زيرا سلامتى تن تأثير مهمى در خوبى اخلاق دارد البتّه اين كارها داخل در هواى نفس نيست اگرچه موجب لذت و راحت است پس بطور كلى آن هواى نفسي كه انسان را گمراه مى‏كند كارهاى است كه حق‏تعالى در او منظور نباشد و مطابق با عدالت و مشروع نباشد)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 85

السيدة نفيسه‏

بنت حسن بن زيد بن الحسن بن على بن ابى طالب عليهم السلام كه در خاك مصر مدفون است و مزارش زيارتگاه خاص و عام است و بطاهره و كريمة الدارين مشهوره است.

در سنه 145 هجرى در مكه معظمه متولد شده و در مدينه منوره با زهد و عبادت بسر برده با اسحاق المؤتمن پسر حضرت صادق عليه السّلام هم‏بالين بوده و از آن صلب پاك يك پسر و يك دختر آورده كه قاسم و ام كلثوم نام داشته‏اند پس از آن با شوهر و فرزندان خود بمصر رفته و چون هفت سال در آنجا بسر برده در ماه رمضان سنه 208 بسراي قرب شتافته اهالى مصر را باو عقيدت و اعتقادى كامل حاصل است پس از ارتحال شوهرش مى‏خواست آن جسد شريف را بمدينه منوره حمل دهد و در قبرستان بقيع او را دفن نمايد مصريها درخواست كردند كه محض تبرك و كسب ميامن از نعش پاك او آن را بخاك مصر سپارد اسحاق مؤتمن چون اصرار آنها را ديد قبول كرده بعد از انجام دفن اسحاق با دو فرزند خود بمدينه طيبه كه وطن آنها بود مراجعت كردند.

اخبار سيده نفيسه و كرامات او در كتب بسيارى شرح داده شده است از آن جمله در روح و ريحان ص 103 و ابن خلكان در وفيات الاعيان و در منتهى الآمال در ترجمه اسحاق بن امام صادق عليه السّلام فصلى از فضائل سيده نفيسه را نگاشته و شبلنجى در نور الابصار و شيخ محمد صبان در اسعاف الراغبين و در خطط مقريزى و غير آن مشروح است و حقير ملخص عبارت ناسخ التواريخ در اينجا مى‏نويسم‏[[10]](#footnote-10) گويد سيده نفيسه خاتوني بلندمقدار و زنى باتقوى و صلاح و بادين و ايمان بوده گاهى كه محمد بن ادريس شافعى بمصر آمد بخدمت سيده نفيسه حاضر شده استماع حديث مى‏كرده و مردم مصر را در

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 86

مقامات عاليه اين خاتون بزرگوار عقيدتى بس عظيم باشد و تاكنون آن عقيدت را دارند و چون شافعى وفات كرد برحسب وصيت شافعى جنازه‏اش را بر گرد خانه نفيسه طواف دادند و وصيت كرده بود كه نفيسه بر جنازه من نماز بخواند

ابو يعقوب كه يكى از شاگردان شافعى بامامت و نفيسه بمأموميت بر وى نماز گذاشته‏اند و محمد بن ادريس هرگاه مريض مى‏شد از سيده نفيسه خواستار دعا مى‏گرديد و از اثر دعاى او محمد بن ادريس صحت مى‏يافت تا يك‏مرتبه كه مريض شد و بعادت خواستار دعا گرديده‏

سيده نفيسه رسول شافعى را گفت كه در اين مرض شافعى رحلت خواهد كرد و چنان شد كه او گفته بود و گويند وقتى مردم مصر از ظلم احمد بن طولون كه در مصر حكومت داشت بحضرتش شكايت آوردند فرمود كدام وقت سوار مى‏شود عرض كردند بامداد نفيسه نامه‏اى نوشت و در آن نامه درج كرد همانا چون سلطنت و امارت يافتيد و بر بلاد بندگان خدا مستولى شديد بناى ظلم و عدوان و جور و طغيان گذاشتيد و رزق و روزى كه خداى تعالى از نعمتهاى خود بشما انعام كرد آن را خاص خود پنداشتيد و فقرا و زيردستان را از آن محروم كرديد و ابواب راحت و معيشت را بروى آنها بستيد و حال آنكه البتّه مى‏دانيد كه تير آه مستمندان در سحرگاهان از هزار جوشن فولادى بگذرد و هرگز بخطا نرود بالاخص از قلوبى كه آنها را بدرد آورده‏ايد و بدن‏هائى كه برهنه گذاشته‏ايد آنچه كه مى‏توانيد در ظلم و طغيان كوتاهى نكنيد همانا ما صبر و شكيبائى را ملازم باشيم و پناه بخداى متعال بريم زود باشد كه ستمكاران جزاى اعمال خود را دريابند[[11]](#footnote-11)

سيده نفيسه چون نامه را به پايان برد آن را برداشته و در گذرگاه احمد بن‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 87

طولون بايستاد و فرمود اى احمد بن طولون چون احمد او را بشناخت براى رعايت حشمت و جلالتش از مركب بزير آمد و آن رقعه را بگرفت و قرائت كرد و بمضمون آن اطلاع حاصل نمود از جور و ظلم منصرف گرديد و بناى عدل و داد نهاد)

لا يخفى كه اين خبر بى‏تأمل نشايد چه آنكه احمد بن طولون در سال دويست و سيم متولد گرديد و در سال دويست و هفتادم وفات كرد و وفات سيده نفيسه در سال 208 بوده است بنابراين حتما مكالمه نفيسه با غير احمد بن طولون بوده و كتاب اشتباها احمد بن طولون رقم كردند و در (نور الابصار) گويد سيده نفيسه روزها را روزه و شبها را بعبادت بسر بردى و سى مرتبه اقامت حج نمود و بيشترش را پياده بسر مى‏برد و سخت مى‏گريست و باستار كعبه شريفه مى‏آويخت و عرض مى‏كرد الهى و سيدى و مولاى متعنى و فرحنى برضاك عني) زينب دختر يحيى متوج كه دختر برادر سيده نفيسه است مى‏گويد چهل سال خدمت عمه خود نفيسه را بنمودم هرگز نديدم شب بخوابد يا روز افطار كند روزى در خدمتش عرض كردم آيا بر جان خود نمى‏بخشى گفت چگونه با خود بمرافقت باشم با اينكه در پيش روى عقباتى است كه جز جماعت فائز آن نتوانند از آن بگذرند.

وقتى از زينب پرسيدند قوت سيده نفيسه چيست گفت به هر سه روز يك‏دفعه طعام مى‏خورد و چون بچيزى ميل كند سبدى پيش روي او در مصلاى وى آويخته شود در آن سبد آنچه بخواهد دريابد و نمى‏دانم از كجا باو مى‏رسد.

چون من از اين حال در عجب شدم با من فرمود اى زينب هركس در حضرت يزدان استقامت گيرد زمام كائنات بدست او و در اختيار اوست و جز از اموال شوهرش از هيچ‏كس چيزى مأخوذ نمى‏داشت و قرآن و تفسير آن را محفوظ بود و چون قرائت قرآن مى‏كرد مى‏گريست و عرض مى‏كرد بار خدايا زيارت خليل خودت ابراهيم عليه السّلام را براى من ميسر فرماى پس با شوهرش اسحاق مؤتمن بحج رفتند و مرقد شريف خليل الرحمن را زيارت كردند و بمصر مراجعت نمودند.

و در جوار ايشان مردى يهودى بود كه دخترى زمين‏گير داشت و آن دختر نيروى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 88

ايستادن نداشت روزى مادرش با او گفت من بگرمابه مى‏روم و ندانم با تو چه سازم آيا ميل دارى ترا با خود ببرم دختر گفت استطاعت اين امر را ندارم مادرش گفت بتنهائى صبر مى‏كنى تا من مراجعت كنم گفت نتوانم و از تنهائى وحشت دارم ولى اى مادر مرا در خدمت اين شريفه كه در همسايگى ماست بازدار تا از گرمابه مراجعت بنمائى چون اين سخن بشنيد در خدمت سيده نفيسه شد و از حضرتش خواستار قبول اين امر را بنمود سيده اجازت داد و آن يهوديه دختر خود را بياورد در يك جانب سراى بر زمين گذاشت و برفت و چون هنگام نماز در رسيد سيده نفيسه آبى براى وضو بياورد چون تجديد وضو كرد از آب وضوى سيده نفيسه بر آن دختر ترشحاتى شد آن دختر عافيت يافت چون اهل او بيامدند آن دختر بجانب ايشان بپاى خود روان گرديد ايشان بسيار تعجب كردند از دختر حال بپرسيدند سبب را بيان كرد آن خانواده بتمامت مسلمانى گرفته‏اند.

قدوم سيده نفيسه بمصر در سال يك‏صد و نود و سوم بوده چون اهل مصر قدوم شريفش را بشنيدند چون نسبت باو عقيدتى خاص داشته‏اند زن و مرد باستقبالش بيرون شتافته‏اند و در حضرتش ملازمت داشته‏اند تا بمصر درآمد و در سراى جمال الدّين عبد اللّه بن جصاص كه از كبار تجار و مردم صلحاى روزگار بود منزل ساخت و مدتى در آنجا بزيست و مردمان از تمامت آفاق بحضرتش تشرف و بزيارتش تبرك جسته‏اند و پس از چندى در منصوصه در دار ام هانى سكونت اختيار نمود.

مناوى مى‏گويد سيده نفيسه در مصر وارد شد و بعضى كرامات از وى ظاهر شد كه هيچ‏كس در مصر بر جاى نماند مگر اينكه بزيارت آن خاتون با قدر و جلالت بيامد امرش عظيم و شأنش رفيع گشت و درگاه عفت پناهش ملجأ و مآب مردمان گرديد و در اين وقت خواستار شد كه بطرف حجاز كوچ كند و در نزد كسان خود بسر برد اين حال بر مردم مصر دشوار گشت و در خدمتش مستدعى شدند كه در مصر اقامت فرمايد سيده نفيسه از قبول اين امر امتناع جست چون مردم مصر اين حال را مشاهده كردند اجتماعى عظيم نمودند و بسراى امير مصر انجمن شدند و خبر عظمت آن خاتون را بجانب حجاز

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 89

معروض داشته‏اند اين خبر بر حاكم نيز بسى دشوار گشت و نامه و رسولى بحضرتش بفرستاد و خواستار شد كه از عزيمت خود باز شود سيده نفيسه نپذيرفت ناچار حاكم خود سوار شد و بدرگاه آن خاتون روزگار آمد و با كمال خضوع و فروتنى مسئلت اقامت كرد.

سيده نفيسه فرمود من خود خيال داشتم در اين شهر اقامت كنم لكن من زنى ضعيفه هستم و مردمان در حضرت من ازدحام مى‏نمايند و اين مكان كه مسكن دارم احتمال جنجال را نكند و مرا از عبادت و اوراد و تحصيل توشه معادم بازميدارد عرض كرد جميع اين مسائل را اصلاح كنم و خاطر شريف شما را از هر رهگذر آسوده مى‏گردانم و به آن‏طور كه موجب رضاى طبع شريف است مرتب مى‏دارم و سرائى بس وسيع كه در درب السباع دارم بتو بخشيدم و خداى را بر اين حال گواه گرفتم و از تو خواستار مى‏شوم كه از من پذيرفتار شوى و در عدم قبول آن مرا شرمسار نفرمائى‏

سيده فرمود آن سراى را از تو قبول كردم ولى با اين مردم بسيار كه بحضرت من وفود مى‏دهند چه سازم.

حاكم گفت ضمانت اين كار نيز بعهده من است هرآينه من امر مى‏كنم كه در هر هفته بيش از دو روز شما را مشغول ننمايند فقط روز يك‏شنبه و چهارشنبه مردم بزيارت شما تشرف حاصل بنمايند سيده قبول نمود و حاكم كاملا مسرور گرديد و كار بر اين نهج استمرار پيدا كرد.

حكايت كردند كه وقتى در زمان سيده نفيسه رود نيل بايستاد مردمان در خدمت سيده نفيسه انجمن شدند و خواستار دعا گرديدند سيده نفيسه قناع خود را به ايشان داد كه آن را بدريا افكنند چون بفرموده عمل كردند هنوز باز نگشته بودند كه از بركت آن قناع رود فزايش گرفت و روان گرديد

و ديگر حكايت كردند كه زنى سالخورده چهار دختر داشت و ايشان پنبه‏ريسى كردند از جمعه تا جمعه ديگر جمعه دوم آنچه رشته بودند آن عجوز مى‏گرفت و در

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 90

بازار برده مى‏فروخت و از يك‏نيمه بهايش كتان و از نيمى ديگر طعامى براى قوت ايشان مى‏خريد.

روزى در آن اثنا كه از بازار عبور مى‏كرد و آن رشته را بر سر داشت ناگاه پرنده تيزچنگال از هوا بزير آمد آن رزمه رشته را بربود و بهوا بلند شد آن زن از حدوث اين حادثه مهيبه بيخود بروى زمين افتاد چون بهوش آمد گفت با دختران يتيم چكنم كه اكنون زحمت گرسنگى دارند و همى‏بگفت و بگريست مردمان بر گردش انجمن شدند و از حالش بپرسيدند قصه خود را بازگفت او را بحضرت سيده نفيسه دلالت كردند و گفته‏اند بخدمت وى شو و مسئلت دعا كن همانا خداى تعالى از بركت دعايش مهم ترا كفايت فرمايد پيره‏زن بحضرتش شتافت و سرگذشت خود را بعرض رسانيد و خواستار دعا گرديد.

سيده بر وى ترحم نموده دست بدعا برداشت عرض كرد (يا من علا فقدر و ملك فقهر جبر من امتك هذه ما انكسر فانها خلقك و عيالك) چون اين كلمات بگفت با آن زن فرمود بجاى بنشين كه خداى تعالى بر هر كار تواناست آن زن بر در سراى بنشست و بواسطه گرسنگى اطفالش قلبش سوزناك بود و ساعتى برنگذشت ناگاه جماعتى را بديد كه بر در سراى اجازه دخول مى‏طلبند چون داخل شدند سلام دادند سيده از حال ايشان پرسيد عرض كردند ما را حكايتى عجيب است ما مردمى سوداگر هستيم و بدريا سفر كرديم و خداى را بر عافيت سپاس مى‏گذاشتيم و چون نزديك بشهر شما رسيديم آن كشتى كه در او نشسته بوديم سوراخى در او بهم رسيد و آب در كشتى داخل گرديد چندانكه مشرف بر غرق شديم و همى آن مكان را كه آب از آن مى‏جوشيد مسدود مى‏كرديم فايدتى نمى‏كرد آب طغيان كرد استغاثه بدرگاه حضرت احديت نموديم و بحضرت شما توسل جستيم در اين اثنا مرغى را نگران شديم كه خرقه‏اى را كه در آن پنبه رشته بود بسوى ما افكند آن خرقه رشته را در شكاف كشتى جاى داديم آب از طغيان بازايستاد و به‏سلامت وارد شهر شديم اينك بحضرت تو آمديم و بشكرانه خداوند يگانه پانصد درهم نقره بياورديم.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 91

سيده چون بشنيد بگريست و عرض كرد الهى ما ارأفك و الطفك بعبادك اين وقت پيرزن را ندا كرد تا بيامد سيده بفرمود رشته خود را در هر جمعه بچه مبلغ مى‏فروختى گفت بيست درهم فرمود بشارت باد ترا كه ايزد تعالى در ازاى هريك درهم بيست و پنج درهم بتو عوض مرحمت كرده است و قصه را براى او شرح داد پيرزن شاد شد عطا را گرفت و بسوى اولاد خود رهسپار شد.

حقير گويد اين قصه عينا در زمان داود پيغمبر عليه السّلام اتفاق افتاده و اللّه اعلم بالتعدد و الاتحاد)

و نيز حكايت كردند كه زنى از اهل ذمه پسرش در شهر و ديار دشمنان اسير گرديد و آن زن از سوز مفارقت فرزند درون بيع كه معبد ايشان بود مى‏گرديد و مى‏ناليد تا يكى روز با شوهر خود گفت بمن رسيده است كه در اين شهر و ديار زنى است كه او را نفيسه بنت الحسن گويند بحضرتش بشتاب و از فرزند گمشده در نزد او تذكر بنما شايد در حق وى دعائى كند اگر فرزندم بيابد بدين و آئين او ايمان مى‏آورم.

آن مرد بحضرت سيده نفيسه آمد و عرض حال خود كرد سيده دعا كرد تا خداوند فرزندش را بدو بازآورد چون شب بر سر دست آمد بناگاه ديدند كسى در سراى را مى‏كوبد آن زن بيرون شتافت فرزند خود را حاضر ديد گفت اى پسرك من از چگونگى حال خود بازگوى گفت اى مادر در فلان وقت بر در ايستاده بودم و اين همان وقت بود كه سيده دعا فرموده بود و بخدمت خود اشتغال داشتم از همه جا بى‏خبر ناگاه دستى بر قيد افتاد و شنيدم كسى مى‏گفت او را رها كنيد چه سيده نفيسه بنت الحسن در حق او شفاعت كرده است.

پس از بند و غل رها شدم و پس از آن بناگاه خود را در سر محله خودمان ديدم و بدر سراى رسيدم مادرش بسى شادمان شد و اين كرامت بهرجا شايع گشت و زياده از هفتاد نفر از يهود مسلمانى گرفته‏اند و مادر آن پسر اسلام آورد و از خدام سيده نفيسه گرديد)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 92

و نيز حكايت كردند كه دخترى با كودكان مشغول بازى بود و كلاهى بر سر داشت كه اطراف آن از درهم و دينار علاقه داشت يكى از آن كودكان در آن كلاه طمع كرد دختر را برد در مقبره‏اى كه سيده نفيسه در آنجا مدفون بود در ميان دخمه‏اى سر آن كودك ببريد و كلاه را برداشت از پى كار خود رفت كسان آن دختر در طلب او برآمدند او را نيافته‏اند و از هركس پرسش كردند چيزى بدست نياوردند بالاخره كودكانى كه با او هم‏بازى بودند ماخوذ داشته‏اند و آنها را به دارالحكومه برده تهديد كردند تا كودكى كه اين كار كرده بود اقرار كرد و آنها را دلالت بر آن دخمه نمود چون بر سر دخمه رسيدند اطراف او را مسدود يافته‏اند از كودك پرسش كردند گفت ميان همين دخمه است چون دخمه را شكافته‏اند دختر را زنده ديدند از او احوال پرسيدند گفت فلان كودك مرا در اينجا بياورد و ذبح كرد و برفت بناگاه زنى پيدا شد و دست بر گلوى من گذارد خون بازايستاد و گفت اى دخترك من بيمناك مباش و مرا آب داد پرسيدم تو كيستى گفت من سيده نفيسه‏ام‏

و گويند سيده نفيسه در خانه‏اى كه منزل داشت با دست شريف خود قبرش را در آن خانه بكند و در آن قبر بسيار نماز مى‏گذاشت و يك‏صد و نود قرآن در آنجا قرائت كرد.

و بقولى هزار و نهصد ختم قرآن در آن قبر قرائت كرد و زينب دختر برادرش مى‏گويد عمه‏ام سيده رنجور شد در اول روز از شهر رجب اين وقت مكتوبي بشوهر خود اسحاق مؤتمن نوشت كه در اين هنگام در مدينه غايب بود و او را احضار نمود و بر اين حال بود تا اول جمعه شهر رمضان فرا رسيد اين وقت درد و الم بر وى مستولى شد و سيده بروزه روز مى‏گذرانيد اطباى حاذق بعيادت و سروقت او مى‏آمدند و براى حفظ قوه او گفته‏اند بايد افطار بنمايد چه او را ضعفى در مزاج روى كرده سيده فرمود سخت عجب است همانا سى سالست كه از خداوند عز و جل مسئلت مى‏نمايم كه در حالتى كه بروزه روز شام مى‏كنم جان مرا قبض فرمايد اكنون افطار خواهم نمود معاذ اللّه)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 93

[[12]](#footnote-12)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏5 ؛ ص93**

راقم حروف گويد در اين حكايت بى‏تأمل نشايد بود براى اينكه روزه داشتن و مخالفت آراء اطباء حاذق كردن و حفظ بدن را دست بازداشتن با حكم شريعت مباينت دارد مگر تأويلى ديگر داشته باشد و اللّه اعلم‏

بالجمله سيده نفيسه افطار نكرد و اين اشعار را قرائت نمود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اصرفوا عنى طبيبى‏ |  | و دعونى و حبيبى‏ |
| زاد بى شوقى اليه‏ |  | و عزامى فى لهيب‏ |
| طاب هتكى فى هواه‏ |  | بين واش و رقيب‏ |
| لا ابالى بفوات‏ |  | حين قد صار نصيبى‏ |
| ليس من لام بعذل‏ |  | عنه فيه بمصيب‏ |
| جسدى راض بسقمى‏ |  | و جفونى بنحيب‏ |
|  |  |  |

زينب گويد عمه بدان حال بود تا بعشر دوم شهر رمضان رسيد و حالت احتضار او رسيد بقرائت سوره مباركه انعام استفتاح نمود همچنان تلاوت فرمود تا باين آيه رسيد لهم دار السلام عند ربهم) كه روحش بآشيان قدس پيوست‏

و چنانچه در صدر ترجمه اشاره شد كه شوهرش خواست جنازه سيد نفيسه را حمل بمدينه بنمايد مردم نزد امير بلد فراهم شدند و او را به اسحاق برانگيخته‏اند تا از آنچه اراده كرده است روى برتابد اسحاق پذيرفتار نشد ايشان اموال بسيار براى او جمع كردند تا بگيرد و از آن انديشه برگردد همچنان پذيرفتار نگشت مردم آن شهر و ديار آن شب را در مشقتى بزرگ بروز آوردند چون بامداد كردند در خدمت اسحاق فراهم شدند حال او را دگرگون ديدند سبب سؤال كردند گفت ديشب رسول خدا را در خواب ديدم كه مرا فرمود اموال ايشان را به ايشان رد كن و سيده را نزد ايشان دفن كن‏

بالجمله سيده را در مزار درب السباع دفن كردند و آن روز از ايام مشهوده روزگار بود از اطراف و بلاد و نواحى مردان بيامدند و بعد از اينكه دفن شده بود دسته‏دسته بر وى نماز مى‏گذاشته‏اند و در آن شب شمعها برافروخته‏اند و از هر خانه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 94

كه در مصر بود صداي گريه مى‏شنيدند و تأسفى عظيم بر وى پديد گرديد

جماعتى از اوليا و صلحا قبرش را زيارت مى‏كردند مثل ذو النون مصرى و ابى الحسن دينورى و ابو على رودبارى و ابو بكر احمد بن نصر دقاق و حمال واسطى و شقران بن عبد اللّه مغربى و ادريس بن يحيى خولانى و فضل بن فضاله و قاضى بكار ابن قتيبه و اسماعيل مزنى صاحب شافعى و خلقى كثير ديگر كه در نور الابصار نام برده و آداب و كلمات زيارت سيده نفيسه در نور الابصار مسطور است‏

حقير گويد آنچه در ترجمه سيده نفيسه ذكر كرديم تماما محل نظر و تامل و كاملا قابل خدشه است و جدش زيد بن الحسن در كتب رجال ضعيف است و پدرش اضعف از جدش در كتب رجال است و هركه جهت ضعف آنها را طالب است بداند رجوع برجال مامقانى بفرمايد و آنچه درباره سيده نفيسه منقول شده است مصدر نقل تماما كتب عامه است و اللّه العالم‏

و مقريزى در خطط مصر گويد چند موضع است در مصر كه باجابت دعا معروف است يكى قبر سيده نفيسه است و اول كسى كه بر قبر سيده نفيسه بناى عمارت نهاد عبد اللّه بن سرى بن حكم امير مصر بود و حافظ خليفه در سال پانصد و سى و دوم هجرى بتجديد قبه آن ضريح و بسنك آراستن محراب فرمان كرد

و جماعتى در مدح سيده نفيسه انشا و اشعار كرده‏اند از آن جمله اشعار ذيل است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا من له فى الكون من حاجة |  | عليك بالسيدة الطاهر |
| نفيسة و المصطفى جدها |  | اسرارها بين الورى ظاهرة |
| فى الشرق و الغرب لها شهرة |  | انوارها ساطعة باهره‏ |
| كم من كرامات لها قد بدت‏ |  | و كم مقامات لها فاخره‏ |
| يا حبذا سيدة شرفت‏ |  | بها اراضى مصرها و القاهره‏ |
| بنفسها قد حفرت قبرها |  | حال حياة يا لها حافره‏ |
| تتلوا كتاب اللّه فى لحدها |  | و هى لمن قد زارها ناظره‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 95

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حجت ثلاثين على رجلها |  | صائمة عن اكلها قاصره‏ |
| يسقى بها الغيث اذام القرى‏ |  | قد اجدبت من سجها الماطره‏ |
| و الشافعى قد كان ياتى لها |  | سعى الى دار بها غامره‏ |
| يرجو بان تدعو له دعوة |  | فيا لها من دعوة وافره‏ |
| صلت عليه بعد موت و قد |  | اوصى بذا فهى له شاكره‏ |
| سبحان من اعلى لها قدرها |  | لانها بين الورى نادره‏ |
|  |  |  |

و اما شوهر عالى‏مقدارش اسحاق المؤتمن جليل القدر عظيم المنزله شيخ طوسى در رجال خود او را از اصحاب امام صادق شمرده و شيخ مفيد در ارشاد او را از اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد معرفى كرده و مردم احاديث و آثار از او نقل مى‏كردند و قائل بامامت برادرش امام موسى بن جعفر بود و طبرسى تقريبا همين قسم او را معرفى كرده و مامقانى او را توثيق كرده و از پدرش نص بر امامت برادرش موسى بن جعفر روايت كرده و در عصر خودش اشبه ناس به رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بوده چنانچه صاحب عمدة الطالب به آن تصريح كرده‏

و هرگاه ابن كاسب از اسحاق مؤتمن نقل حديث مى‏كرد مى‏گفت حدثنى الثقة الرضا اسحاق بن جعفر و عقب او از فرزندش محمد و حسين و حسن است و بهمين اسحاق منتهى مى‏شود نسب بنى زهره كه خانواده جليلى بودند در حلب و از جمله ايشان است ابو المكارم بن زهره حمزة ابن على بن زهره حلبى عالم فاضل جليل صاحب تصنيفات كثيره در كلام و امامت و فقه و نحو آنكه از جمله غنية النزوع الى علم الاصول و الفروع است و او پدر و جدش و برادرش عبد اللّه بن على و برادرزاده‏اش محمد بن عبد اللّه از اكابر فقهاء اماميه مى‏باشند و بنو زهره كه آية اللّه علامه حلى اجازه كبيره معروفه را براى ايشان نوشته جماعت بسيارى باشند كه همه را بنام و نشان ذكر فرموده و صورت اجازه در مجلد آخر بحار مذكور است‏

ازالة شبهة نفيسه مشار اليها از اسحاق مؤتمن دو فرزند آورد يكى قاسم و ديگرى ام كلثوم و از آنها عقبى نماند و بعضى چنان پندارند كه اين نفيسه را عبد الملك بن‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 96

مروان تزويج كرد و حاملا در مصر از دنيا رفت و اين گفته ابو الحسن عمرى نسابه است و منشأ اشتباه اين است كه نفيسه مشار اليها را عمه‏اى بوده بنام نفيسه‏

بنا بر نقل ابو نصر بخارى چنانچه گويد لبابه دختر عبيد اللّه بن عباس بن عبد المطلب را قمر بنى هاشم او را تزويج كرد چون آن حضرت در كربلا شهيد شد زيد بن الحسن او را تزويج كرد و از وى دو فرزند آورد يكى پسر و او را حسن ناميد و آن ديگر دختر و او را نفيسه ناميد و نفيسه را وليد بن عبد الملك تزويج كرد نه عبد الملك و از وى فرزند آورد و از اينجا است كه چون زيد بر وليد بن عبد الملك در آمد او را بر سرير خويش جاى داد و سى هزار دينار دفعة باو عطا كرد

پس معلوم شد كه اين نفيسه كه بنكاح عبد الملك يا وليد بن عبد الملك درآمد عمه نفيسه مشار اليها است دختر زيد است نه دختر حسن بن زيد و نفيسه كه صاحب مقامات مذكوره است دختر حسن بن زيد است‏

اما حسن بن زيد كنيه‏اش ابو محمد او اول كسى است از علويين كه بسنت بنى العباس جامه سياه پوشيد و هشتاد سال زندگانى يافت و از قبل منصور دوانيقى حكومت مدينه را داشت و زمان منصور و مهدى و هادى و رشيد را دريافت و با بنى اعمام خود فرزندان حسن مثنى خصومت داشت‏

در منتهى الآمال گويد از جانب منصور به پنج سال حكومت مدينه داشت پس از آن منصور او را عزل كرده و اموال او را بگرفت و در بغداد وى را حبس كرد و پيوسته در حبس بود تا منصور وفات كرد و مهدى خليفه شد پس مهدى او را از حبس درآورد و اموالى كه از او رفته بود باو برگردانيد و پيوسته با او بود تا آنكه در حاجز كه نام موضعى است در طريق حج وفات كرد و هفت پسر از او بجاى ماند كه نسلا بعد نسل تا بامروز در مشرق و مغرب عالم بسيارند و سادات گلستانه كه در اصفهان غايت اشتهار دارند از نسل همين حسن بن زيد مى‏باشند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 97

نفيسه بنت امير المؤمنين‏

مكنات بام كلثوم مادرش ام سعيد است كثير بن عباس بن عبد المطلب او را بنكاح خود درآورد ابو الحسن عمرى گويد عبد اللّه الاصغر بن عقيل بن ابى طالب او را نكاح كرد.

نورجهان بيگم‏

از بانوان حرم‏سراى جهانگير شاه ابن اكبر پادشاه از سلاطين هند بوده طبع خوش و شيرين داشته و بعضى اشعار او همان دقت و نازكى شعراى هند را دارا بوده از آن جمله است شعرى كه در مدح شوهر خود گفته و اظهار محبت او را كرده مى‏گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ترانه تكمه لعل است بر لباس حرير |  | شده است قطره خون منت گريبانگير |
|  |  |  |

و لها ايضا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نام تو بردم زدم آتش بجان خويش‏ |  | در آتشم چه شمع ز دست زبان خويش‏ |
|  |  |  |

گويند ابتدا مردى بنام شيرافكن او را تزويج كرد و خود باين مناسبت گفته‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نورجهان گرچه باسم زن است‏ |  | در صف مردان زن شيرافكن است‏ |
|  |  |  |

بعد از شيرافكن در حرم پادشاه راه يافته و در سلك بانوان منسلك گشته در هر حال ابيات ذيل از او است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بقتل چون منى گر خاطرت خوشنود مى‏گردد |  | بجان منت ولى تيغ تو خون‏آلود مى‏گردد |
|  |  |  |

و لها ايضا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| واى بر شاعران ناديده‏ |  | غلطى را بخوش پسنديده‏ |
| سرو را قد يار مى‏گويند |  | ماه را روى او بسنجيده‏ |
| ماه جرمى است با تمام غبار |  | سرو چوبى است ناتراشيده‏ |
|  |  |  |

و لها ايضا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گشاد غنچه اگر از نسيم گلزار است‏ |  | كليد قفل دل ما تبسم يار است‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 98

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نه گل شناسد و نى رنگ و بو نه عارض زلف‏ |  | دل كسى كه بحسن ويش گرفتار است‏ |
|  |  |  |

قبر نورجهان در شاه‏دره لاهور است و بر لوح مزارش نقش كرده است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بر مزار ما غريبان نى چراغى نى گلى‏ |  | نى پر پروانه يا بى نى صداى بلبلى‏ |
|  |  |  |

(خيرات حسان)

نوش‏آفرين‏

در تاريخ عضدى اين زن را بسيار ستوده كه از بانوان حرم سلطان فتحعلى شاه بوده و گفته كه اين زن در فريادرسى زيردستان و بذل اموال بمستحقان كم‏نظير بوده‏

نهانى والده شاه سليمان‏

در تذكرة الخواتين گويد پدرش از اعاظم و اكابر بوده چون نهانى را هنگام رفتن بخانه شوهر رسيد و آوازه جمال دلكش آن پرى‏رخسار گوشزد هر قوم افتاد هريك بخواستگارى سربلند كردند نهانى اين رباعى را نوشت در چهارسوق بازار معلق كرد كه هركه آن را حل كند قدم براى خواستگارى پيش گذارد و آن رباعى اين است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از مرد برهنه‏روى زر مى‏طلبم‏ |  | از خانه عنكبوت پر مى‏طلبم‏ |
| من از دهن مار شكر مى‏طلبم‏ |  | و از پشه ماده شير نر مى‏طلبم‏ |
|  |  |  |

بالاخره كسي پيدا نشد كه حل اين مشگل بنمايد و نهانى بى‏شوهر بود تا از دنيا رفت.

بعد از فوت او مردى كه او را سعد اللّه خان مى‏گفته‏اند مطلب را دريافت اين دو بيت را در حل اين معما سروده و مردمان آن را پسنده داشته‏اند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| علم است برهنه‏رو كه تحصيل زر است‏ |  | آن خانه عنكبوت دل بال‏وپر است‏ |
| زهر است جفاى علم و معني شكر است‏ |  | هر پشه از آن چشيد آن شير نر است‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 99

حرف الهاء

همدمى‏

در تذكرة الخواتين گفته تخلص شريفه بانوى جرجانى است كه از سيدات جرجان بوده طبعى موزون داشته نمونه آن ابيات ذيل است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من سوخته لاله‏رخانم چه توان كرد |  | واله‏شده سبزه خطانم چه توان كرد |
| صد تير بلا و ستم جور رسيده‏ |  | زان ناوك دل‏دوز بجانم چه توان كرد |
| مجنون‏صفت از عشق بتان زار و نزارم‏ |  | ديوانه ليلى‏صفتانم چه توان كرد |
| جز نام توام هر نفسى ذكر ديگر نيست‏ |  | نامت شده چون ورد زبانم چه توان كرد |
| اى همدمى از جور رقيبان ستمكار |  | بر عرش برين رفت فغانم چه توان كرد |
|  |  |  |

و نيز گفته‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جامه گلگونى درآمد مست در كاشانه‏ام‏ |  | خيز اى همدم كه افتاد آتشى در خانه‏ام‏ |
|  |  |  |

هند زوجه امام حسن عليه السّلام‏

دختر سهيل بن عمرو در ناسخ جلد متعلق باحوال امام حسن عليه السّلام گويد اين هند ابتداء در حباله نكاح عبد الرحمن بن عتاب بن اسيد بود از پس مرگ او ضجيع عبد اللّه ابن عامر بن گريز شد پس از ايامى چند عبد اللّه او را طلاق گفت چون اين خبر به معاويه رسيد بسوى ابو هريره مكتوب كرد كه هند را از براى يزيد نكاح كن ابو هريره آهنگ سراى هند نمود در عرض راه حسن بن على عليه السّلام را ملاقات كرد آن حضرت فرمود آهنگ كجا دارى.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 100

ابو هريره گفت مى‏روم تا دختر سهيل بن عمرو را از براى يزيد بن معاويه كابين بندم حسن عليه السّلام فرمود مرا نيز نزد هند تذكره مى‏كن تا هركه را خواهد اختيار نمايد ابو هريره بنزد هند آمد و قصه خواستگارى معاويه را از براى پسرش يزيد بشرح نمود و از آنچه امام حسن عليه السّلام فرموده بود نيز تذكره نمود

هند گفت اى ابو هريره تو چه صلاح مى‏دانى از براى من هركه را مى‏خواهى اختيار كن ابو هريره گفت من حسن را اختيار كردم پس هند بحباله نكاح آن حضرت درآمد پس از مدتى عبد اللّه بن عامر بمدينه آمد و خدمت امام حسن معروض داشت كه مرا در نزد هند وديعتى است اكنون بدان وديعت حاجت دارم امام حسن عليه السّلام او را با خود بدرون سراى درآورد و هند را حاضر نمود نخستين عبد اللّه لختى بگريست حسن فرمود اگر خواهى او را طلاق گويم تا با تو پيوسته بشود و از براى شما محللى بهتر از من بدست نشود.

عبد اللّه گفت نخواهم پس هند برفت و دو سفط بياورد و هر دو را سر بگشود و آن هر دو آكنده از جواهر بود از يكى قبضه‏اى برگرفت و آن ديگر را با هند گذاشت و برفت و هرگاه از خصال اين شوهران از هند پرسش مى‏كردند مى‏گفت سيدهم جميعا الحسن عليه السّلام‏

حقير گويد احتمال قوى مى‏رود كه اين هند همان ام خالد باشد كه معاويه بحيله طلاق او را گرفت و بالاخره نصيب امام حسن عليه السّلام گرديد چنانچه تفصيل او را در ترجمه‏ام خالد در جلد سوم ص 373 ياد كرديم و شاهد بر آن اين است كه صاحب ناسخ زوجات امام حسن عليه السّلام را كه بنام و نشان نقل كرده نامى از ام خالد نبرده بلكه گفته يكى از آن زوجات دختر سهل بن عمرو است و اين دختر سهل بن عمرو هند بود و ممكن است كنيه‏اش ام خالد بوده ولى هر دو حكايت با هم فرق بسيار دارد و اللّه العالم بالتعدد و الاتحاد.

و لا يخفى كه عبد اللّه بن عامر بن كريز پسردائى عثمان بن عفان و والى او در بصره و فارس بود تا عثمان كه كشته گرديد بمكه آمد و در حزب عايشه داخل گرديد و جنگ‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 101

جمل را سرپا كردند سپس از قبل معاويه والى بصره بود تا اينكه در سنه پنجاه هشت از دنيا رفت.

و حقير ترجمه او را در جلد (چهارم الكلمة التامة) ايراد كرده‏ام و پدر اين هند سهل بن عمرو و شوهر اولش عبد الرحمن بن عتاب بن اسيد از مجاهيلند

هند بنت مخرمة

الانصارى در ترجمه دختر حجر بن عدي به آن اشاره شد و پدرش محزمه با خاء معجمه و راء مهمله بر وزن مشربه معلوم نيست كه مخرمة بن عدى الجذامى است يا مخرمة بن شريح الحضرمي يا مخرمة بن القاسم بن مخرمه هر سه از صحابه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مى‏باشند ولى احوال آنها روشن نيست و قيل هند مشار اليها دختر زيد بن مخرمة الانصارى است و هو ايضا مجهول‏

هند زوجه يزيد

دختر عبد اللّه بن عامر بن كريز كه آنفا نام برده شد چنان مى‏نمايد كه از اهل ولا و محبت بوده بيشتر ارباب مقاتل چنين نوشته‏اند كه دختر عبد اللّه بن عامر بن كريز كه ضجيع يزيد بود و هند نام داشت و از آن پيش در سراى امام حسين عليه السّلام روز مى‏گذاشت چون تعليق سر مبارك حسين را بدروازه خانه نظاره كرد از خرد بيگانه شد و بعلاوه اهل بيت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را چنين بيچاره بديد بى‏هشانه از سراى خويش بيرون دويد و بى‏پرده بمجلس يزيد كه قاص بمعارف و صناديد بود رفت فقالت يا يزيد أ رأس بن فاطمه بنت رسول اللّه مصلوب على باب دارى‏

يزيد چون اين بديد ناپروا بسوى او بدويد و عباى خود را بر سر هند انداخت و گفت اى هند چندانكه توانى بر پسر دختر پيغمبر كه خاص و خالص قريش است بنال و بانك ناله و عويل برآر ابن زياد ملعون عجلت كرد و او را بكشت خدا او را بكشد.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 102

و نيز در ناسخ و غير ناسخ گويد كه در آن هنگام كه سر حسين در خانه يزيد بود هند زوجه يزيد در خواب ديد كه درهاى آسمان گشوده گرديد و ملائكه صف در صف بزيارت سر حسين عليه السّلام فرود مى‏شوند و مى‏گويند السلام عليك يا ابن رسول اللّه و نگران شد كه سحابى از آسمان فرود شد و از ميان آن جماعتى از مردان بيرون شدند در آن ميانه مردى را ديدار كرد درى الوجه قمرى اللون كه آمد و خود را بر سر حسين عليه السّلام افكند و دندانهاى او را همى بوسه مى‏زد و همى‏گفت يا ولدى قتلوك اتراهم ما عرفوك و من شرب الماء منعوك يا ولدى انا جدك رسول اللّه و هذا ابوك على المرتضى و هذا اخوك الحسن و هذا عمك جعفر و هذان حمزه و العباس و همچنين اهل بيت خويش را واحدا بعد واحد بشمار گرفت‏

اين هنگام هند هولناك از خواب بيدار شد نورى بر سر حسين عليه السّلام منتشر ديد با هول و هرب بجستجوى يزيد شتافت او را در خانه تاريكى يافت كه روى بر ديوار كرده و همى‏گويد ما لي و للحسين هند برهم و غم او بيفزود و از براى او خواب خود را شرح داد.

و نيز در منتهى الآمال گويد نقلا از كامل بهائى كه يزيد خمر مى‏خورد و درد شراب را در كنار طشتى مى‏ريخت كه سر حسين در او بود زوجه يزيد هند آن سر را برداشت و با آب و گلاب پاك بشست آن شب فاطمه ع زهرا را در خواب كه از او عذرخواهى مى‏كند (اين ترجمه مكرر شده) در جلد 4 تحت عنوان زوجه يزيد گذشت‏

هند بنت اثاثة بن‏

عباد بن المطلب بن عبد مناف شاعرة من شواعر العرب اسلام آورد و با رسول خدا بيعت كرد و آن حضرت در غزوه خيبر سى وسق‏[[13]](#footnote-13) طعام باين هند و برادرش مسطح‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 103

بن اثاثه داد و اين زن در غزوه احد هنگامى كه هند جگرخوار بآواز بلند اين اشعار مى‏خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن جزينا كم بيوم بدر |  | و الحرب بعد الحرب ذات السعر الخ‏ |
|  |  |  |

هند بن اثاثه اشعار ذيل در جواب او بسرود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خزيت فى بدر و بعد بدر |  | يا بنت وقاع العظيم الكفر |
| قبحك اللّه غداة الفجر |  | بالهاشميين طوال السمر |
| بكل قطاع حسام يفرى‏ |  | حمزة ليثى و على صقرى‏ |
| إذ رام شيب و ابوك غدرى‏ |  | فخضبا منه ضواحى النحر |
|  |  |  |

و در جنگ بدر هنگامى كه عبيدة بن الحارث بن عبد المطلب شهيد شد اين هند مرثيه‏اى براى او انشا كرد و در طبقات ابن سعد و سيره ابن هشام و اصابه و أسد الغابة ترجمه شده است‏

هند زوجة عبد اللّه محض‏

مشار اليها بانوئى مجلله بوده و او دختر ابو عبيدة الاسود بود در ترجمه دخترش زينب بنت عبد اللّه محض در جلد چهارم اشاره كرديم و اين زن مادر محمد نفس زكيه و ابراهيم قتيل باخمر است و اين ابراهيم از ائمه زيديه است در شجاعت و دين‏دارى و تبحر در علوم از فقه و ادب و خطابه و شعرسرايى با كمال فصاحت بيان و بلاغت لسان از تمام اقران زمان خود ممتاز بود بعد از شنيدن شهادت برادر در غره شهر شوال بفاصله شانزده روز از انقضاء قتل برادرش محمد نفس زكيه خروج كرد و بر بصره و اهواز و فارس غالب شد و منصور مشغول بعمارت بغداد و بناء آن بود و تمام عسكر و لشكر او در شام و خراسان و افريقيه متفرق بودند جز دو هزار نفر از سپاهيان باقى نبودند و از اين طرف يك‏صد هزار نفر با ابراهيم انجمن شدند و متفق بر قتل منصور گرديدند منصور ناچار عيسى را با حميد بن قحطبه و جمعى از سپاهيان براى دفاع ايشان فرستاد بكرات عديده مغلوب و مقهور شدند و خود ابراهيم بنفس نفيس مباشرت حرب و جنگ‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 104

بود و هر قدر او را مانع شدند نپذيرفت و هر لحظه خشم وى زيادتى مى‏كرد و اتباع ابراهيم چون شعله نار جواله با جلالت قلب و اطمينان خاطر بر ايشان حمله مى‏نمودند در آن هنگامه مردى بلندبالا ازرق‏چشم فرياد كرد اى اصحاب ابراهيم من كشنده محمد هستم‏

اين وقت از اطراف دوستان ابراهيم هريك بمثابه باز شكارى بر وى هجوم آوردند و از دم تيغهاى برنده پاره‏پاره‏اش كردند و سرش را بنزد ابراهيم انداخته‏اند و از لشكريان منصور نتوانسته‏اند در مقام حمايت برآيند و منصور وحشت كرده نمى‏دانست چه حيله انگيزد و چون منهزمين خود را بدروازه كوفه يافت خيال فرار كردن داشت كه از دروازه ديگر هزيمت نمايد و جان عاريت نجات دهد و مركب براى فرار خود مهيا كرده بود و همى‏گفت اين قول صادقهم اشاره بفرمايش امام صادق عليه السلام بود كه فرمود صبيان بنى العباس با اين خلافت بازى مى‏كنند و به بنى الحسن نخواهد رسيد عاقبت بمفاد اردنا امرا و اراد اللّه غيره تيرى از دست قضا بر گلوى ابراهيم رسيد و معلوم نشد آن كه بود و خون جارى گرديد

پس ابراهيم بروى اسب افتاد و از معركه بكنارى رفت ياران وى خواسته‏اند او را مستور نمايند حميد بن قحطبه از اين واقعه موجعه آگاه گشت بنهايت مسرور شد و سر مباركش را جدا كردند و با عيسى سجده شكر بجا آوردند و سر مباركش را بجانب كوفه روانه نمودند

در روز دوشنبه بيست پنجم ذى قعدة الحرام در سال يك‏صد و چهل و پنج از هجرت و ابراهيم چهل و پنج‏ساله بود كه شهيد شد و پانصد نفر از يارانش در وقعه باخمرا مقتول شدند و چون سر مباركش را بنزد منصور نهادند اظهار مسرت كرد و اين بيت را بخواند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فالقت عصاها و استقر بها النوى‏ |  | كما قرت عين بالاياب المسافر |
|  |  |  |

و به آورنده آن رأس مبارك جائزه بسيار داد سپس در عاقبت بر آن سر نگريست و گريست كه اشكهاى وى بر صورت ابراهيم آمد و خطابات مشفقانه كرد و گفته‏اند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 105

از حالت رقت منصور كسيرا ديگر جرأت بر تهنيت نشد و در تعزيت هم تاملى داشته‏اند تا آنكه مردى بدسيرت نااصل آب دهن بصورت ابراهيم انداخت منصور برافروخت و حكم نمود بر كوبيدن سرش تا اينكه از حميم جحيم بعوض آب دهان خود عوض گرفت.

سپس منصور فرمان داد كه آن سر را ببرند در زندان در دامن پدرش عبد اللّه بگذارند مسعودى در مروج الذهب گويد كه ربيع حاجب سر ابراهيم را در زندان بنزد عبد اللّه پدرش آورد و وى نماز مى‏كرد يكى از برادرانش گفت تعجيل نما چون فراغت يافت و سر ابراهيم را ديد برداشت و گفت اهلا و سهلا يا ابا القاسم لقد وفيت بعهد اللّه و ميثاقه خوش وفا كردى‏

ربيع گفت چگونه بود پسرت ابراهيم گفت (فتي كان يحميه من الضيم نفسه و ينجيه من دار الهوان اجتنابها)

سپس با ربيع حاجب گفت بمنصور بگو قد مضى من يومنا ايام و من نعيمك مثلها و الملتقى بيننا القيمة و اللّه الحاكم يعنى روزهاى عمر ما گذشت و همين‏طور ايام نعمت و مسرت تو ملاقات ما و تو در روز قيامت است و خداوند قهار جبار حكومت مى‏فرمايد ربيع گفت از اين عبارت كه حكايت از دلسوختگى و سوزش دل عبد اللّه مى‏كرد يقين بر هلاكت منصور نمودم و بر خود لرزيدم‏

و دعبل بن على الخزاعى در قصيده‏اش فرموده است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و اخرى بارض الجوزجان محلها |  | و قبر بباخمرى لدى القربات‏ |
|  |  |  |

و مراد از جوزجان مدفن يحيي پسر زيد شهيد است در حدود خراسان و مراد از باخمرى مقتل و مصرع ابراهيم است و آن قريه‏اى از قراى كوفه است‏

مسعودى گويد شانزده فرسخ از كوفه بكنار است بالجمله عبد اللّه محض را هم منصور در زندان تلف كرد و زندان را بر سر ايشان خراب كردند و عبد اللّه محض هند را بسيار دوست مى‏داشت و اين هند يك شوهر قبل از عبد اللّه كرده بود و چون آن شوهر از دنيا رفت ميراث بسيارى بهند رسيد و عبد اللّه محض كمال فقر را داشت بتوسط

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 106

مادرش فاطمه بنت الحسين هند را خواستگارى كرد ابو عبيده پدر هند پذيرفت و اطاعت كرد و از هند قبول اين دعوت را مسئلت نمود و گفت عبد اللّه فرزند پيغمبر است‏

پس هند خود را زينت و آرايش كرده عبد اللّه را در خانه خويش خواست و جامه فاخر در وى پوشانيد كه فاطمه مادرش در عجب شد و عبد اللّه به هند علاقه و انس غريبى پيدا كردند و عبد اللّه درباره هند اشعارى دارد از آن جمله گويد برحسب نقل جنته النعيم ص 78

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هند احب الى من مالى و روحى اجمعا |  | و عصيت فيه عواذلى و اطعت قلبا موجعا |
|  |  |  |

يعنى اى هند تو از مال و جان من عزيزترى پس در دوستى تو ملامت ملامت‏كنندگان را مخالفت مى‏نمايم و اطاعت قلب دردناك را مى‏نمايم‏

هيفاء جده شاهزاده عبد العظيم‏

و او ام ولد بود و پدر شاهزاده عبد العظيم عبد اللّه معروف بقافه است و قافه اسم مكانى است و پدر عبد اللّه على شديد است چون وفات كرد على شديد جاريه او هيفاء را فروخته‏اند و نمى‏دانسته‏اند كه حامله است بعد از چندى معلوم شد حامله است جدش حسن بن زيد او را استرداد نمود پس عبد اللّه از وى متولد گرديد و چون بحد رشد رسيد جدش حسن مدتى او را در قافه حاكم نمود ازاين‏جهت عبد اللّه را قافه مى‏گفته‏اند تا اينكه مشتبه بعبد اللّه با هر فرزند امام زين العابدين نشود و هريك از عبادله لقبى داشته‏اند كه به آن معروف بودند مثل عبد اللّه محض و عبد اللّه ابيض و عبد اللّه صلصل و عبد اللّه رسى و عبد اللّه اشتر و عبد اللّه احول كه همه اين جماعت امامزادگانند يا بلاواسطه يا مع الواسطه بالجمله از عبد اللّه بن على الشديد شاهزاده عبد العظيم متولد گرديد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 107

حرف الياء

ياسمن بو

در تذكرة الخواتين گويد ياسمن بو زوجه ميرزا عسكر دامقانى بوده و مدتى در هندوستان بسر مى‏برده در بلاد دكن شوهر او از دنيا رفت و مشار اليها در حرمسراى يكى از امراى دولت تيموريه بدهلى رفته و تا پايان عمر روزگار بعزت گذرانيده خط ثلث و نستعليق و نسخ را بخوبى مى‏نوشت بعلاوه طبعى سرشار و روان داشته ابيات ذيل نمونه او است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بآه و ناله كردم صيد خود وحشى‏نگاران را |  | بزور جذب كردم رام با خود كج‏كلاهان را |
| بنوشيدم سحرگه چون شراب بى‏ريائى را |  | گرو كردم بجام مى لباس پارسائى را |
| شدم همدم به مى‏خواران بخلوت‏خانه حيرت‏ |  | شكستم ساغر و پيمانه و زهد و ريائى را |
| گرفتم دامن صحرا شدم هم‏پيشه مجنون‏ |  | سبق‏آموز گشتم درس عشق بينوائى را |
|  |  |  |

حقير گويد تا به اينجا خاتمه داديم ذكر بانوان دانشمند شيعه را و بهمين قليل از كثير قناعت كرديم چون مشت نمونه خروار است و اختصار مطلوب است و چون عقيده حقير اين است كه بانوان امم سالفه هرگاه مذهب شوهران خود داشته‏اند البتّه از شيعيان امير المؤمنين عليه السّلام هستند فلذا چنان مناسب ديدم كه جمعى از مشاهير آنها را در خاتمه اين اوراق ثبت نمايم تا اين پنج جلد رياحين الشريعة در ميان تأليفات راجع باين قسمت ممتاز و برترى داشته باشد و جامع‏تر و كامل‏تر خود را معرفى كند و اخبار

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 108

بسيارى شاهد بر اين است كه انبياء همه شيعه بودند چون معنى شيعه من شايع عليا و قدمه بالامامه على غيره و اين عقيده همه انبيا است‏

از آن جمله در جلد هفتم بحار روايت مفصلى نقل مى‏فرمايد كه در آخر آن باين الفاظ مى‏فرمايد

(ان اللّه لم يخلق احدا الا و اخذ عليه الاقرار بالوحدانية و الولاية للذرية الزكية و البراءة من اعدائهم و ان العرش لم يستقر حتى كبت عليه بالنور لا اله إلّا اللّه محمد رسول اللّه و على ولى اللّه صلوات اللّه عليهم اجمعين)

يعنى ذات بارى‏تعالى خلق نكرد احدى را مگر آنكه اخذ ميثاق و اقرار گرفت كه شهادت بدهند بوحدانيت بارى‏تعالى و رسالت انبيا و اعتراف بامامت ذرية زكيه و بيزارى از دشمنان ايشان و عرش پروردگار آرام نگرفت تا با نور بر او نوشته شد لا اله إلّا اللّه محمّد رسول اللّه على ولى اللّه و مجمع اين اخبار هفتم بحار و كفاية النصوص خزاز رازى و غير آن هركه مى‏خواهد بآنجا رجوع كند.

و در مجمع البحرين در لغة شيع مرسلا از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حديث كند كه رسول خدا شبى نشسته بود و اصحاب خود را حديث مى‏كرد از جمله فرمود اى جماعت هرگاه بانبياء سلف صلوات مى‏فرستيد اول بمن صلوات بفرستيد سپس به ايشان مگر جد من ابراهيم خليل را كه هرگاه خواستيد بر من صلوات بفرستيد اول صلوات بر جدم ابراهيم خليل بفرستيد بعد بر من‏

اصحاب عرض كردند وجه اينكه ابراهيم خليل اين مقام را پيدا كرد چيست رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود شبى كه مرا بمعراج بردند چون بآسمان سوم رسيديم منبرى براى من نصب كردند من بر عرشه منبر قرار گرفتم و ابراهيم بر پله پائين‏تر از من قرار گرفت و انبياء اولين و آخرين اطراف منبر من نشسته بودند كه در اين هنگام على بن ابي طالب عليه السّلام ظاهر شد در حالتى كه بر ناقه‏اى از نور سوار بود و صورت او چون ماه شب چهارده درخشان و جمعى در اطراف او چون ستاره‏هاى نورافشان بودند اين وقت ابراهيم خليل با من گفت اى محمد اين كدام پيغمبر بزرگوار يا ملك عالى‏مقدار است من او را گفتم اين‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 109

نه پيغمبر معظم و نه ملك مقرب است اين برادر من و پسرعم و شوهر دختر من و وارث علم من على بن ابى طالب است ابراهيم گفت اين جماعت كه مانند ستاره‏هاى درخشان در اطراف او هستند چه كسانى باشند من گفتم اين جماعت شيعيان على بن ابى طالبند ابراهيم عرض كرد پروردگارا قرار بده مرا از شيعيان على بن ابى طالب اين وقت جبرئيل اين آيه را آورد (وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ)

(شفهينى چقدر خوب گفته در قصيده خود)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد افلح المؤمنون القائلون بما |  | اقامه اللّه فى ارض له و سما |
| اللّه الهمهم خير الدليل الى‏ |  | نهج السبيل و كانوا قدوة العلماء |
| لما تولوا امير المؤمنين و قد |  | احله اللّه فى اوج الهدى علما |
| للّه من نور قدس قد تجسم فى‏ |  | خير الهيا كل و الاجسام و انتظما |
| لولاء لم يخلق الافلاك خالقها |  | و لا اعدله لوحا و لا فلما |
| و لا اضاء له شمس و لا قمر |  | و لا اهتدى احد من حيرة و عمى‏ |
| اللّه اذهب عنه الرجس اذ طهرت‏ |  | نفس له ربها زكي و قد عصما |
| و كان لطفا من اللّه الكريم له‏ |  | اقام حجته فى الخلق اذ حكما |
| يكفى محبيه من تعداد سودده‏ |  | و فضله بعض ما قالت به الخصما |
| و اثبتوه جميعا فى صحاحهم‏ |  | فا عجب لامر عظيم يبهر الحكماء |
| فليشكر اللّه من والى على و قد |  | فازت يداه بحبل اللّه و اعتصما |
|  |  |  |

تا به اينجا فصل اول كتاب كه در بقيه بانوان دانشمند شيعه بود خاتمه پيدا كرد)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 110

فصل دوم در ترجمه مشاهير بانوان امم سالفه‏

1- حوا مادر آدميان‏

اول بانوئى است كه از كتم عدم قدم بعرصه وجود نهاد و ذات بارى‏تعالى او را بيد قدرت خود آفريده است و نهصد و سى و يك سال در اين دنيا عمر كرد پس از آدم ابو البشر يك سال مريض گشت و پانزده روز بسترى بود سپس بعالم ديگر انتقال نمود

(درة البيضاء) و در مجمع البحرين در لغت حوا گويد عاشت بعد آدم سنة و دفنت معه و در لغة (صلصل) گويد عن ابى جعفر قال كان عمر آدم منذ يوم خلق الى ان قبض تسعمائته و ثلاثين سنة و دفن بمكه و نفخ فيه يوم الجمعة بعد الزوال و در لغة آدم گويد و نقل انه عليه السّلام لم يمت حتى بلغ ولده و ولد ولده اربعين الفا)

بنابراين تاريخ حوا نهصد و سى و يك سال زندگانى كرده و چهل هزار از اولاد و اولاد اولاد خود را ديده چون برحمت حق پيوسته در مكه در پهلوى آدم مدفون شده است‏

كيفيت خلقت حوا

حضرت حوا باعتقاد تمامت مورخين عرب و فارس و اهل اروپ نخستين زنى است كه آفريده شده است و دومين مخلوق خداى تعالى از جنس بشر است و مادر جهانيان است و در كيفيت خلقت او سخن باختلاف شده و احاديث متعدده نقل شده است ولى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 111

آنچه معتبر است روايت زرارة بن اعين از امام صادق عليه السّلام است كه علامه مجلسي در جلد اول حيوة القلوب بسند معتبر آن را نقل كرده كه زراره مى‏گويد عرض كردم بامام صادق عليه السّلام يا ابن رسول اللّه جماعتى مى‏گويند كه حق‏تعالى خلق كرد حوا را از دنده چپ آدم ابو البشر حضرت فرمود منزه است خدا و عالى‏تر است از آنچه ايشان مى‏گويند كسى كه اين را مى‏گويد قائل مى‏شود كه خدا قدرت نداشت كه خلق كند از براى آدم زوجه او را از غير دنده و راه تشنيع را بر خدا باز مى‏كند كه بگويد بعض جسد آدم با بعض ديگرش جماع مى‏كند چون حوا از دنده او خلق شده چه چيز باعث شده است ايشان را كه اين سخنان مى‏گويند خدا حكم كند ميان ما و ايشان و از ما دور بدارد ايشان را

سپس آن حضرت فرمود كه چون حق‏تعالى خلق كرد آدم را از خاك امر كرد ملائكه را كه از براى او سجده بنمايند و خواب را بر آدم غالب نمود پس از نو پديد آورد از براى او خلقى و او را در فرجه ميان پاهاى آدم جاى داد تا زنان تابع مردان باشند پس حوا بحركت آمد و از حركت او آدم بيدار شد ندا رسيد بحوا كه از آدم دور شو چون آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نيكوئى ديد كه شبيه است بصورت او اما زن است پس با حوا سخن گفت حوا نيز با آدم بلغت او سخن گفت پس آدم بحوا گفت تو كيستى گفت من خلقى هستم چنانچه مى‏نگرى خداى متعال مرا خلق كرده است‏

در اين وقت آدم مناجات كرد كه اى پروردگار كيست اين خلق نيكو كه قرب او مونس من گرديد و نظر كردن بسوى او مرا از وحشت بيرون آورد حق‏تعالى فرمود اين كنيز من است حوا آيا مى‏خواهى با تو باشد و مونس تو گردد و با تو سخن گويد و بهرچه او را فرمائى اطاعت كند گفت بلى اى پروردگار من و ترا باين سبب شكر مى‏كنم تا زنده باشم‏

پس حق‏تعالى فرمود كه اكنون او را خطبه و خواستگارى كن او را بسوى خود كه او كنيز من است و از براى دفع شهوت تو خوب است اين وقت حق‏تعالى شهوت مقاربت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 112

با زنان را در آدم ابو البشر قرار داد پس آدم عرض كرد كه پروردگارا از تو خواستگارى مى‏كنم او را پس به چه چيز در برابر اين نعمت از من راضى مى‏شوى فرمود كه رضاى من در اين است كه معالم دين مرا باو بياموزى آدم گفت قبول كردم كه اين عمل را بجا بياورم حق‏تعالى فرمود اكنون او را بتو تزويج كردم او را بسوى خود بر و معرفت بامور دين را حق تعالي بآدم تعليم داده بود

پس آدم بحوا گفت بيا نزد من حوا گفت تو بيا نزد من اين وقت خداوند متعال آدم را فرمود تو برو بنزد حوا پس حضرت آدم برخواست و رفت بسوى حوا و از اينجا است كه بايستى مردان بسوى زنان روند براى خواستگارى پس اين است قصه آدم و حوا)

مؤلف گويد رواياتى كه برخلاف روايت مذكوره باشد يا از مجعولات يهود است كه علماء اهل سنت آن را از كتب يهود برداشته‏اند و در تفاسير خود وارد كردند و آنچه از اهل بيت عليه السّلام در اين باب رسيده است برفرض صحت سند آنها بايد حمل بتقيه بشود يا محملى ديگر بايد براى او بدست آورد مثل اينكه در روايت علل الشرائع مى‏فرمايد إنما سميت حوا لانها خلقت من الحيوان او من الحى‏

و صحيح آن است كه در مجمع البيان مى‏فرمايد قيل لانها ام كل حي اگرچه اين تعبير را نسبت بقيل داده است ولى در غايت قوت است‏

و مثل رواياتى كه مى‏گويد آدم از آب و گل خلق شد همت فرزندانش در آب و گل است و چون حوا را از آدم خلق كردند همت زنان را در خدمتگزارى مردان مقدر كردند)

اين روايت برفرض صحت سند معنى اين است كه چون خلقت زن بعد از مرد بوده بايستى تابع باشد

و اما آيه كريمه در سوره نساء (خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالًا كَثِيراً وَ نِساءً) يعنى خلق كرد شما را از يك نفس واحده و از آن نفس زوجى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 113

براى او آفريد و پراكند و منتشر كرد از آن جفت مردان بسيار و زنان.

بعضي چنان گمان مى‏كنند كه اين آيه نص است كه حوا از آدم خلق شده است و حال آنكه چنين نيست چونكه آيه دلالت ندارد كه حوا از پاره تن آدم خلق شده باشد يعنى از استخوان دنده چپ آدم بلكه معني چنين است كه گل آدم و حوا يكى است و هر دو از يك نفحه رحمانى هستند.

و بالفرض كه ظاهر در معناى مذكور باشد چون مستلزم امر مستهجنى است البتّه لازم است كه از ظاهر آن صرف نظر بنمائيم مثل ظواهر آياتى كه ظاهر در تجسم است مثل قوله تعالى‏ جاءَ رَبُّكَ‏ و إِلى‏ رَبِّها ناظِرَةٌ بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ‏ و غير ذلك‏

و مى‏توان گفت كه من در (وَ خَلَقَ مِنْها زَوْجَها) تعليلى باشد يعنى خلق لها زوجها و معنى چنين مى‏شود كه خداى تعالى حوا را براى آدم خلق كرد يا من ابتدائى بوده باشد باين معنى كه در ابتدا آدم را بيافريد و از جنس و نوع او جفت او را خلق كرد و علاوه بر روايت امام صادق عليه السّلام كه گذشت روايت ديگر كه در درة البيضاء نقل كرده از امام باقر عليه السّلام كه ابو المقدام كه از اصحاب آن حضرت است سؤال كرد كه خداى تعالى از چه چيز حوا را خلق كرد.

آن حضرت فرمود مردمان را در اين خصوص عقيدت چيست گفت مى‏گويند او را از دنده‏هاى آدم خلق نمود فرمود دروغ مى‏گويند مگر خداوند عاجز بود كه حوا را از غير ضلع آدم خلق بفرمايد عرض كرد فدايت شوم پس از چه چيز او را آفريد فرمود پدرم زين العابدين از پدرانش روايت كرد كه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود خداوند متعال از قبضه خاك آدم را آفريد و اندكى از آن خاك بجاى ماند پس حوا را از آن بيافريد.

بالجمله ازآن‏پس كه خداى تعالى آدم و حوا را آفريد به ايشان امر فرمود كه به بهشت درآيند چنانكه در قرآن مجيد فرمايد (وَ قُلْنا يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلا مِنْها رَغَداً حَيْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونا مِنَ الظَّالِمِينَ)

يعني اى آدم تو و زوجه‏ات در بهشت ساكن شويد و بخوريد از آن با گوارائى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 114

هرچه را مى‏خواهيد ليكن بدين درخت نزديك نشويد و اگر نزديك آن درخت شويد و نافرمانى كنيد هرآينه از ظالمان محسوب شويد پس شيطان آدم و حوا را بفريفت چنانچه خداى تعالى مى‏فرمايد

(و قال الشيطان‏ ما نَهاكُما رَبُّكُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونا مِنَ الْخالِدِينَ وَ قاسَمَهُما إِنِّي لَكُما لَمِنَ النَّاصِحِينَ)

شيطان گفت پروردگار شما نهى نكرده است شما را از نزديكى اين درخت مگر اينكه شما دو فرشته باشيد و هميشه در بهشت مخلد باشيد و بدان مقام عالى نرسيد و قسم ياد كرد براى آدم و حوا كه همانا من از ناصحان و خيرخواهان شمايم و بمصداق‏ (وَ عَصى‏ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى‏) از آن شجره تناول كردند (فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطانُ عَنْها فَأَخْرَجَهُما مِمَّا كانا فِيهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلى‏ حِينٍ) يعنى بفريفت ابليس ايشان را از خلد برين و بيرون كرد آنها را از آنچه در آن بودند و فرموديم اى آدم و اى حوا و اى شيطان و اى مار پائين برويد از بهشت بروى زمين و بعضى از شماها مر بعض ديگر را از دشمنان باشيد يعنى آدم و حوا و فرزندان ايشان با شيطان و مار دشمنند و شيطان و مار دشمن با ذريه آدم‏اند و از براى شما در زمين و محل استقرار و تعيش و برخوردارى است تا هنگام موت.

پاره‏اى از فضائل حوا ام البشر

اولا اين مادر آدميان نخستين زن از زنان پاكان و نيكان است و در ابتداء آفرينش مانند آدم صفى اللّه طينت طيبه‏اش بيد قدرت كامله الهيه عجين و از براى شوهرش امتى واحده و نعم القرين شد و حكمت در ايجادش براى انس و سكونت خاطر شريف آدم ابو البشر و رفع وحشت و بقاء ذريه نوع بشر و بعثت انبياء عظام با تشريع شرايع و اشاعه معروف و نشر احكام و اكثار معرفت حقه و اظهار عبوديت خالصه بود كه خداوند سبحان بطرز مخصوص خلقت هستى بر وى پوشانيد و او را از زيادى گلى كه از زير زانوى حضرت آدم عليه السّلام مانده بود بيافريد و ازاين‏جهت زنان را تابع مردان كرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 115

و ثانيا اين دو بزرگوار بر ما حق ابوت و امومت دارند كه اگر بروزگاران فرزندانش تا قيام قيامت بخواهند احصاء حقوق و مفاخر و مآثر ايشان را كنند نتوانند خصوص در بدو ايجاد و اول كسى كه مطلع انوار فيض آثار محمدى شد حضرت آدم عليه السّلام بود بعد از آن از ناصيه عليه جليه حوا جلوه‏گر گشت و روى زمين را رشك خلد برين كرد فعليها من التسليمات ما ازكاها و من التكريمات ما اسناها

و ثالثا علامه مجلسى در زاد المعاد در دعاى عمل ام داود كه در پانزدهم ماه رجب بجا مى‏آورند از امام صادق منقولست كه در آن دعا عرض مى‏كند (اللهم صل على امنا حوا المطهرة من الرجس المصفاة من الدنس المفضلة من الانس المتردد بين محال القدس)

و رابعا آنكه گل وجودش از خاك پاك وجود مسعود آدم بود و اگرنه امكان داشت از خاك و گل ديگر خلق شود و اين مزيت مخصوص اين مادر آدميان است‏

و خامسا آنكه در بنيه ترابيه‏اش روح رحمانيه دميد و بيد قدرت خود او را آفريد.

و سادسا آنكه صلب پدر و رحم مادر نديد و اصلاب آباء و ارحام امهات طوامث دور ماند و اين از خصائص اين بانوى با عظمت است كه آفريده‏اى با او شركت ندارد

و سابعا آنكه با حضرت آدم مخاطب بخطاب‏ (يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ)\* گشت و در حديث وارد است (قال اللّه تعالى يا آدم و يا حوا اسكنا جنتى و كلا ثمرتى و لا تقربا شجرتى و السلام عليكما و رحمة اللّه و بركاته)

و ثامنا آنكه بدار كرامت و سراى راحت اذن دخول يافت و متنعم بنعم الهيه گرديد و در همه مقامات عاليات جنات از عنايات بلا نهايات و افاضات بابركات حضرت خالق البريات پيوسته بهره‏مند و از نعمتهاى ظاهر و باطن جان و تن را قوت و غذا مى‏داد و بسيط بهشت يكسره بر وى خان نعمت بى‏منت شد.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 116

و تاسعا بروايت ثعلبى و كسائى در حوا حسن هفتاد حوريه بود و در ميان حوريان بهشت همانند بدر تابان در بين ستارگان درخشان بود.

و عاشرا آنكه خداوند متعال خادم و ملازم خدمتشان قرار داد جماعت ملائكه و غلمان و حوريان بهشت را كه حضرت آدم و حوا را بر ناقه بهشتى و گاهى بر مراكبى كه از مشك و كافور و زعفران با حلل و حلى و گاهى بر رفارف سندس و استبرق او را نشانيده بغرف و قصور عاليه بهشت و اعالى جنت عدن و فردوس براى تفرج و نزهت با هزاران تبريك و تهنيت مى‏گردانيدند و نعم والاى الهيه را بر وى عرضه مى‏داشته‏اند و ديگر آنكه گاهى بر سرير مزين و مرصع بجواهر نفيسه كه هفصد قائمه از در سفيد داشت مى‏نشست كه بر آن چهار قبه بود قبة الرحمة و قبة الكرم و قبة الرضوان و قبة الغفران و ديگر آنكه هبوط او است با شوهرش بزمين و ذلك من فضل اللّه نه از راه عقوبت بلكه براى اخذ نتيجه و اجراء قدرت و امضاء مشيتش از جعل خليفه بود و انما يدفع البلاء قبل الابتلاء لان اهل الولاء لا يخلو عن الابتلاء (خصايص فاطميه)

ساره خاتون بانوى حرم ابراهيم خليل ع‏

بنت نومر بن ناحور ثقةالاسلام كلينى مى‏فرمايد ان ابراهيم تزوج ساره و هى انبته خالته و كانت بنت لاحج و كانت ساره صاحبة ماشية كثيره و ارض واسعه و حال حسنة و كانت قد ملكت ابراهيم جميع ما كانت تملكه)

و در بحار مثل همين را نقل فرموده كه ساره خاتون دختر لاحج دخترخاله ابراهيم خليل بوده و ساره گوسفندان و مواشى بسيار داشته همه را تقديم ابراهيم كرده و در حسن و جمال نادره بى‏مثال بود در سن سى‏وشش‏سالگى ابراهيم خليل او را تزويج كرد و ولادت ساره در قريه كوثي كه واقع است در كوهستان بابل از مادر متولد گرديد و در آن‏وقت سنه 3361 از هبوط آدم بود كه سنه 2855 قبل الهجرة النبويه بوده و در سال سه‏هزار و چهارصد و شصت و سه بعد از هبوط آدم ساره خاتون دنيا را وداع گفت و در آن‏وقت بروايت صحيح يك‏صد و بيست سال از سن او گذشته بود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 117

و بعضى گويند يك‏صد و دو سال و در قدس خليل مدفون گرديد.

اخبارها و نوادرها

در خصائص فاطميه گويد ساره خاتون يكى از دختران پيغمبران بزرگ بوده و دخترخاله حضرت خليل الرحمن و از زنهائى است كه در قرآن بصفات محموده ستوده شده و بعد از حوا ام البشر جمالى بكمال داشته كه امام عليه السلام فرموده ساره خاتون در نيكوئى و خوش‏روئى مانند حوريه بهشت مى‏نمود بلكه حوريه بصورت انسيه بود و اين زن نيكوسيرت خجسته منظر در زمان خود بين زنان از اقران خود مانند و نظيرى نداشت و آيتى از آيات الهيه در حسن و جمال بود و حضرت خليل با وى علاقه فوق‏العاده داشت و هروقت ساره خاتون از خانه بيرون مى‏رفت از نظر ابراهيم مخفى و پنهان نبود و پرده‏ها از نظر مهرانورش برداشته مى‏شد تا او را در ذهاب و اياب ببيند و هروقت از خانه بيرون مى‏رفت در خانه را قفل مى‏فرمود.

و بنا بروايت معتبره زمان ورود بمصر ساره خاتون را از خوف عشارين در صندوقى گذارد تا نظر خيانتى بر وى نيفتد و راضي شد ما يملك موجود خود را بدهد و كسى ساره خاتون را نبيند عاقبت پذيرفته نشد و بمحضر ملك مصر آوردند و او را از روى خيال فاسد دست خيانت بوى گشاد پس دست وى خشك شد تا سه مرتبه پس آن ملك جائز اعتذار جسته استغفار نموده و هاجر خاتون را كه جاريه جميله عاقله داناى خوش‏روئى بود برسم هديه تقديم آن مخدره مكرمه نمود كه تفصيل آن در ترجمه هاجر بيايد.

و اين صفت غيرت در مردان ممدوح و معنى غيرت كراهت شركت غير است در حقى كه مختص بانسان است و كسى كه غيرت ندارد منكوس القلب است يعنى دلش واژگونه است.

و فى الحديث لا احدا غير من اللّه تعالى (و ايضا) ان اللّه يغار و المؤمن يغار (و ايضا) المؤمن غيور و در حديث مذكور مسطور است كه حضرت ابراهيم به آن پادشاه فرمود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 118

خداى من صاحب غيرت است و حرام را دشمن مى‏دارد و چون اراده حرام كردى مانع شد ميان تو و اراده تو علاوه از نسبت و قرابت ساره خاتون با شوهر بزرگوارش كفايت مى‏كند ماموريت حضرت خليل را باسترضاى خاطر وى و آن دليل بر حسن حال و مكارم اخلاق و محاسن افعال او است بلكه از اخبار صحيحه معلوم مى‏شود اجابت دعواتش از حضرت خالق البريات و اين شان بزرگى است براى او و از خصائص جميله او است كه بعد از مضي زياده از صدسال از عمر او با انهدام قواى و اندكاك اعضا او را بكريمه‏ (وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ‏ و من ورائه يعقوب) ملائكه گرام بشارت بمولودى مانند حضرت اسحاق دادند كه از وى نيز پيغمبران ديگر بيايد و اين خلاف عادت راجع بدعائى است كه كرده بود باينكه خود فرموده بود (أَلِدُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هذا بَعْلِي شَيْخاً) پس دعوتش مستجاب شد و در زمانى كه انتظار نداشت فرزندى مانند حضرت اسحاق با آن موهبت كبرى مرحمت شد و عنوان ضيافت ساره خاتون و متابعت كردن او حضرت ابراهيم را و دوستى و محبت او بميهمان در قرآن توضيح شده است كه‏ (هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْراهِيمَ الْمُكْرَمِينَ)

و خطابات جبرئيل و ملائكه با آن مخدره و اظهار عنايات خاصه حضرت قاضى الحاجات شرحى مستوفى مى‏خواهد از آن جمله روزى جماعتى بر حضرت خليل وارد شدند و آن جناب چيزى نداشت خواست چوب سقف خانه‏اش را بفروشد و براى ميهمان تهيه ببيند ترسيد مبادا نجار چوب آنها را بت بتراشد و اين كمال ايمان و نهايت فتوت است پس مهمانان را در دار الضيافه نشانيد و خود با إزارى بصحرا رفت و دو ركعت نماز كرد چون از نماز فارغ شد إزار خود را نديد اين وقت بخانه آمد ديد ساره خاتون چيزى مى‏پزد پرسيد از كجا آوردى‏

ساره خاتون گفت همان چيزى است كه به آن مرد داده بودى آورد در خانه و اين چنين بود كه جبرئيل را خداى تعالى فرمان داد كه إزار خليل را بردار و مقدارى از سنگهاى صحرا در او بريز جبرئيل چنان كرد بعضى از آن سنگهاى صحرا گاورس‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 119

مقشر و بعضى كه مدور بودند شلغم و آنچه دراز بود گزر شده بود)

و ايضا مروى است هركه بسفر مى‏رود در مراجعت از براى اهلش هديه بياورد اگرچه سنگى باشد همانا بر ابراهيم خليل معيشت تنك شد پس بنزد قومش رفت كه او را مددى بنمايند آنها را نيز در تنگى و سختى ديد و بروايت علامه مجلسى در جلد اول حيوة القلوب رفت بنزد دوستى كه در مصر داشت كه از او طعامى قرض كند او را در منزل نيافت چون خواست مراجعت كند خرجين خود را پر از ريك كرده داخل خانه شد چهار پاى خود را با ساره گذارد و از خجلت بخانه رفت و خوابيد چون ساره خرجين را گشود آردى در آن ديد كه از آن بهتر نتواند بود از آن آرد خمير كرد و نان پخت و ابراهيم را ندا كرد كه برخيز طعام تناول بفرما ابراهيم گفت از كجا آوردى اين را

ساره خاتون گفت از آن آردى كه از نزد خليل مصرى آوردى ابراهيم فرمود آنكه آرد بمن داده است خليل من است و لكن مصرى نيست) و ابراهيم اول كسى بود كه ريك براى او آرد گرديد.

غرض تحمل ساره خاتون است در واردات صعبه بر حضرت ابراهيم با تهيدستى و فقرى كه داشت با آنچه ساره خاتون كرد با هاجر از مقتضيات و لوازم بشريه است كه نظائر و اتراب ساره خاتون نيز مبتلى بودند نظر بعدم عصمت ايشان و پاره‏اى از اخبار ساره خاتون در ترجمه هاجر بيايد ان‏شاءالله‏

آسيه زوجه فرعون‏

در جلد دوم همين كتاب ص 272 ترجمه اين بانوى باعظمت سبق ذكر يافت بمناسبت اينكه يكى از ضراء خديجه كبرى است در بهشت و اخبار وارده در كمال ايمان او بيان شد شهادت او در سال سه‏هزار و هشتصد و بيست و هشت سال بعد از هبوط آدم صفى على نبينا و آله و عليه السّلام بود اما تعيين عمر و سال ولادت او را مورخين ذكر نكرده‏اند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 120

و آسيه بنت مزاحم است و از مردم بنى اسرائيل بوده و فرعون مصر كه قابوس بن مصعب نام داشت او را بشرط زنى بسراى آورد و مفتون او بود و آسيه سالها ايمان خود را از فرعون پنهان مى‏كرد تا اينكه فرعون آسيه را خبر داد كه زوجه حزبيل را بواسطه ايمان او را بآتش سوزانيد ديگر تاب صبورى با آسيه نماند با كمال خشونت و تندى گفت اى فرعون اين چه جرئت است كه با خداى تعالى دارى و او را بسيار توبيخ و ملامت نمود.

فرعون گفت مگر تو هم ديوانه شده‏اى مانند ماشطه و بجز من كسيرا خداى دانى آسيه گفت ديوانه نيستم تو حيا نمى‏كنى كه با ذلت عبوديت ادعاى الوهيت كنى و خداى قادر بى‏چون را منكر شوى و بمن نسبت ديوانگى دهى‏

فرعون از اين سخنان دنيا در نظر او تار گرديد و مبهوت بماند چون آسيه را بسيار دوست مى‏داشت سخن نكرد و رفت در نزد مادر آسيه گفت دختر تو ديوانه شده است او را گرفته بحجره خويش فرست و او را نصيحت كن تا از اين عقيدت بازگردد و الا مستحق قتل شود

آسيه كه ايمان او كالجبل الراسخ بود فرمود من ايمان آوردم به پروردگار آسمان و زمين و جميع اشياء و فرعون نيست مگر بنده عاصى و فرعون چون تربيت موسى را از آسيه مى‏ديد و مهربانيهاى آسيه را نسبت بموسى سابقه داشت همواره در حق او بدگمان بود اين وقت فرصتى بدست او آمد در غضب شد و آتش خشم او مشتعل گرديد امر كرد تا او را به پشت خوابانيدند و چهار ميخ بر تنش بكوفتند و سنگ آسيا را بر او نهادند و بانواع شكنجه و عذاب رنجه‏اش داشته‏اند اين وقت آسيه رو بدرگاه الهى نموده گفت:

(رب ابن لى عندك بيتا فى الجنة و نجنى من فرعون و عمله و نجنى من القوم الظالمين):

يعنى بار خدايا براى من خانه‏اى در بهشت بنيان كن و مرا از فرعون و سوء اعمال او نجات ده و از قوم ظالمين كه مردم قبط باشند خلاصى ده پس هاتفى او را ندا كرد كه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 121

اى آسيه سر بالا كن و مكان خود را نظاره بنما چون نظر كرد و مكان خود را ديد در بهشت بخنديد

فرعون گفت جنون او را بنگريد كه در اين عذاب شديد خندان است‏

از سلمان فارسى مرويست كه او را بآفتاب تعذيب مى‏كردند خداى تعالى جمعى از ملائكه را فرستاد تا بر وى سايه گستردند بالجمله دعاى آسيه مستجاب شده روحش بشاخسار جنان خراميد از ابن عباس منقولست كه در هنگامى كه او را عذاب مى‏كردند حضرت موسى بر او گذشت و در حقش دعا كرد خدا رنج و عذاب را از او برداشت.

يوكبد مادر موسى بن عمران عليه السّلام‏

و بعضى يوخابد ضبط كرده‏اند به‏هرحال از بانوان مجلله محترمه است كه خداى تعالى از او در قرآن شريف ياد كرده است چون فرعون از منجمين شنيده بود كه فرزندى از بنى اسرائيل بوجود آيد كه داراى منصب نبوت شود و سلطنت فرعون را نابود كند و منجمين شب انعقاد آن نطفه را باز نموده‏اند اين وقت فرعون امر كرد در آن شبى كه منجمين معين كرده بودند كه اين شب آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد گرفت كه هيچ زنى با مردى هم‏بالين نشود و مردان بنى اسرائيل را از زنان دور كردند و در جاى ديگر بداشته‏اند و از آنجا كه آسيه از بنى اسرائيل بود بروايت منقول در (درة البيضاء) فرعون با خود چنان گمان كرد كه شايد اين مولود از آسيه بوده باشد خواست تا در آن شب با وى مباشرت كند پس باين انديشه در زمينى كه اكنون اسكندريه است فرود شد و عمران پدر حضرت موسى را به پاسبانى بر در گذاشت و خود با آسيه بخفت.

اتفاقا يوكبد زوجه عمران كه از شوهرش دور بود بهوس افتاد كه نزد شوهر رود و در نهانى نزد عمران شد و در آن نيمه‏شب با او هم‏بستر شد و نطفه حضرت موسى منعقد گرديد عمران با يوكبد گفت همانا اين كار شدنى بود و شد ليكن اين راز بايد مخفى باشد.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 122

پس يوكبد چنانكه كس ندانست از نزد او بيرون شد منجمان از علم نجوم فهم كردند كه نطفه موسى منعقد شده اما ندانسته‏اند كه از صلب و بطن كيست و با فرعون بگفته‏اند آنچه بايد بشود شد فرعون افسرده‏خاطر گشت و ندانست اين عمل از كيست پس يوكبد حامله شد ليكن آثار حمل از وى آشكار نبود و هرچند قابله تجسس كرد اطلاعى بدست نياورد مع ذلك آن قابله از يوكبد منفك نمى‏شد هرگاه يوكبد برمى- خواست قابله نيز برمى‏خاست و چون مى‏نشست او نيز مى‏نشست و با اينكه آثار حمل او نمودار نبود يوكبد از اندوه چهره‏اش زرد گشت قابله گفت ترا چه مى‏شود كه اين همه اندوهناكى و چهره‏ات زرد شده است هرچه هست بازگوى كه محبت تو در دل من اثر كرده است‏

يوكبد تفصيل حمل خود را بيان كرد و گفت از آن ترسم كه اين مولود چون بوجود آيد مقتول و نابود گردد قابله گفت بيم مكن و اندوهگين مباش كه من او را حراست كنم و مادر موسى باور نداشت سخن او را تا بعد از سنه 3748 در روز سه‏شنبه 7 آزر از هبوط آدم موسى متولد گرديد در آن شب فرعون در عالم رؤيا ديد كه آتشى از طرف شام برافروخت و بمصر درافتاده سراى قبطيان را پاك بسوخت آنگاه سور مملكت و قصور سلطنت را با خاك يكسان كرد

فرعون وحشت‏زده و دهشت‏ديده از خواب بيدار شد و بقيه شب را ديگر بخواب نرفت صبحگاهان آن وقعه با معبرين در ميان نهاد ايشان گفته‏اند چنان مى‏نمايد كه مولودى از بنى اسرائيل بوجود آيد كه در انهدام اين دولت اهتمام فرمايد اين وقت فرعون فرمان كرد كه هر پسر كه از بنى اسرائيل متولد بشود او را ذبح كنند و هر دختر كه متولد شود براى خدمتكارى بجاى بگذارند چنانچه خداى تعالى مى‏فرمايد (يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ\*)

چون موسى متولد گرديد قابله پيدا شد مادر موسى شروع باضطراب كرد قابله گفت كه من نگفتم كه فرزند ترا كتمان مى‏كنم پس قابله موسى را برداشت و بسوى مخزن برد و او را در جامها پيچيده و بيرون آمد و بنزد پاسبانان فرعون كه بر در خانه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 123

مجتمع بودند گفت برگرديد كه پاره خونى بود از او افتاد و فرزندى در شكم نداشت پس مادر موسى او را شير داد و تا سه ماه در پنهانى او را شير داد و تربيت كرد (قال اللّه تعالى‏ وَ أَوْحَيْنا إِلى‏ أُمِّ مُوسى‏ أَنْ أَرْضِعِيهِ‏) چون از اين بيش نگاهبانى موسى را با نيروى خويش نديد شب و روز خائف و ترسان بود كه مبادا صداى موسى بگوش پاسبانان برسد بيايند و او را ذبح كنند

اين وقت مخاطب بخطاب (فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَ لا تَخافِي وَ لا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ‏) گرديد يعنى اى مادر موسى فرزند خود را در رود نيل بينداز و بر او مترس و در فراقش محزون مباش بزودى او را بسوى تو بازگردانيم و او را بمقام پيمبرى نائل سازيم پس نجارى را كه حزبيل نام داشت و در حوالى آنها دكان نجارى داشت حاضر ساخته‏اند و امر كرد تا صندوقى براى او مرتب كردند حزبيل بفراست بدانست كه ايشان را طفلى است و خواهند او را پنهانى از مرگ برهانند بدان سر شد كه بنزد فرعون رفته تفصيل را معروض دارد در حال زبانش لال شد دانست كه اين مولود همان پيغمبر است كه خبر داده‏اند پس ايمان آورد و صندوق را بساخت و بنزد مادر موسى آورد و يوكبد بمعاونت قابله و نجار موسى را در صندوق نهاده و سرش را ببست و شب او را بيرون برده متوكلا على اللّه در رود نيل مصر انداخت آن صندوق بسوى او بازگشت ديگربار او را دور كرد تا سه كرت در دفعه سوم باد آن صندوق را ببرد تا از نظرش دور گشت‏

يوكبد را دل از دست بشد خواست فريادى كند خداى تعالي او را صابر نمود و از بى‏تابى نگاه‏دارى فرمود چنانچه در سوره (القصص) مى‏فرمايد (وَ أَصْبَحَ فُؤادُ أُمِّ مُوسى‏ فارِغاً إِنْ كادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْ لا أَنْ رَبَطْنا عَلى‏ قَلْبِها لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ‏)

و در آن هنگام از حسن اتفاق آسيه بانوى حرم فرعون از فرعون درخواست كرد كه در اين فصل كه هنگام بهار و موقع سير سبزه و آب است براى او خيمه در حوالي رود نيل افراشته دارند فرعون حكم داد كه قبه‏اى در كنار رود نيل از بهر او برافراشته‏اند و آسيه با انيسا دختر فرعون و جواري بدانجا شدند و آسيه خاتون در آن قبه قرار

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 124

گرفت ناگاه ديد تابوتى روى آب مى‏رود با كنيزان خود گفت آيا نمى‏بينيد آنچه من مى‏بينم بر روي آب گفته‏اند بلى و اللّه اى سيده و خاتون ما هرآينه تابوتى بروى آب روان است موج آب آن تابوت را بطرف آسيه حركت داد خدمه آسيه خود را در آب انداخته‏اند و به هر نحوى كه بود تابوت را از روى آب گرفته‏اند و در نزد آسيه بر زمين نهادند چون سر تابوت را گشودند پسرى ديد در غايت حسن و جمال و دلربائى پس محبت عظيم از او در دل او افتاد و او را در آغوش كشيد و گفت اين پسر من است و او را موسى نام نهاد چون بزبان عبرى مو بمعنى آب و سا بمعنى درخت است چون او را از ميان آب و درخت گرفته‏اند اين اسم بر او نهادند

اين وقت ملازمان آسيه گفته‏اند بلى و اللّه اى خاتون تو فرزندى ندارى و پادشاه هم فرزند ندارد خوب است اين پسر زيبا را بفرزندى بردارى پس آسيه برخواست و بنزد فرعون رفت و گفت من يافتم فرزند طيب نيكوئى كه بفرزندى برداريم كه موجب روشنى ديده من و تو باشد پس او را مكش‏

گفت از كجا آورده‏اى اين پسر را گفت نمى‏دانم فرزند كيست اين را از روى آب گرفتيم ملازمان فرعون گفته‏اند شايد اين همان طفل باشد كه منجمان خبر دادند بهتر آن است كه او را بقتل برسانى و خود را از اين دغدغه فارق بنمائى فرعون عازم بر قتل موسى شد آسيه قدم شفاعت پيش گذاشت و گفت من از منجمين كشف حال كرده‏ام و دانسته‏ام كه اين طفل آن طفل نيست و چندان سعى كرد تا فرعون از سر قتل او گذشت و موسى را بآسيه بخشيد

خداى تعالى در اين سوره قصص مى‏فرمايد (فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً إِنَّ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما كانُوا خاطِئِينَ وَ قالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ لا تَقْتُلُوهُ عَسى‏ أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ‏)

يعنى موسى را آل فرعون از روى آب گرفته‏اند بالاخره با ايشان دشمن و باعث اندوه ايشان گشت فرعون و هامان و لشكر ايشان در زيانكارى و ضلالت‏اند آسيه با فرعون گفت اين پسر را بقتل مرسان تا او را بفرزندى اختيار كنيم چه آنكه آثار بركت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 125

و خير از ديدارش هويداست و روشنى چشم من و تو در او است شايد از وجودش ما را سودى و فايدتى رسد و ايشان ندانسته‏اند كه اين كار بر ضرر آنها خواهد شد پس آسيه چندان بگفت تا فرعون راضى گشته و آسيه آن حضرت را پسر خويش خواند و دايه طلّب نمود چون مردم مصر شنيدند كه آسيه پسرى را بفرزندى اختيار كرده اغلب امرا و اشراف مصر زنان خود را بنزد آسيه فرستادند تا موسى را شير دهد موسى پستان هيچيك را نگرفت چنانچه خداى تعالى مى‏فرمايد (وَ حَرَّمْنا عَلَيْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ‏)

و مجلسى در حيوة القلوب روايت مى‏كند كه مادر موسى بخواهر موسى گفت برو و تفحص كن شايد اثري از موسى ظاهر شود پس خواهر موسى آمد تا بدر خانه فرعون گفت شنيده‏ام كه شما دايه از براى فرزند خود مى‏طلبيد و در اينجا زن صالحه‏اى هست كه فرزند شما را گرفته و شير مى‏دهد و نگاه‏دارى مى‏كند

چون اين خبر بآسيه دادند گفت بياوريد او را چون مادر موسى بيامد آسيه پرسيد شما از چه طائفه‏اى هستى يوكبد گفت از بنى اسرائيل آسيه گفت ايزن برو خدا ترا عافيت دهد ما را با شما كارى نيست‏

پس زنان بآسيه گفته‏اند كه ترا خدا عافيت دهد بگذار بيايد ببينيم پستان او را قبول مى‏كند يا نه آسيه گفت اگر قبول كند آيا فرعون راضى مى‏شود كه طفل از بنى اسرائيل و دايه هم از بنى اسرائيل جماعت زنان گفته‏اند فعلا امتحان بنمائيم كه قبول مى‏كند يا نه چون موسى را در دامن يوكبد گذاردند با تمام شوق و شعف چسبيد به پستان مادر و شير در گلويش مى‏ريخت و بشادى مى‏خورد اين است كه خداى تعالى در سوره قصص مى‏فرمايد

(وَ قالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ وَ حَرَّمْنا عَلَيْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلى‏ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ ناصِحُونَ فَرَدَدْناهُ إِلى‏ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُها وَ لا تَحْزَنَ‏)

يعنى يوكبد بدخترش گفت برو از برادر خود خبرى بگير كلثم خواهر موسى چون‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 126

بجستجو آمد ديد ملازمان فرعون دايه طلب مى‏كنند و هر زنى را مى‏آورند موسى پستان او را قبول نمى‏كند از دور آن منظره را تماشا مى‏كرد ديد برادرش موسى است پيش آمد و گفت آيا نمى‏خواهيد دلالت كنم شما را باهل بيتى كه ايشان كفالت فرزند شما را بنمايد و از براى فرزند شما ناصح و مشفق است و ما رد كرديم موسى را بمادرش تا ديده‏اش بجمال فرزندش روشن بشود و حزنش برطرف گردد)

بالجمله آسيه چون ديد موسى پستان قبول كرد از شوق بى‏تاب شد و دويد بسوى فرعون كه از براى پسر خود دايه‏اى يافتم كه شير او را قبول كرده پرسيد كه دايه از چه طائفه هست گفت از بنى اسرائيل است فرعون گفت هرگز اين نمى‏شود كه طفل از بنى اسرائيل باشد و دايه هم از بنى اسرائيل‏

آسيه گفت چه ترس دارى از اين طفل كه پسر تو است و در دامن تو بزرگ مى‏شود و چندان وجوه گفت و التماس كرد كه فرعون را از قتل موسى منصرف نمود پس مادر موسى فرزند را بخانه آورد و پرستدارى مى‏نمود و هفته يك روز او را بخدمت آسيه مى‏برد و شهريه خود را مأخوذ مى‏داشت و فرعون او را مى‏ديد و بعضى نوشته‏اند كه آسيه گهواره براى موسى از طلاى مشبك درست كرد چون يك سال از عمر موسى گذشت طفلى شيرين و مطبوع الطبع گشت‏

از قضا روزى آسيه موسى را در بر گرفته نزديك فرعون آورد و او را در دامان و زانوى فرعون نهاد چون فرعون او را بنزديك خود برد موسى چنگ فراز كرده ريش او را بگرفت و بكشيد و چند موى بركند و خندان گشت فرعون اين عمل را بفال بد گرفت و كلام منجمين را بخاطر آورد و گفت يقين اين همان طفل است بهتر اين است كه در حال او را بقتل برسانم و خاطر خود را بياسايم‏

آسيه انديشه او را بدانست گفت كه كودكان را تكليفى نيست كه در افعال و اعمال مستحق كيفر و سياست شوند اگر حرف مرا باور ندارى اكنون او را امتحان كنيم اگر از روى عمد اين جسارت كرده سياستش واجب شود و الا طفلى بى‏گناه را نشايد مجازات كردن پس ابتدا امر كرد تا مجمرى پر از آتش افروخته حاضر ساخته‏اند و طبقى هم مملو از

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 127

ياقوت سرخ بياوردند تا موسى را آزمايش بنمايند موسى خواست كه دست بسوى ياقوت فرابرد جبرئيل دستش را از آن بازگردانيد و بر آتش گذاشت پس موسى چنگ بزد و مقدارى آتش برگرفت و بر دهان نهاد در حال زبانش بسوخت و صداى گريه او بلند شد

فرعون چون اين حالت بديد و دانست كه او طفل است و متعمدا دست بر ريش او فراز نكرده از خون او درگذشت و او را بآسيه سپرد و آسيه بمادرش داد تا بخانه برد يوكبد فرزند را بحجره خويش آورد و او را نگاهدارى نمود تا دو سال از سن مباركش گذشت لاجرم آسيه آن حضرت را بخانه خويش آورد و نيكو در خدمتش قيام كرد و بر اسباب تجمل او بيفزود چنانكه در ده‏سالگى براى او چهارصد غلام آماده ساخت كه همه با ملابس زربفت و اكليل مرصع و طوقهاى سيمين و كمرهاى زرين كه چون موسى سوار شدى در ركابش بدويدندى از غايت حشمت و تجمل مردم مصر را چنان گمان مى‏رفت كه آن حضرت فرزند فرعون و مادرش آسيه است‏

و سال وفات يوكبد از تاريخ بدست نمى‏آيد فقط از عبارت مجلسى در حيوة القلوب چنان مى‏شود كه وفات يوكبد قبل از مسافرت موسى بجانب مداين بوده چنانچه مى‏فرمايد:

(پس موسى در ميان آل فرعون نشو و نما كرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفى داشته‏اند تا آنكه مادرش و قابله فوت شدند پس موسى بزرگ شد و بنى اسرائيل خبر از او نداشته‏اند الخ)

كلثم خواهر موسى بن عمران ع‏

از بانوان مجلله بوده كه خداى تعالى از او در قرآن ياد كرده (وَ قالَتْ لِأُخْتِهِ‏) همين بانو مراد است و در پاره احاديث بنام كلثم معروف است ولى در ناسخ جلد هبوط بنام مريم او را ذكر كرده و وفات او را در سال سنه 3868 نوشته بعد از هبوط آدم عليه السّلام و او ضجيع كاليب بن يوقنى دانسته كه نامزد قارون بود چون قارون طغيان كرد در

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 128

سال سه‏هزار هشتصد و سى و دو بعد از هبوط آدم بزمين فرورفت كاليب بن يوقنى او را كابين بست و در قاديس دنيا را وداع گفت و در آنجا جسد مباركش را بخاك سپردند و اين قبل از وفات موسى و هارون بود و در بعضى از عبارات دارد كه بعد از قارون شوهرى اختيار نكرد و از زنان بهشتى رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است چنانچه تفصيل آن درج 2 ص 272 گذشت‏

و در منتهى الآمال در ولادت فاطمه زهراء عليها السلام و ديگر كتب روايت مى‏كنند كه يكى از چهار زنى كه بر خديجه كبري هنگام وضع حمل فاطمه بر خديجه نازل شدند همين كلثم خواهر موسى بن عمران بوده‏

مريم كبرى مادر حضرت عيسى ع‏

چون ترجمه او مفصلا در جلد ثانى ص 275 ذكر شد ديگر مطالب را اعاده نمى‏دهيم و در محل مذكور بيان شد كه مريم شصت و سه سال در دار دنيا زندگانى كرد و قبل از عيسى بتفصيل سابق از دار دنيا رفت ولى در مجمع البحرين در لغة (مسح نقل كرده) كه سيزده سال كه از عمر مريم گذشت بعيسى حامله شد و بعد از اينكه عيسى را بآسمان بردند شصت و شش سال زندگانى كرد و هنگامى كه از دار دنيا رفت صد و دوازده سال از عمر او گذشته بود و نيز در لغت (عيس) گويد مريم بعد از عيسى شش سال و قبل شصت و شش سال زندگانى كرد)

اقول العلم عند اللّه مطلب روشن نيست كه آيا قبل از عيسى يا بعد از عيسى بوده و مقدار عمر چقدر بوده و اللّه العالم‏

در كتاب درة البيضاء گويد روايت صحيح آن است كه مريم در سيزده‏سالگى حامله گشت و پس از عيسى نوزده سال زنده بود و عمر مباركش شصت و سه سال است و وفات ايشان در سال پنج هزار و ششصد و سى و پنج بعد از هبوط آدم صفى و پنجاه سال از تاريخ مسيحى گذشته بود تا اينكه گويد مورخان فرنك را در حالات مريم سخنهاى بسيار است و كتابى مخصوص در حالات آن حضرت نگاشته‏اند)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 129

بالجمله مريم لغت عبرى است و بمعنى عابد و خادمه است و در (مجمع البحرين در لغت (ريم) گويد مريم اسم عجمى است يعنى عبرى است بر وزن مفعل و بناؤه قليل و ميمه زائده و لا يجوز ان يكون اصليه لفقد فعيل فى الابينة العربية و از صنعانى نقل كرده است كه مريم بر وزن مفعل از رايم يريم مى‏باشد و بنابراين تفسير بايستى مريم عربى بوده باشد)

و نيز گفته كه مفسرين در مدت حمل مريم مختلف نقل كردند بعضي نه ماه بعضى هشت ماه بعضى شش ماه بعضي سه ساعت گفته‏اند و العلم عند اللّه و لا يخفى كه هريك قول خود را مستند بروايتى كردند

و صاحب قاموس گويد مريم بفتح ياء بر وزن مرتع زنى را گويند كه محادثه مردان را محبوب شمارد و ليكن تن بفجور ندهد و بزبان اهل اروپ آن حضرت را مارى تلفظ كنند و محظ پاس احترام آن حضرت لفظ سنت (بر وزن فلس كه بمعنى مقدس است بر لفظ مارى افزوده و سنت مارى گفته‏اند

و مريم دختر عمران كه بزبان عبرى (يوقيم) است و عمران فرزند ماثان بن ابى غازار كه نسب بسليمان بن داود مى‏رساند و نسب سليمان منتهى به يهودا فرزند يعقوب ابن اسحاق بن ابراهيم مى‏شود و مادر مريم انائي لى كه اعراب او را حسنه‏اش نامند.

و اين حسنه دختر فاقوذ است كه نسب او نيز منتهى بابراهيم خليل عليه السّلام مى‏شود و اين حسنه را دخترى ديگر بود ايشاع نام كه زوجه حضرت زكريا بود و بنابراين يحيى بن زكريا با عيسى خاله‏زاده‏اند و بعضى اين عمران پدر مريم را از انبياء شمردند و بين اين عمران پدر مريم و عمران پدر موسى عليه السلام هزار و هشتصد سال فاصله است‏

بالجمله چون مريم از مادر متولد گرديد مادرش گفت خدايا من دختر آوردم و دختر چون پسر نباشد و افسرده‏خاطر بود كه چرا دختر است چون دختران نتوانند هميشه در مسجد خدمت كنند چه در ايام حيض بايستى از مسجد بدر شوند و شرط

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 130

محرر وقوف و اعتكاف دائمى در مسجد است و حنه اين نذر را باعتقاد اينكه پسر خواهد بود نموده و خدا دانا است كه در اين مورد دختر از پسر بهتر است چنانچه حق‏تعالى مى‏فرمايد

(فَلَمَّا وَضَعَتْها قالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُها أُنْثى‏ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِما وَضَعَتْ وَ لَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثى‏ وَ إِنِّي سَمَّيْتُها مَرْيَمَ وَ إِنِّي أُعِيذُها بِكَ وَ ذُرِّيَّتَها مِنَ الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ)

عرض كرد خدايا من او را مريم ناميدم و بتواش سپردم با فرزندانش از اغواء شيطان رجيم‏

از حضرت رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مرويست كه فرمود هيچ فرزندى نبود كه چون بوجود آمد جز اينكه شيطان او را مس نمود مگر مريم و عيسى كه بواسطه اين در- خواست حنه از مس شيطان محفوظ ماندند

بالجمله عمران و حنه در كار اين مولود متحير ماندند كه او را چگونه بمسجد برند در اين وقت خداى متعال بزكريا عليه السّلام وحى فرستاد كه ما اين دختر را بجاى پسر بپذيرفتيم كه در مسجد اقصى مشغول خدمت باشد همچنان‏كه خداوند متعال مى‏فرمايد:

(فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَ أَنْبَتَها نَباتاً حَسَناً)

يعنى خداوندش به نيكوتر وجهى بپذيرفت و او را خلقى نيكو فرمود چون مژده اين قبول به حنه رسيد مريم را در خرقه‏اى پيچيده بمسجد اقصى آورد نزد خدام بيت اللّه نهاد و داستان نذر خود بگفت و از آنجا كه مريم از نسل انبياء و بزرگان بنى اسرائيل بود هريك از خدام در طلب او برآمدند و در تكفل او نزاع كردند حضرت زكريا كه بآنها رياست داشت فرمود كه من به پرستارى و خدمت مريم از ديگران سزاوارترم چه خواهرش ايشاع ضجيع من است و من باو نزديك‏تر از ديگرانم‏

خدام مسجد گفتند اين سخن صواب نباشد چه نزديك‏تر از تو بمريم مادر او حنه است و او دست از تربيتش بازداشته و بما واگذاشته است عاقبة الامر قرار بر قرعه گذاشته‏اند و آن خدام بيست و هفت نفر بودند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 131

پس مقرر داشته‏اند كه قلمهاى خود را كه از فولاد بود و بدان كتابت توراة مى‏كردند در آب افكنند قلم هركس كه در آب فرونشود و بر روى آب بايستد آن كس كفيل مريم باشد پس آن بيست و هفت تن قلمهاى خود را برداشته بنزديك نهر آبى مجتمع شدند و هريك قلم خود را در آب افكندند تمامت بزير رفت مگر قلم زكريا كه بر روى آب ايستاد

صاحب روضة الصفا مى‏نويسد كه چون زكريا با خدام مسجد قرار بر قرعه نهادند اسامى صاحبان اقلام را بنوشتند و همه را جمع نموده پرده بر آن پوشانيدند و مقرر كردند كه كودكى نارسيده قلم هريك را از آن قلمها بيرون آورد صاحب آن قلم كفالت مريم را نمايد و كودكى از كودكان محرر دست بزير پرده برده قلم زكريا بدست او آمد آن را بيرون آورد و كفالت مريم بدو محول گشت و خداوند باين داستان در كتاب كريم خود اشاره فرمايد

(إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ)

يعنى هنگامى كه مى‏انداخته‏اند قلمهاى خود را تا كدام‏يك كفالت مريم را بنمايند و در هنگام خصومت با ايشان نبودى‏

بالجمله بعد از چندى پدر و مادر مريم دنيا را وداع گفته‏اند زكريا بكفالت مريم قيام نمود و بر خدام حرم هم معلوم شد كه خداى تعالي زكريا را براى كفالت مريم انتخاب كرده لاجرم زكريا مريم را بخانه آورد در نزد خواهرش ايشاع تا سالى چند برگذشت‏

اين وقت در مسجد براى او غرفه‏اى بنا كرد و او را آورده در آن غرفه ساكن نموده و بسرپرستى او قيام نمود و هرگاه از نزد او بيرون شدى در ببستى و چون باز آمدى در بگشودى روزى چون در غرفه را باز كرد از ميوه‏هاى بهشتى در غير موسم در خدمتش بديد زكريا فرمود اى مريم اين ميوه از كجا است گفت از جانب خداى تعالى هركه را خواهد روزى عطا فرمايد خداى تعالى در قرآن مجيد بدين قصه اخبار فرمايد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 132

(وَ كَفَّلَها زَكَرِيَّا كُلَّما دَخَلَ عَلَيْها زَكَرِيَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ يا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ)

بالجمله مريم در آن مسجد بود و خدمت عباد و پيمبران نمود تا نه سال از عمر مريم گذشت از كمال زهد و تقوى و نهايت پارسائى و خداشناسى بر جميع زهاد و عباد پيشى گرفت و پيوسته طاهر بودى و عادت زنان را نداشتى و به بزرگوارى و طهارت نفس و پاكدامنى از تمامت زنان روزگار برگزيده گشت و مقام وحى الهى يافت و از ملاء اعلى بدو الهام مى‏شد و فرشتگان باو القا مى‏كردند و چنان جمال مباركش زيبا و درخشان بود كه در هنگام نماز تمامت مسجد از نور او درخشان مى‏گشت چنانچه خداى تعالى فرمايد:

(وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ عَلى‏ نِساءِ الْعالَمِينَ يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ)

يعنى چون گفته‏اند فرشتگان كه اى مريم همانا خداوند تو را برگزيد و پاكيزه و مطهر ساخت و ترا بر تمامت زنان برگزيده ساخت اى مريم خداى را ستايش كن و در ركوع و سجود با نمازگزاران هم‏عنان باشى‏

چون سيزده سال از سن مريم گذشت ملكى بر مريم ظاهر گشت و او را بولادت عيسى مژده داد كه قبل از مباشرت با مردى از تو طفلى بوجود آيد و نامش عيسى باشد مريم در حيرت شد و گفت اين چگونه تواند شد با اينكه مردى مرا مس نكرده آن فرشته گفت اين امر در نزد خدا سهل باشد همچنان‏كه خداوند آدم و حوا را بى‏پدر و مادر خلق فرمود تواند كه عيسى را نيز بى‏پدر بوجود آورد كما قال اللّه تعالى)

(إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا وَ مِنَ الصَّالِحِينَ قالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قالَ كَذلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ إِذا قَضى‏ أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ رَسُولًا إِلى‏ بَنِي إِسْرائِيلَ)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 133

يعنى چون فرشتگان گفته‏اند كه اى مريم خداى تعالى ترا بشارت دهد به كلمه‏اى از جانب خود كه نام او مسيح است و آن كلمه عيسى بن مريم است و ازاين‏روى عيسى را بكلمه ذكر فرمود كه بلفظ و كلمه كن آفريده شد و مسيحش نام نهاد كه مسح كرده شده بود از جانب خدا به بركت و ميمنت و پاكى از گناهان همانا او در گهواره و زمان پيرى با مردم سخن گويد در حالتى كه آن عيسى وجيه در دنيا و آخرت است و معنى وجاهت در دنيا نبوت و در آخرت شفاعت است‏

مريم گفت چگونه مرا فرزند شود با اينكه مردي با من نزديكى نكرده آن ملك گفت هرآينه اين مطلب در نزد بارى تعالي سهل و آسان است همانا خدا خلق فرمايد هرچه خواهد و چون اراده كند امرى را بمحض اينكه گويد موجود باش در حال موجود شود و تعليم فرمايد او را كتابهاى آسمانى و حكمت و دانائى خصوصا تورات و انجيل را و رسول خواهد بود بسوى بنى اسرائيل‏

بالجمله چون مريم اين بشارت بشنيد از مسجد اقصى بخانه زكريا عليه السّلام رفته و خواهر خود را از قصه آگاه كرد و از خانه بيرون آمد و بمحل عبادت خود مراجعت نمود و پرده بياويخت بناگاه جبرئيل بصورت پسرى خوب‏روى مستوى الخلقه ممثل گشت در مقابل مريم اين وقت مريم از ديدار مرد نامحرم بترسيد و گفت اى جوان از خداى شرم كن و نزديك من ميا جبرئيل گفت بيگانه نيستم و رسول پروردگار توام و ازاين‏روى بنزديك تو آمدم تا سبب شوم كه خداوند ترا پسرى پاكيزه عطا فرمايد مريم گفت از كجا مرا پسرى شود با اينكه شوهرى دست بمن نرسانيده و زناكار هم نيستم كه از حرام فرزندى حاصل شود جبرئيل گفت خدا فرموده كه اين امر بر من سهل است و توانم ترا بى‏شوهر فرزندى بخشم تا ميان مردم حجتى باشد بر كمال قدرت من پس جبرئيل نفحه رحمانى در آستين او بدميد و مريم حامله گرديد خداى متعال در قرآن مجيد در سوره مباركه مريم اين داستان را چنين فرمايد

(وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِها مَكاناً شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا قالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 134

تَقِيًّا قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا قالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَ لَمْ أَكُ بَغِيًّا قالَ كَذلِكِ قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَ رَحْمَةً مِنَّا وَ كانَ أَمْراً مَقْضِيًّا فَحَمَلَتْهُ)

بالجمله مريم حمل برداشت و بمصداق فانتبذت به مكانا قصيا از مردم كناره گرفت و در مكانى دور سكونت نمود و از مسجد بيرون رفت و اين راز را كس ندانست و همواره مهموم و محزون مى‏زيست و يوسف نجار آمد و با او مكالماتى كرد كه در جلد 2 در ضراء خديجه كبرى گذشت‏

و در مدت حمل مريم سخن باختلاف است كه آيا نه ماه يا هشت ماه يا هفت ماه يا شش ماه يا سه ساعت بوده است از امام باقر عليه السّلام منقولست كه چون جبرئيل در مريم دميد همان ساعت كامل شد عيسى در رحم او چنانكه ديگر فرزندان نه‏ماهه كامل مى‏شوند

و چون مدت حمل مريم منقضى گشت ندائى بمريم رسيد كه ازين مكان بيرون رو چه اگر قوم تو شما را باين كيفيت ببينند فرزند ترا بقتل رسانند و مريم برحسب فرمان با دلى اندوهگين از مسجد بيرون رفت چون مقدارى راه پيمود سخت درد زائيدن او را گرفت درخت خرمائى كه خشكيده بود بنظرش آمد خود را به آن درخت رسانيد و تكيه كرد و با چشم اشك‏آلود گفت اى‏كاش من مرده بودم و اين روز را نمى‏ديدم در حال خداوند متعال فرشتگان را مامور بخدمت او نمود و حضرت عيسى طيب و طاهر بوجود آمد و اين اتفاق در سال 5585 بود

بعد از هبوط آدم پس فرشتگان بگرد مريم درآمدند و از رشحات فيض بى‏نهايت كردگار چشمه آبى خوشگوار در آن موضع ظاهر گرديد كه فرشتها عيسى را در آن چشمه غسل دادند و مريم را خطاب رسيد كه اين درخت خرماى خشكيده را جنبش ده تا براى تو خرما بار آورد

چون مريم دست فرابرد به آن درخت خشكيده در حال سبز و خرم شد و خوشه‏هاى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 135

خرما از هر طرف سرازير گرديد و از او رطب تازه فروريخت مريم چون اين آيت بزرگ را ديد مقدارى قلب او ساكن گرديد ولى پرسيد اگر از من بپرسند كه اين فرزند از كجا آوردى چه پاسخ گويم‏

جبرئيل گفت غمگين مباش خداوند از زير پاى تو چشمه هويدا ساخته تا ترا آيتى باشد و بروايتى ديگر عيسى در آن خوردى اين سخن را گفت كه از اين رطب تناول كن و از اين چشمه بياشام و چشم خود را روشن ساز بوجود عيسى و خاطر را باو شاد دار و اگر كسيرا بينى كه بنزد تو آيد و گويد اين فرزند را از كجا آورده‏اى باشارت بگوى كه امروز از بهر خدا نذر كرده‏ام كه روزه بدارم و با بنى‏آدم سخن نگويم و اين داستان را خداى تعالي در قرآن ياد فرموده‏

(فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلى‏ جِذْعِ النَّخْلَةِ قالَتْ يا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هذا وَ كُنْتُ نَسْياً مَنْسِيًّا فَناداها مِنْ تَحْتِها أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُساقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيًّا فَكُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْناً فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداً فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا)

بالاخره مريم عيسى را در قماطى بپيچيد و بجانب محل خود مراجعت نمود از آن طرف بنى اسرائيل چون مريم را در محراب عبادت خود نديدند در پى او شتافته‏اند بناگاه ديدند مريم مى‏آيد و طفلى در آغوش دارد عصبانى شدند جامها را چاك زدند و خاك بر سر ريخته‏اند و در اطراف مريم جمع آمدند و زنان آب دهن بروى او مى‏انداختند و گفته‏اند همانا چيزى عجيب و غريب آورده‏اى بگو اين فرزند را بى‏شوهر چگونه پيدا كرده‏اى يا بزنا مشغول شدى اى خواهر هارون نه پدر تو مرد بدى بود نه مادر تو زناكار بود چنانچه خداى تعالي حكايت مى‏كند

(فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَها تَحْمِلُهُ قالُوا يا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيًّا يا أُخْتَ هارُونَ ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ ما كانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا)

پس مريم بمدلول آيه شريفه‏ (فَأَشارَتْ إِلَيْهِ قالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا) بانگشت اشاره كرد كه من روزه دارم و سخن نتوانم گفت شما از فرزندم عيسى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 136

پرسش كنيد جماعت در غضب شدند كه ما را مسخره مى‏كنى ما چگونه با كودكى كه در گهواره است سخن گوئيم اين وقت عيسى بمفاد (قالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتانِيَ الْكِتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا الخ)

بقدرت خداوندى بسخن آمد فرمود به‏درستى كه من بنده خداوندم و مرا پيغمبر نموده و در وجود من بركت و منفعت قرار داده هرجا كه باشم و كتاب مرا انجيل قرار داده و باقامه نماز و اداى زكوة تا زنده هستم مرا وصيت فرموده و امر كرده است مرا كه با مادرم نيكوئى بنمايم و مرا متكبر و شقى قرار نداده يعنى من متكبر و غضوب نيستم.

چون يهود اين معجزه بديدند دست از طعن و شناعت مريم بكشيدند و از آن تهمت كه به آن گوهر عصمت زدند پشيمان شدند ليكن بهمان كفر باقى ماندند و خداى تعالى در قرآن آنها را مذمت فرموده چنانچه در سوره مباركه نساء فرمايد (وَ بِكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلى‏ مَرْيَمَ بُهْتاناً عَظِيماً)

و خداى تعالى در آيات چند بالصراحه حضرت مريم را مبرا از معاصى معرفى كرده و هركس او را آلوده تهمت نمايد كافر است چنانچه در آخر سوره تحريم مى‏فرمايد (وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِيهِ مِنْ رُوحِنا وَ صَدَّقَتْ بِكَلِماتِ رَبِّها وَ كُتُبِهِ وَ كانَتْ مِنَ الْقانِتِينَ)

يعنى مريم دختر عمران كه خود را از زنا محفوظ داشت دميديم در آستين او بسبب روح القدس و تصديق قول خداى تعالى و كتب آسمانى كه بر پيمبران وارد شده بود نمود و بود مريم از پرهيزكاران و نيز در سوره انبياء فرمايد

(وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ) يعنى آن‏چنان كسى كه خود را از زنا مصون و محفوظ داشت ما از روح در او دميديم و او را و پسرش را آيت و حجت مردمان قرار داديم و از حضرت باقر سلام اللّه عليه منقول است كه هفتاد زن بودند از بنى اسرائيل كه افترا بمريم بستند و گفتند لقد جئت شيئا فريا خداوند عيسى را بسخن آورد و با زنان فرمود واى بر شما افترا و بهتان‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 137

بمادر من مى‏زنيد منم بنده‏اى كه خداوند مرا پيغمبر گردانيده است و كتاب بمن داده است سوگند مى‏خورم كه هريك از شما را حد خواهم زد بجهت دشنام و تهمتى كه بمادر من زديد و چون مبعوث به پيغمبرى گشت آن زنان را بر ايشان حد جارى كرد

و در معني (و جعلنى مباركا) از حضرت صادق منقولست كه يعنى مرا صاحب نفع گردانيده از جهت علم و كمال و شفاى بيماران و زنده كردن مردگان صوري و معنوى هرجا باشم نفع بمردمان مى‏رسانم‏

بالجمله بعضى گويند مريم بعد از عيسى نوزده سال زنده بود و عمر مباركش شصت و سه سال است و بعضى گويند در حيوة عيسى وداع جهان گفت چنانچه تفصيل او در جلد ثانى گذشت و بعد از تغسيل بدن مباركش در اراضى مقدسه نزديك بيت المقدس مدفون گشت و اللّه العالم‏

ايشاع زوجه حضرت زكريا عليه السّلام‏

مادر حضرت يحيى عليه السّلام از بانوان مجلله دنيا و خواهر مريم كبرى است مقام عفت و عصمت و نجابت و صبر و تحمل اين بانوى معظمه در داستان فرزند دلبندش يحيى در كتب تواريخ مشهور و معروف است و در سن نود و هشت‏سالگى خداوند متعال يحيى را باو بخشيد و از سن زكريا صد و بيست سال گذشته بود ازاين‏جهت هنگامى كه درخواست كرد از خداوند متعال فرزندى و گفت (رب‏ فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا) او را بشارت دادند و ندا كردند (يا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيى‏ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا)

اى ذكريا ما ترا بشارت مى‏دهيم به پسرى كه اسم او يحيى است كه كسيرا قبل از او باين اسم نام نگذارديم ذكريا عرض كرد پروردگارا چگونه خواهد بود از براى من فرزندى و حال آنكه زن من عقيم است كه در جوانى فرزند نمى‏آورد و من رسيده‏ام از پيرى به حدى كه بدنم خشك شده است و بنهايت پيرى رسيده‏ام او را خطاب كردند كه اين امر بر ما آسان است و بتحقيق كه ترا آفريديم پيشتر و نبودى هيچ‏چيز چنانچه خداى تعالى مى‏فرمايد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 138

(قالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا قالَ كَذلِكَ قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً)

ذكريا عرض كرد پروردگارا براى من علامتى قرار بده خطاب رسيد كه آن آيت و علامت اين است كه تا سه روز تكلم با احدى نتوانى كردن‏ (قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَ لَيالٍ سَوِيًّا) علامت تو آن است كه حرف نتوانى زد تا سه روز مگر از روى رمز (وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ)

يعنى ياد كن در اين سه روز پروردگار خود را بسيار و تسبيح بگو او را در پسين و بامداد

و در جلد اول حيوة القلوب در احوالات يحيى بن ذكريا از امام صادق عليه السّلام روايت مى‏كند كه چون فرداى قيامت شود منادى ندا كند كجا است فاطمه دختر محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كجا است خديجه دختر خويلد كجا است مريم دختر عمران كجا است آسيه دختر مزاحم كجا است ام كلثوم مادر يحيى الحديث) مجلسي مى‏فرمايد مشهور مادر يحيى اسمش ايشاع بوده بنابراين ام كلثوم كنيه اوست‏

و از جمله كمال ايمان ايشاع اين است كه شوهر خود ذكريا را دلدارى مى‏داد در قضيه مريم هنگامى كه مريم حامله شد ذكريا بسيار محزون شد بنزد عيالش ايشاع آمد گفت مريم حامله شده است و بغير از من كسى آمدورفت ندارد بنزد او چون غرفه راهى نداشت و با نردبان به آن غرفه مى‏رفته‏اند و هرگاه ذكريا مى‏آمد بر در غرفه قفل مى‏زد و از بالا روزنه كوچكى گشوده بود كه باد از آنجا داخل مى‏شد

ذكريا با عيال خود گفت كه من رسوا مى‏شوم در ميان بنى اسرائيل و گمان خواهند كرد كه من او را آبستن كرده‏ام ايشاع گفت مترس كه خدا براى تو نمى‏كند مگر آنچه را كه خير تو در آن است اكنون برو مريم را بياور تا من ببينم او را و از حال او سؤال كنم‏

پس زكريا مريم را بنزد عيالش ايشاع آورد و خداوند متعال از مريم مشقت جواب گفتن را برداشت و چون داخل شد بنزد زن زكريا كه خواهر بزرگ او بود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 139

براى مريم از جا برنخاست تا او را احترام كند كه در آن حال يحيى بقدرت خداى تعالى در شكم مادر دست بر او زد و او را از جا كند و با مادر خود سخن گفت كه اى مادر بهترين زنان عالميان با بهترين مردان عالميان بر تو وارد گرديد برخيز از براى احترام او اين وقت ايشاع بتمام قامت برخواست از براى احترام مريم و يحيى در شكم او سجده كرد براى تعظيم عيسى و اين اول تصديقى بود كه از او كرد بالجمله ايشاع مادر يحيى بن زكريا از بانوان برجسته عصر خود بوده‏

عموره بنت ضمران‏

زوجه نوح پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم والده سام بن نوح و يكى از جدات سيد انبياء است و او اول زنى است كه بنوح ايمان آورد در جلد پنجم بحار روايت مى‏كند كه نوح در روز عاشوراء رفت بسوى قومش در حالتى كه عصاى سفيدى در دست داشت و آن عصا او را خبر مى‏داد بآنچه قومش در خاطر داشته‏اند و سرگردهاى ايشان هفتاد هزار كس بودند و آن روز عيد ايشان بود كه در نزد بتهاى خود اجتماع كرده بودند پس نوح بآواز بلند ندا در داد كه اى مردم بگوئيد لا اله إلّا اللّه و شهادت دهيد كه آدم و ادريس دو پيغمبر برگزيده خدا بودند و بعد از من ابراهيم بيايد كه او خليفه خدا است و پس از او موسى كليم و عيسى مسيح بيايد و عيسى از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفى آخر پيغمبران خدا است و او گواه من است بر شما كه تبليغ رسالت خدا كردم.

پس از نداى نوح كوهها بلرزيدند و آتشكده‏ها خاموش شدند و اين ندا چون بگوش عموره رسيد ايمان آورد پدرش او را زجر كرد و گفت سخن نوح يك‏مرتبه در تو چنين اثر كرد مى‏ترسم پادشاه از حال تو مطلع شود و ترا بكشد عموره گفت اى پدر كجا است عقل و دانش تو مگر نمى‏بينى نوح يك مرد تنها و ضعيفى است با اين حالت بيك ندا شما را هراسان و خائف گردانيده اگر از جانب خدا مامور نبود هرگز جرئت نمى‏كرد چنين صدائى در ميان شما بلند كند پدرش او را گرفت و يك سال در زندان‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 140

او را حبس كرد و طعام را از او بازگرفت بعد از يك سال كه او را از زندان بيرون آوردند نور عظيمى از او مشاهده كردند و حالش را بسيار نيكو يافته‏اند پس متعجب شدند كه چگونه بى‏طعام در زندان مانده است چون از او پرسيدند گفت من استغاثه كردم به پروردگار نوح و حضرت نوح طعام باعجاز از براى من مى‏آورد بزندان پس نوح عليه السّلام او را تزويج كرد و سام كه خليفه نوح شد از او متولد گرديد

هاجر زوجه ابراهيم خليل عليه السّلام‏

مادر حضرت اسماعيل جده سيد انبياء و ائمه هدى صلوات اللّه عليهم مى‏باشد كفى لها فخرا و شرفا

و وفات هاجر در سنه 3433 بعد از هبوط آدم ابو البشر بوده از بانوان ارجمند و مخدرات ذات شأن بوده و او يكى از جوارى سنان بن علوان كه فرعون مصر و پادشاه آن ديار بود و سنان بن علوان آن كنيز را بساره خاتون بخشيد به تفصيلى كه در ترجمه ساره سبق ذكر يافت و ساره چون ديد كه حضرت ابراهيم را فرزندى نيست هاجر را بخشيد بحضرت ابراهيم شايد خداوند متعال او را فرزندى روزى بنمايد طولى نكشيد كه اسماعيل از او متولد گرديد كه در هنگام ولادت براى او گيسوانى بود كان روغن بر او ريخته بودند اين سبب شد كه ساره خاتون در اثر بى‏فرزندى حالش منقلب گرديد دو گوش هاجر را سوراخ كرد و حلقه در گوش او كرد اين كار بر حسن هاجر افزوده شد بالاخره ساره بناى خلق‏تنگى گذارد با حضرت ابراهيم تا اينكه حضرت ابراهيم شكايت كرد اين قضيه را بدرگاه بارى‏تعالى خداى متعال وحى فرستاد بابراهيم كه مثل زن همانند دنده كج را ماند اگر آن را بحال خود گذارى از آن متمتع مى‏شوى و اگر بخواهى آن را راست كني مى‏شكند

و در جلد اول حيوة القلوب بسند معتبر روايت مى‏كند كه چون اسحاق متولد گرديد غلاف او نيفتاد چنانچه از اسماعيل در روز هفتم ناف و غلاف او افتاد ساره بجزع آمد و ابراهيم را خبر كرد كه اين چه امرى است كه در آل ابراهيم حادث شده است‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 141

ابراهيم فرمود مگر چه شده است ساره گفت فرزند تو اسحاق ناف او افتاد و غلاف او نيفتاد ابراهيم بمصلاى خود رفته مناجات كرد باو وحى شد كه اين بسبب آن سرزنش است كه ساره از هاجر نمود پس ختنه كن اسحاق را و حرارت آهن را باو بچشان پس ابراهيم با آهن اسحاق را ختنه كرد و بهمين سنت جارى شد

و در روايت مذكور نيست كه ساره بچه چيز هاجر را سرزنش نمود فقط همين مقدار در روايت است كه ابراهيم روزى بر هاجر وارد شد ديد اسماعيل گريه مى‏كند سبب پرسيد گفت ساره مادر مرا سرزنش كرد او گريان شد منهم با او گريستم)

و در روايت ديگر از امير المؤمنين منقولست كه چون اسماعيل و اسحاق بزرگ شدند روزى با يكديگر دويدند اسماعيل پيشى گرفت پس ابراهيم او را گرفت و در دامن خود نشانيد و اسحاق را در پهلوى خود ساره چون اين بديد در خشم شد گفت الحال كار ما بجائى رسيده كه فرزند من و فرزند كنيز مرا برابر نمى‏كنى و فرزند او را بر فرزند من زيادتى مى‏دهى بايد ايشان را از من دور كني‏

ابراهيم مناجات كرد خطاب شد بابراهيم كه اسماعيل و هاجر را از نزد ساره بيرون بر ابراهيم عرض كرد بكدام مكان بيرون برم ايشان را فرمود بسوى حرم من آنجائى‏كه محل ايمنى گردانيدم كه هركه داخل آن شود ايمن باشد و اول بقعه‏اى كه از زمين آفريدم او مكه است‏

پس حضرت ابراهيم براهنمائى جبرئيل هاجر و اسماعيل را برداشته روانه مكه شدند به هر سبزه و علفزار و مرغزار و درختان كه مى‏رسيدند ابراهيم جبرئيل را مى‏گفت اينجاست مكه جبرئيل مى‏گفت خير تا رسيدند باراضى مكه حضرت ابراهيم ديد جز زمين تف‏ديده ريگزار ابدا آثار آبادانى نمودار نيست سر بجانب آسمان بلند كرد عرض كرد

(رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنا لِيُقِيمُوا الصَّلاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ) پس‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 142

[[14]](#footnote-14)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏5 ؛ ص142**

هاجر را با اسماعيل در آنجا گذارد و عرض كرد پروردگارا همانا ساكن گردانيدم از فرزندان خود و عيال خود در بيابانى كه زراعتى در آن وجود ندارد در فناء خانه تو اى پروردگار من براى اينكه نماز را بر پا بدارند تو هم مايل بگردان دلهاى جماعتى را بسوى آنها و از ميوه‏هاى نعمت خود نصيب آنها بفرما تا اينكه ترا شاكر باشند) سپس مشك آبى هم در نزد ايشان نهاد و مراجعت كرد هاجر عرض كرد اى خليل پروردگار ما را در اين بيابان خونخوار بى‏آب‏وعلف و بى‏مونس و انيس بكه مى‏سپارى حضرت خليل فرمودند خداحافظ و نگهبان شما است‏

پس هاجر در آن بيابان بود تا مشك آب خلاص شد مضطرب گرديد بطرف صفا رفت در طلب آب بناگاه بر سر كوه مروه سرابى بنظرش آمد بگمان اينكه آب است هروله‏كنان تا بالاى كوه مروه رفت بر سر كوه صفا آن سراب بديد باز هروله كنان طرف صفا آمد تا هفت مرتبه چنين كرد اين عمل هاجر جزء مناسك حجاج گرديد پس هاجر آمد بر سر فرزندش اسماعيل كه خبرى از او بگيرد ديد از زير پاشنه پاى اسماعيل چشمه آبى جوشيدن گرفت است‏

هاجر همى رملها را در اطراف آن جمع مى‏كرد ديد آب سرشار گرديده گفت زمزم يعنى بايست آب ايستاد امام صادق عليه السّلام هنگام نقل اين حكايت فرمودند كه اگر جده ما هاجر نمى‏گفت زمزم آن آب تمام صحراى مكه را فرومى‏گرفت پس قبيله جرهم از آن حوالى عبور مى‏كردند ديدند مرغان چند و وحشيان صحرا جمع شدند با خود گفته‏اند بايستى در آن مكان آب بوده باشد كه اين مرغان در اطراف او پرواز مى‏كنند آمدند چون به آن موضع رسيدند زنى را و طفلى را ديدند كه در زير درخت خارى قرار گرفته‏اند و آب از براى ايشان ظاهر شده است از هاجر پرسيدند كه تو كيستى و قصه تو و اين كودك چيست گفت من زوجه ابراهيم خليلم و اين اسماعيل فرزند من است خداى تعالى او را امر كرده كه ما را در اينجا بگذارد گفته‏اند كه رخصت مى‏دهى ما در اين زمين منزل بنمائيم هاجر فرمود روا باشد

پس قبيله جرهم در عرفات و ذو المجاز فرود آمدند روز سيم ابراهيم بطى الارض‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 143

بديدن ايشان آمد هاجر گفت اى خليل خدا در اينجا قومى هستند از جرهم سؤال مى‏كنند كه رخصت فرمائى كه نزديك ما باشند آيا رخصت مى‏دهى ايشان را ابراهيم گفت بلى‏

پس هاجر جرهم را مرخص كرد كه نزديك ايشان فرود آمدند و خيمهاى خود را زدند و هاجر و اسماعيل با ايشان انس گرفته‏اند در مرتبه سوم كه ابراهيم بديدن ايشان آمد و كثرت مردم و آبادانى در دور ايشان بديد شاد شد پس اسماعيل نشو و نما كرد و قبيله جرهم هريك يك گوسفند و دو گوسفند باسماعيل بخشيدند تا اينكه گله بسيار بهم رسانيد و به آن تعيش مى‏كردند تا اينكه اسماعيل بحد بلوغ رسيد اين وقت مامور شد ببناء خانه كعبه‏

ابراهيم عرض كرد در كدام قطعه زمين بنا كنم فرمود كه در آن بقعه كه قبه از براى آدم فرستادم و در آنجا نصب كردم و حرم به آن سبب روشن شد و آن در طوفان نوح بآسمان رفت پس خدا جبرئيل را فرستاد كه خط كشيد براى ابراهيم جاى خانه كعبه را.

پس ابراهيم خانه را بنا كرد و اسماعيل سنگ از ذى طوى مى‏آورد تا اينكه نه زرع بجانب آسمان بلند كرد پس خداى تعالي او را دلالت كرد بر موضع حجر الاسود كه در كوه ابو قبيس پنهان بود ابراهيم او را بيرون آورد و در موضعى كه الحال در آنجا است نصب كرد و دو درگاه براى كعبه گشود يكى بجانب مغرب و يكى بجانب مشرق و درى كه بجانب مغرب است آن را مستجار گويند پس بر روى كعبه چوبها انداخت و برويش اذخر ريخت و هاجر عبائى كه با خود داشت بر در كعبه آويخت و هاجر و اسماعيل در ميان كعبه ساكن شدند تا هنگامى كه هاجر از دنيا رفت در حجر اسماعيل مدفون گرديد

در حيوة القلوب مى‏فرمايد در حديث معتبر وارد شده است كه حجر خانه اسماعيل بود و قبر هاجر و اسماعيل در آنجا است و در نزديك ركن سوم دختران اسماعيل مدفون شدند و در آن قبرهاى پيغمبران است‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 144

صبر و شكيبائى هاجر در ذبح اسماعيل‏

در حيوة القلوب از امام صادق عليه السّلام روايت كرده است كه جبرئيل در روز هشتم ذى‏الحجه بنزد ابراهيم آمد و گفت آب تهيه كن چون در آن‏وقت ميان مكه و عرفات آب نبود سپس او را برد بمنى و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را در منى بجاى آورد چون آفتاب طالع شد روانه عرفات گرديد چون زوال شمس شد غسل كرد و نماز ظهر و عصر را بيك اذان و اقامه بجا آورد و نماز كرد در عرفات پس جبرئيل او را برد و در محل وقوف بازداشت تا آفتاب غروب كرد پس او را آورد بمشعر الحرام و نماز شام و خفتن را بيك اذان و دو اقامه بجا آورد و شب در آنجا ماند تا نماز صبح را بجا آورد و در همان شب در خواب ديد كه او را امر بذبح اسماعيل مى‏نمايند و در آن‏وقت هاجر همراه ابراهيم بود از مشعر الحرام بمنى آمدند و با هاجر رمى جمره كردند سپس ابراهيم با هاجر فرمود كه تو برو بزيارت خانه كعبه و اسماعيل را با خود نگاه داشت چون هاجر برفت ابراهيم با اسماعيل گفت‏ (يا بُنَيَّ إِنِّي أَرى‏ فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى‏)

فرمود اى پسرك من همانا در عالم رؤيا بمن چنان نمودار شد كه من ترا قربانى مى‏نمايم اكنون بگو تو چه در نظر دارى اسماعيل عرض كرد (يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ)

اى پدر بزرگوار آنچه را كه از جانب پروردگار مامور شدى بجا بياور بزودى خواهى ديد كه ان‏شاءالله من از صبركنندگانم اين وقت شيطان بصورت پيرمردى بنزد ابراهيم آمد گفت اى ابراهيم چه مى‏خواهى از اين پسر گفت مى‏خواهم كه او را ذبح بنمايم شيطان گفت مى‏كشى پسرى را كه يك‏چشم هم زدن معصيت خدا را نكرده ابراهيم گفت خداى تعالى مرا امر كرده شيطان گفت پروردگار ترا از اين كار نهى كرده ابراهيم در خشم شد گفت بخدا قسم ديگر با تو سخن نكنم و او را از نزد خود براند شيطان همه جا آمد بنزد هاجر گفت كيست آن مرد پير كه من او را ديدم هاجر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 145

فرمود آن شوهر من ابراهيم است گفت آن پسرى كه من همراه او ديدم كيست گفت او پسر من است شيطان گفت ديدم آن پيرمرد كارد گرفته بود و آن پسر را خوابانيده بود و مى‏خواست كه او را بكشد هاجر گفت دروغ مى‏گويى ابراهيم رحيم‏ترين مردم است چگونه پسر خود را مى‏كشد شيطان گفت بحق پروردگار آسمان و زمين كه ديدم او را خوابانيده بود و كارد گرفته بود و اراده ذبح او داشت گفت چرا شيطان گفت كه گمان كرده است پروردگارش او را باين امر كرده است‏

هاجر گفت كه سزاوار است ابراهيم اطاعت خداى خود بكند و شيطان را از نزد خود دور كرد و مشغول طواف خود گرديد و از اين طرف ابراهيم بمصداق‏ (فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ) ابراهيم و اسماعيل هر دو منقاد امر الهى گرديدند.

اسماعيل عرض كرد روى مرا بپوشان و دست و پاى مرا محكم ببند ابراهيم گفت اى فرزند جمع نمى‏كنم كه هم ترا بقتل برسانم و هم دست و پاى ترا ببندم و ابراهيم را دل نيامد كه صورت اسماعيل را روى خاك بگذارد پالان درازگوشى را در زير اسماعيل پهن كرد و اسماعيل را بروى او خوابانيد و كارد را بقوت بگلوى اسماعيل كشيد جبرئيل لب كارد را برگردانيد چند مرتبه چنين كرد كارد نبريد بروايتى كارد را بر سنگ زد كارد بسخن آمد گفت الجليل ينهانى و الخليل يامرنى خداى مرا از بريدن نهى مى‏كند و خليل حق مرا امر مى‏كند من بايستى اطاعت حق بنمايم.

اين وقت بمصداق‏ (وَ نادَيْناهُ أَنْ يا إِبْراهِيمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ)

ندا بابراهيم رسيد كه اى ابراهيم خواب خود را درست گردانيدى ما چنين جزا مى‏دهيم نيكوكاران را همانا اين ابتلا و امتحان آشكارى بود پس جبرئيل گوسفند سياه و سفيد چاق فربهى شاخ‏دار پيش كشيد و او را ابراهيم بجاى اسماعيل ذبح نمود و گويند آن گوسفند همان قربانى هابيل بوده كه در مرغزار بهشت بود و خداوند متعال‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 146

او را براى فداى اسماعيل ذخيره كرده بود و چون هاجر از مناسك خود خلاص شد با خود گفت ابراهيم شايد بامرى مامور شده بطرف منى آمد چون بنزد اسماعيل رسيد و از قصه آگاه شد و اثر خراشى در گلوى اسماعيل بديد بترسيد و بيمار شد و بهمان مرض بعالم بقا رحلت نمود

نونا والده ابراهيم خليل‏

و زوجه تارخ در عقل و دانش و صبر و شكيبائى ممتاز و در ميان بانوان عصر خود سرافراز بود كه در يك همچه زمان حرجى وضع حملش بشود و بطورى ابراهيم را حفظ كند كه شوهر او هم مطلع نشود

چون منجمان نمرود را خبر داده بودند كه در اين زمان مردى بهم برسد كه اين دين را باطل كند و مردم را بدين ديگر بخواند نمرود پرسيد كه در كدام بلاد بهم برسد گفته‏اند كه در همين بلد و منزل نمرود در نزديكى كوفه بود نمرود پرسيد كه آن مرد بدنيا آمده است يا خير منجمين گفته‏اند هنوز مادرش باو حامله نشده است و بروايت ديگر همان منجم پدر ابراهيم بود يك روز بنزد نمرود آمد گفت ديشب امر عجيبى ديده‏ام‏

نمرود گفت آن كدام است گفت فرزندى بهم مى‏رسد كه هلاك ما بدست او باشد و از نجوم يافته بود كه او را در آتش مى‏اندازند و نيافته بود كه آتش بر او سرد و سلامت مى‏شود.

نمرود بعد از تعجب زياد گفت بايست بين مردان و زنان جدايى انداخت آنگاه فرمان كرد كه مردان از شهر بيرون روند و زنان در ميان شهر بمانند در همان شب مادر ابراهيم حامله گرديد منجمان گفته‏اند آن فرزند برحم مادر آمد اين وقت نمرود فرمان كرد براى تفتيش زنان قابله را كه هرچه در شكم بود مى‏دانسته‏اند مادر ابراهيم را قابلها چندانكه باو نظر كردند چيزى نيافته‏اند چون حق‏تعالى ابراهيم را به پشت مادر چسبانيد.

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 147

پس قابلها گفته‏اند مادر شكم او چيزى نيافتيم چون هنگام ولادت ابراهيم رسيد مادر ابراهيم بغارى رفت و ابراهيم از او متولد گرديد او را در قماطى پيچيده و بخانه خود برگشت و در غار را با سنگ مسدود كرد خداوند متعال در انگشت او شير قرار داد كه ابراهيم آن را مى‏مكيد و سير مى‏شد و مادر ابراهيم هرچند روز يك‏مرتبه به آن غار مى‏رفت بسروقت ابراهيم و در اين مدت هر پسرى كه متولد مى‏شد او را مى‏كشته‏اند و مادر ابراهيم امر او را مخفى داشت تا وقتى كه از غار بيرون آمد

راحيل مادر يوسف عليه السّلام‏

زوجه يعقوب پيغمبر اين زن بهترين زنان يعقوب بود و يعقوب را از اين راحيل يوسف و بنيامين و دخترى بنام دينا روزى شد و اين راحيل قبل از يوسف در كنعان از دار دنيا رفت و در ناسخ جلد هبوط گويد در هنگام متولد شدن بنيامين در حال نفاس از دنيا رفت و او را در بيت لحم بخاك سپردند و فوت او در سال سه‏هزار و پانصد و پنجاه هشت سال بعد از هبوط آدم عليه السّلام بود

بلقيس زوجه حضرت سليمان عليه السّلام‏

دختر هد هاد بن شرجيل است كه در سنه 4398 بعد از هبوط آدم بتخت سلطنت نشست و او روئى چون باغ ارم و خوئى چون بهار خرم داشت و در مملكت يمن پادشاه نافذ الكلمه بود و كار ملك را بكمال تدبير و خرد همى بپاى برد مردم سپاهى و رعيت در ظل موهبت عدالتش شاد و شاكر بودند مدت سى سال بكمال استقلال سلطنت يمن را داشت آنگاه زيب‏بخش بساط سليمانى گشت‏

و از براى بلقيس سيصد و دوازده تن سرهنگ بود و هريك هزار مرد را فرمان‏گذار بودند و از براى او تختى بود از طلاى خالص كه شصت زراع در شصت زراع عرض و طول آن تخت بود و تمام آن مكلل و مرصع بجواهر شاداب و لآلي خوشاب بود و بلقيس همه‏ساله خراج مملكت بسوى سليمان عليه السّلام فرستادى و از در اطاعت و انقياد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 148

بيرون شدى لكن هنوز بدين آباء و اجداد خود بوده تا در سنه 4428 بعد از هبوط آدم در حباله نكاح حضرت سليمان درآمد و مسلمانى گرفت و از بانوان حرم او گرديد و اجمال اين قصه چنان است كه چون سلطنت حضرت سليمان قوت گرفت همه‏روزه بر قانون خويش بر سرير سلطنت جاى مى‏فرمود و آدميان و جنيان در اطراف او هركدام بمحل خود قرار مى‏گرفته‏اند و پرندگان در اطراف آنها بمراكز خود جاى مى‏كردند روزى حضرت سليمان نظر كرد هدهد را در جاى خود نديد چنانچه خداى تعالى مى‏فرمايد (وَ تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقالَ ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كانَ مِنَ الْغائِبِينَ)

سليمان فرمود كه زمانى دراز مى‏گذرد كه هدهد را در ميان مرغان نمى‏بينم اگر سبب غيبت خود را بحجتى روشن نكند او را كيفر خواهم كرد كما قال اللّه تعالى‏ (لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطانٍ مُبِينٍ‏ پس سليمان بمدلول‏ فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ)

مدتى چندان برنيامد كه هدهد از راه برسيد سليمان او را مخاطب ساخت كه با چه تمسك از حضرت غائب شدى و كدام انديشه ترا از اين محضر بازداشت هدهد عرض كرد

( (أَحَطْتُ بِما لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ) بجائى گذشتم كه پادشاه هرگز بدان مملكت نرفته و آنچه من ديده‏ام نديده همانا از مملكت سبا بدين حضرت شتافتم و اخبار نيكو آورده‏ام‏ (إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظِيمٌ) زنى را يافتم كه در مملكت يمن در شهر سبا سلطنت كند و او را درخور پادشاهى همه چيز فراهم است از جمله او را تختى است از ذهب خالص كه شصت زراع در شصت زراع عرض و طول آن تخت بود و همه مكلل و مرصع بجواهر شاداب و لآلى خوشاب است و آن‏چنان بخت هيچ ملكى را نباشد و ايشان با خداى و پيغمبران ايمان ندارند و آن ملكه و مردم او پرستش آفتاب مى‏نمايند

(انى‏ وَجَدْتُها وَ قَوْمَها يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ) سليمان فرمود اينك صدق و كذب ترا

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 149

معين خواهم كرد اكنون نامه خواهم نوشت بملكه يمن بلقيس (اذهب بكتابى هذا فالقه اليهم) نامه مرا برده در ميان ايشان افكن و نظر كن كه در جواب چه خواهد گفت و مقصود سليمان اين بود كه آن جماعت را بسوى خدا دعوت نمايد و بشريعت موسى درآورد.

پس هدهد نامه را گرفته بسوى يمن شتافت تا اينكه داخل قصر بلقيس شده نامه را در دامن او انداخت بلقيس از اين صورت در عجب شد نامه سليمان را برداشت و گشود و از آنچه سليمان نوشته بود آگهى يافت سخت بترسيد بزرگان درگاه را حاضر كرده و با ايشان مشورت نمود و قصه نامه را به ايشان فرمود و گفت سليمان بمن مكتوب كرده است بدين مضمون‏

(إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ) اگر چه ما را در حضرت سليمان سخن جز از در انقياد نبوده و در اداء خراج مسامحه نرفته اكنون ما را بدين خود دعوت نمودند و به پايه سرير اعلا احضار فرموده اكنون شما در كار من چه فتوى مى‏دهيد و چه صلاح مى‏انديشيد (قالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي ما ذا تَأْمُرِينَ)

گفته‏اند ما از فرمان تو انحراف نداريم و اگر حكم رسد از مصاف هم باك نداريم چشم و گوش همه در فرمان تو است هرچه گوئى چنان كنيم‏ (قالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوها وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِها أَذِلَّةً)

بلقيس گفت با سليمان جنگ نتوان كرد و در برابر سپاه او نتوان مصاف داد چون سخن بى‏رضاى او گوئيم با لشكرهاى فراوان بدين سوى تاختن كند و مملكت يمن را يكباره ويران سازد و سران مملكت و صاحبان عزت را با خاك سياه برابر نمايد بهتر اين است كه پيشكشى درخور او سرانجام كرده با رسولان چرب‏زبان بدو فرستم و منتظر باشم تا رسولان چه خبر خواهند آورد اگرچه سليمان پيغمبر است معجزه خواهد نمود در آن‏وقت ما باو ايمان خواهيم آورد و از نزول حوادث ايمن نشينيم كما

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 150

قال اللّه تعالى‏ (وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ)

پس بلقيس منذر بن عمرو را كه يكى از اعيان حضرتش بود طلبيد و تاجى مرصع از جواهر گران‏بها با مبلغي از لآلي و يواقيت و مقدارى از مشك و عنبر و هزار خشت طلا و پانصد غلام و پانصد كنيز با اسبهاى تازى‏نژاد كه همه را سازوبرگ زرين و زين مرصع بانواع جواهرات بود بدو سپرد و گفت اين جمله را در حضرت سليمان پيش گذران و از وى درخواست كن كه جزع را بى‏آلتى و مثقبى سوراخ كند و رشته بدان دربرد پس منذر آن اشياء را برگرفته بجانب بيت المقدس روان شد

چون خبر با سليمان آوردند بفرمود انجمنى درخور سلطنت وى برآراسته‏اند و آدميان و ديوان صف راست كردند و دوازده هزار اراده‏هاى جنگى از دو طرف بداشتند تا هفت فرسنگ مسافت از پيش رسولان بلقيس مرد و مركب سواره و پياده فراهم بود چون منذر بمدلول‏ (فَلَمَّا جاءَ سُلَيْمانَ قالَ أَ تُمِدُّونَنِ بِمالٍ فَما آتانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ)

از آن جمله عبور كرد و بحضرت اعلى پيوست متحير و هائم زمين خدمت بوسيد و پيشكش خود را گذرانيد و پيغام بلقيس را بگذاشت آن حضرت فرمود تا كرمى رشته در دهان گرفت و از آن جزع درگذشت و آن را سوراخ كرده رشته دركشيد پس سليمان با منذر خطاب كرد كه بلقيس چنان دانسته كه من باحطام دنيا فريفته شوم و حال آنكه خزاين من از اندوخته جميع ملوك فزونى دارد دل بدان بسته ندارم باز شو با بلقيس بگو كه جز بقبول اسلام روى سلامت نخواهى ديد شما بهديه خود دلخوش كرده‏ايد و اگر از اسلام سر برتابيد بمدلول ( (فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها أَذِلَّةً وَ هُمْ صاغِرُونَ)

با لشكرى بر ايشان تاختن كنم كه شماره آن از حد افزون باشد و آن جماعت را از مساكن خود پراكنده كند و همه را با ذلت و خوارى دچار هلاكت و دمار بنمايد پس منذر رخصت انصراف يافته بجانب يمن شتافت و شرح عظمت و سلطنت سليمان را بيان‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 151

كرد و آن اعجاز كه از حضرت ديده بود بازگفت بلقيس سخت بهراسيد و بزرگان درگاه و قواد سپاه را فراهم كرده فرمود كه سليمان پيغمبر خداست و جز با ايمان از وى امان نتوان يافت همانا قصه سلطنت و عظمت و حكمت آن حضرت را شنيديد صواب اين است كه بنزد وى شتابيم و آنچه شنيده‏ايم معاينه كنيم كه نجات دارين در آن خواهد بود اين وقت مهياى رفتن بجانب سليمان شدند و با بزرگان درگاه متوجه بيت المقدس گشته‏اند.

چون اين خبر بسليمان رسيد بمفاد (قالَ يا أَيُّهَا الْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِها قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ قالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ قالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ)

سليمان با ملازمان خود فرمود كيست از شما كه از آن پيش كه بلقيس با مردمش برسد تخت او را در نزد من حاضر بنمايد يكى از ديوان عرض كرد كه من تخت او را حاضر بنمايم زودتر از اينكه بر جاى بايستى سليمان فرمود آيا كسى باشد كه از اين زودتر حاضر بنمايد آصف برخيا كه بر اسم اعظم دانا بود عرض كرد من از آن زودتر بياورم كه چشم برهم زنى و تخت بلقيس را در نزد سليمان حاضر ساخت حضرت سليمان بمفاد (قالَ نَكِّرُوا لَها عَرْشَها نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لا يَهْتَدُونَ) فرمان كرد تا زيور و پيرايه او را ديگرگون كردند و از اين خواست تا فطانت و كياست بلقيس را مجرب دارد چون بلقيس برسيد با او گفته‏اند (أَ هكَذا عَرْشُكِ قالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ)

بالجمله چون بلقيس بصحن‏سراى برسيد گمان كرد كه اين صحن سراى مملو از آب است ازاين‏جهت جامهاى خود را بالا گرفت چون سليمان اين بديد فرياد بركشيد اين ساحت را آب در نيافته بلكه از آئينه صافى است جامه خود را بالا نزن بلقيس از عظمت و بزرگوارى آن حضرت در حيرت رفت و با خداوند انابت جست چنانچه خداى تعالى فرمايد در سوره نمل‏

(قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ ساقَيْها قالَ إِنَّهُ صَرْحٌ‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 152

مُمَرَّدٌ مِنْ قَوارِيرَ قالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ) گفت پروردگارا من با نفس خود ستم كردم كه روزگارى به پرستش آفتاب روز بردم اينك اسلام آوردم با سليمان و كار با خداى گذاشتم و پيش شد و در خدمت سليمان زمين ادب ببوسيد و بشريعت موسى و نبوت سليمان ايمان استوار كرد و معروض داشت كه از سلطنت و حكمت تو آنچه ديدم افزون بود از آنچه شنيدم)

و على بن ابراهيم قمى در تفسير خود روايت مى‏كند كه پيش از آمدن بلقيس سليمان امر كرده بود جنيان را كه خانه از شيشه براى او ساخته بودند بر روى آب پس بلقيس آمد گفته‏اند باو كه داخل شو در عرصه قصر پس او گمان كرد آب است جامه خود را از ساقهاى خويش بالا گرفت تا اينكه گويد سليمان او را بعقد خود درآورد)

در مجمع البحرين در لغة (بلقيس) گويد كه چون بلقيس ساقهاى خود را بالا كرد موى بسيارى بر ساقهاى او بود پس سليمان فرمان كرد شياطين را كه دوائى درست بنمايند كه ازاله مو را بنمايد شياطين نوره را طبخ كردند و حمامات اختراع نمودند و زرنيخ و نوره و حمام از اختراعات شياطين است كه بجهت بلقيس درست كردند و همچنين آسيابى كه آب او را مى‏گرداند در زمان آن حضرت بهم رسيد)

و نيز در مجمع در لغة (مرا) گويد كه بلقيس دختر پادشاه يمن بود اسم پدرش هدهاد از سلاطين حمير بشمار مى‏رفت و وجه تسميه بلقيس اين بود كه چون بعد از پدر پادشاهى باو رسيد بعض ابناء حمير گفته‏اند چگونه باشد سيره او گفته‏اند بالقياس فسميت بلقيس فتزوجها سليمان)

و محدث قمي در الكنى و الالقاب در ترجمه البعلبكى گويد نسبته الى بعلبك بالعين الساكنة بين الفتحات و تشديد الكاف مدينة قديمه فيها ابنية عجيبه و آثار عظيمه و قصور على اساطين الرخام لا نظير لها فى الدنيا بينها و بين دمشق ثلاثة ايام)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 153

و قال الحموى و به بعلبك دبس و جبن و زيت و لبن ليس فى الدنيا مثلها يضرب بها المثل قيل ان بعلبك كانت مهر بلقيس و بها قصر سليمان بن داود و هو مبنى على اساطين الرخام‏

و در خصايص فاطميه در حسن حال و مآل بلقيس گويد او دختر شراجيل ملكه سبا بوده و سلطنت و پادشاهى از پدرانش بوى ميراث رسيده بود و بر دوازده هزار قائد كه هر قائدى رئيس بر هزار نفر بوده و باين هزار نفر حكمرانى داشته و تمام لوازم سلطنت از براى وى فراهم بوده علاوه بهمه كمالات صوريه و معنويه آراسته با نهايت حسن و جمال و عارفه بلغات و صاحب خط جيد و در روى زمين هيچيك از ملوك را و سلاطين روى زمين را كفو خود نمى‏دانست و در امر حكمرانى ثانى نداشت بالاخره بانوى حرم سليمان گرديد و از تواريخ بدست نيامد كه فوت بلقيس قبل از وفات سليمان يا بعد بوده‏

صيانه زوجه حزقيل‏

در خصائص فاطمية روايت مى‏كند كه در دولت حقه سيزده زن براى معالجه جرحى بدنيا رجوع مى‏نمايند يكى از آنها همين صيانه را نام مى‏برد كه زوجه حزقيل است كه ماشطه دختر فرعون بوده و اين زن در ثبات ايمان و صبر و تحمل كارى كرد كه نظير آن در تواريخ كمتر ديده شده و شوهرش حزبيل پسرعموى فرعون خزينه‏دار فرعون بود و مراد از مؤمن آل فرعون او است كه بنا بر روايت‏

على بن ابراهيم شش‏صد سال خدا را در پنهانى مى‏پرستيد و ايمان خود را مخفى مى‏داشت و چندين مرتبه در نزد فرعون شكايت كردند و خداوند متعال او را براى اتمام حجت حفظ مى‏كرد تا وقتى كه سحره ايمان بموسى آوردند حزبيل ايمان خود را ظاهر كرد پس او را با سحره شهيد كردند

و بروايت تفسير امام حسن عسكرى عليه السّلام حزبيل قوم خود را بسوى يگانه‏پرستى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 154

خدا و پيغمبرى موسى و تفضيل محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بر جميع پيغمبران و تفضيل على بن ابى طالب و ائمه طاهرين صلوات اللّه عليهم بر سائر اوصياء پيغمبران و بسوى بيزارى از پروردگارى فرعون دعوت مى‏كرد تا اينكه بدگويان ماجرا را بفرعون گفته و فرعون فرمان كرد تا حزبيل را حاضر كردند با جماعتى كه بفرعون گفته بودند حزبيل مردم را بمخالفت تو دعوت مى‏كند

پس آن جماعت گفته‏اند كه ما شهادت مى‏دهيم كه حزبيل كفران نعمت فرعون كرده و مردم را بمخالفت او دعوت مى‏كند حزبيل گفت اى پادشاه تا به حال از من دروغ شنيده‏اى گفت نه حزبيل گفت از اين جماعت بپرس كه پروردگار ايشان كيست گفته‏اند فرعون پروردگار ما است گفت از ايشان بپرس كى شما را آفريده گفته‏اند فرعون ما را آفريده گفت از ايشان بپرس روزى‏دهنده ايشان كيست گفته‏اند روزى‏دهنده ما فرعون است حزبيل گفت از ايشان بپرس كى دفع مى‏كند بلاها و بديها را از ايشان گفته‏اند فرعون دفع مى‏كند حزبيل گفت گواه مى‏گيرم ترا و هركه حاضر است نزد تو كه پروردگار ايشان پروردگار من است و آفريننده ايشان آفريننده من است و روزى‏دهنده ايشان روزى‏دهنده من است و دفع‏كننده بلاها را از ايشان و اصلاح‏كننده معيشت ايشان دفع‏كننده بلاها را و اصلاح‏كننده معيشت من است و مرا پروردگارى و روزى‏دهنده غير پروردگار و روزى‏دهنده ايشان نيست و غرض حزبيل پروردگار و خالق و رازق واقعى ايشان بود و اين معنى بر فرعون و حاضرين مخفى ماند گمان كردند كه او فرعون را مى‏گويد

پس فرعون رو به آن جماعت كرد و گفت اى مردان بدكردار و اى طلب‏كنندگان فساد در ملك من و اراده فتنه‏كننده ميان من و پسرعم من و ياور من همانا شما مستحق عقوبت من شده‏ايد كه مى‏خواستيد پسرعم مرا كه خليفه من است در مملكت من و وليعهد من است هلاك بنمائيد و در پادشاهى من رخنه بيندازيد پس امر كرد كه ميخها آوردند و آنها را خوابانيدند و ميخها را بر ساقها و سينه‏هاى آنها كوبيدند و با شانهاى آهنين گوشت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 155

بدن آنها را از استخوان باز كردند

و صيانه زوجه حزبيل مشاطگى دختر فرعون مى‏كرد شانه از دست او افتاد صيانه گفت بسم اللّه دختر فرعون گفت پدر مرا مى‏گويى گفت بلكه كسيرا مى‏گويم كه پروردگار من و پروردگار تو و پدر تو است دختر اين قصه را به پدرش گفت آتش خشمش مشتعل گرديد صيانه را حاضر كرد با فرزندانش فرعون باو گفت پروردگار تو كيست گفت خداوند عالميان است فرعون چندانكه خواست او را از اين معنى منصرف كند فايده نبخشيد گفت فرزندان ترا بآتش مى‏سوزانم گفت بسوزان پس تنورى از مس آتش در او افروخته‏اند يك پسر او را در آتش انداخته‏اند تا پاك بسوخت و آن زن نظاره مى‏كرد و بقيه فرزندان او را نيز در آتش انداخته‏اند تا اينكه نوبت بطفل شيرخواره رسيد حال صيانه منقلب گرديد در حال آن كودك شيرخواره بزبان آمد گفت اى مادر صبر كن كه تو برحقى بين تو و بهشت يك گام بيشتر نيست پس طفل را با مادرش در تنور آتش انداخت و سوزانيد

در آن حال آسيه زوجه فرعون ديد كه ملائكه روح صيانه را بآسمان بالا مى‏برند يقين او زياده شد و ايمان خود را ظاهر كرد و فرعون را عتاب كرد تا شهيد شد بتفصيلى كه در ترجمه او گذشت‏

بانوى كه خود را در آتش انداخت‏

و اين قصه اصحاب اخدود است كه خداى تعالى در قرآن ياد فرموده‏ (قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ الخ) و اين قصه را در ناسخ در حوادث سنه 6608 بعد از هبوط آدم مفصلا آن را ذكر نموده كه چون مردم نجران كه اسم بلدى است در سرحد اراضى مكه از طرف يمن عيسوى شدند به بركت مردى كه او را فيميون مى‏گفته‏اند بعد از اينكه همه بت‏پرست بودند و نخله خرمائى كه بسيار عظيم بود در بيرون شهر روزى را عيد كرده در اطراف او فراهم مى‏شدند و بتهاى خود را گرد آن درخت نصب مى‏كردند و هر حلى و زيور كه زنان ايشان را بود از آن درخت مى‏آويخته‏اند و جامهاى ديبا بر آن مى‏پوشيدند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 156

و از بامداد تا شبانگاه در آنجا اعتكاف مى‏نمودند و گاه‏گاه گرد آن شجره طواف مى‏نمودند و شياطين با ايشان در آن درخت سخن مى‏گفته‏اند چون دين عيسى را پذيرفته‏اند در قصه طويله و عبد اللّه بن ثامر كه آنها را بدين عيسى دعوت مى‏كرد او را شهيد كردند بعد از شهادت او تمامت مردم نجران عيسوى شدند و هركس داخل آن شهر مى‏شد او را بدين عيسى دعوت مى‏كردند اگر قبول نمى‏كرد او را بقتل مى‏رسانيدند

اين خبر به ذو نواس رسيد كه دين يهود داشت آتش خشمش مشتعل گرديد با پنجاه هزار مرد شمشيرزن بنجران آمد كليساها را خراب كرد و صليبها را در هم شكست پس فرمان كرد كه تا حفره‏اى در زمين كندند كه آن را عرب اخدود گويد و آن را پر از هيزم كردند و آتش زدند

اين وقت مردم را مى‏آوردند هركه دين يهود اختيار مى‏كرد او را رها مى‏كردند و هركس قبول نمى‏كرد او را در آن حفيره آتش پرتاب مى‏كردند تا بيست هزار نفر را بسوخته‏اند

در آن ميانه زنى كه طفل يك‏ماهه در آغوش او بود دين يهود را بر او عرضه كردند آن زن از بيم جان و مرگ فرزند همى‏خواست تا دين يهود پيش گيرد ناگاه آن كودك بسخن آمد گفت اى مادر آتش دوزخ را بر آتش دنيا اختيار مكن كه اين از براى رضاى خداوند بارى اندك باشد

پس آن زن با طفل خود خويشتن را در آتش افكند و در راه رضاى حق‏تعالى و حفظ دين خود سوخته شد

زليخا بانوى حرم يوسف صديق عليه السّلام‏

ابو حامد غزالى در كتاب بحر المحبه از عبد اللّه بن عباس روايت مى‏كند كه زليخا دختر يكى از پادشاهان مغرب‏زمين بوده و نام اصلي او طيموس است و بعضى گفته‏اند نام اصلي او راعيل است و از جهت صورت و تناسب اندام يگانه عصر خود بود شبى در خواب صورت يوسف را بديد كه در نزد او ايستاده زليخا از نيكوئى صورت يوسف در

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 157

عجب شد و عقل او زايل گشت از خواب جسته و از عشق او همى‏ناليد تا روز شد و موطن زليخا تا مصر شش ماه راه بود

بالاخره زليخا از فرط عشق يوسف رنجور گشته صورت گلنارى او رنگ زعفرانى گرفت نيكوئى اندام او تغيير يافت اين خواب در نه‏سالگى بديد پدر زليخا گفت ترا چه مى‏شود گفت اى پدر رخسارى كه در گيتى بى‏نظير است در خواب ديده‏ام و فريفته او شدم اين حالت از فرط عشق و محبت او مرا طارى گشت پدر گفت اگر از وطن آن جوان مرا مطلع مى‏كردى و لو بمصرف تمام دارائى من باشد او را بتو مى‏رسانيدم و بوصال او ترا كامياب مى‏كردم‏

گويند در سال ديگر همان هنگام باز صورت يوسف بر زليخا در خواب نمودار گرديد زليخا بيوسف گفت ترا به آن‏كس قسم مى‏دهم كه ترا باين ملاحت آفريده مرا از شهر و وطن خود آگهى دهى يوسف گفت من از جنس آدميانم بدانكه تو از براى من و من از براى تو خلق شدم و جز من با ديگرى ازدواج نخواهى كرد زليخا از خواب برخواست و گريه بسيارى نمود

پدرش گفت اى بيچاره ترا چه رسيده كه اين همه مى‏نالى گفت اى پدر ديشب همان صورت را كه دوبار بخواب ديده بودم بر من نمودار گرديد و از مشخصات او سؤال كردم مرا چنين‏وچنان جواب گفت اين است كه از شدت فراق آن يار عزيز جان بلب رسيده است مى‏گريم‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو كه يوسف نديده‏اى در خواب‏ |  | چه ملامت كنى زليخا را |
|  |  |  |

پدر گفت آيا از محل و موطن او سؤال نكردى زليخا گفت سؤال كردم جواب نفرمود سپس زليخا از عشق ديوانه گشت پدر ناچار او را محبوس كرد زليخا يك سال در حبس بزيست در سال سوم باز يوسف را در خواب بديد و دامان او را بگرفت و گفت شهد عشق روى تو در كام و پاى اميدم در دام گرو مانده و دوستى تو مرا به سرحد جنون كشانيده ترا بمقامات عشق و محبت و آفريننده آن چهره دلربا سوگند مى‏دهم كه با من بگوى تا در كجا ترا طلب بنمايم يوسف فرمود مرا در مصر طلب بنما كه سلطنت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 158

آن سرزمين با من خواهد بود چون از خواب برخاست ديوانگى او برفت و پدر را بخواند و گفت زنجير از من برگير چه دوست من جاى خود را بمن نمود چكنم كه اين روح من در كالبد بدن محبوس است و اگرنه با دو بال عشق بسوى دوست پرواز مى‏كردم اى دوست نازنين در كجا جويمت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز گريه مردم چشمم نشسته در خون است‏ |  | ببين كه در طلبد حال زار من چون است‏ |
| ز مشرق سر كوى آفتاب طلعت تو |  | اگر طلوع كند طالعم همايون است‏ |
| چگونه شاد شود اندرون غمگينم‏ |  | باختيار كه از اختيار بيرون است‏ |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و شبهك بدر الليل بل انت انور |  | و خدك ورد بل من الورد ازهر |
| فنصفك ياقوت و ثلثك جوهر |  | و خمسك من مسك و سدسك عنبر |
| فما ولدت حواء من صلب آدم‏ |  | و لا فى جنان الخلد مثلك آخر |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر ز كوى تو بوئى بمن رساند باد |  | بمژده جان جهان را به باد خواهم داد |
| هواى روي توام ديده مى‏كند پرخون‏ |  | خيال موى توام عمر مى‏دهد بر باد |
| اگرچه گرد برانگيختى ز هستى من‏ |  | غبارى از من خاكى بدامنت مرساد |
| نه در برابر چشمى نه غائب از نظرى‏ |  | نه ياد مى‏كنى از من نمى‏روى از ياد |
|  |  |  |

ابو حامد غزالى در بحر المحبة از خلف مفسر حديث كند كه يازده تن الچى از پادشاهان جهان براى خواستگارى زليخا بمغرب زمين آمدند زليخا گفت اين الچيها از كدام كشورند گفته‏اند از صقلية و حبشه و دمياط و تونس و طرابلس مى‏باشد زليخا گفت مرا بآنها حاجت نيست‏

پدرش گفت تعجب از اين است كه الچيان تمام كشورها براى خواستگارى تو آمدند جز كشور مصر زليخا گفت اى پدر جز الچى كشور مصر مرا با ديگران كارى نيست و هيچيك از آنها را نخواهم پذيرفت لاجرم پدر زليخا كس بعزيز مصر كه قطيفور نام داشت فرستاده و چنين پيام داد كه مرا دخترى است كه در گيتى او را همانند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 159

نباشد پادشاهان جهان بازدواج او افتخار مى‏برند و او سر بكس در نمى‏آورد و دل بتو باخته و جز تو با كسى ميل ندارد و اگر تو باين كار مبادرت ورزى آنچه منظور تو است ادا كنم.

قطيفور در پاسخ نوشت آن‏كس كه ما را خواستار باشد ما نيز او را خواستاريم و آن‏كس كه ما را دوست بدارد ما نيز او را دوست مى‏داريم و جز دختر از تو چيزى نمى‏خواهيم.

آورده‏اند چون اين پيام برسيد پدر زليخا دامن همت بر كمر زد و زليخا را آرايش بسزا كرده و بهترين جامه باو بپوشانيد و هزار كنيز از دختران پادشاهان و هزار بار قاطر از جواهر و غلام و اقمشه و هزار شتر و چهل بار دينار زر و چهل بار از پوششهاى حرير و استبرق و سندس برسم حجاز همراه زليخا كرده و او را بمصر گسيل داشت زليخا با يك دنيا مسرت و شادى بمنظور حصول مراد و وصول بيوسف بمصر در آمد بحجله نشست و بانتظار محبوب خود چشم براه داشت بناگاه قطيفور كه عزيز مصر باشد بر وى درآمد

چون زليخا چشمش بعزيز مصر افتاد و مطلوب خود را نيافت با آستين سروصورت خود را گرفت و با كنيزان كه غم‏گسارى او مى‏كردند گفت اين مرد كيست بر ما درآمد گفته‏اند ساكت باش كه اين شوهر تو است زليخا بمجرد استماع بى‏هوش افتاد و تا بامدادان بى‏حال ماند چون صبح شد بخود آمد آهى از نهاد بركشيد و زارزار بگريست و گفت رنج سفرى دورودراز بر خود تحميل دادم با جهانى آرزو باميد وصال آن ماه‏جبين راه در نوشتم افسوس كه تير من بخطا رفت و اميد من نااميد شد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مباد كس چه من خسته مبتلاى فراق‏ |  | كه عمر من همه بگذشت در بلاى فراق‏ |
| اگر بدست من افتد فراق را بكشم‏ |  | ز آب ديده دهم باز خون‏بهاى فراق‏ |
| كجا روم چكنم درددل كرا گويم‏ |  | كه داد من بستاند دهد جزاى فراق‏ |
| ز درد هجر فراقم دمى خلاصى نيست‏ |  | خداى تو بستان داد و ده جزاى فراق‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 160

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من از كجا و فراق از كجا و غم ز كجا |  | مگر كه زاد مرا مادر از براى فراق‏ |
| دريغ مدت عمرم كه بر اميد وصال‏ |  | بسر رسيد و نيامد بسر زمان فراق‏ |
| كنونچه چاره كه در بحر غم بگردابى‏ |  | فتاده كشتى صبرم ز بادبان فراق‏ |
|  |  |  |

كنيزى كه خدمت زليخا مى‏كرد گفت پس از وصول بمقصود اين ناله از براى چيست زليخا گفت آن‏كس كه در خواب بمن نمودند اين مرد نيست بناگاه هاتفى آواز داد كه اى زليخا غمين مباش و صبر را پيشه كن و اميدوار باش كه اين مرد سبب وصول تو به آن شوى اصلى است كه بخواب او را ديدى آنگاه زليخا آرام گرفت و عزيز مصر بحسن و جمال زليخا فريفته گشته هروقت كه با او بجامه خواب بقصد مضاجعت مى‏رفت انكار كه زنان از مردان خواستارند از او برنمى‏آمد زيرا حقيقت از براى يوسف و يوسف از براى او آفريده شده بود

چون روز فروش يوسف شد عزيز مصر زليخا را بسوى يوسف فرستاد چون نظر زليخا بيوسف افتاد او را شناخت نعره بزد و از هوش بيگانه شد قريب يك ساعت بى‏هوش بود كنيزانش بر او گرد آمدند و سبب سؤال نمودند گفت اين همان جوان است كه او را بخواب ديدم و اين همان شوى من است كه او را از تمامت جهانيان برگزيدم اين بگفت و سيل اشكش روان و مترنم بمضمون اين مقال گرديد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا طبيب القلوب دا و سقامى‏ |  | فعليل الفؤاد ليس يعاد |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما دل بچين زلف دلارام بسته‏ايم‏ |  | درباره لبش طمع خام بسته‏ايم‏ |
| آخر توان بكعبه كويش طواف كرد |  | چو نعزم جزم كرده و احرام بسته‏ايم‏ |
| دعوى زهد كرده بدوران حسن او |  | تهمت نگر كه با دل بدنام بسته‏ايم‏ |
|  |  |  |

كنيزان گفتند ساكت باش تا مبادا قطيفور از اين راز نهانى مستحضر گردد در نتيجه وسيله هجران ترا و او را فراهم سازد زليخا گفت نزد آن جوان شو و در گوش او بگو كه غير مرا اختيار مفرماى در عوض كليه مال خود را براى تو آماده كرده‏ام كنيز اين‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 161

پيام بيوسف رسانيد يوسف در پاسخ گفت من نيز او را در خواب ديده‏ام زليخا را بگو اين وصال موكول بتحمل پاره شدائد و مصائب مى‏باشد زليخا از شنيدن اين مژده گوئيا مترنم بمضمون اين مقال گرديد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر از كوه كندن وصل دلبر مى‏شدى حاصل‏ |  | من از مژگان چشمم كار صد فرهاد مى‏كردم‏ |
| مشك از اشك بدوش مزه دارم شب و روز |  | دارم از عشق تو من منصب سقائى را |
| هزار جهد بكردم كه سر عشق بپوشم‏ |  | نبود بر سر آتش ميسرم كه نجوشم‏ |
|  |  |  |

و قطيفور را زنى ديگر بود حسنا نام كه بر زليخا حسد مى‏برد چون سخنان زليخا گوشزد او گشت بقطيفور پيام داد كه مبادا آن غلام عبرانى را خريدارى بنمائى زيرا زليخا بمجرد ديدن او عاشق او گرديده قطيفور اعتنائى بسعايت او ننمود و يوسف را خريد بتفصيلى كه در بحر المحبه مذكور است‏

و نيز در همان كتاب است كه زليخا كس بنزد قطيفور عزيز فرستاد و پيام داد كه اين غلام را از دست مده و لو به بذل ما يملك تو تمام شود قطيفور يوسف را بخريد و بزليخا گفت‏ (أَكْرِمِي مَثْواهُ عَسى‏ أَنْ يَنْفَعَنا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً) پس زليخا با يوسف دوستى ورزيد و يوسف را در بهترين منازل جاى داد و بهترين لباس را در تن يوسف مى‏كرد و ديده از ديدارش برنمى‏داشت و گويا بمضامين اين اشعار مترنم بود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ماه من از رخ برافكنده نقاب‏ |  | بر زمين افتاده گويا آفتاب‏ |
| پيچ‏وتاب زلف او را هركه ديد |  | تا قيامت ماند اندر پيچ‏وتاب‏ |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دوست بوصل تو رسيدن مشكل‏ |  | پا از سر كوى تو كشيدن مشكل‏ |
| جان در طلب روى تو دادن آسان‏ |  | جان دادن و روى تو نديدن مشكل‏ |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تشبيه دهانش نتوان كرد بغنچه‏ |  | هرگز نبود غنچه بدين تنگ دهانى‏ |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لب لعل نمكين تو مكيدن دارد |  | و از لب لعل تو دشنام شنيدن دارد |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 162

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ناز كن بهر من غم‏زده تا بتوانى‏ |  | ناز زيبا پسرى چون تو كشيدن دارد |
| بس‏كه لبريز شده ساغر پيمانه حسن‏ |  | جمع شد زير ز نخ ميل چكيدن دارد |
| يار بازآ و ديگر از سخنم رنجه مشو |  | حرف بيهوده ز ديوانه شنيدن دارد |
| يا رب آن خال سيه بر زبر لب كه نهاد |  | نقطه هرجا غلط افتاد مكيدن دارد |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دو چشمان تو بادام است يا دام است مردان را |  | لب لعل تو ياقوت است يا قوت است مر جان را |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ياقوت لب لعل تو مر جان مرا قوت‏ |  | ياقوت نهم نام لب لعل تو ياقوت‏ |
|  |  |  |

گويند زليخا دست يوسف را گرفت و به بت‏خانه خود درآمد و بت را سجده كرد و گفت در سايه پرستش تو همدمى چون يوسف كه ساليان دراز آرزوى وصال او را در كانون سينه مى‏پروريدم يافتم چون زليخا اين سخن بگفت بت مسجود زليخا كه از طلا تركيب يافته بود و با ميخهاى چند استوار بود جنبشى كرده بر زمين افتاد و آن‏قدر خود را بر زمين بكوفت تا چندين قطعه گشت زليخا سخت متعجب گرديد با يوسف گفت اين معاملت بابت من از ناحية چه كسى صادر گرديد يوسف فرمود بت مصنوع تو است چون تو بمصنوع خود سجده آوردى و او را خداى خود شناختى خداوند من باو اين معاملت كرد اگر اراده بر كوفتن گردن تو مى‏نمود هرآينه بعمل مى‏آمد زليخا گفت مگر پروردگار تو كيست‏

يوسف گفت پروردگار من خداى ابراهيم و اسحاق و يعقوب عليهم السلام و كسى است كه مرا و ترا آفريده گفت خداى تو از كجا دانست كه من اين بت را سجده كردم فرمود خداى من از ديده بينندگان نهان است ليكن كوچكتر امرى در پيشگاه او معلوم و بر همه چيز نگران و بينا مى‏باشد زليخا گفت چون تو آن پروردگار را دوست مى‏دارى من نيز بسبب دوستى تو او را دوست مى‏دارم حب محبوب خدا حب خدا است چه خوب پروردگارى است كه ترا باين صورت آفريده است و اگر مرا خدائى كه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 163

فعلا پرستش آن مى‏كنم كه آن بت من مى‏باشد نمى‏بود البتّه خداى ترا مى‏پرستيدم ولى پرستش دو خدا قبيح است يوسف لب‏خندى زد پس زليخا بت خود را از ترس عزيز مصر بصورت اول درآورده سپس دست يوسف را گرفت و بمجلس خود درآورد و پيراهنى سفيد كه درخور شاهان و بر آن هزار دانه لؤلؤ كه هر لؤلوئى بهاى هزار مثقال طلا داشت بر او آويخته بود بر او پوشانيد و عمامه شاهى كه قيمت آن مساوى با هزار مثقال طلا بود بر سر او نهاد و كمربندى مرصع بياقوت و زبرجد كه بهاى آن را كسى نمى‏دانست بر ميان او بست يوسف گفت چگونه بنده سزاوار اين‏چنين لباس خواهد بود درحالى‏كه سيده او لباس كم‏بهاتر در تن دارد

زليخا گفت تو آقائى و عزيز غلام و من كنيز تو مگر عزيز بمن دستور نداد كه ترا نيكو بدارم اگر مرا بيش از اين تمكن مى‏بود بجا مى‏آوردم‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا كه ابروى ترا با مژگان ساخته‏اند |  | بهر صيد دل ما تير و كمان ساخته‏اند |
| خال هندوى ترا آفت دلها كردند |  | چشم جادوى تو غارت‏گر جان ساخته‏اند |
| نيست كز نقطه موهوم بجز وهم و خيال‏ |  | دهن تنگ ترا بى‏شك از آن ساخته‏اند |
| چونكه ديدم قد و بالاى ترا دانستم‏ |  | آفت جان‏ودل پير و جوان ساخته‏اند |
| بعلاج دل بيمار من از روز نخست‏ |  | خال چون خرقه عناب لبان ساخته‏اند |
| قد دلجوى تو چون سرو روانى ماند |  | كاندر آن سرو روان روح روان ساخته‏اند |
| روى زيباى ترا آينه جان كردند |  | وندران مردم چشم نگران ساخته‏اند |
|  |  |  |

زليخا بعد از آن سيصد و شصت دسته لباس كه بهتر از آن متصور نمى‏شد براى يوسف تهيه كرد كه هرروزى يك دسته لباس در بر بنمايد و همه‏روزه يوسف را آرايش مى‏كرد كه بآرايش روز قبل شباهتى نداشت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عكسى از روى تو ايمه گر بتابد در چمن‏ |  | تا ابد خورشيد خواهد رست جاى ياسمن‏ |
| گر تو گل باشى چكد از ديده بلبل گلاب‏ |  | ور تو شمعى از پر پروانه ريزد انگبين‏ |
| گر توئى ساقى سزد مستى نمايم بى‏شراب‏ |  | ور توئى شاهد برافشانم بهستى آستين‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 164

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر اشارت از لب لعل در افشانه بود |  | هر دو گيتى را توان آورد در زير نگين‏ |
| خواهمت يك‏لحظه با آئينه گردى روبرو |  | تا كه خود بر خودنمائى صد هزاران آفرين‏ |
| قد موزونت بود سروى كه بارش آفتاب‏ |  | لعل جان‏بخشت عقيقى هست با شكر عجين‏ |
|  |  |  |

بالاخره زليخا از فرط محبت همه چيز را فراموش كرد و جز سخن يوسف نمى‏شنيد و جز معناي سخنان يوسف نمى‏فهميد و غير از او بديگرى نمى‏گريست و شبها بيش از مقدار كمى نمى‏خوابيد و خوراكيى را با اشتها نمى‏خورد و نفس نمى‏زد مگر بذكر يوسف و همه چيز را يوسف ناميده بود و چون فصاد او را فصد مى‏كرد خون او در وقت ريختن بزمين نقش يوسف مى‏بست و چون بآسمان نظر مى‏كرد نام يوسف را بر ستارگان نوشته مى‏يافت خلاصه از محبت يوسف ديوانه گرديد و از عشق او سراسيمه شد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هزار دشمنم ار مى‏كند قصد هلاك‏ |  | گرم تو دوستى از دشمنان ندارم باك‏ |
| مرا اميد وصال تو زنده مى‏دارد |  | وگرنه هردمم از هجر هست بيم هلاك‏ |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر بكوى تو باشد مرا مجال وصول‏ |  | رسد ز دولت وصل تو كار من بحصول‏ |
| كجا روم چكنم حال دل كرا گويم‏ |  | كه گشته‏ام ز غم جور روزگار ملول‏ |
|  |  |  |

و نيز غزالى در بحر المحبه از ابن عباس حديث كند كه زليخا گفت عزيز بمن فرمان داده يوسف را گرامى دارم و من نيز اراده كرده‏ام كه قصرى براى يوسف بسازم كه تاكنون احدى مثل آن بنا نساخته باشد پس مهندسين ماهر را جمع كرد و بآنها دستور داد كه مى‏خواهم ساختمانى بنا كنيد كه اگر يوسف در بيرون آن ساختمان هرچه از من دور بشود از نظر من غائب نباشد و اگر در اندرون آن ساختمان باشد و من بيرون باشم هم از نظر من غائب نباشد و اگر در بام آن ساختمان بوده باشد و من در اندرون آن ساختمان باز از نظر من غائب نباشد يكى از مهندسين گفت ساختمان با اين وصف بايد از بلور خالص باشد

پس بامر زليخا قصرى بنا كردند كه يك ركن آن از بلور و ركن ديگر از

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 165

زمرد سبز و ركن سوم از عقيق و ركن ديگر از زبرجد سبز و بر هر ركن شاخه‏اى بساخت كه مكلل بانواع جواهر بود و آن بنا بر چهارستون از سيم استوار بود و در زير هر ستونى صورت گوى از سيم و صورت اسبى از طلا كه مرصع بانواع جواهرات تعبيه شده بود و در جلو قصر درختهائى از طلا و نقره كه ميوه آنها از انواع جواهرات بود غرس نمود و سقف آن را از چوب ساج كه با ميخهاى طلا مرصع بود محكم كرد و بسفره كه انواع طعامهاى گوناگون مركب بود بگسترد و تختى كه مرصع بود بانواع جواهرات در نزد آن سفره بگذاشت و در طرفي از آن قصر صورت دو كنيز بساخت از طلا كه بر دست يكى طشت و ابريق و بر دست ديگرى منديل و منقلى از بخور اين جمله را از طلا تعبيه كرده بود و درهاى اين قصر را از چوب ساج و صندل بساخت و آن را مرصع بجواهرات نمود و بر سر هر درى طاوسى از طلا كه سر او از زمرد و پاهاى او از نقره و منقار او از عقيق و دم او از فيروزه و شكم او مملو از مشك بود بساخت.

چون از ساختن اين قصر فراغت حاصل نمود فرمان داد تا كاخى در وسط آن قصر بنا كردند از بلور خالص كه از اندرون بيرون آن نمايان بود و از بيرون اندرون آن چون از كار عمارت بپرداخت و يوسف بحد رشد رسيد زليخا در فكر آن شد كه خود را بوصال يوسف برساند

روزى بكنيز خود گفت من غرق درياى محبت و عشق اين جوان عبراني هستم آنچه نياز بحضرت او مى‏برم ناز مى‏بينم و هر قدر انكسارى مى‏كنم استكباري مى‏شنوم كنيز گفت خود را آرايش بسزا ميده تا من او را بخوانم زليخا چون طاوس مست در درياى زينت و آرايش غوطه خورد

يوسف هنگام ظهر دررسيد چون بر زليخا نظر افكند عرض كرد خداوندا از اين زن جز شخص معصوم رهائى نتواند يافت پس بر من رحم كن و شر او را از من دفع كن چه تو ارحم‏الراحمينى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 166

زليخا گفت اى دوست و روشنائى چشم و ميوه دل من اين قصر باشكوه از براى تو ساختم يوسف گفت اين قصر بالاخره خراب و فانى مى‏شود و ليكن پروردگار من قصرى در بهشت براى من ساخته كه هيچ زوال‏پذير نيست زليخا گفت بآنچه ترا فرمان مى‏دهم اطاعت كن يوسف فرمود مى‏ترسم پروردگار من ترا و مرا و اين كاخ را بر زمين فروبرد

زليخا گفت چقدر خوش‏بوئى يوسف گفت اگر سه روز پس از مردن من بر قبر من عبور كنى از بوى من فرار كنى زليخا گفت چه چشمان بادامى و جذاب و دل‏پسند دارى فرمود پس از سه روز در قبر اين چشمها بصورت من جارى شود زليخا گفت عجب صورت زيبا و دلربائى دارى فرمود خدا مرا باين صورت آفريده گفت عجب قد سروى دارى يوسف گفت خدايم چنين خواسته كان زليخا مترنم بمضمون اين ابيات بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى مصحف آيات الهى رويت‏ |  | وى سلسله اهل ولايت مويت‏ |
| سرچشمه زندگى لب دلجويت‏ |  | محراب نماز عارفان ابرويت‏ |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وقف العذار على اوائل خده‏ |  | متحيرا لتحيرى فى ضده‏ |
| فقراته فاذا هى اسطر |  | يا عاشقيه تزود و من ورده‏ |
| يا من حكى زهر الرياض بخده‏ |  | و حكى القضيب الخيزران بقده‏ |
| دع عنك ذا السيف الذى قلدته‏ |  | عيناك امضى من مضارب حدبه‏ |
| كل السيوف بواتر مشهورة |  | و حسام لحظك باتر فى غمدة |
| يا محسنا الا الى منعما |  | الا على و مخلفا فى رعده‏ |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى نصف جزء لا يتجزى دهان تو |  | طولى كه هيچ عرض ندارد ميان تو |
| كردى بخنده نقطه موهوم را دونيم‏ |  | اى ناقص كلام حكيمان لبان تو |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 167

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هركجا تو با منى من خوشدلم‏ |  | گر بود در قعر چاهى منزلم‏ |
| بوستان بى‏دوستان زندان بود |  | گلشن آنجا كاندر آن جانان بود |
|  |  |  |

زليخا گفت چرا از من كناره مى‏كنى يوسف فرمود من رضاى حق مى‏طلبم گفت من تمام ثروت خود را بخداى تو مى‏بخشم تا از تو راضى شود فرمود خداى من رشوه نمى‏گيرد گفت شنيده‏ام پروردگار تو در مقابل يك‏ذره انفاق مزد بزرگ مى‏دهد فرمود خداى من عمل پرهيزكاران قبول كند گفت اگر مرا فرمان دهى از كيش قديم خود دست برداشته ايمان بخداى تو مى‏آورم فرمود اين منوط بمشيت بارى‏تعالى است زليخا بيچاره شد و خيره‏خيره بر يوسف نگاه مى‏كرد چون شيرى كه بفريسه خود ظفر يابد يا صيادى كه بصيد خود دست يابد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر شب مه نو سوى فزونى دارد |  | تا مثل جمال تو جمالى آرد |
| در چهاردهم شب چه بخود پردازد |  | بيند چه توئى قدم عقب بگذارد |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اينكه تو دارى قيامت است نه قامت‏ |  | وين نه تبسم كه معجز است و كرامت‏ |
| هركه تماشاى روى چون قمرت كرد |  | سينه سپر كرد پيش تير ملامت‏ |
| سرو خرامان چه قد معتدلت نيست‏ |  | آن‏همه وصفش كه مى‏كنند بقامت‏ |
| اهل فريقين در تو خيره بمانند |  | گر بروى در حسابگاه قيامت‏ |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امشب براستى شب ما روز روشن است‏ |  | عيد وصال دوست على‏رغم دشمن است‏ |
| باد بهشت مى‏گذرد يا نسيم باغ‏ |  | يا نگهت دهان تو يا بوى لادن است‏ |
| هرگز نباشد از تن و جانت عزيزتر |  | چشمم كه در سر است روانم كه در تن است‏ |
|  |  |  |

بالاخره زليخا به هر وسيله خواست يوسف را مطيع خود گرداند ديد فايده ندارد ناگاه سپندآسا از جاى جستن نمود و درها را محكم بست و در آن‏وقت هيجده سال‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 168

يا هفده سال از سن يوسف گذشته بود و گفت‏ (هَيْتَ لَكَ قالَ مَعاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوايَ إِنَّهُ لا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ) زليخا گفت من آماده هستم براى تو بسوى من بيا يوسف فرمود پناه مى‏برم بخدا همانا عزيز نسبت بمن نيكوئى كرده چگونه بحرم او خيانت كنم مردم ظالم و بيدادگر رستگار نمى‏شوند

كسانى گفته‏اند كه زليخا از زنان رسمى و عادى نبوده بلكه بانوئى بود عاقله حكيمه پرهيزكار گواينكه امتحانات الهى چنين اقتضا كرد كه براى آزمايش يكى از بندگانش زليخا براى مقدمات يك چنين لغزشى آماده باشد ولى اگر برفرض محال يوسف نعوذ باللّه آماده اجابت زليخا مى‏شد زليخا مرتكب اين عمل نمى‏گرديد)

و لا يخفى كه اين دعوى محتاج بيك دليل تاريخى است كيف كان زليخا در آن حال بتى كه در آن اطاق داشت پرده بر روى او كشيد يوسف گفت چه مى‏كنى گفت اين معبود من است در محضر او اين عمل پسنده نيست خواستم تا از ما مستور باشد يوسف گفت وا عجبا تو از بتى شرم مى‏كنى كه نه مى‏بيند و نه مى‏شنود و نه دفع ضررى مى‏كند و نه منفعتى مى‏نمايد و من شرم نكنم از خالق آسمان و زمين كه حاضر و ناظر در همه جا مى‏باشد اين بگفت و چون باد تند از نزد زليخا فرار كرد به هر درى كه مير سيد باز مى‏شد زليخا سر از پا نشناخته در عقب او دويدن گرفت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طالع اگر مدد كند دامنش آورم بكف‏ |  | گر بكشد زهى طرب ور بكشد زهى شرف‏ |
| در خم ابروى توام هيچ گشايشى نشد |  | وه كه در اين خيال كج عمر عزيز شد تلف‏ |
|  |  |  |

يوسف چون پا بفرار نهاد به هر درى كه رسيد باز شد تا بدربند آخر كه رسيد زليخا خود را رسانيد و پيراهن يوسف را از پشت سر بقوت كشيد كه پاره شد در اين موقع عزيز مصر با آنها مصادف شد زليخا براى رفع تهمت از خود در كلام سبقت جسته گفت بعزيز مصر آن‏كس كه مى‏خواهد بخانواده تو خيانت كند درخور چگونه مجازاتى خواهد بود

عزيز مصر خاموش ماند سپس گفت اى زليخا آيا شاهدى بر صدق مدعاى خود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 169

دارى گفت نى پس رو بيوسف كرده گفت آيا پاداش خدمات و اكرام و احسان من بتو اين بود كه خيانت بخانواده من روا دارى‏

يوسف گفت ساحت قدس من از اين‏گونه معاصى مبراست و از براى برائت خود گواه دارم عزيز گفت آن كيست يوسف گفت از نزديكان زليخا چنانچه خداوند متعال مى‏فرمايد وَ شَهِدَ شاهِدٌ مِنْ أَهْلِها در همان مكان طفلى در گهواره بود يوسف عزيز را گفت از اين طفل سؤال كن در حال طفل بقدرت خداوند متعال بسخن آمد گفت اى عزيز نظر كن ببين اگر پيراهن يوسف از پشت دريده بدانكه يوسف راست مى‏گويد و زليخا دروغ مى‏گويد و اگر از پيش رو دريده است يوسف دروغ مى‏گويد و زليخا راست مى‏گويد

عزيز نظر كرد ديد پيراهن از پشت دريده پاك‏دامنى يوسف از براى عزيز مسلم گشت علاوه بر راست‏گوئى و بى‏گناهى يوسف علامات ديگرى هم بود كه هريك شاهد قوى بود براى يوسف از آن جمله بنده بودن يوسف در ظاهر و هرگز بنده جرئت نمى‏كند به بانوى پادشاه و ملكه عصر خود چنين جسارتى را بنمايد تا تمايل از طرف او نباشد و ديگر پيدا بود كه يوسف در حال فرار بود و آماده خلاص كردن خود بود از چنگ زليخا و كنيزان ديدند فرار يوسف را البتّه كسى اگر چنين امرى را طالب باشد روى بفرار نمى‏گذارد

و ديگر آنكه زليخا خود را آرايش كرده بود و يوسف بحال عادى خود بود و ديگر سوابق معاملات زليخا كاشف از عشق و محبت او بيوسف بود و زمينه اين مطلب را فراهم مى‏نمود

بالجمله عزيز مصر گفت اين قضيه از مكر شما زنان است و مكر شما زنان بزرگ است اى زليخا استغفار كن همانا تو از گناهكارانى و يوسف را گفت تو هم اين راز را از پرده بيرون نينداز و از ذكر او صرف‏نظر بنما و آبروى ما را محفوظ بدار بالاخره اين داستان در شهر منتشر گرديد و هركس درباره زليخا چيزى مى‏گفت زنانى كه آشنا و نزديك بزليخا بودند او را در پنهانى بطور غيبت سرزنش مى‏كردند و مى‏گفته‏اند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 170

كه زن عزيز مصر بغلام كنعانى دلباخته و همى با او گفتگو مى‏كند و بسوى خويشش مى‏خواند و در دوستى و عشق باو دل از دست داده ما زليخا را سخت در گمراهى مى- نگريم زليخا ديد چون داستان عشق او بر سر زبانها افتاد و زنان بزرگان و اكابر شهر از قصه او سخن مى‏گويند و زبان بملامت و سرزنش گشودند تدبير عاشقانه نمود تا ملامت‏كنندگان را بدرد خود مبتلى بنمايد كنيز خود را بديشان فرستاد و آنها را بمهمانى دعوت نمود و خانه را بانواع آرايش آراسته و فرشهاى ديباى زربفت بگسترد و كرسى‏هاى مرصع بزمرد و ياقوت سرخ و زر و سيم در آنجا بنهاد كنيز بزليخا گفت آنان درباره تو سخنان ناهنجار گفته‏اند و پرده آبروى تو را دريده‏اند تو در عوض لوازم پذيرائى آنان را باين شكوه فراهم مى‏سازى‏

زليخا گفت من ايشان را بضرب چوب و تازيانه ادب نمى‏كنم و ليكن جمال يوسف را به ايشان نشان خواهم داد تا از فراق او در شكنجه و عذاب دچار شوند پس چهل تن از بانوان مصر بخانه زليخا درآمدند و زليخا وسيله آسايش را براى ايشان ازهرجهت فراهم ساخت و از ميوه‏هاى رنگارنگ در نزد ايشان حاضر كرد و بدست هريك كاردى و ترنجى داد تا مشغول صرف ميوه بشوند و گفت ترنجها كه در دست داريد نشكنيد تا من دستور دهم‏

پس يوسف را بانواع زينتها بيار است و تاجى مرصع بانواع جواهر بر سر او نهاد و پيراهنى كه سرشته بدر و ياقوت بود در تن او كرد و كمربندى مرصع بر كمر او بست و گيسوهاى يوسف را كه مرصع و معطر بود بر دوشهاى او بياويخت و كفش زربفت در پاى او كرد ثم قالت اخرج عليهن و بزنها گفت ترنجها را بشكنيد يوسف بر رنها درآمد به‏يك‏بار دستها را بجاى ترنج بريدند

و بعضى از مفسرين گفته‏اند همه حائض شدند خداوند سكاكين را فرمان داد تا دستهاى آنها را بريد تا چون دستها با خون حيض آميخته شود ديگر موجب شرمسارى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 171

آنها نخواهد بود چون جمال عديم مثال يوسف بديدند همه به‏يك‏بار گفته‏اند حاش للّه ما هذا بشر ان هذا الا ملك كريم‏

اين جوان بشر نيست اين نيست مگر فرشته گرامى زليخا گفت اين است كه مرا ملامت مى‏كرديد بر عشق وى و هرآينه من با او گفت و شنيد كرده‏ام تا از حفظ نفس خويش غافلش كنم ولى او خود را نگاه داشت همانا اگر آنچه را بدو فرمان مى‏دهم اطاعت نكند زندانى مى‏شود و از خارشدگان خواهد بود اين زمان كه زليخا زنان مصر را به همدردى خود شناخت و آنان را چون خود طالب يوسف يافت اسرار پنهانى را آشكار ساخت و با جمله شماتت‏آميز گفت ذلكن الذى لمتننى فيه يوسف ايستاده و زليخا بدو اشاره مى‏كند كه اى بانوان عفيفه كه زن عزيز مصر را سرزنش مى‏كرديد بسبب دوستى و عشق با او آيا شما سزاوارتر بسرزنش نيستيد با آنكه يك‏دفعه بيشتر او را نديديد دستهايتان را بجاى ترنج بريديد و نفهميديد و من يك‏عمرى است كه او را مى‏نگرم شما بيك نظر بيچاره شديد و دست از ترنج نشناختيد پس زليخا چه كند كه دائما يوسف در نظر او است اكنون كه يوسف را ديديد شرح قضيه را بشنويد از شما چه پنهان من با اين غلام مراوده كردم و بانواع عشوه‏گريها او را بسوى خود دعوت كردم كه بشود كام دل از او بگيرم ولى او خود را نگه داشت و مرا اطاعت نكرد و بشما بگويم اى بانوان مصرى اگر يوسف مرا اطاعت نكند و بآنچه امرش مى‏كنم گوش ندهد اطمينان داشته باشد كه او را زندانى خواهم كرد و در خارى و ذلتش خواهم افكند.

يوسف پيش از آمدن بانوان مصرى و ديدن ايشان او را دچار يك زليخا بود ولى اين زمان دچار چهل تن زليخا شده است بيچاره يوسف پى‏درپى پيغام محرمانه زنان مصري باو مير سيد و با لهجه‏هاى مختلف او را بسراى خود دعوت مى‏كردند بعضى بنام خود و كسانى زليخا را بهانه مى‏كردند ولى بجهت خود سنگ بسينه مى‏زدند از زليخا اجازت مى‏گرفته‏اند كه با يوسف خلوت كنند و او را باطاعت زليخا بخوانند ولى چون با يوسف تنها مى‏شدند ديگر زليخا را فراموش كرده التماس مى‏كردند كه بسوى ايشان نظرى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 172

افكند حضرت يوسف هم با كمال پاك‏دامني درخواستهاى آنها را رد مى‏فرمود و به ايشان اعتنا نمى‏كرد ولى از فراوانى وسوسه ايشان بخداى تضرع نموده عرض كرد پروردگارا زندانى شدن براى من آسان‏تر است از چيزى كه اين زنان مرا بسوى او مى‏خوانند و اگر تو مرا حفظ نكنى لا بد بسوى ايشان ميل خواهم كرد يعنى دچار معصيت زنا خواهم شد و آن‏وقت از نادانان خواهم بود

زليخا ديد چون به‏هيچ‏وجه نمى‏تواند يوسف را بدام بياورد ناچار بعزيز مصر گفت اين غلام مرا در شهر مصر رسوا كرده و من توانائى جواب مردم را ندارم خوب است يا اينكه او را بيرون كني يا بزندانش بفرستى تا مردم بدانند كه او گنهكار است و مردم بدنامى مرا فراموش كنند

عزيز زندانى كردن يوسف را پسنديد و يوسف بى‏گناه را بزندان فرستاد و زليخا دستور داد كه همه‏روزه چند تازيانه بر يوسف بزند تا صداى ناله او را بشنود و دل عاشق خود را بشنيدن صداى يوسف آرامش بخشد داستان عجيبى است داستان عشق زندانبان كه مامور اجراى زدن تازيانه بود مطلب زليخا را فهميد كه مقصود او چيست زليخا نمى‏خواهد يوسف را بيازارد بلكه بدين‏وسيله مى‏خواهد صداى محبوب خويش را استماع كند

از اين راه با يوسف توطئه كرد كه من تازيانه بديوار مى‏زنم ولى تو فرياد كن كه زليخا صداى ترا بشنود و آرام باشد اتفاقا روزى تازيانه به بدن يوسف فرود آورد كه در حال صداى زليخا بلند شد و زندانبان را گفت دست نگاه‏دار و يوسف را ديگر مزن زندانبان در شگفت شده زليخا را گفت امروز بانو را سبب اضطراب و بى‏قرارى در زدن يوسف چه بود با آنكه من همه‏روزه يوسف را با تازيانه مى‏زدم زليخا گفت خودم هم نمى‏دانم روزهاى ديگر مرا اضطرابى نبود ولى امروز اولين تازيانه كه بر بدن يوسف وارد آوردى چنان بود كه بر بدن من آوردى)

مرحوم سيد نعمة اللّه جزائرى در انوار نعمانيه آورده است كه وقتى زليخا را

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 173

فصد كردند چون خون از بدن زليخا بر زمين مى‏ريخت كلمه يوسف يوسف بر خاك منقوش شد

بالجمله چون يوسف بر سرير سلطنت مصر جا گرفت و عزيز مصر بالاخره باو ايمان آورد و كار سلطنت را واگذار بيوسف نمود و كنارى گرفت تا از دنيا رفت زليخا از فرط حزن و اندوه و گريه نابينا و از يوسف خائف شد كه از او انتقام بكشد و نيز دستش از مال دنيا تهى گرديد در خانه پيرزنى مدت بيست و پنج سال روزگار به‏سختى گذرانيد پيراهنى از پشم و بندى از ليف خرما بر كمر بسته بر سر راه مى‏ايستاد چون يوسف مير سيد حضرتش را مى‏خواند و يوسف نمى‏شنيد و كسى هم او را در نزد يوسف ذكر نمى‏كرد زليخا روى به بتى كه او را مى‏پرستيد رو كرده و گفت اى بت چقدر كم نفع بودى واى بر تو آيا رحم بر پيرى و سختى من نمى‏كنى پادشاهى از من بگرفتي و به بنده من دادى اين چه‏كار بود كه با من كردى و گاهى با خدمتكار خود مى‏گفت دست مرا گرفته بر سر راه يوسف نگاه‏دار چون يوسف عبور كند مرا مستحضر ساز زن مصريه بدستور زليخا عمل كرد

چون يوسف عبور كرد زليخا فرياد زد اى يوسف اى يوسف او را اجابت نفرمود و نشناخت در اين وقت جبرئيل نازل شده و عنان مركب يوسف را بگرفت و گفت از مركب بزير آى و خواهش اين زن را اجابت كن يوسف از جبرئيل پرسيد اين زن كيست جبرئيل گفت از خود زن پرسش كن يوسف پياده شده از زليخا پرسيد تو كيستى گفت من زليخا هستم گمان دارم مرا نشناختى يوسف فرمود آرى ترا نشناختم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حيف از تو كه ارباب وفا را نشناسى‏ |  | ما يار تو باشيم تو ما را نشناسى‏ |
|  |  |  |

زليخا چون اين سخن را از يوسف بشنيد سر برهنه كرد و مشتى خاك بر فرق خود پاشيد و گفت واى بر آن عزتى كه باين ذلت مبدل گشت و كار بجائى كشيد مرا نشناسى اى يوسف پرستش و بندگى خداى تعالى بنده را پادشاه سازد و معصيت و نافرمانى پادشاه را بنده گرداند من همان زليخا هستم كه ترا بجان و مال و روان پذيرائى مى‏نمودم‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 174

يوسف از پيرى و كورى و بيچارگى زليخا تعجبها كرد و بحال او رقت نمود فرمود اكنون چه حاجت دارى گفت دعا كنى جوانى من بمن برگردد و مرا تزويج كنى مسئول او باجابت مقرون گرديد چون يوسف با زليخا هم‏بستر شد او را باكره يافت زليخا خانه براى خود بجهت عبادت پروردگار بنا كرد و در آن بستايش پروردگار مشغول بود شبى يوسف را شوق ديدار زليخا بر سر افتاد خود را بدر خانه زليخا رسانيد زليخا گفت برگرد زيرا محبت تو از يادم رفته و محبوبى غير از تو يافتم كه آن ستايش حق تعالى است‏

يوسف را عنان شكيب از دست برفت بكلام زليخا وقعى نگذاشت و بجانب او دويد زليخا از پيش روى او فرار كرد يوسف از عقب رسيد و پيراهن او را كشيد بقسمى كه پيراهن پاره شد ناگاه جبرئيل نازل شده گفت اى يوسف روزى زليخا از پى تو مى‏دويد و پيراهن ترا كشيده تا پاره گرديد امروز تو طلبكار زليخا شدى و از عقب او دويدى و پيراهن او دريدى گويند مدت زندگانى يوسف با زليخا سى و هفت سال بود و يازده پسر از او متولّد گرديد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هركه چون مجنون در اين صحراى بى‏پايان دويد |  | عاقبت بر ليلى مقصود خود خواهد رسيد |
| كاروان گر حسن يوسف را بارزانى فروخت‏ |  | عشق را نازم زليخايش بنرخ جان خريد |
|  |  |  |

تمام شد مضمون ملخص آنچه را كه از كتاب بحر المحبة غزالى بقلم آورديم با بعض زوايد ديگر

شيخ صدوق در علل الشرائع و فيض كاشانى در تفسير صافى حديث كنند كه زليخا به بارگاه يوسف درآمد و استيذان نمود حاجبان گفته‏اند ما را جرأت اين استيذان نيست چه آزارهائى كه از تو باو رسيده است ممكن است كه در مقام انتقام برآيد زليخا گفت من از كسى كه خائف از خداست نمى‏ترسم سپس بنزد يوسف آمد چون چشم يوسف بر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 175

او افتاد فرمود اى زليخا صورت ترا ديگرگون مى‏بينم زليخا گفت سپاس خداوندى را كه پادشاهان را در اثر معصيت و نافرمانى كردن بنده و ذليل ساخت و بندگان را در اثر فرمان‏بردارى پادشاه گردانيد

يوسف فرمود اى زليخا چه علتى ترا وادار بآزار من نمود زليخا گفت نيكوئى رخسار تو مرا وادار باين كار نمود يوسف فرمود هرگاه خاتم انبياء كه نامش محمد است ديدار كنى چه حالى خواهى داشت و او در رفتار و رخسار و نجابت بمراتب از من افزونتر است زليخا گفت سخن بصدق كردى يوسف گفت از كجا دانستى كه من راست گفتم و حال آنكه تو آن پيغمبر عظيم‏الشأن را ديدار ننمودى زليخا گفت علامت صدق گفتار ترا ازآن‏رو دانستم وقتى كه نام او بردى قلبم بدوستى او مايل گرديد همان وقت از طرف خداوند عز و جل بر يوسف وحى شد كه زليخا راست مى‏گويد من او را دوست مى‏دارم سپس فرمان رسيد كه زليخا را تزويج كن‏

و على بن ابراهيم القمى در تفسير خود روايت مى‏كند كه عزيز مصر در سالهاى قحطى و گرانى فوت شد زن او زليخا سخت پريشان شد به حدى كه دست گدائى باين و آن دراز مى‏نمود بعضى بدو گفته‏اند چه خوب است بر سر راه يوسف كه اينك عزيز مصر است بنشينى زليخا گفت من از او شرم دارم تا بالاخره بر سر راه يوسف بانتظار بنشست كه ناگاه يوسف با موكبه پادشاهى دررسيد زليخا برخواسته و آواز داد تسبيح مى‏كنم خدائى را كه پادشاهان را براثر نافرمانى ذليل و زبون ساخت و بندگان را بعلت فرمانبردارى بمنصب پادشاهى رسانيده‏

يوسف فرمود آيا تو همان زنى گفت آرى با اينكه نام او زليخا معروف بوده او را بنام ذكر نكرد يوسف فرمود آيا از عشق من در دل تو چيزى باقى مانده است زليخا گفت واگذار مرا آيا بعد از اين فرتوتى مسخره مى‏كنى مرا فرمود من استهزاء نمى‏كنم گفت جز عشق تو چيزى در دل نهفته ندارم يوسف فرمان داد زليخا را بمنزل بردند چون شب شد زليخا را طلبيد باو فرمود اى زليخا آيا توان نيستى كه بمن اين‏همه شكنجه‏ها

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 176

روا داشتى و آزارها رسانيدى زليخا گفت اى پيغمبر خدا مرا سرزنش منما زيرا من بسه درد مبتلى بودم كه كسى تاكنون به آن مبتلى نشده است.

يوسف فرمود آن كدام است گفت اول آنكه بعشق تو مبتلى بودم و در حسن مانند تو نيافتم بلكه خداى همانند تو نيافريده‏

دوم آنكه در كشور مصر زنى بصباحت منظر و كثرت خزائن و اموال مانند من نبود آن طلعت زيبا و اموال از دست برفت‏

سوم آنكه شوهر من عزيز مصر عنين بود يوسف فرمود حال چه مى‏خواهى زليخا گفت از خداى مسئلت كن كه جوانى مرا بمن برگرداند يوسف از خداى مسئلت نمود مسئول زليخا باجابت مقرون گرديد و بفرمان خدا او را تزويج كرد درحالى‏كه زليخا دوشيزه بود و سى و هفت سال با يوسف زندگانى كرد) اقول حقير آنچه را كه از بحر المحبه غزالى نقل كردم محل تامل است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سايه حق بر سر بنده بود |  | عاقبت جوينده يابنده بود |
| گر نشينى بر سر كوي كسى‏ |  | عاقبت بينى تو هم روى كسى‏ |
| گر ز چاهى بركنى چندى تو خاك‏ |  | عاقبت اندر رسى بر آب پاك‏ |
|  |  |  |

بانوى زاهده اسرائيلية

شيخ يوسف بحرانى صاحب حدائق در كتاب انيس المسافر از كتاب اخبار بنى اسرائيل قصه طولاني نقل مى‏فرمايد كه زنى زاهده دستها و پاهاى او را قطع كردند بالاخره مستجاب‏الدعوه گرديد و دست و پاى او را خدا شفا بخشيد

چون حقير اين قصه را در كتاب (كشف الغرور) كه در تهران بطبع رسيده مفصلا نقل كردم ترجمه عبارت شيخ يوسف را ديگر در اينجا بتكرار نپردازم الحق از قضاياى غريبه عجيبه است‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 177

بانوئى كه تهمت زنا باو زدند

در عصر دانيال پيغمبر در جلد اول حيوة القلوب بسند صحيح از حضرت صادق عليه السّلام حديث كند كه دانيال يتيمى بود كه پدر و مادر او از دنيا رفته بود و پيرزنى او را تربيت مى‏كرد از بنى اسرائيل و در زمان او پادشاهى بود كه از براى او دو قاضى بود و آن دو قاضى مرد صالحى را باو اظهار محبت مى‏كردند چو مى‏ديدند كه او بسيار بنزد پادشاه مى‏آيد و آن مرد صالح را زنى جميله بود كه با او علاقه تامه داشت پس روزى پادشاه را احتياج بهم رسيد كه شخصى را براى انجام كارى بطرفى بفرستد با آن دو قاضى گفت من احتياج بچنين شخصى دارم ايشان آن مرد صالح را براى اين كار انتخاب كردند پادشاه او را فرستاد آن مرد صالح هنگام حركت بنزد آن دو قاضى آمد و سفارش عيال خود را به آن دو قاضى نمود كه در سرپرستى و محافظت او كوتاهى نكنند ايشان همه‏روزه به در خانه مى‏آمدند تا بالاخره عاشق او شدند و آن زن صالحه را تكليف بزنا كردند آن پاك‏دامن آنها را از خود دور كرد چندانكه خواسته‏اند آن زن را راضى كنند فائده نبخشيد بالاخره او را تهديد كردند كه اگر راضى نشوى ما مى‏رويم در نزد پادشاه و شهادت مى‏دهيم كه تو زنا داده‏اى آن عفيفه صالحه فرمود برويد هر كار كه مى‏خواهيد بكنيد من هرگز چنين عملى را بر خود نمى‏پسندم چون آن دو قاضى مأيوس شدند رفته‏اند در نزد پادشاه و شهادت دادند كه زن آن مرد صالح در غيبت شوهر خود زنا داده است بر ما ثابت شده است سلطان گفت شهادت شما مقبولست ولى سه روز مرا مهلت گزاريد گفته‏اند روى باشد اين وقت پادشاه وزير خود را طلبيد و با او مشورت كرد و گفت من گمان نمى‏كنم زن آن مرد صالح مرتكب چنين امرى شده باشد چون او را مى‏شناسم كه او زنى صالحه و عفيفه عابد است آيا ترا چاره‏اى بنظر نمى‏رسد كه سبب نجات آن زن باشد

وزير گفت فعلا چيزى نمى‏دانم حكم قاضى را هم خوار نتوان كرد پادشاه بسيار مهموم و مغموم شد و غم عظيمى بر او داخل شد از جهت اينكه بسيار اعتماد به آن زن‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 178

داشت و از اين طرف شهادت قاضيان را هم نمى‏توانست رد بنمايد بالاخره در شهر ندا كردند كه در فلان روز جمع بشويد براى سنگسار كردن فلان زن كه او زنا كرده است‏

اين سخن در ميان شهر منتشر گرديد و مردم حرفها زدند و تصديق مطلب نمى‏نمودند تا روز سوم شد وزير از خانه بجانب بارگاه پادشاه مى‏رفت ديد دانيال كه در آن‏وقت طفل خردسالى بود فرياد كرد كه اى اطفال بيائيد من پادشاه مى‏شوم و فلان طفل عابده و فلان و فلان دو قاضى اكنون مى‏خواهم حكم بكنم‏

وزير دانيال را مى‏شناخت چون آن منظره فرح‏انگيز را بديد ايستاد ببيند دانيال چه حكم مى‏كند ديد مقدارى خاك نزد خود جمع كرد و آن را تخت خود قرار داد و شمشيرى از نى براى خود ساخت اين وقت گفت بگيريد دست اين دو قاضى را پس فرمان داد كه يكى را بنزد من آريد و آن ديگر را بفلان موضع بريد كه آواز ما را نشنود اطفال چنين كردند

پس دانيال از او پرسيد كه در حق عابده چه شهادت دارى گفت او زنا داده است گفت با چه كسى گفت فلان جوان گفت در چه روزى گفت فلان روز گفت در چه موضعى گفت فلان موضع گفت او را ببريد و قاضى ديگر را بياوريد چون آوردند همه را برخلاف اولى جواب داد دانيال گفت اللّه اكبر اين دو قاضى شهادت زور و دروغ دادند و بر عابده تهمت بسته‏اند برويد در شهر ندا كنيد كه فردا اين دو قاضى را بقتل مى‏رسانم‏

وزير بقدم عجل و شتاب با تمام فرح و سرور بنزد پادشاه رفت و قصه را بعرض رسانيد پس فرمان كردند تا هر دو قاضى را حاضر كردند و در ميان آنها جدائى انداخته‏اند سپس يكى را حاضر كردند و پس از سؤالات او را بردند و قاضى ديگر را آوردند آنچه از قاضى اولى سؤال كردند قاضى دومى همه را برخلاف گفت پادشاه گفت اللّه اكبر اين دو قاضى بر عابده تهمت زدند بگوئيد در شهر ندا كنند كه فردا جمع‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 179

شويد كه مى‏خواهيم اين دو قاضى را بدار بزنيم چون روز ديگر شد مردم اجتماع كردند و هر دو قاضى را بر سر دار كردند

رحيمه زوجه ايوب پيغمبر عليه السّلام‏

دختر افرائيم بن يوسف صديق عليه السّلام است از زنان مجلله روزگار در عصمت و عفت و حيا و مودت و صبر در بلاء در طول مدت كم‏نظير بوده و قصه او در كتب تواريخ و احاديث اشهر از آن است كه محتاج بذكر باشد ببين چقدر مراقبت در خدمت ايوب پيغمبر كرد كه امام عليه السّلام فرمود رحم اللّه رحمه امرأة ايوب بصبرها معه على البلاء و قصه ايوب از توالى و تواتر نعمتهاى عديده و مواهب حميده و فقدان تمام آنها در اندك‏زمانى و مباعدت قوم وى در حين ابتلاى ايوب عليه السّلام مگر زوجه كريمه‏اش رحمه با صبرى كه در برابر آن بلاها كرده در تفاسير اهل بيت عليهم السلام نصايحى است كه هريك موجب هدايت و اعتبار است و اين زن از عفت نفسى كه داشت خود را نگاه داشت از التفات بعير شوهرش و اداء حق نعمت او را كرد خداوند هم او را مدد نمود و در اين سعادت عظمى او را بستود چنانچه در سوره انبياء مى‏فرمايد (وَ أَيُّوبَ إِذْ نادى‏ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَكَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ آتَيْناهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ ذِكْرى‏ لِلْعابِدِينَ)

و چقدر اين مخدره براى حفظ وجود مقدس نبوى تن بمحنت داد و هر زحمتى را بجان خود خريد و تحمل مشقتها نمود هركس نظر كند بحال اين زن محترمه مى‏داند چقدر مكانت عند اللّه دارد و بچه اندازه اين محترمه كه نامش حكايت از علو مقامش مى‏كند بچه اندازه ايستادگى در خدمت پيغمبر خدا كرده است و در مدت هفده سال از وى پرستارى نموده و بر ناملائمات قوم صبر فرموده تا اينكه عاقبت خداوند متعال بر او منت نهاده فرج داد

و در كتب احاديث آوردند كه رحيمه روزى براى تحصيل قوتى بيرون رفته‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 180

چيزى بدست او نيامد زنى او را گفت اگر گيسوان خود را بمن مى‏فروشى من ترا نان خواهم داد رحيمه گيسوان خود را بريد و باو داد و طعام گرفت و براى ايوب آورد چون ايوب گيسوان او را بريده ديد بغضب آمد و سوگند ياد كرد كه صد چوب بر او بزند چون سبب بريدن گيسوها را بايوب عرض كرد غمگين شد و از سوگند خود پشيمان شد

پس حق‏تعالى باو وحى نمود كه بگيرد دسته از چوبهاى خوشه خرما كه صد تركه در او باشد و بيك دفعه بزن بر او كه تا مخالفت سوگند نكرده باشى پس جميع آنچه ايوب از دست او رفته بود خداوند متعال همه را باو برگردانيد و در وقتى كه بلا بايوب رسيد هفتاد سال از سن او گذشته بود و چون بلا را از ايوب دفع كرد هفتاد و سه سال ديگر بر عمر او افزود

و آنچه كه دلالت بر كمال فضل و دانش عليامخدره رحيمه مى‏نمايد روايتى است كه علامه مجلسى از ابن بابويه نقل كرده در جلد اول حيوة القلوب كه چون بلا ازهرجهت بر ايوب سخت شد زنش رحيمه صبر كرد بر محنت آن حضرت و ترك خدمت او نكرد پس شيطان حسد برد بر ملازمت زن ايوب بر خدمت او بنزد او آمد و گفت مگر شما از آل يعقوب نيستى گفت چرا شيطان گفت پس چيست اين مشقت و بلا كه من شما را در آن مى‏بينم آن عالمه صابره در جواب گفت كه خدا بما چنين كرده است كه ما را ثواب دهد بفضل خود در وقتى كه عطا كرد بفضل خود و پس گرفت تا ما را امتحان كند و ثواب دهد آيا ديده‏اى انعام‏كننده‏اى بهتر از او پس بر عطاى او شكر مى‏كنيم او را و بر ابتلاى او حمد مى‏كنيم پس جمع كرد براى ما دو فضيلت را با هم كه در نعمت او شاكر باشيم بتوفيق او و در بلاى او صابر باشيم و نمى‏يابيم بر صبر كردن قوتى مگر بيارى و توفيق او و شيطان هرچه شبهه بر او القا كرد رحيمه بقوت ايمان همه را جواب گفت كفى لها شرفا و فخرا

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 181

امرأة صالحة

كه بتهمت او را سنگسار كردند در جلد اول حيوة القلوب بسند معتبر از حضرت صادق عليه السّلام مرويست كه پادشاهى در ميان بنى اسرائيل بود آن پادشاه احتياج پيدا كرد كه شخص امينى را براى كارى بجائى بفرستد مردى كه بصدق و صلاح موصوف بود براى اين كار تعيين كردند او قبول نكرد گفت من زنى در خانه دارم كه راضى بمسافرت من نيست و من نمى‏توانم او را تنها بگذارم اين مرد صالح برادرى داشت كه او قاضى پادشاه بود آمد و اصرار كرد تا اينكه آن مرد قبول كرد پس برادر خود را كه قاضى پادشاه بود كاملا سفارش عيال خود را باو نمود و گفت اى برادر تو مى‏دانى كه من به هيچ‏چيز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطر من بسيار باو متعلق است پس تو خليفه من باش در امر او و بامور او برس و كارهاى او را بساز تا من برگردم قاضى قبول كرد و برادرش بيرون رفت و اما آن زن از رفتن شوهرش راضى نبود پس قاضى بمقتضاى وصيت برادر مكرر بنزد آن زن مى‏آمد و از حوائج او سؤال مى‏نمود و بكارهاى او اقدام مى‏نمود تا اينكه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تكليف زنا كرد و آن زن امتناع نمود.

پس قاضى سوگند ياد كرد كه اگر قبول نمى‏كنى من به پادشاه مى‏گويم كه اين زن زنا كرده است گفت آنچه مى‏خواهى بكن كه من دست از دامن عفت برنمى‏دارم چون قاضى از قبول او مأيوس شد لاجرم بنزد پادشاه رفت و گفت زن‏برادر من زنا كرده است و نزد من ثابت شده است‏

پادشاه گفت او را سنگسار كنيد سپس آمد بنزد زن گفت پادشاه بسنگسار كردن تو فرمان داده است اكنون اگر راضى شوى من مى‏توانم اين ماجرا را تغيير بدهم آن زن صالحه گفت من هرگز راضى نخواهم شد كه دامن عفت خود را آلوده بمعصيت بنمايم آنچه خواهى بكن پس قاضى مردم را خبر كرد و آن زن را بصحرا برد و گودى كند و او را سنگسار نمود تا وقتى كه گمان كرد او مرده است پس بازگشت و در آن زن رمقى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 182

باقى مانده بود و خداوند متعال او را حفظ كرد چون شب شد از آن گودى بيرون آمد و با دست و پاى خود راه رفت‏

در آن نزديكى ديرى بود بكنار آن دير خوابيد تا هوا روشن شد ديرانى از دير بيرون آمد آن زن را به آن حال ديد از قصه او سؤال كرد آن زن قصه خود را شرح داد ديرانى بر او ترحم كرد او را بدرون دير برده و جراحات او را مداوا نموده طفل شيرخوارى داشت او را به آن زن سپرد كه او را متوجه باشد و آن ديرانى مال و ثروت بسيار داشت و بغير آن پسر اولادى نداشت و براى آن ديرانى غلامي بود كه او را خدمت مى‏كرد آن غلام عاشق آن زن شده و با او درآويخت و گفت اگر بمعاشرت من راضى نشوى اسباب قتل ترا فراهم خواهم كرد آن زن گفت هرچه مى‏خواهى بكن كه من هرگز باين معصيت راضى نخواهم شد

پس آن غلام پسر مولاى خود را سر بريد و بنزد ديرانى دويد و گفت اين زن زنا كار را در دير راه دادى الحال فرزند تو را سر بريد ديرانى دنيا در نظرش تاريك شد و بسوى آن زن دويد بچه را كشته ديد گفت ايزن چرا چنين كردى آن زن صالحه قصه خود را با غلام شرح داد

ديرانى گفت مى‏دانم راست مى‏گويى ولى قلب من راضى نمى‏شود كه تو در اين دير بمانى براى اينكه داغ اين طفل متصلا برؤيت تو براى من تازه مى‏شود پس دويست درهم باو داد و او را از دير بيرون فرستاد

آن زن صالحه همه جا آمد تا داخل شهرى شد ديد مردى را بردار كشيدند و او زنده است سبب آن را سؤال نمود گفته‏اند رسم اين شهر اين است كه هركه بيست درهم قرض دارد و نمى‏دهد او را بر سر دار مى‏كنند تا دين خود را ادا كند پس آن زن بيست درهم داد و آن مرد را از دار خلاص كرد

آن مرد گفت ايزن هيچ‏كس مثل تو حق بگردن من ندارد كه مرا از دار خلاص كردى پس هرجا كه بروى در خدمت تو مى‏آيم پس بهمراه همديگر رفته‏اند تا بكنار

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 183

دريا رسيدند و در كنار دريا كشتيها بود و جمعى بودند كه مى‏خواسته‏اند به آن كشتيها سوار شوند پس آن مرد به آن زن گفت شما اينجا توقف بنمائيد من بروم براى اهل كشتى كار بكنم و طعام بگيرم بياورم با هم صرف كنيم‏

پس آن مرد بنزد آن كشتيها آمد و گفت در اين كشتى شما چه متاع هست گفته‏اند فلان متاع و انواع جواهر و عنبر و سائر چيزها و اين كشتى ديگر خالى است كه ما خود سوار مى‏شويم گفت قيمت اين متاعهاى شما چند مى‏شود گفته‏اند بسيار مى‏شود گفته‏اند بسيار مى‏شود حسابش را نمى‏دانيم گفت من يك چيز دارم كه بهتر است از مجموع آن متاعهاى شما گفته‏اند آن متاع چيست گفت كنيزكى دارم كه در جمال نظير ندارد گفته‏اند آن را بما بفروش گفت برويد اول او را تماشا كنيد اگر من راست مى‏گويم پول او را بمن بدهيد چون من رفتم او را بنزد خود بياوريد چون رفته‏اند و آن زن را ديدند و پسنديدند گفته‏اند او را بچند مى‏فروشى گفت ده هزار درهم راضى شدند و گفته‏اند هرگز كنيزى باين حسن و جمال نديده‏ايم‏

آن جوان گفت چون دراهم را بمن مى‏دهيد چنان باشد كه آن نفهمد هرگاه من از نظر شما غائب شدم برويد كنيز را تصرف كنيد چون جوان دراهم بگرفت و از پى كار خود رفت اهل كشتى بنزد آن زن آمدند گفته‏اند برخيز بيا بكشتى سوار شو زن گفت براى چه گفته‏اند ما ترا از آقاى تو خريديم زن گفت من كنيز نيستم او آقاى من نبود گفته‏اند اگر برضايت نمى‏آئى ترا بزور خواهيم برد آن زن ناچار با دلى آكنده از غم و اندوه بهمراه آنها رفت چون بنزديك كشتيها رسيدند هيچ‏يك از ديگرى ايمن نبودند

پس آن زن را بر كشتى متاعها سوار كردند و خود آنها در كشتى ديگر كه خالى بود سوار شدند و كشتيها را براه انداخته‏اند چون بوسط دريا رسيدند بادى وزيدن گرفت و كشتى آنها غرق شد و تماما هلاك شدند و كشتى متاع كه آن زن بر او سوار بود سالم ماند باد آن را بجزيره رسانيد آن زن از كشتى پياده شد و كشتى را بست و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 184

از ميوه‏هاى آن جزيره تناول كرد و مشغول عبادت خود گرديد پس بر گرد آن جزيره برآمد ديد مكان خوشى است و آبها و درختان ميوه‏دار دارد پس با خود گفت كه در اين جزيره مى‏باشم و از اين آب و ميوه‏ها مى‏خورم و عبادت الهى مى‏كنم تا مرا مرگ دررسد

اين وقت خداوند متعال وحى كرد بسوى پيغمبرى از پيغمبران بنى إسرائيل كه در آن زمان بود كه برو بنزد پادشاه و بگو كه در فلان جزيره بنده از بندگان من هست بايد كه تو و اهل مملكت تو همه بنزد او برويد و بگناهان خود نزد او اقرار كنيد و از او سؤال بنمائيد كه از گناهان شما درگذرد و در حق شما استغفار بنمايد تا من از سر تقصيرات شما بگذرم‏

و چون آن پيغمبر اين پيغام را به آن پادشاه رسانيد پادشاه با اهل مملكتش همه بسوى آن جزيره رفته‏اند و در آنجا همان زن را ديدند پس پادشاه بنزد او رفت و گفت اين قاضى بنزد من آمد و گفت زن‏برادرم زنا كرده است و من حكم كردم كه او را سنگسار كنند و گواهى نزد من گواهى نداد اكنون براى من استغفار كن آن زن گفت خدا ترا بيامرزد بنشين‏

پس شوهرش آمد و او را نمى‏شناخت و احتمال نمى‏داد كه او عيال او باشد بگمان اينكه او را سنگسار كردند و او مرده است گفت من زنى داشتم در نهايت فضل و صلاح و از شهر بيرون رفتم و او از مسافرت من راضى نبود ميل نداشت كه من بسفر بروم و سفارش او را بر برادر خود كردم چون برگشتم از احوال او پرسش كردم گفت كه او زنا كرد او را سنگسار كرديم و من مى‏ترسم كه در حق آن زن تقصيرى كرده باشم از خدا بطلب كه مرا بيامرزد گفت خدا ترا بيامرزد و او را در كنار خود نشانيد پس قاضى پيش آمد گفت من جنايت بزرگى كردم برادرم عيالى داشت او را بمن سپرد من عاشق او شدم چون مرا تمكين نكرد تهمت زنا باو زدم و بدروغ در نزد پادشاه گفتم او زنا كرده است‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 185

پس او را سنگسار كردم اكنون براى من استغفار كن آن زن گفت خدا ترا بيامرزد پس رو بشوهرش كرد گفت شنيدى كلام برادرت را اين وقت ديرانى پيش آمد و قصه خود را نقل كرد و گفت در شب آن زن را بيرون كردم و مى‏ترسم كه درنده او را دريده باشد و من سبب هلاك او شده باشم اكنون براى من استغفار كن گفت خدا ترا بيامرزد

پس غلام آمد و قصه خود را نقل كرد آن زن بديرانى گفت شنيدى غلام تو چه گفت سپس بغلام فرمود خدا ترا هم بيامرزد پس آن مرد دار كشيده آمد و قصه خود را نقل كرد زن گفت خدا ترا نيامرزد چون او بى‏سبب در برابر نيكى بدى كرده بود پس آن زن عابده بشوهر خود رو كرد و گفت من زن تو هستم مرا بتهمت چنانچه شنيدى سنگسار كردند و خداوند متعال مرا حفظ كرد و آنچه شنيدى همه قصه من بود و مرا ديگر احتياج بشوهر نيست مى‏خواهم كه اين كشتى پرمالرا متصرف شوى و مرا در اين جزيره بگذارى كه عبادت خدا كنم و مى‏بينى كه از دست مردم چه كشيدم پس شوهر او را در آن جزيره گذاشت و كشتى پرمالرا متصرف شد و با پادشاه همگى بشهر خود مراجعت نمودند و اللّه على كل شى‏ء قدير

بانوئى كه شوهر خود را امر بانفاق كرد

مجلسى در جلد اول حيوة القلوب بسند صحيح از حضرت امام موسى كاظم عليه السّلام روايت مى‏كند كه در بنى اسرائيل مرد صالحى بود كه زن صالحه‏اى داشت پس شبى آن مرد در خواب ديد كه حق‏تعالى فلان مقدار عمر از براى تو مقرر كرده است و مقرر فرموده است كه نصف عمر تو در فراخى بگذرد و نصف ديگر در تنگى و ترا مختار گردانيده است كه هريك را كه تو خواهى مقدم گرداند تو كدام را اختيار مى‏كنى آن مرد گفت كه من زن صالحه‏اى دارم و او شريك من است در معاش من پس با او مشورت مى‏كنم هرچه بگويد خبر خواهم داد

چون صبح شد و خواب را براى زوجه خود نقل كرد آن زن صالحه گفت كه نصف‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 186

اول را اختيار كن و تعجيل كن در عافيت شايد كه خدا رحم كند بر ما و نعمت را بر ما تمام كند

چون صبح شد و شب دوم آمد باز همان شخص بخواب او آمد و پرسيد كه كدام را اختيار كردى گفت نصف اول را گفت چنين باشد پس دنيا ازهرجهت باو روآورد اين وقت زوجه‏اش باو گفت كه آنچه خدا بتو داده است بخويشان و مردم پريشان و همسايگان خود بده و پيوسته او را امر مى‏كرد كه نعمت خدا را در مصارف خير صرف نما چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستى رسيد همان شخص بخواب او آمد و گفت خدا بجزاى احسانها كه كردى و شكر نعمتهاى او را بجا آوردى بقيه عمر ترا نيز مقرر كرديم كه در گشادى و فراوانى نعمت بگذرانى‏

اقول فوائد انفاق و احسان كتابا و سنة و اجماعا و عقلا فوق حد احصا است و در اينكه جالب سعادت دنيا و آخرت است قابل انكار نيست‏

مجلسى در جلد اول حيوة القلوب مى‏فرمايد در حديث معتبر از حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام منقولست كه مرد عابدى در ميان بنى إسرائيل بود و به هر كار كه متوجه مى‏شد زيان مى‏يافت و كار دنيا بر او بسته شده بود و زنش باو نفقه مى‏داد تا آنكه نزد زنش هم چيزى نماند پس روزى گرسنه شدند و آن زن هيچ در خانه نيافت مگر يك كلاف ريسمان آن را بشوهر داد كه ببرد ببازار بفروشد آن مرد كلاف را به بازار آورد كسى از او نگرفت و مشتريان برخواسته بودند و دكاكين خود را بسته بودند آن مرد برگشت و با خود گفت بروم بجانب دريا و آبى بر خود بريزم سپس بمنزل بروم چون بكنار دريا رسيد صيادى را ديد كه يك ماهى بدام او افتاده كه زبون و فاسد شده است آن مرد گفت بفروش بمن اين ماهى را من در عوض اين كلاف ريسمانرا بتو مى‏دهم كه براى دام تو نافع است و بكار تو مى‏آيد

صياد كلاف ريسمانرا گرفت و ماهى را داد چون بخانه آورد و شكم او را شكافت در جوف آن مرواريد بزرگى يافت آن زن چون اين بديد شوهرش را طلبيد و مرواريد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 187

را باو نمود آن مرد مرواريد را گرفت و به بازار رفت و آن را بمبلغ بيست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت بناگاه سائلى بدر خانه آمد و گفت اى اهل خانه تصدق نمائيد بر مسكين تا خداوند متعال بر شما ترحم بنمايد آن مرد گفت داخل شو چون داخل گرديد ده هزار درهم آن را به آن سائل داد

عيالش گفت سبحان اللّه به يك‏دفعه نصف توانگرى ما را برطرف كردى پس اندك زمانى كه گذشت همان سائل برگشت و در زد آن مرد بعقب درآمد ديد همان سائل است كه ده هزار درهم باو داده پس سائل كيسه زر را باو برگردانيد و گفت بخور بر تو گوارا باد و من ملكى بودم از ملائكه پروردگار مرا فرستاده بود كه ترا امتحان كنم كه چگونه شكر نعمت بجا مى‏آورى پس خداى تعالي شكر ترا پسنديد)

و نيز بسند موثق از حضرت امام رضا عليه السّلام منقولست كه مرد پيرى در ميان بنى اسرائيل او را فرزند نمى‏شد پس خدا او را پسرى كرامت فرمود و در خواب ديد كه اين پسر در شب دامادى مى‏ميرد چون شب دامادى وى رسيد آن پسر پيرمرد ضعيفى را ديد بر او رحم كرد او را طلبيد و طعامى باو داد

پس آن مرد پير گفت مرا زنده كردى خدا ترا زنده بدارد پس آن مرد شب در خواب ديد كه باو گفته‏اند كه خدا پسر ترا زنده داشت بواسطه احسانى كه به آن پيرمرد كردى و آن پيرمرد در حق او دعا نمود

و نيز بسند معتبر از ابو حمزه ثمالى منقولست كه در زمان گذشته مردى بود از فرزندان پيغمبران و مال بسيار داشت و انفاق مى‏نمود از آن مال بر ضعيفان و مسكينان و محتاجان پس آن مرد فوت شد و زنش همچنان‏كه شوهر انفاق مى‏كرد او هم‏دست بانفاق گشود و لكن طولى نكشيد كه آن مال تمام شد و از آن مرد طفلى مانده بود چون بزرگ شد بر هركه مى‏گذشت رحمت بر پدر او مى‏فرستاد و دعا مى‏كردند بر آن پسر كه خدا او را از اخيار و بخشنده و نيكوكار گرداند پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و گفت چگونه بود حال پدر من كه هرگاه من بر كسى عبور مى‏كنم بر پدر من رحمت مى‏فرستد و در حق من دعا مى‏كنند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 188

مادرش گفت پدر تو مرد شايسته‏اى بود و مال فراوان داشت و خرج مى‏كرد در راه خدا و بضعيفان و اهل مسكنت و ارباب حاجت بسيار مى‏داد چون پدرت از دنيا رفت من نيز چنين مى‏كردم و مال بزودى تمام شد

پس گفت اى مادر سببش آنست كه پدرم چون مال خود را انفاق مى‏كرد در مقابل حق‏تعالى باو ثواب مى‏داد و تو مال غير را انفاق كردى علاوه بر اينكه ثواب ندارى مستحق عقاب گرديدى در آنچه كردى گفت اى فرزند راست گفتى گمان ندارم كه تو بر من تنگ بگيرى و مرا حلال نكنى پسر گفت ترا حلال كردم آيا چيزى دارى كه من آن را سرمايه كنم و از فضل خدا چيزى طلب كنم شايد گشايشى در احوال من پديد آيد

مادرش گفت صد درهم دارم پسر گفت اگر خدا خواهد كه بركت دهد در چيزى مى‏دهد هرچند آن مال كم باشد پس آن صد درهم را گرفت و بقصد طلب روزى از خدا بيرون آمد در بين راه عبورش افتاد بمرد خوشروئى كه آثار صلاح و نيكى از او ظاهر بود مرده بود و بر سر راه افتاده آن پسر چون او را به آن حال بديد با خود گفت كه كدام تجارت بهتر است از اينكه اين مرد صالح را بردارم و بشويم و غسل بدهم و كفن بكنم و بر او نماز بگذارم و او را دفن كنم‏

پس چنان كرد و هشتاد درهم در تجهيز او خرج كرد و بيست درهم در دست او ماند پس باز روانه شد و بقصد طلب فضل و روزى و نعمت خداى متعال طى طريق مى‏نمود بناگاه بمردى رسيد و آن مرد از او پرسيد كه بكجا مى‏روى اى بنده خدا گفت مى‏روم كه طلب كنم فضل و روزى و نعمت پروردگار خود را گفت چه مبلغ سرمايه بهمراه دارى گفت بيست درهم آن مرد گفت بيست درهم چه نفع مى‏بخشد ترا در آن مقصدى كه تو در نظر دارى‏

آن جوان گفت كه اگر خدا خواهد چيزى را بركت دهد مى‏دهد هرچند اندك باشد گفت راست گفتى اگر من ترا راهنمائى كنم مرا شريك خود مى‏گردانى كه هر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 189

سودى كه بهم رسانى نصف آن را بمن دهى آن جوان گفت بلى آن مرد گفت از اين راه مى‏روى بخانه‏اى خواهى رسيد و اهل آن خانه ترا تكليف ضيافت خواهند كرد پس قبول كن و مهمان ايشان بشو و چون بخانه ايشان داخل شوى در مكانى خواهى نشست در آن حال خادم صاحب‏خانه طعامى از براى تو بياورد و گربه سياهى بهمراه او خواهد بود پس به آن خادم بگو كه اين گربه را بمن بفروش و او مضايقه خواهد كرد و تو الحاح بسيار بكن پس او دلتنگ خواهد شد و خواهد گفت كه گربه را بتو مى‏فروشم بمبلغ بيست درهم پس بيست درهم را بده و گربه را بگير و او را ذبح كن و سرش را بسوزان و مغز سر آن گربه را بگير و متوجه فلان شهر بشو كه پادشاه ايشان نابينا شده است و بگو كه من معالجه پادشاه مى‏كنم و مترس از جماعتى كه آنها را كشته‏اند و بدار زده‏اند زيراكه آنها همه جمعى بودند كه بمعالجه چشم او آمدند چون از معالجه عاجز شدند ايشان را كشته‏اند

پس از مشاهده آنها مترس و بگو كه من معالجه مى‏كنم و هرچه خواهى از براى معالجه شرط كن بر پادشاه پس روز اول يك ميل از مغز سر آن گربه در چشم او بكش در آن‏وقت اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگويد زياده بكش قبول مكن روز دوم نيز يك ميل بكش و اگر تكليف زياده بكند قبول مكن و همچنين در روز سوم.

پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را بمبلغ بيست درهم خريد و به آن شهر داخل شد و اظهار معالجه پادشاه كرد مردم او را نصيحت كردند كه گرد اين كار نكرد مگر نمى‏بينى چقدر مردم را پادشاه بدار زده است كه اظهار معالجه كردند و از عهده بيرون نيامدند آن پسر گفت شما را باين كارها كارى نباشد او را بنزد پادشاه بردند و يك ميل از همان مغز سر گربه بچشم او كشيد اثر نفع ظاهر گرديد و در روز دوم اندكى مى‏ديد و روز سوم بينا شد و چشمش بحالت اول برگشت پس‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 190

پادشاه باو گفت كه حق بسيار بر من دارى و پادشاهى مرا بر من برگردانيدى و من بجزاى آن دختر خود را بتو مى‏دهم‏

آن جوان گفت من مادرى دارم و از او جدا نمى‏توانم شد پادشاه گفت دختر مرا بگير و هر قدر كه خواهى نزد من بمان و هرگاه كه اراده رفتن كنى دختر مرا با خود ببر پس دختر پادشاه را بعقد خود درآورد و يك سال در نهايت عزت و شوكت و رفاهيت در ملك آن پادشاه ماند و چون بعد از يك سال اراده حركت كرد پادشاه از همه چيز همراه او كرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و طلا و نقره بسيار

پس بيرون آمد با زوجه و اموال خود روانه ديار خود گرديد تا آنكه رسيد به آن موضع كه آن مرد را در آنجا ديده بود بناگاه ديد همان مرد در آنجا حاضر است چون آن مرد را بديد با او گفت چرا بعهد خود وفا نكردى آن جوان گفت گذشتها را بر من حلال كن و الحال آنچه دارم با تو قسمت مى‏كنم پس آنچه همراه داشت بدو حصه كرد و گفت هر حصه را كه مى‏خواهى اختيار كن پس يك حصه را اختيار كرد

اين وقت آن جوان گفت كه وفا كردم بعهد خود گفت نه جوان گفت چرا گفت زيراكه زن نيز از آنها است كه در اين سفر بهم رسانيده‏اى و من در آن شريكم جوان گفت راست گفتى همه مال را بگير و زن را براى من بگذار گفت من مال ترا نمى‏خواهم و حصه خود را از آن زن مى‏خواهم پس آن جوان اره آورد كه بر سر زن گذارد و دو حصه كند و نصف آن را باو دهد

اين وقت آن مرد گفت اكنون وفا بعهد خود كردى دانسته باش كه من ملكى بودم كه خدا مرا فرستاده بود براى امتحان تو مالها و زن همه از تو است براى آنچه نسبت به آن مرده كه بر سر راه افتاده بود او را تجهيز كردى‏

ورقه بنت لاحج‏

والده لوط پيغمبر عليه السّلام در ناسخ ص 122 جلد اول گويد لاحج از پيغمبران غير

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 191

مرسل بود و لوط از بطن ورقه ختنه كرده بوجود آمد و در روز چهارشنبه دهم ربيع الاول در سال سه‏هزار چهارصد و بيست و دو سال دنيا را وداع گفت و لوط مردى ميانه‏بالا و سبزچهره و سياه‏چشم بود بدنى ضخيم و ساق و ساعدى طويل داشت خلق را بشريعت ابراهيم دعوت مى‏كرد و مدت زندگانيش هشتاد سال بود و لوط برادرزاده خليل الرحمن عليه السلام است قصه او در كتب تفاسير و احاديث مشروح است.

ربقه زوجه اسحاق عليه السّلام‏

دختر تبوئيل بن ناحور برادر ابراهيم خليل عليه السّلام است و قصه او چنان است برحسب نقل صاحب ناسخ كه اسحاق در حدود فلسطين بعد از پنج سال از ولادت اسماعيل از ساره خاتون متولد گرديد بعد از هشت روز حضرت خليل او را ختنه كرد چون بحد رشد رسيد حضرت خليل با يكى از محرمان اسرار و خدام خانه‏اش فرمود نمى‏خواهم براى اين پسر زنى از كنعانيان تزويج كنم آيا مى‏توانى بمحل و مولد من رفته دخترى از خويشان من براى اسحاق نامزد بنمائى و با خود بياورى خادم معروض داشت كه هرچه از اين بنده ساخته بود تقصير نكنم و از خدمت ابراهيم مرخص شده ده شتر با خود برداشت و طى منازل كرده بنواحى بابل آمد و بر سرچشمه آبى فرود شد در آن حال دختران شهر را ديد كه طاسهاى خود را بدست گرفته از چشمه آب برمى‏دارند از ميانه دختران دوشيزه يافت كه طاس آب بر كتف دارد و از سرچشمه يا چاه بالا مى‏آيد

خادم باستقبال وى دويد و گفت مى‏توانى مرا از اين آب بنوشانى دختر گفت اى خواجه چرا نتوانم و آن طاس را فراداشت كه بنوش و هم‏اكنون شتران ترا سيراب كنم و طاس را برگرفت و بشتاب بر سرچشمه فرود شد و آب كشيد تا همه شتران او را سيراب كرد خادم گفت اى خداى مهربان و اى حاكم على الاطلاق چه باشد كه اين دختر نامزد اسحاق بودى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 192

سپس گوشواره‏اى كه نيم مثقال و دست بر رنجى كه ده مثقال زر داشت بنزديك دختر گذاشت و گفت مى‏توانى امشب مرا در سراى پدرت منزل دهى كه مردى غريب و فرودگاهى ندارم جواب داد كه من ربقه دختر تبوئيل بن ناحور برادر ابراهيم خليلم كه مادر من ملكه خواهر لوط پيغمبر است سراى ما بروى مهمان گشاده است و جاى شتران نيز آماده است‏

اين وقت خادم سجده شكر بجا آورد و ربقه بشتاب نزد برادر خود لابان آمده و او را از حال آگاه ساخت پس لابان بنزد خادم شده او را با شتران بخانه آورد و علوفه شتران را آماده كرده طعام مهمان نيز حاضر نمود خادم گفت تا حاجت خويش باز نگذارم دست بدين طعام نبرم لابان گفت بيان فرما كه آنچه ما را بدان دست‏رس باشد تقصير نخواهيم كرد

اين وقت قصه خويش را در ميان نهاد كه مولاى من ابراهيم خليل از براى فرزند خود اسحاق زنى از قبيله خويش خواهد و مرا در طلب مقصود بدين سوى فرستاده اينك ربقه دختر برادر مولاى من است هرگاه وى را بمن گذاريد تا بنزد اسحاق برم شايسته باشد و الا مرا آگاه فرمائيد تا بجانب يمين و يسار در طلب مقصود رهسپار شوم لابان و تبوئيل باين مطلب راضى شدند گفته‏اند ربقه ملازم خدمت باشد هرگاه خواستى حركت بنمائى او را با تو همراه خواهيم نمود

پس خادم جامهاى زرتار و بافتهاى پرنگار و حليلهاى رنگين و زيورهاى زرين كه با خود آورده بود در خدمت ملكا مادر ربقه و برادرش لابان و پدرش تبوئيل نهاد و سجده شكر بجا آورد آنگاه با همراهان دست بطعام گشودند و آن شب در سراى تبوئيل بماند و بامداد برخواست و گفت چون سفر من از شما بخيريت انجاميد تا خير در آن پسنديده نداريد اينك ربقه را با من سپاريد تا بنزد مولاى خويش برم لابان و تبوئيل چون رضاى ربقه را دريافته‏اند وى را دعاى خير گفته‏اند و با دايه‏اش بدست خادم خليل سپردند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 193

پس او را با كنيزان بر شتران سوار كردند و بجانب ابراهيم خليل متوجه شدند اسحاق از اين قصه آگاه گرديد باستقبال بيرون شتافت ناگاه ربقه چشمش بر اسحاق افتاد از خادم پرسيد كه اين چه كس باشد كه بدين استعجال ما را استقبال كند خادم گفت اين آفتاب آفاق اسحاق است كه عروس خويش را استقبال كند ربقه شرمناك شده برقعى برخساره درانداخت‏

پس اسحاق برسيد و صورت حال از خادم سربه‏سر بپرسيد ربقه را برداشته به خيمه مادر خويشتن ساره خاتون آورد و در سلك ازدواجش اندراج داد و دل در او دربست و اسحاق باشارت خليل الرحمن بارشاد اهالى كنعان مامور گرديد

و حضرت يعقوب و عيص از اين ربقه متولد گرديدند و از ذريت يعقوب هفتاد هزار كس بدرجه پيغمبرى نائل گرديدند و از نسل عيص بن اسحاق قياصره و روميان پديد آمدند

چون عيص دختر اسماعيل بن ابراهيم عليهما السلام كه نامش محله بود تزويج كرده فرزندى آورد او را مسمى بروم نمود چون رنگ او زردچهره بود فرزندان او را بنى الاصفر مى‏گفته‏اند

بنا بگفته ناسخ جلد هبوط ص 134 و حضرت اسحاق در سنه 3603 بعد از هبوط آدم وداع جهان گفت عمر او 180 سال بود

قطوره بنت يقطن‏

زوجه ابراهيم خليل عليه السّلام در كتاب مذكور گويد كه چون ساره خاتون دنيا را وداع گفت حضرت ابراهيم قطوره دختر يقطن كه از قبيله جرهم بود نكاح كرد و از او شش پسر آورد كه اسامى آنها را در كتاب مذكور ذكر كرده‏

سيده بنت مضاض بن عمرو الجرهمى‏

بانوى حرم حضرت اسماعيل بن ابراهيم خليل عليهما السلام و سبب تزويج آن‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 194

چنان بود كه حضرت اسماعيل بعد از فوت مادرش و بصواب ديد رؤساى جراهمه عمره دختر اسعد بن اسامه را كه از قبيله عمالقه بود تزويج كرد و چندى با وى بود تا آن هنگام كه ابراهيم از شام عزم ديدن فرزند نمود و ساره از وى پيمان گرفت در خانه اسماعيل پياده نشود چون آن حضرت بمكه درآمد بدر سراى اسماعيل رسيد زنى را ديد از وى پرسيد كه ترا با اسماعيل چه نسبت است گفت من زوجه اويم فرمود كه شوهرت بكجا است عرض كرد كه از آن مرد چه مى‏پرسى كه يك روز در خانه خويش نماند و از حضرت ابراهيم تجليل نكرد

پس آن حضرت فرمود كه چون شوهرت بازآيد از من با وى سلام كن و بگوى تا آستانه خانه خويش را تغيير دهد اين بگفت و بجانب شام عطف عنان نمود چون اسماعيل از صيدگاه بازآمد استشمام رائحه خليل الرحمن نموده با عمره گفت در غيبت من كسى بدر اين سرا آمده گفت پيرمردى باين وصف و نشان آمد

اسماعيل گفت آيا با تو سخنى گفت عرض كرد بلى شما را سلام رسانيد و فرمان كرد كه عتبه در خانه خود را عوض بنمائى اسماعيل فرمود آن پدر من بود و عتبه در خانه توئى برو باهل خود ملحق شو كه من ترا طلاق گفتم عمره از خدمت اسماعيل بيرون رفت و اسماعيل بعد از وى سيده بنت مضاض بن عمرو جرهمى كه ملكه زنان قبيله جرهم بود بحباله نكاح او درآورد و با وى بود تا ديگرباره حضرت خليل بملاقات اسماعيل بمكه آمده بدر سراى فرزند خراميد اتفاق باز اسماعيل در خانه نبود از سيده پرسيد كه چگونه مى‏باشد شوهر تو و زندگانى شما چون مى‏گذرد عرض كرد شوهر من نيكوترين مردان است و اينك بصيد شكار رفته و زندگانى ما بخوبى مى‏گذرد و با ادب تمام پيش آمد و نزول آن حضرت را مستدعى شد

حضرت فرمود مجال فرود شدن ندارم سيده فرمود موى سر مبارك را ژوليده و غبارآلود مى‏بينم چه باشد كه رخصت فرمائى آن را بشويم و روغن بزنم حضرت خليل او را اذن داده برفت و سنگى آورده در زير پاى آن حضرت بنهاد ابراهيم پاى راست‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 195

را از ركاب برآورده بر سنگ نهاد و سيده طرف ايمن سر او را بشست آنگاه پاى راست را در ركاب كرده پاى چپ را برآورد و بر سنگ نهاد و جانب ايسر را نيز سيده بشست و چون از اين مهم فراغت يافت بخانه رفته قدرى پنير بر طبقى نهاده نزد ابراهيم آورده و بهر دو دست آن طبق را نگاه داشته آن حضرت تناول فرمود و در حين مراجعت با وى گفت كه شوهرت را بگوى كه عتبه خانه‏ات محكم نگاه دارد چون اسماعيل بخانه آمد و سيده آن قصه را باز گفت‏

اسماعيل فرمود اى سيده شاد باش كه عتبه خانه توئى و پدرم بنگاهدارى تو مرا وصيت فرمود و از براى حضرت اسماعيل دوازده پسر بوجود آمد كه يكى از آنها قيدار كه حامل نور نبوت سيد انبياء صلى اللّه عليه و آله بود و ظاهرا اين قيدار از بطن همين سيده بود

و اسماعيل در سنه سه‏هزار پانصد و چهل و هشت سال بعد از هبوط آدم دنيا را وداع گفت جسد مباركش را در حجر مكه نزديك مقبره هاجر بخاك سپردند مدت دعوتش چهل سال بود

غاضره جرهميه‏

بانوى حرم قيدار بن اسماعيل بن ابراهيم خليل و اين حامل نور نبوت سيد انبياء صلّى اللّه عليه و آله و سلّم گرديد و قصه چنان است كه در ناسخ جلد هبوط ص 137 گفته كه حضرت اسماعيل نور محمّدى را در پيشانى قدار مشاهده مى‏فرمود فلذا او را از ميانه فرزندان خود اختيار كرده كتاب عهدنامه مقرره را نوشته در تابوت سكينه نهاد و بدو سپرد كه وضع آن نور پاك را جز در ارحام مطهرات نكند و قدار از ميان اولاد حضرت اسماعيل ممتاز بود و در صيادى و تيراندازى در عصر خود فرد بود و در پشت اسب دلير و چابك بودى و آهو را بتك مى‏گرفت (يعنى بدويدن آهو را صيد مى‏كرد) در بطش و هيبت معروف و بشهامت و شجاعت موصوف بود و چندان توانائى داشتى كه با زنان هشتاد نوبت مجامعت مى‏كردى صد زن بگرفت از خاندان اسحاق و هيچيك حامله‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 196

نشدند ازاين‏جهت سخت رنجيده‏خاطر بود و در حل اين عقده اهتمام مى‏نمود روزى برخواسته بمقام قربانگاه پدرش اسماعيل آمده هفتصد سر قوج قربانى كرد عرض كرد الهى اگر مرا فرزندي عنايت خواهى فرمود قربانى مرا قبول كن پس آتشى از آسمان فرود شده قربانيهاى او را يك‏يك بربود و ملهم شد كه قرباني ترا قبول كرديم آنگاه آسوده شده ساعتى در زير درختى بخفت در خواب ديد كه كسى با او مى‏گويد وضع نور محمدى جز در زنان عرب نشود برو غاضره‏ء جرهميه را تزويج كن تا مقصود حاصل گردد

چون از خواب بيدار شد در ميان بنى جرهم فحص بسزا كرد تا غاضره را پيدا كرده او را تزويج نمود و آن نور مبارك از صلب قيدار برحم طاهر غاضره قرار گرفت و پسرى آورد نام او را حمل نهاد چون بحد رشد رسيد قدار وصيتهاى خود را با وى گذارد كه وضع نور محمدى را جز در ارحام مطهرات روا ندارى و قدار در كوه ثبير قبض روح شد و در همان مكان مدفون گرديد

سعيده جرهميه‏

بانوى حرم حمل بن قدار بن اسماعيل بن ابراهيم خليل عليه السّلام چون حمل پدر را در ثبير بخاك سپرد زنى سعيده نام از قبيله جرهم بگرفت و بنت از وى متولد گرديد و ايراد اين نام بر وى ازاين‏روى بود كه وقتى حمل بطرف يمن مى‏رفت و ضجيع خود سعيده را كه حامله بود بهمراه مى‏برد بنت در راه متولد گشت و سعيده در نفاس بمرد در آن هنگام بارانى سخت بباريد كه كار بر حمل تنگ شد پس فرزند را برداشته بزاويه غارى گريخت‏

و از قضا حمل نيز در آن غار مرگ او رسيد و بياران خود ملحق گرديد طايفه‏اى از عرب بدان مقام رسيده كودكى بى‏پدر و مادر يافته‏اند و گمان كردند كه يك‏ساله بود و هنوز چهل روز بيش نداشت گفته‏اند خداوند بارى او را از زمين برويانيده لاجرم به بنت ناميده شد و چون بحد رشد و بلوغ رسيد زنى بحباله نكاح درآورده هميسع‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 197

از وى متولد گرديد و او را از علو همت بدين نام ناميدند جنابش بر قبايل اعراب حجاز و نجد تا فسطاط استيلا داشت‏

حارثه بنت مراد بن زرعة بن حمير

مادر هميسع و اين هميسع بر بيشتر اولاد اسحاق فرمان‏گذار بود و زنى كه بنام حبيبه بنت قحطان بود نكاح كرد و ازد از وى بوجود آمد و ازد اول كسى است كه از اولاد اسماعيل كتاب آموخت و به بيست و چهار زبان سخن گفتى و به بيست و چهار خط نگارش كردى‏

سلمى بنت حارث بن مالك‏

ازد كه نام او مذكور شد همين سلمى كه دختر حارث بن مالك است در حباله نكاح خود درآورد و ادد از وى متولد گرديد و ادد بر وزن صرد بمعنى آواز بلند و از اين روى او را ادد گفته‏اند كه آواز او را دوازده ميل راه شنيدندى و او پس از رشد و بلوغ (بلها) كه از اولاد يعرب بن قحطان بود بزنى درآورد و او مادر عدنان است بالجمله اولاد اسماعيل چنان بسيار شدند كه زمين مكه احتمال گنجايش ايشان نداشت لاجرم گروه‏گروه از آن زمين مبارك بيرون شدند در اطراف ديار عرب توطن كردند و هر قبيله كه خارج مى‏شدند سنگى شبيه بحجر الاسود از احجار مكه برداشته با خود مى‏بردند و آن را در محلى خاص مى‏گذاشته‏اند و چون خانه مكه‏اش طواف مى‏كردند اين كار اندك‏اندك به پرستش اصنام و اوثان منجر شد و آئين بت پرستيدن در ميان اولاد اسماعيل پديد آمد

و همچنين در ميان قبيله جرهم و از اين قبيله جرهم مردى كه او را اصناف مى‏گفته‏اند با زنى كه او را نائله مى‏گفته‏اند زنا كردند در خانه كعبه منتقم حقيقى آنها را بصورت سنگ مسخ گردانيد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 198

مردم براى عبرت ناظرين اصافرا بر سر كوه صفا و نائله را در قله مروه نصب كردند

چون زمانى بر اين بگذشت عمرو بن لحى خزاعى هبل را از شام با خود آورد و مردم را به پرستيدن هبل و اصاف و نائله فرمان داد و هبل را بر سر كوهى نصب كردند و مردم او را عبادت مى‏كردند

و برخى ديگر بتى بنام منات مى‏پرستيدند و آن را قبله حاجات قرار دادند و بت خانه براى او در كنار دريا برآوردند و انصار در زمان جاهليت عبادت منات مى‏كردند و بعضى براى بتى كه او را عزاى مى‏گفته‏اند در نخله كه قريه‏اى است در حوالي مدينه بتكده آراسته‏اند و گروهى از بني خزاعه و قريش آن بتكده را همانند خانه مكه محل حصول حوائج دانسته‏اند و قبيله ثقيف لات را براى پرستش اختيار كردند و همه‏روزه بر بت‏پرستى اضافه مى‏شد تا در خانه كعبه سيصد و شصت بت نصب كردند بغير بتهائى كه در اطراف و جوانب و قرى و محلات بود تا اينكه رسول اكرم صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آئين بت‏پرستى را از مملكت حجاز و غير آن نابود كرد

ملكال بنت شادل‏

زوجه داود پيغمبر عليه السّلام ملكان بر وزن غربال زنى دانشمند و باوفا بود و او دختر شادل بن قيس‏[[15]](#footnote-15) كه نسبت به بنيامين بن يعقوب بن اسحاق بن ابراهيم خليل مى‏رساند و سبب تزويج داود عليه السّلام ملكال را اين بود كه بنى إسرائيل در سنه 4360 بعد از هبوط آدم دچار جنگ با جالوت شدند و در دست او ذليل و زبون گرديدند و اراضي و ديار آنها را گرفته‏اند و بسيارى از آنها اسير كردند ناچار بنزد پيغمبر آن زمان كه او

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 199

را سموئيل مى‏گفته‏اند و از او درخواست كردند كه پادشاهى براى ما تعيين بنما كه بدستور او با دشمن قتال بنمائيم‏

چنانچه در قرآن مى‏فرمايد (إِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِكاً نُقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ) و ابرام از حد بدر بردند ناچار سموئيل بدرگاه بارى مناجات كرد خطاب رسيد اى سموئيل اين قوم از آن روز كه از مصر بيرون شده‏اند گاهى نبوده كه عصيان نورزند و ترا هم اطاعت نكردند تا اينكه بلاها بر آنها شديد شد اكنون ملكى از براى آنها تعيين بنما

سموئيل بميان قوم آمد فرمود مرا خوف آن باشد كه اگر پادشاهى براى شما تعيين بنمايم و او شما را امر بقتال بنمايد كه با دشمن رزم دهيد او را اطاعت نكنيد و موجب هلاكت شما بشود و كار شما باصلاح نيايد چنانچه خداى تعالى در سوره بقره آية 247 مقاله پيغمبر ايشان را نقل مى‏فرمايد (قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ أَلَّا تُقاتِلُوا)

مردم بنى اسرائيل گفته‏اند چه شده است ما را كه در راه خدا جهاد نكنيم و حال آنكه ما را از شهر و ديارمان آواره كردند و نهايت ذلت و خوارى را بر ما فرود آوردند چندانكه خواسته‏اند از ما كشته‏اند و اسير كردند و اموال ما را بغارت بردند (قالُوا وَ ما لَنا أَلَّا نُقاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ أَبْنائِنا) اين وقت سموئيل مامور شد كه شادل كه عبارت از طالوت بوده باشد او را برايشان پادشاه گرداند و گويند سموئيل بميان قوم آمد و فرمود اين پادشاه را بحكم قرعه بايد تعيين كرد سپس در ميان اسباط بنى اسرائيل قرعه افكندند بنام سبط بنيامين برآمد و از ميان سبط بنيامين بنام طالوت بيرون آمد و سموئيل گفت‏ (إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً) گروهى از بنى اسرائيل سر برتافته‏اند و سلطنت او را قبول نكردند از روى قاعده‏اى كه داشته‏اند كه سلطان هميشه بايد از اولاد يهودا ابن يعقوب بوده باشند فلذا گفته‏اند ما از خاندان يهودا مى‏باشيم و ما سزاوارتريم باين سلطنت چه آنكه اين سلطنت ميراث ماست و طالوت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 200

از دودمان بنيامين است او را نمى‏رسد كه بر ما حكومت بنمايد (قالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ) گفته‏اند طالوت مردى فقير و بى‏چيز است و ما سزاوارتر باين سلطنت هستيم از او)

سموئيل فرمود (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَ زادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ) حضرات بنى إسرائيل برترى و اعتبار را بمال مى‏دانسته‏اند خداى تعالى آن را نفى فرمود و ميزان برترى را علم قرار داد نه مال سموئيل گفت طالوت بر شما فزونى دارد از جهت علم و دانش بعلاوه قانون فروسيت و توانائى و رسائى بالا از شما افزون است و هم تابوت رب علامت سلطنت او بود كه ديگرباره بميان قوم آوردند (وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسى‏ وَ آلُ هارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلائِكَةُ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

در تفسير صافى مى‏فرمايد تابوت را خداى تعالى او را بر موسى نازل فرمود و از معانى الاخبار نقل مى‏كند كه از امام موسى بن جعفر عليه السّلام سؤال كردند كه تابوت چيست فرمود سه ذراع در دو ذراع است و در آن عصاى موسى و سكينه است سؤال كردند سكينه چيست فرمودند روح اللّه است كه هرگاه در شيئى اختلاف كردند بآنها خبر مى‏داد و او نسيمى بود از بهشت كه صورت او همانند صورت آدميان بود و رائحه طيبه داشت و او را ملائكه حمل مى‏كردند با انبياء بنى إسرائيل و در ميان آنها بود چون بنى اسرائيل هتك حرمت تابوت نمودند عمالقه بر آنها مسلط شدند و تابوت را از آنها ربودند و بنى اسرائيل را ذليل كردند)

و گويند تا هفت سال تابوت در ميان آنها بود بالاخره بطالوت برگردانيدند و اين آيت ملك او بود بالاخره طالوت مهياى حرب با عمالقه گرديد پيغمبر آنها فرمود شما در راه بنهرى عبور خواهيد كرد در كنار اردن هرآن‏كس از آن آب بنوشد از حزب خدا و از لشكريان ما محسوب نخواهد بود مگر يك كف آب اگر بنوشد باكى نيست چون لشكر به آن نهر رسيدند همه خود را سيراب كردند و آنها شصت هزار جمعيت بودند و سيصد و سيزده نفر بنا بروايت تفسير صافى اطاعت كردند و از آن آب نياشاميدند چون‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 201

با لشكر جالوت مقابل شدند آنهائى كه آب آشاميده بودند گفته‏اند (لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ)

و آن جماعت قليله كه نياشاميده بودند گفته‏اند (رَبَّنا أَفْرِغْ عَلَيْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ)

و قصه او بنا بر نقل صاحب ناسخ چنان بود كه جالوت طول قامت او شش ذراع يك شبر بود و خودى و جوشنى از مس داشت كه وزن جوشنش پنج هزار مثقال بود كه هر مثقالى در بيت المقدس بيست دانك است و مطابق وزن مثقال فعلى هر مثقالى سه مثقال دو دانگ مى‏شود و دو چكمه از مس درست كرده بود كه تا زانوى او را مى‏پوشيد و دامان مغفرش كه از مس بود از كتفش مى‏گذشت و سنان نيزه‏اش ششصد مثقال قدس بود

خلاصه چون صلاح جنگ دربر مى‏كرد مانند پاره كوهى از آهن و مس مى‏نمود و بر فيل سوار مى‏شد و مردي از پيش روى او سپرش را مى‏كشيد بنى إسرائيل چون آن هيكل عجيب را ديدند كه با هشتصد هزار مرد جنگى مهياى حرب مى‏باشند و جالوت در پيش صف فرياد مى‏زند كه هان اى مردمان طالوت اگر شما را آن توانائى هست كه با من مصاف دهيد اينك بميدان آئيد چون مرا از ميان برگيريد اهل فلسطين شما را باشد

از سخنان جالوت دلهاى بنى إسرائيل طپيدن گرفت و فزع شديد در ميان ايشان افتاد هيچ‏كس را نيروى آن نبود كه قدمى پيش گذارد همگى خروش برآوردند و گفته‏اند (لا طاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجالُوتَ وَ جُنُودِهِ)

مدتى از طرفين صفها راست مى‏شد و احدى جرأت ميدان جالوت نمى‏كرد و مقرر است كه سه پسر از ايسى كه پدر داود باشد در ميان بنى إسرائيل بخدمت طالوت بودند و چون داود اندك‏سال بود او را پدرش براى شبانى گوسفندان نگاه داشت چون كار حرب بدراز كشيد پدر داود گفت اى داود برادران تو در حربگاه بتلخى معيشت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 202

[[16]](#footnote-16)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏5 ؛ ص202**

كنند اكنون مقدارى قوت و طعام تهيه كردم آنها را به ايشان برسان و خبر سلامتى ايشان را بياور

داود طعام برگرفت و براه افتاد بناگاه سه سنگ او را ندا كردند كه اى داود ما را بگير پس گرفت و در ميان توبره خود گذارد و حق‏تعالى وحى كرد بسوى پيغمبر ايشان كه جالوت را نمى‏كشد مگر مردى كه از اولاد لاو بن يعقوب و نامش داود است و زره موسى بن عمران بر قامت او درست آيد آن زره را هركس پوشيد بقامت او درست نيامد چون داود او را دربر كرد بقامت او درست آمد داود گفت من كار جالوت را بسازم و جهان را از وجود او پاك بنمايم برادران داود او را سرزنش كردند كه ترا آن قوت نباشد اين خيال از سر بدر كن‏

داود وقعى بسخنان برادران نگذاشت و بجانب جالوت رهسپار شد جالوت را ديد بر فيلى سوار است و تاجى بر سر دارد و در پيشانى او ياقوتى بود كه نورش ساطع بود و لشكرش نزد او صف كشيده بودند پس حضرت داود يك سنگ در فلاخن نهاد و بجانب راست لشكر او افكند آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد در ميمنه لشكر او و بر هركه مى‏خورد او را مى‏كشت تا همه گريخته‏اند و سنگ ديگر بر جانب چپ لشكر او انداخت تا همه گريخته‏اند و سنگ سوم را بجانب جالوت افكند پس آن سنگ بلند شد بروايت حيوة القلوب آن سنگ بر ياقوتى كه در پيشانى جالوت بود خورد و ياقوت را درهم شكست و بمغز سرش رسيد و بهمان سنگ جالوت بر زمين افتاد و بجهنم واصل شد

چنانچه حق‏تعالى فرموده است‏ (فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ) اين وقت بنى إسرائيل بجنبيدند هرچه در لشكرگاه ايشان بود بغنيمت بردند و مردم بنى اسرائيل از داود بسيار خورسند شدند

طالوت گفت من دختر خود (ملكال را) بعقد تو درمى‏آورم داود گفت مرا آن استطاعت و عشيرت در ميان بنى إسرائيل نباشد كه داماد پادشاه توانم شد طالوت گفت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 203

من ترا غنى خواهم كرد بالاخره طالوت دختر خود ملكا نام را بشرط زنى بخانه داود فرستاد چون نام داود بلند شد و بر او حسد بردند در مقام قتل او برآمدند و خانه او را محاصره كردند كه چون صبح از خانه بيرون شود او را گرفته و بقتل برسانند ضجيع او ملكال اين بدانست تمثالى در جاى خواب داود بخوابانيد و جلد گوسفندى زير سر آن افكند و داود را از ديوار خانه فرود كرده رها ساخت صبحگاهان ديده‏بانان بر سر آن تمثال آمده داود را نيافته‏اند خائبا مراجعت كردند و داود عليه السّلام از دست ايشان نجات يافت‏

ابيشاغ والده حضرت سليمان‏

بانوى حرم حضرت داود عليه السّلام در جلد هبوط ناسخ التواريخ ص 296 گويد كه چون داود عليه السّلام را شيخوخت دريافت و آثار هرم پديد گشت اين وقت دخترى باكره كه بمحاسن كثيره ممتاز بود بسراى آورد و (ابيشاغ‏[[17]](#footnote-17)) نام داشت‏

و بعضى (تشبع) ضبط كرده‏اند بالاخره سليمان از او متولد گرديد و بنى إسرائيل در انديشه بودند كه بعد از داود كداميك از پسران آن حضرت بر مسند حكومت خواهد نشست و سلطنت آل اسرائيل ميراث وى گردد (اودينا) كه از ميان فرزندان داود بصباحت منظر معروف بود بدان سر شد كه صناديد مملكت را با خود يك‏جهت كرده قائم‏مقام پدر باشد و بعد از او بتخت سلطنت جاى كند پس چند سر گاو و گوسفند ذبح كرده دعوتى نمود و بزرگان آل يهود را طلب نمود و برادران خود را نيز بنزد خويش خواند.

سليمان با چند نفر ديگر از برادران در آن دعوت حاضر نشدند اين خبر بمادر سليمان رسيد بى‏توانى بنزد داود آمد و صورت واقعه را بعرض داود عليه السّلام رسانيد عرض كرد كه اى ملك آل اسرائيل شما آن روز كه مرا خواستار بودى و بحباله نكاح درمى‏آوردى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 204

سوگند ياد كردى كه وليعهدى با فرزند من عطا بنمائى اينك اودينا انجمنى كرده و بزرگان بنى إسرائيل را حاضر ساخته تا طوق سلطنت خويش را بگردن ايشان در آورد آيا پادشاه را در اين كار چه فرمان باشد داود فرمود حاشا وليعهد و قائم‏مقام من سليمان است‏

و ابن بابويه بسند معتبر از آن حضرت روايت كرده است كه چون حق‏تعالى وحى فرستاد بسوى داود كه سليمان را خليفه خود گرداند بنى إسرائيل بفرياد آمدند و گفته‏اند كه خردسالى را بر ما خليفه مى‏كند و در ميان ما از او بزرگتر هست پس داود سرگردها و اكابر بنى إسرائيل را طلبيد و گفت بمن رسيده آنچه شما درباره خلافت سليمان گفتيد شما عصاهاى خود را بياوريد و هركس نام خود را بر آن عصاى خود بنويسد و با عصاى سليمان شب در حجره‏اى مى‏گذاريم صبح عصاى هركس سبز و خرم شده او وصى و خليفه بعد از من خواهد بود

پس چنين كردند هركس عصاى خود را اسم خويش را بر او نقش كرد همه را در يك حجره گذاردند و در حجره را بسته‏اند و سرگردهاى قبايل بنى إسرائيل همه حراست آن خانه كردند چون داود نماز بامداد را با ايشان بجا آورد در را گشودند و عصاها را بيرون آوردند چون بنى إسرائيل ديدند كه در ميان عصاها عصاى سليمان برك برآورده و ميوه داده است اين وقت بخلافت آن حضرت راضى شدند پس حضرت داود در حضور بنى اسرائيل امتحان نمود علم آن حضرت را و پرسيد اى فرزند چه چيز خنك‏تر و راحت‏بخش‏تر است‏

سليمان گفت عفو كردن خدا از مردم و عفو كردن بعضى جرم بعضى را پس پرسيد كه اى فرزند چه چيز شيرين‏تر است گفت محبت و دوستى كه اين رحمت خداست در ميان بندگانش پس داود خنديد و شاد گرديد و با بنى إسرائيل فرمود كه اين خليفه من است در ميان شما بعد از من و در آن‏وقت بنا به روايت حيوة القلوب سيزده سال از سن سليمان گذشته بود و چهل سال پادشاهى كرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 205

اشاره بتاريخ داود ع‏

داود عليه السّلام از پيغمبرانى است كه ختنه كرده متولد گرديد و كار دين با شمشير راست كرد تا اينكه بر بنى اسرائيل سلطنت يافت و آن مكانت داشت كه بمفاد (وَ سَخَّرْنا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ وَ كُنَّا فاعِلِينَ) كوهها و پرندگان با او تسبيح مى‏گفته‏اند و مسخر او بودند تحصيل رزق خويش را بزنبيل بافتن معلق داشتى يا بزره ساختن كار معاش انجام دادى و آهن سرد در دست آن حضرت چون موم نرم بود چنانكه خداى تعالى فرمايد (وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ ([[18]](#footnote-18)) و مقرر است كه آن حضرت در زندگانى سيصد و شصت زره بساخت و هريك را بهزار درهم بفروخت چنانچه خداى تعالى فرمايد (وَ عَلَّمْناهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شاكِرُونَ)

و نيز در ناسخ گويد كه زنجيرى بر فراز صومعه آن حضرت بود كه يك طرف آن بآسمان پيوسته بود و يك طرف آن با زمين بود تا هركس را كه قسم بر ذمت مى‏افتاد بپاى آن سلسله مى‏آمد اگر در قسم و گفتار خود صادق بود دست او به آن زنجير مير سيد و اگرنه زنجير بالا مى‏رفت و دست آن دروغگو به آن زنجير نمى‏رسيد و اگر بيمارى را دست به آن رسيدى شفا يافتى و اگرنه بلائى از آسمان نازل مى‏شد بانكى از آن سلسله گوشزد داود مى‏شد و حقيقت حال معلوم آن حضرت مى‏شد

بعد از رحلت داود شخصى از بنى اسرائيل گوهرى سنگين‏قيمت نزد پيرى وديعت گذاشت چون خواست او را تسليم بگيرد پير منكر شد كار بقسم كشيد مرد پير حيلتى انديشيد و آن گوهر را در ميان عصاى خود جاى داد چون بپاى زنجير آمدند مرد پير عصاى خود را بدست صاحب امانت داد و گفت اين عصا را نگاهدار تا من نيز سوگند ياد كنم چون عصا را باو داد گفت پروردگارا من امانت او را باو رد كردم و دست بزد و زنجير را بگرفت و بازآمد و عصاى خود را از آن مرد بگرفت و بمنزل خويش شد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 206

مردم از اين حال تعجب كردند و بسبب اين حيله روز ديگر آن سلسله ناپديد شد مدت سلطنت آن حضرت چهل سال بود و در سنه 4403 بعد از هبوط آدم دنيا را وداع گفت و در بيت المقدس مدفون گرديد و كتاب آسمانى او زبور بود كه آن را مزامير داود خوانند و آن مشتمل بر يك‏صد و پنجاه مزمور بود و همه محتوى بر تسبيح و تقديس و معارف و مناجات است و نكته چند در آن كتاب مبارك اندراج يافته كه با استدراك ارباب كياست و فطانت دلالت كند بر ظهور انبياء و ائمه هدى كه بعد از داود بعرصه شهود قدم گذارند چنانچه خداى تعالي مى‏فرمايد (وَ لَقَدْ كَتَبْنا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُها عِبادِيَ الصَّالِحُونَ)

بانوئى كه عيسى بن مريم ع مهمان او شد

علامه مجلسى در جلد اول حيوة القلوب در احوالات عيسى بن مريم مى‏نويسد كه در بعضى از كتب مذكور است كه روزى عيسى با جمعى از حواريان همراه بود و بجهت هدايت خلق در زمين مى‏گرديد و سياحت مى‏نمود كه هرك را قابل هدايت داند از ورطه ضلالت برهاند و جواهر قابليات و استعدادات كه در نهاد افراد بشر خفته است بفراست نبوت ادراك نموده بتيشه پند و اندرز استخراج نمايد پس در اثناى سياحت بشهرى رسيدند و نزديك آن شهر گنجى ظاهر شد و پاهاى خواهشهاى حواريان در طمع گنج از رفتن بازماند عرض كردند كه ما را رخصت فرما كه اين گنج را حيازت نمائيم كه در اين بيابان ضايع نشود

عيسى فرمود كه اين گنج را بجز مشقت و رنج ثمره‏اى نيست و من گنج بى‏رنجى در اين شهر گمان دارم و مى‏روم كه شايد آن را بيرون آورم شما در اينجا باشيد تا من بسوى شما برگردم گفته‏اند يا روح اللّه اين بد شهرى است براى اينكه هر غريبى كه وارد اين شهر مى‏شود او را مى‏كشند

حضرت عيسى فرمود كه كسى را مى‏كشند كه در دنياى ايشان طمع داشته باشد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 207

سپس حضرت عيسى داخل آن شهر شد و در كوچهاى آن شهر مى‏گرديد و بر دروديوار آن شهر بنظر فراست اثر تأمل مى‏نمود ناگاه نظر انورش بر خانه خرابى افتاد كه از همه خانها پستر و بى‏رونق‏تر بود با خود گفت گنج در ويرانه مى‏باشد و آن‏كس كه قابل هدايت است در اين ويرانه است‏

پس در زد پير زالى سر از خانه بيرون كرد پرسيد تو كيستى عيسى عليه السّلام فرمود مردى غريب و باين شهر رسيده‏ام و آخر روز شده است مى‏خواهم در اين شب مرا پناه دهيد كه امشب در كاشانه شما بسر برم آن بانوى بافطانت گفت پادشاه ما حكم فرموده است كه غريب را در خانه خود راه ندهيد ولى من از سيماى تو آثار بزرگى و نجابت مشاهده مى‏كنم شما چنان ميهمانى نيستى كه دست رد بر جبين تو توان گذاشت بفرمائيد حضرت عيسى بقدم مبارك خود كلبه محقر پيره‏زن را طور سينا گردانيد و از نور جمالش آن محوطه گلستان جنان گرديد و خانه تار پيره‏زن مانند سينه عارفان از در و ديوارش اشعه انوار دميد

و آن خانه از مرد خاركشى بود كه دار فانى را وداع كرده آن پيره‏زن زوجه او بود و فرزند يتيمى از او مانده بود و آن فرزند بشغل پدر مشغول بود و بقليلي كه تحصيل مى‏نمودند معاش مى‏كردند و آن پسر شغل پدر را پيش گرفته بود روزها براى خاركنى بصحرا مى‏رفت در آن روز چون پسر از صحرا مراجعت كرد مادرش باو گفت اى فرزند امشب يك مهمان عزيزى بر ما وارد شده هرچه آورده‏اى بخدمت او گذار و در خدمتگزارى او تقصير منما

آن پسر ماحضرى كه تحصيل كرده بود بخدمت عيسى نهاد آن حضرت تناول نمود با او آغاز مكالمه فرمود او را در غايت عقل و هوش و فتوت ديد و بفراست نبوت دانست كه آن در يتيم همين است چون دريافت كه استعداد و قابليت در نهاد او به سرحد كمال است ولى حضرت عيسى استنباط اندوه عظيمى از او نمود و چندانكه از او استفسار فرمود آن جوان از كشف سر خود ابا و امتناع مى‏نمود عيسى ضمانت كرد كه هر هم و غمى كه دارد برطرف بنمايد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 208

آن پسر برخواست بنزد مادر رفت و ماجرا را بعرض رسانيد كه اين مهمان در استكشاف احوال من بسيار مبالغه مى‏نمايد و متعهد مى‏شود كه بعد از وضوح حال هر هم و غمى كه دارم برطرف بنمايد اكنون اى مادر شما چه مى‏فرمائى آيا راز خود را باو بگويم مادرش گفت آنچه از جبين انور او استنباط كردم من او را قابل سپردن هر راز نهانى مى‏دانم و قادر بر حل عقدهاى اهل جهان هست راز خود را از او پنهان مدار و در حل هر اشكال دست از دامن او مكش اين وقت آن پسر بنزد حضرت عيسى آمد عرض كرد اى مهمان عزيز پدر من مرد خاركنى بود چون سراى فانى را وداع گفت و از اين جهان برفت بغير من فرزندى از او نماند چون بحد رشد رسيدم مادرم شغل پدرم را بمن فرمان داد كه متصدى بشوم و مشغول خاركنى گردم منهم امتثال فرمان مادر نمودم و پادشاه ما را دخترى است در نهايت حسن و جمال و عقل و كمال و پدرش علاقه بسيار باو دارد و ملوك اطراف همه آن دختر را از او طلبيدند و او قبول نكرده است كه به ايشان تزويج نمايد و آن دختر را قصرى رفيع است كه پيوسته در آنجا مى‏باشد

روزى من از پاى قصر او مى‏گذشتم نظرم بر او افتاد و از عشق او بى‏تاب شده‏ام و تا به حال اين درد پنهان را باحدى اظهار نكردم بغير مادرم و اين دردي است كه بكسى نمى‏توانم اظهار بنمايم‏

حضرت عيسى عليه السلام فرمود مى‏خواهى آن دختر را براى تو بگيرم آن جوان عرض كرد من مى‏دانم اين امرى است محال و از مثل شما بزرگ‏مردى كمال عجب است كه با من سخريه و استهزاء بنمائى حضرت عيسى فرمود كه من هرگز بكسى سخريه و استهزاء نكرده‏ام سخريه كار جاهلان است و اگر قادر بر امرى نباشم اظهار آن بتو نمى‏كنم اگر مى‏خواهى چنان مى‏كنم كه فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر بنزد مادر خود آمد و سخنان آن حضرت را نقل كرد مادرش گفت اى فرزند اين ميهمان عزيز من چنان دانسته‏ام كه آنچه مى‏فرمايد مقرون بحق و صواب و خالى از شك و ارتياب است آنچه بتو فرمان مى‏دهد عمل كن كه ترا بمقصود خواهد رسانيد پس حضرت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 209

عيسى متوجه عبادت خود گرديد و آن پسر در آرزوى معشوق خود تا صبح در فراش خود مى‏غلطيد

چون صبح طالع شد حضرت عيسى او را طلبيد گفت برو بدر خانه سلطان چون امرأ و وزراى او از تو پرسش كنند كه چه‏كار دارى بگو من به پادشاه حاجتى دارم چون از حاجت تو سؤال بنمايند بگو آمدم كه دختر پادشاه را براى خود خاستگارى بنمايم و آنچه ترا جواب گويند بزودى براى من خبر بياور چون پسر بدر خانه پادشاه رفت آنچه حضرت فرموده بود بعمل آورد امرا از سخن او متعجب شدند گفته‏اند ممكن است اين پسر ديوانه باشد چون بمجلس پادشاه رفته‏اند بر سبيل سخريه و استهزاء اين سخن را مذكور ساخته‏اند

پادشاه از استماع اين سخن بسيار خنديد و آن پسر را براى تفريح بمجلس خود طلبيد و چون نظرش بر او افتاد با آن جامهاى كهنه انوار بزرگى و كياست و نجابت ذاتى در جبين او مشاهده نمود چندانكه با او سخن گفت يك‏كلمه حرف بيهوده از او نشنيد كه دلالت بر خفت عقل و جنون او بنمايد

پادشاه بعد از تعجب بسيار گفت كه اگر تو قادر بر كابين دختر من هستى بتو مى‏دهم و كابين دختر من اين است كه يك خوان از ياقوت آبدار بياورى كه هر دانه‏اش كمتر از صد مثقال نبوده باشد آن پسر گفت مرا مهلت دهيد تا از براى شما خبر بياورم آن پسر برگشت بخدمت عيسى و آنچه شنيده بود بيان كرد عيسى فرمود كه چه بسيار سهل است آنچه او طلبيده پس عيسى خوانى طلبيد و آن پسر را بخرابه برد و دعا كرد كه هر كلوخى و سنگى كه در آن خرابه بود همه ياقوت آبدار گرديد و فرمود كه خوان را پر كن و از براى او ببر چون آن پسر خوان را بمجلس پادشاه برد و جامه از روى او برگرفت از شعاع آن جواهرات ديدهاى حاضران همه خيره گرديد و از احوال آن پسر همگى متحير شدند

پس پادشاه بجهت مزيد امتحان گفت كه يك خوان كم است ده خوان مى‏خواهم‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 210

كه هر خوانى نوعى از جواهر باشد چون پسر بنزد حضرت عيسى آمد و آنچه شنيده بود بازگفت حضرت عيسى آنچه را كه سلطان طلب كرده بود از انواع جواهرات تهيه كرد و با آن پسر فرستاد پادشاه در حيرت فرورفته پسر را در خلوت طلبيد گفت حقيقت مطلب را بمن بگو اين جواهرات كه در خزانه هيچ سلطانى نيست از كجا آوردى ترا قدرت بر اقدام ايجاد اين غرائب نيست براى من بيان كن اين‏ها از جانب كيست پسر واقع مطلب را بيان كرد كه ديشب ميهمانى بر ما وارد شد و چون از قصه من آگاه گرديد بمن فرمود بعهده من كه دختر سلطان را براى تو تزويج كنم و اين غرائب از ايشان است كه دست بهر سنگ و كلوخى فرابرد هرچه اراده بنمايد از انواع جواهرات همان خواهد شد

پادشاه گفت اين نيست مگر عيسى بن مريم برو او را بياور تا دختر مرا بتو تزويج بنمايد پس حضرت عيسى تشريف برده دختر آن پادشاه را بعقد او درآورد پادشاه جامهاى فاخر براى پسر حاضر كرد و او را بحمام فرستاد و بانواع زينتها او را زينت كردند و در آن شب پسر را بقصر خود برده دختر را باو تسليم نموده چون روز ديگر صبح شد پسر را طلبيد و از او سؤال نمود او را در نهايت مرتبه فطانت و زيركى يافت و چون پادشاه را بغير آن دختر فرزندى نبود آن پسر را وليعهد خود گردانيد و جميع امراء و اعيان مملكت خود را طلبيد كه با او بيعت بنمايند و او را بر تخت پادشاهى خود نشانيد و چون روز ديگر شد پادشاه را عارضه‏اى عارض شد و بدار بقاء رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمكن گرديد و جميع خزاين و دفاين و ذخاير پادشاه را تصرف نمود و كافه امرا و وزراء و سپاهيان و اهالى و اشراف و اعيان او را اطاعت كردند و در اين چند روز حضرت عيسى عليه السلام در خانه آن پيرزن بسر مى‏برد روزى براى وداع به نزد آن پسر آمد چون بنزديك او رسيد آن پسر از تخت سلطنت فرود آمد روى دست و پاى عيسى افتاده عرض كرده اى حكيم دانا و اى هادى رهنما چندان حق بر اين ضعيف دارى كه اگر تمامى عمر دنيا زنده بمانم و شما را خدمت بنمايم از عهده عشرى از اعشار آن بيرون نمى‏توانم آمد و لكن شبهه‏اى در دل من عارض شده است كه ديشب تا صباح‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 211

باين خيال بسر بردم و اين اسباب عيش كه براى من مهيا گردانيدى از هيچيك منتفع نشدم و اگر حل اين عقده از دل من نكنى به هيچيك از اين‏ها منتفع نخواهم شد حضرت عيسى ع فرمود كه آن خيالى كه جمعيت خاطر ترا باختلال آورده آن چيست پسر گفت عقده خاطر من آنست كه هرگاه تو قادر هستى كه در سه روز مرا از حضيض خاركشى باوج جهان‏بخشى رسانى و از خاك مذلت برگرفته بر تخت سلطنت بنشانى چرا خود باين جبه قناعت كرده‏اى نه خدمتكارى نه مركوب سوارى و نه همسرى براى تو مى‏باشد

عيسى فرموده كه هرگاه زياده از مطلوب تو براى تو حاصل گرديد ديگر ترا با من چه‏كار است پسر گفت اى بزرگوار عالى‏مقدار اگر توجه نفرمائى و اين عقده را از دل من نگشائى هيچ احسان نسبت بمن نكرده‏اى و از هيچيك از اين نعمتها كه نصيب من فرمودى منتفع نخواهم شد

عيسى عليه السّلام فرمود كه اى فرزند اين لذات فانيه دنيا در نظر كسى اعتبار دارد كه از لذات باقيه عقبى خبرى ندارد و پادشاهى ظاهري كسى اختيار مى‏كند كه لذت پادشاهى معنوى را نيافته باشد همان شخص كه چند روز قبل بر بالاى اين تخت تكيه كرده بود فعلا در زير خاك خوابيده و همين از براى عبرت كافى است دولتى كه بمذلت و لذتى كه بمشقت منتهى شود قيمت ندارد دوستان حق را لذتها است از قرب وصال جناب مقدس يزدان و حصول معارف ربانى و فيضان حقايق سبحانى كه اين لذتها را در جنب آنها قدرى نيست‏

چون حضرت عيسى عليه السّلام اين سخنان حكمت و موعظت را بگوش آن در يتيم رسانيد بار ديگر بدامن او چسبيد و گفت فهميدم آنچه را كه فرمودى و يافتم آنچه بيان كردى و آن عقده را از دل من برداشتى اما عقده‏اى از آن بزرگتر و محكم‏تر در دل من گذاشتى حضرت عيسى فرمود كه آن كدام است آن پسر گفت آن گره تازه اين است كه از مثل شما گمان ندارم كه خيانت با كسى بنمائى و آنچه حق نصيحت و خير

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 212

خواهى او باشد بعمل نياورى و هرگاه تو خود سايه مرحمت بر سر ما افكندى و بى‏خبر بخانه ما درآمدى جهت چه بود كه امر اصيل را و باقى را از براى من وصف نفرمودى و در مقام نفع رسانيدن بمن قناعت بامر فانى ناچيز فرمودى و از آن پادشاهى ابدى و لذت سرمدى چيزى بر زبان نياوردى‏

حضرت عيسى فرمود خواستم ترا امتحان بنمايم ببينم كه قابل آن مراتب عاليه هستى كه بعد از ادراك اين لذات فانيه براى لذات باقيه ترك اين لذات فانيه را خواهى كرد اكنون اگر آن را ترك كنى ثواب عظيم براى تو خواهد بود و امتحان شده‏اى بخلاف قبل از وصول بابن لذائذ فانيه كه اگر متابعت مرا اختيار مى‏كردى امتحان ناكرده بودى ولى فعلا حجتى خواهى بود براى كسانى كه اين لذائذ فانيه را و اين ذخارف باطله دنيا را مانع تحصيل سعادت كامله آخرت مى‏دانند اين وقت آن پسر سعادتمند دست بزد و جامهاى زرتار و اطلس و ديبا را از تن خود بريخت و دست از پادشاهى و تاج‏وتخت بكشيد و قدم يقين در راه تحصيل سلطنت معنوى گذاشت و حضرت عيسى او را بنزد حواريان آورد و فرمود آن گنج كه گمان داشتم اين در يتيم بود كه در زمان قليلى از خاركشى او را به پادشاهى رسانيدم و او از همت بلند خود بر همه پشت‏پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد و شما بعد از سالها كه پيروى من كرديد به اين گنج پررنج فريفته شديد و دست از من برداشتيد

رودابه مادر رستم فرزند زال زر

اين زن اگرچه مسلم نيست بودنش از شرط اين كتاب ولى سام و فرزندش زال از امراء درگاه منوچهر بن ايرج بن فريدون بودند و منوچهر معاصر سليمان بن داود بود بتصريح صاحب ناسخ كه در جلد هبوط ص 311 باين عبارت گفته (منوچهر با آن‏همه حشمت در خدمت سليمان اظهار ارادت مى‏رفت و او را به پيغمبرى باور مى‏داشت و با شريعت موسى مى‏زيست و از ارسال تحف و هدايا بدرگاه سليمان مضايقت نمى‏رفت) و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 213

رستم بن زال بن سام بن نريمان موحد بودند و شواهد ديگرى در موحد بودن آنها در دست هست گيف كان اشاره بتاريخ اين سلسله ضرر بجائى نمى‏رساند و البتّه در بعضى از قسمتها انسان روشن مى‏شود

بالجمله منوچهر سپهسالارى مملكت و جهان‏بانى را با سام نريمان گذارد و حكومت سيستان را تا سرحد هندوستان باو داد و سام نسبش منتهى بجمشيد مى‏شود و اين سام را فرزندى روزى نمى‏شد و پيوسته از خداوند متعال طلب فرزند مى‏كرد تا يكى از بردكيان او حمل برداشت چون مدت معلوم بگذشت فرزندى آورد كه موى سر و ابروى او مانند پيران سال‏خورده سفيد بود ازاين‏جهت او را زال نام نهاد و هم او را زر ناميدند چون زر پير سرخ‏روى سفيدموى را گويند معروف بزال زر گرديد مادرش روزى چند او را از نظر پدرش سام او را پنهان كرد مبادا آن پهلوان غيور فرزند را زنده در گور نهد

لاجرم منجمان و اخترشناسان را بفرمود تا در زايچه و طالع او نظر كنند و درجه ميلاد او را بازدانند و بنمايند كه در مدت زندگانى از وى چه بظهور رسد و چگونه در جهان معاش كند منجمان بعرض رسانيدند كه زال چراغ سلسله و قبله قبيله است و طالع نيك‏اختر دارد سام از گفته منجمان شاد شد زال در خدمت پدر نشو و نما يافت و بكمال فروسيت و فراست بلندآواز گشت و اين خبر گوشزد منوچهر شد كه سامرا فرزندى برومند پديد آمده كه مصباح دودمان و صباح خاندان است شاه بديدار وى شايق گشت و نامه بسام فرستاد كه پسر را بهمراه خويش كوج داده بدرگاه آيد چون منشور منوچهر بسام رسيد و از حكم پادشاه آگاه شد در حال زال را برداشته بحضرت ملك پيوست و منوچهر را ديدار و گفتار و كردار زال پسند خاطر افتاد و او را در هر هنر كه مجرب داشت درخور تحسين و تمكين يافت او را بتشريفات ملكى مفتخر ساخته و حكومت سيستان و كابل و زابل را بدو مفوض داشته‏

زال چون بحوالى كابل فرود آمد مهراب كه نسب با ضحاك داشت در حكومت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 214

كابل دست‏نشانده سام بود چون از رسيدن زال آگهى يافت بزرگان كابل را فراهم كرده باستقبال بيرون شتافت و در خدمت زال پيوست و پيشكشى لايق پيش گذرانيد و خواستار شد كه در منزل او فرود آيد و چون مهراب آئين بت‏پرستان داشت زال رضا نداد كه بخانه او در شود و با وى هم‏كاسه گردد در كنار رودخانه كه قريب بسراى مهراب بود سراپرده زال را بر پا كردند و در آنجا اقامت جست تا يكى از محرمان راز با زال گفت كه مهراب را دخترى چون آفتاب در پرده مستتر است و چندان از حسن و جمال و غنج و دلال او بازگفت كه زال دل باو باخت و نام او را بازپرسيد گفت رودابه نام دارد و مادر او را سيندخت گويند و از آن‏سوى رودابه از ورود سپهدار نو آگهى يافت و حصافت رأى و جلادت‏طبع و سطبرى‏يال و زور بازوى او را همه‏شب از پدر مى‏شنيد بالاخره دل او با مهر زال بجنبيد و از جانبين رشته مهر استوار گشت بالاخره رودابه را تزويج كرده او را بزابلستان آورد و رودابه از زال حمل برداشت و رستم از او متولد گرديد و از چهره او كاخ و كوي و برزن گلشن شد

بانوئى كه الياس نبى ع در خانه او بود

الياس پيغمبر عليه السّلام در سال چهار هزار پانصد و شش سال بعد از هبوط آدم عليه السّلام ظهور كرد و از اكابر پيغمبران است چنانكه خداى فرمايد (وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) و الياس فرزند العازار پسر هارون عليه السّلام است همواره در زواياى عزلت بعبادت حضرت حق مشغول بود تا اينكه طغيان پادشاه بنى إسرائيل كه او را احاب بن عمرو مى‏گفته‏اند به سرحد كمال رسيد

الياس مامور شد كه او را بسوى خدا دعوت بنمايد الياس بنزد او آمد و فرمود اى قوم هيچ از خدا نمى‏ترسيد و عبادت بتى را اختيار مى‏كنيد كما قال اللّه تعالى‏ (إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِينَ) پس الياس را تكذيب كردند و در مقام قتلش برآمدند (فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ) اين وقت الياس روى با قوم خود نمود و فرمود آل اسرائيل در معصيت خداوند سخت طغيان كردند همانا پروردگار باران‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 215

را از ايشان قطع خواهد كرد و تا من مسئلت نكنم باران نخواهد آمد اين وقت باران قطع شد و آثار قحط و غلا پديدار گرديد

پادشاه آل اسرائيل دل با الياس بد كرد و از پى قتل وى يك‏جهت شد چه اين قحطسالى را از دعاى آن حضرت مى‏دانست اين وقت جبرئيل بالياس نازل گرديد كه از ميان دشمنان كناره‏جوئى و يك‏چند مدت در اراضى اردن سكونت اختيار بنما الياس چندى در آن اراضى ساكن گرديد دوباره جبرئيل نازل شد كه اكنون بارض صيدون شتاب كن كه روزى ترا بدست زنى بيوه حوالت كرديم‏

الياس بارض صيدون آمد بناگاه در كنار آبادانى و ظاهر بلده زنى را ديد كه حطب فراهم مى‏كند او را پيش خواند و گفت قدرى آب و نان براى من حاضر ساز كه سخت گرسنه‏ام آن زن با خداى سوگند ياد كرد كه من زنى بيوه‏ام و در خانه بجز قدرى آرد و روغن زيت چيز ديگر ندارم اكنون مقدارى حطب بدست كرده‏ام مى‏خواهم آن آرد را دو گرده نان بنمايم و دفع جوع خويش و فرزند خود بنمايم و اگرنه هر دو هم‏اكنون از گرسنگى هلاك خواهيم شد

الياس فرمود بيم مكن و همان آرد را سه گرده كوچك بساز يكى را مخصوص من بدان چون چنين كنى چندانكه از آن نان و روغن بردارى نقصان نخواهد يافت و بحال خود خواهد بود تا به آن روزى كه امطار رحمت از آسمان فروريزد و نعمت خداوند فراوان شود

پس آن زن بفرموده الياس عمل كرده و روزگارى ممتد الياس و آن زن بيوه و فرزند و اهل بيتش از آن نان و روغن برمى‏گرفته‏اند همچنان بجاى بود اما پس از مدتى فرزند آن زن بيوه مريض گشته درگذشت مادر او افغان برآورد و در مرگ پسر سخت بناليد و از الياس عليه السّلام مسئلت كرد كه او را زنده كند الياس برخواست دست بدعا برداشت و از خداى بخواست آن طفل زنده شد مادرش شاد خاطر گشته گفت اكنون استوار داشتم كه تو پيغمبر خدائى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 216

علامه مجلسى در حياة القلوب اخبارى نقل مى‏كند كه الياس زنده است همانند خضر و اللّه العالم‏

بانوئى كه بنزد اليسع پيغمبر ع آمد

اليسع از اجله پيغمبران بنى إسرائيل است و او خليفه الياس است زوجه يكى از شاگردان انبياء بخدمت اليسع آمد عرض كرد كه اى پيغمبر خداى شوهر من كه مردى بى‏بضاعت بود مديون بمرد اينك قرض‏خواهان بنزديك من آمدند دو پسر مرا بجاى قرض پدر طلب مى‏كنند كه ايشان را به بندگى بدارند اليسع فرمود كه آيا ترا در خانه از حطام دنيوى هيچ موجود باشد آن زن عرض كرد كه بجز ظرفى كه اندك روغن زيت دارد مالك هيچ‏چيز نيستم آن حضرت فرمود اينك بخانه شو از همسايگان چندانكه از كاسات و اقداح و قدور و اناء تهى عاريت كن و با پسران خويش بدرون خانه رفته و در سراى بر بيگانگان ببند و از آن روغن كه در خانه دارى بر آن اناء تهى فروريز كه جمله مملو خواهد شد و هنوز روغن باقى مى‏باشد آن زن بخانه آمد و چنان كرد كه اليسع فرموده بود پس از آنكه هرچه ظرف مستعار داشت مملو ساخت همچنان آن روغن اندك بحال خود باقى بود

در آن‏وقت آن زن صالحه بخدمت اليسع شتافت صورت حال را معروض داشت آن حضرت فرمود اكنون هرچه روغن كه موجود كرده‏اى بفروش و قرض شوهر خود را اداء بنما و بقيه را به آن زندگانى بنما پس آن زن از زحمت قرض و ضيق معاش نجات يافت.

بانوئى كه خدمت اليسع مى‏نمود

و نيز در ناسخ گويد زنى صالحه چون شنيد اليسع بشهر ايشان مى‏خواهد وارد بشود شوهر خود را گفت اينك پيغمبر خداى مى‏رسد براى او نشيمنى لائق و مائده‏اى در خور آن حضرت بايدت مهيا نمود سپس آن زن در خانه خويش محلى زيبا اختيار كرده و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 217

سريرى براى خوابگاه آن حضرت بنهاد و اليسع را بخانه خويش دعوت فرمود و جنابش در آنجا آرام يافت‏

روزى اليسع با خادم خود فرمود كه حاجت اين زن چيست كه اين‏همه در خدمت ما سعى مى‏كند آن خادم گفت كه اين زن را فرزندى نيست و آرزوى فرزند دارد آن حضرت در حق وى دعا كرد و زمانى معين فرمود كه در آن زمان او را فرزندى روزى خواهد شد و آن زن حامله شد در وقت معين پسرى آورد و نشو و نما يافت و بحد رشد رسيد پس از چندى دنيا را وداع گفت آن زن بخدمت اليسع آمد كه اى پيغمبر خداى من فرزندى خواستم كه از براى من بماند اينك دنيا را وداع گفته اليسع دعا كرد دوباره پسر زنده گرديد

بلهما مادر عدنان بن ادد

عدنان كه يكى از اجداد رسول خدا است از اين بانو متولد گرديد و آثار رشد و شهامت و فروغ بسالت و نبالت در ايام كودكى از جبين مباركش مطالعه مى‏شد و كاهنان عهد و منجمين ايام بازمى‏گفته‏اند كه از نسل وى شخصى پديد آيد كه جن و انس را در چنبر اطاعت فروگيرد ازاين‏روى دشمنانش فراوان بود چنانكه وقتى در بيابان شام هشتاد تن سوار دلير او را تنها يافته‏اند و بقصد وى شتافته‏اند عدنان اسب برانگيخت و با ايشان بجنگ درآمد چندانكه اسبش كشته گرديد و همچنان پياده با آن جماعت بطعن و ضرب مشغول بود تا خود را بدامان كوهى كشيد و دشمنان بر وى حمله بردند و اسب مى‏تاخته‏اند ناگاه دستى از كوه بدر شد و گريبان عدنان را بگرفت و بر بالاى كوه كشيد و بانگى عظيم از قله كوه بلند شد و چنان مهيب بود كه دشمنان عدنان جان بدادند و اين نيز از معجزات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود

و عدنان با بخت‏نصر چند مرتبه مصاف دادند و جنگهاى خونين بين آنها اتفاق افتاد بالاخره عدنان فرزندان خود را برداشته به يمن رفت و در آنجا برحمت حق پيوست و براى عدنان ده پسر بود يكى از آنها معد بود كه حامل نو رسيد انبياء است‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 218

و كنيه معد ابو قضاعه بود جمالى دلكش و بازوانى توانا داشت بعد از فوت عدنان از حيطه يمن ببلد نجران آمد كه از حوالى يمن است‏

معاذه بنت جوشن‏

و معد معاذه را كه بنت جوشن بن عدى از قبيله جرهم بود بشرط زنى بگرفت و نزار كه جد رسول خدا است از او متولد گرديد و كنيه نزار ابو ربيعه است آنگاه كه نزار از مادر متولد گرديد و از بارفه آن نور شريف كه در جبين داشت معلوم بود كه پيغمبر آخر الزمان صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از نسل وى است معد هزار شتر در راه خدا قربانى كرد مردم با او گفته‏اند كه مال خود را تضييع نمودى و اسراف فرمودى معد در جواب گفت كه و اللّه هنوز اندك مى‏شمارم چون نزار لفظا بمعنى اندك است آن طفل به نزار ناميده شد و چون بحد رشد رسيد بعد از پدر در عرب مهتر گشت چهار پسر از وى بوجود آمد ربيعه و انمار و مضر و اياد

و از انمار دو قبيله پديد آمد و آن خثعم و بجيله است و جرير بن عبد اللّه كه در عداد صحابه است باين قبيله منسوب است و قس بن ساعده كه از حكماى عرب است نسبت باياد مى‏رساند و اين دو قبيله به يمن رفته‏اند و با مردم يمن مختلط شدند و از ربيعه و مضر قبائل بسيارى پديدار گرديد چنانك يك‏نيمه عرب نسبت به ايشان مى‏رسانند و از ميان فرزندان نزار مضر جد رسول خدا بود

غيلكه زوجه مضر

در ناسخ ج هبوط ص 422 گويد مضر بن نزار سيد سلسله بود اقوام عرب او را مطيع و منقاد شدند و همواره در ترويج دين حضرت ابراهيم خليل عليه السلام كوشش مى‏كرد و مردم را براه راست مى‏داشت و چون غيلكه كه نسب بعدنان بن ادد مى‏رساند بشرط زنى بخانه آورد از وى دو پسر آورد نخست الياس كه يكى از اجداد پيغمبر است و ديگر غيلان كه هم قبايل بسيار از او پديد آمد و مضر وقتى فرزندان خويش را

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 219

پيش خود جمع نمود و بدين كلمات نصيحت فرمود و روى سخن بالياس داشت گفت (من يزرع شرا يحصد ندامه و خير البر ما اعجله فاحمل نفسك على مكروه‏ها فيما اصلحها و اصرفها عن مطلوبها فيما افسدها)

يعني كسى كه زراعت شر و فساد بنمايد پشيمانى درو خواهد كرد و بهترين نيكوئيها چيزى باشد كه بزودى بدست آيد اى فرزند هرگاه چيزى صلاح تو در آن باشد زحمات او را بر نفس خود بار كن اگرچه بر تو دشوار باشد و هرگاه چيزى موجب فساد تو باشد از اتيان آن خوددارى بنما و نفس خود را از او بازدار

فضائل مضر

چون نزار را اجل محتوم رسيد از ميان باديه با فرزندان بمكه معظمه آمد و اموال خويش را در ميان فرزندان خود قسمت كرد از جمله خيمه‏اى كه از ادبم سرخ بود و مقدارى از زر سرخ و چيزهاى ديگر كه مانند آن بود و رنگ سرخ داشت بمضر تفويض فرمود و ازاين‏جهت او را مضر الحمراء ناميدند و نزار گفت چون من از جهان بيرون شوم بقاياى متروكات مرا قسمت كنيد و اگر در ميان شما مشاجره‏اى واقع شود برويد در نجران در نزد افعى كه از قبيله جرهم است و با پدر من معد آشنائى داشته و مردى كاهن و دانا بود نگذارد كه در بين شما كار بخصومت انجامد

چون نزار از جهان برفت در ميان فرزندان بر سر ميراث سخن به قيل و قال انجاميد ناچار هر چهار برادر بار بربسته‏اند و بسوى نجران روان شدند در راه شترسوارى به ايشان تصادف كرد گفت ايجوانان من شترى گم كرده‏ام آيا شما او را نديده‏ايد مضر گفت شتر ترا چشم راست كور بود اعرابى گفت بلى ربيعه گفت كه از دست راست شل بود گفت بلى اياد گفت كه دم او بريده بود گفت بلى انمار گفت كه شتر تو حرون و شرور بود گفت بلى گفته‏اند ما شتر ترا نديده‏ايم‏

اعرابى سخت بآنها درآويخت كه اين چگونه مى‏شود كه جميع علائم شتر من بگوئيد و آن را نديده باشيد اعرابى بنزد افعى رفت و شكايت از ايشان كرد كه اين‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 220

جماعت جميع علائم شتر مرا ديده‏اند و آن را انكار مى‏نمايند چون مضر و برادرانش بر افعى وارد شدند مقدم ايشان را بزرگ شمرد و شكايت اعرابى را مطرح نمود مضر گفت ما شتر اين اعرابى را نديده‏ايم افعى گفت پس چگونه علائم آن را برشمرديد مضر گفت چون من ديدم كه آن شتر همه را از طرف چپ چريده و هر گياه كه از طرف راست او بوده بجاى خود گذاشته ازاين‏جهت دانستم كه چشم راست او بايد كور باشد ربيعه گفت من از آن گفتم كه دست آن شتر شل است كه اثر كشيدن دست او را بر زمين يافتم و از آن فهم كردم كه بايد دست او شل باشد

اياد گفت من از آن دانستم كه بايد آن شتر دم‏بريده باشد چون شتر هرگاه سرگين بيندازد عادت او چنان است كه دم خود را بجنباند ازاين‏جهت مدفوع او پراكنده شود و چون سرگين اين شتر در يكجاى جمع بزير آمده بود دانستم كه دم او قطع شده است‏

انمار گفت چون ديدم آن شتر در يكجا كه چريده با بودن علف زياد رفته و در جاى ديگر مشغول چريدن شده است ازاين‏جهت دانستم كه بايد اين شتر وحشى و فرارى باشد

افعى باعرابى گفت برو شتر خود را طلب كن كه اين جماعت شتر ترا نديدند و بر فراست آنها آفرين كرده و از حدت فهم و كياست ايشان تعجب كرد و مراسم مهمان‏نوازى كاملا فراهم نموده و شراب و كباب براى ايشان تهيه كرد و در حجره خاص ايشان را بنشانيد و خود بتنهائى از پس در بايستاد تا مقالات اولاد نزار را اصغا نمايد و خيالات ايشان را بازداند چون اولاد نزار جامى از خمر بنوشيدند اياد گفت انگور اين شراب از تاكى است كه در گورستان نشو و نما كرده چون بخوردن كباب دست فرا بردند مضر گفت گوشت اين بزغاله از شير سگ پرورش يافته ربيعه گفت افعى اگرچه نسب خود را با جرهم پيوند داده ولى از مطبخى‏زادگان است انمار گفت در هر حال كار ما براستى خواهد گذشت و قسمت اموال بر ما نيكو خواهد كرد افعى چون اين سخنان بشنيد روزگار بر وى ديگرگون گشت و بدانست سخنان ايشان جز براستى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 221

مقرون نيست نخست نزد مادر آمد و او را با تيغ حديد تهديد كرد تا حقيقت حال را چنانچه خبر داده بودند بازگفت‏

آنگاه شرابدار خود را گفت كه اين شراب را از كجا آوردى وى نيز از تاكستانى كه در گورستان بود نشانى بگفت و چون از كباب بپرسيد هم گفته‏اند آن بز كه اين بزغاله را بزاد در چنگال گرك فتاد و اين بزغاله با شير ماده سگى پرورش يافت سپس افعى بنزد ميهمانان آمد و گفت بازگوئيد تا اين رازها چگونه بر شما معلوم اياد گفت از خوردن خمر همه سرور برخيزد و چون اين شراب بياشاميديم جز اندوه و مكروه حاصلى نديديم دانستيم كه تاك او از گورستان دميده مضر گفت در خوردن اين كباب ما همه مانند سگان لقمه از هم مى‏ربوديم و بغضب و غلظت درهم مى‏نگريستيم و چون نيك نظر كردم استخوان پهلوى آن بز با سگان شباهت تامى داشت دانستيم كه با شير سگ پروريده شده‏

ربيعه شرمگين سر بزير افكند و گفت از آنگاه كه ما بدين حضرت آمده‏ايم سخنان افعى كه همه از آب و نان بوده گاه‏گاه نيز از پس در استراق سمع فرموده معلوم شد كه بزرگزادگان بدين دو صفت انباز نشوند بلكه اين كار بى‏پدران و مطبخى‏زادگان است افعى در ضجرت و حيرت فروماند و اموال ايشان را به راستى چنانكه انمار از فطانت وى دريافته بود قسمت فرمود و ايشان را مقضي المرام بوطن بازفرستاد

ليلى زوجه الياس بن مضر

الياس بن مضر بعد از پدر در ميان قبائل عرب بزرگى يافت چنانكه او را سيد العشيره لقب دادند و امور قبايل و مهمات ايشان بصلاح و صوابديد ايشان فيصل مى‏يافت و تا آن روز كه نور نبوى از پشت او انتقال نيافته بود گاه‏گاه از صلب خويش زمزمه تسبيح شنيدى.

بالجمله الياس بن مضر ليلى دختر حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه يمنى را بحباله نكاح درآورد و از وى سه پسر آورد عمرو و عامر و عمير چون پسران بحد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 222

رشد رسيدند روزى عمرو و عامر با مادر خود ليلى بصحرا رفته‏اند ناگاه خرگوشى از سر راه بجنبيد و بيك سوى گريخت و شتران از خرگوش برميدند عمرو و عامر از دنبال آن تاختن كردند و خرگوش را عمرو بيافت و او را صيد كرد ازاين‏جهت او را مدركه گفتند و چون اين مدركه از ليلى متولد گرديد نور نبوت از جبين ليلى به جبين مدركه منتقل شد و او يكى از اجداد رسول خداست چنانچه ليلى نيز يكى از جدات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است و مدركه چنانچه مذكور شد نامش عمرو بن الياس است و كنيه‏اش ابو الهذيل است‏

سلمى زوجه مدركه‏

چون مدركه را وقت آن رسيد كه زنى بخواهد سلمى دختر اسد بن ربيعة بن نزار را بزنى بگرفت و از وى دو فرزند آورد يكى خزيمه و ديگرى هذيل و از هذيل قبايل بسيار پيدا گرديد و رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از نسل خزيمه بظهور پيوست و خزيمه بعد از پدرش مدركه رياست قبائل عرب باو منتهى گرديد همه سر در تحت طاعت او درآوردند و رياست او را گردن نهادند

عوانه زوجه خزيمة

و چون خزيمه را هنگام آن رسيد كه زنى بخانه آورد عوانه دختر سعد بن قيس بن غيلان بن مضر را نكاح كرد و از ايشان قبايل بسيار بظهور آمد چنانكه بنى اسد و بني كنانه مشهورند و پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از نسل كنانه است كه مادرش عوانه مشار اليها است و اسد و هون دو پسر ديگر خزيمه مادرشان غير عوانه است‏

بره زوجه كنانه‏

كنانة بن خزيمه كنيه‏اش ابو نضر است بعد از پدرش خزيمه رئيس قبائل عرب گشت در خواب باو نمودند كه بره دختر مرة بن ادد بن طانجة بن الياس بن مضر را بزنى بگير

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 223

كه از بطن وى بايد فرزندى يگانه بجهان آيد كنانه هم بدان خواب تنبيه يافته بره را خواستارى نمود و بخانه آورد و با وى هم‏بستر شد و از وى سه پسر آورد اول نضر دوم ملك سوم ملكان و از جمله اين پسران نضر در سلك اجداد پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود و قريش لقب نضر است‏

وحشيه زوجه كعب بن لوى‏

يكى از اجداد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم كعب بن لوى است كه در سنه 5644 بعد از هبوط آدم عليه السّلام دنيا را وداع گفت و كعب بن لوى بن غالب از صناديد عرب بود و در قبيله قريش از همه‏كس برترى داشت و درگاهش ملجأ خواهندگان و پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چنان بود كه هرگاه داهيه عظيم يا كارى معجب روى مى‏داد سال آن واقعه را تاريخ خويش مى‏نهادند لاجرم چون روزگار كعب بن لوى بنهايت شد و از اين جهان رخت بدر برد سال وفات او را تاريخ كردند

بالجمله كعب وحشية دختر شيبان بن محارب بن فهر بن نضر را بحباله نكاح خود درآورد و سه پسر از او آورد اول مرة كه يكى از اجداد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است دوم عدى كه قبيله عدى باو منتهى مى‏شود سوم هصيص بر وزن زبير كه قبيله سهم و جمح بضم جيم و فتح ميم باو منتهى مى‏شود و نور سيد انبياء صلّى اللّه عليه و آله و سلّم در پيشانى مره بود

هند زوجه مرة بن كعب‏

چون مره را هنگام آن رسيد كه زنى نكاح كند هند دختر سرى‏[[19]](#footnote-19) بن ثعلبة بن حارث بن ملك بن كنانة بن خزيمه را در حباله نكاح خود درآورد و از او سه پسر آورد اول كلاب كه يكى از اجداد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است دوم تيم كه قبيله تيم باو منتهى مى‏شود سيم يقضه كه قبيله بنى مخزوم باو منتهى مى‏شود چون يقضه پسرى آورد مخزوم نام كه ابو جهل و خالد بن وليد و ام سلمه زوجه پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از قبيله بنى مخزوم‏اند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 224

چنانچه ابو بكر و طلحة بن عبيد اللّه از قبيله تيم‏اند و عمر بن الخطاب از قبيله عدى است و عمرو بن عاص از قبيله سهم است و عثمان ابن مظعون كه از خيار صحابه رسول خدا است و صفوان بن اميه و ابو محذوره از قبيله بنى جمح مى‏باشند و افخاذ قريش همه از مرة بن كعب بن لوى بن غالب است‏

فاطمه زوجه كلاب بن مره‏

چون هنگام آن رسيد كه كلاب بن مره زوجه اختيار كند فاطمه دختر سعد بن سيل را نكاح كرد و از او دو پسر آورد يكى زهره كه قبيله بنى زهره باو منتهى مى‏شود و ديگر قصى‏[[20]](#footnote-20) كه يكى از اجداد رسول خدا است و نام قصى زيد است و كنيه‏اش ابو المغيره و او را از اين روي قصى گفته‏اند كه چون پدرش كلاب وفات يافت مادرش فاطمه بحباله نكاح ربيعة بن حرم درآمد و ربيعه از قبيله بنى عذره است كه از جمله قبايل قضاعه باشند و فاطمه چون شوهر يافت فرزند بزرگتر خويش زهره را در مكه بگذاشت و قصى را كه خردسال بود با خود برداشته باتفاق شوهر خود ربيعه بميان قضاعه آمد چون قصى از مكه دور افتاد او را قصى گفته‏اند كه بمعنى دور شده است‏

بالجمله چون قصى در ميان قضاعه بزرگ شد روزى با يكى از قضاعه او را مشاجره افتاد آن مرد قصى را سرزنش كرد و گفت تو از قبيله ما نيستى قصى برنجيد و بنزد مادر آمده از قبيله خويش پرسش كرد

فاطمه گفت قبيله تو بزرگتر از قضاعه است و پدر تو نيز بزرگتر از ربيعه بود چه او در ميان قريش حكومت داشت و آن طايفه در مكه ساكن باشند قصى چون اين بشنيد بماند تا هنگام حج برسيد آنگاه مادر خود را وداع كرده با جمعى از قبيله قضاعه كه عزيمت مكه داشته‏اند بمكه آمدند و در آنجا بنزد برادر بزرگتر خود (زهره) بماند چندانكه در مكه بمرتبه ملكى رسيد و فرمان‏گذار مكه گرديد و كليددارى كعبه باو مفوض شد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 225

حبى زوجه قصى بن كلاب‏

و داستان اين مزاوجت چنان بود كه قبل از رياست قصى كليددارى مكه و رياست عرب با جماعت صوفه بود كه از اولاد الغوث بن مره بودند و اين جماعت چنان بزرگ شدند كه تا رخصت نمى‏دادند كس بحج كردن اقدام نمى‏نمود و تا رمى نمى‏كردند كس به آن كار پيشى نمى‏جست و از جمله ايشان عامر بن طرب عدوانى است كه ذو الاصبح كه يكى از معمرين است در حق او قصيده‏اى گفته كه بعض آن اشعار ذيل است‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غدير الحى من عدوان كانوا حية الارض‏ |  | بغى بعضهم ظلما فلم يرع على بعض‏ |
| و منهم كانت السادات و الموفون بالفرض‏ |  | و منهم من يجير الناس بالسنة و الفرض‏ |
| و منهم حاكم يقضى فلا ينقض ما يقضى‏ |  |  |

و جميع عرب در هر امر معظم او را بر خود حكم مى‏دانسته‏اند و سر از حكم او برنمى‏تافته‏اند و او در هيچ حكومت فرونماند تا اينكه حكومت مكه بعمرو بن الحارث بن المضاض الاصغر الجرهمى رسيد و در عهد او جرهميان تصرفات نالايق در مكه نمودند و طريق طغيان پيش گرفته‏اند و بدان زر و سيم كه قبايل نذر كرده بمكه مى‏فرستادند مداخلت مى‏نمودند

لاجرم بنى خزاعه بر آنها شوريدند و جليل بن حسيه‏[[21]](#footnote-21) كه از قبيله خزاعه بود و در حوالى مكه سكونت داشت لشكرى فراهم كرده بكنار مكه آمد و با جرهميان جنگ درانداخت بالاخره جرهميان شكست خوردند از در زارى و ضراعت بيرون شدند و امان طلبيدند جليل بن حسيه خزاعى گفت براى ايشان امان است بشرط آنكه در مكه نمانند و كوچ داده بهرجا كه خواهند بروند

مردم جرهم راضى شدند و چند روز مهلت خواسته‏اند كه كار سفر را فراهم نمايند و در آن چند روز مهلت از غايت خشم حجر الاسود را از ركن انتزاع نمودند و آهو بره طلا كه اسفنديار ابن گشتاسب برسم هديه بمكه فرستاده بود با چند زره و چند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 226

شمشير كه همه از اشياء مكه بود برگرفته‏اند و در چاه زمزم افكندند و آن چاه را با خاك پر كردند كه كس ندانست تا زمان عبد المطلب كه آن را حفر نمود و عمرو بن الحارث كه سردار جرهميان بود با مردم خويش بسوى يمن گريخت و بقيه جرهميان نيز پراكنده شدند و بعد از ايشان مردم خزاعه بر مكه مستولى شدند و در آنجا سكونت اختيار كردند و جليل بن حسيه همچنان بر آن جماعت حكومت داشت و كليد خانه مكه را بدست گرفت‏

و او را دختران و پسران بود از جمله دختران او يكى (حبى) نام داشت او را قصى بن كلاب در حباله نكاح خود درآورد و از پس آنكه روزگارى با او هم‏بالين بود بلاى وبا و رنج رعاف در مكه شيوع پيدا كرد در آن وبا جليل دنيا را وداع گفت و هنگام رحلت وصيت كرد كه بعد از او كليد داشتن خانه مكه با دخترش حبي باشد و قصى را از حبى چهار پسر روزى شد

يكى بنام عبد مناف دوم عبد العزى سوم عبد القصى چهارم عبد الدار و او را باين نام مسمى كرد كه تولد او در خانه‏اى كه خود بنى كرده بود وقوع پيدا كرد و از ميان فرزندان عبد مناف حامل نور رسالت بود و قصى در حجاز ملك عرب گرديد و بر قريش مهتر و امير شد و منصب سقايت و حجابت و رفادت و لواء و دار الندوه و ديگر كارها مخصوص او گشت و سقايت آن بود كه حاجيان را آب دادى و حجابت كليد داشتن خانه مكه را گفتندى و او حاجيان را بخانه مكه راه دادى و رفادت بمعني طعام دادن است و رسم بود كه هر سال چندان طعام فراهم كردندى كه همه حاجيان را كافى بودى و آن طعام را بمزدلفه آورده بر ايشان بخش كردندى و لواء آن بود كه هرگاه قصى سپاهى از مكه بيرون فرستادى براى امير آن لشكر يك لواء بستى و تا عهد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم اين قانون در ميان اولاد قصى برقرار بود و ندوه مشورت باشد و آن‏چنان بود كه قصى در جنب خانه خداى زمينى بخريد و خانه كرد و از آن يك در بمسجد گذاشت و آن را دار الندوه نام نهاد و هرگاه كارى پيش مى‏آمد بزرگان قريش را در آنجا انجمن كرده شورى افكندند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 227

بالجمله قصى قريش را مجتمع ساخت و گفت اى معشر قريش شما همسايه خدائيد و اهل بيت اوئيد و حاجيان مهمانان خدا و زوار اويند پس بر شما است كه ايشان را طعام و شراب مهيا كنيد تا هنگامى كه از مكه خارج شوند و قريش تا زمان اسلام بهمين وصيت عمل مى‏كردند

بالجمله قصى از ميان فرزندان او چون عبد الدار از همه بزرگتر بود مناصب خمسه را واگذار باو كرد و قبيله بنى شيبه از اولاد اويند كه كليد خانه را بميراث همى‏داشته‏اند و چون قصى وفات يافت او را در حجون مكه دفن كردند و پسران او قبائل بزرگ از آنها بظهور پيوست‏

عاتكه زوجه عبد مناف‏

عبد مناف در حيوة پدرش قصى شرفى بكمال حاصل كرد چون پدرش از دنيا رفت عاتكه دختر مرة بن هلال بن فالج بن ذكوان بن ثعلبه را بزني بگرفت و از وى دو پسر توأمان متولد شدند چنانكه پيشانى ايشان با هم پيوستگى داشت و به هيچ‏گونه نتوانسته‏اند از هم جدا بنمايند ناچار شمشيرى آوردند و پيشانى ايشان را از هم جدا ساخته‏اند

يكى از عقلاى عرب چون اين بدانست گفت در ميان فرزندان اين دو پسر جز با شمشير هيچ كار فيصل نخواهد يافت و چنان شد كه او گفت بالجمله يكى را عمر العلاء نام نهادند كه ملقب و مشهور بهاشم شد و آن ديگر را عبد شمس نام نهادند كه پدر اميه بود و اولاد او هميشه با فرزندان هاشم از در خصمى بودند و شمشير آخته داشته‏اند و فرزند سوم عبد مناف المطلب نام داشت كه محمد بن ادريس شافعى از نسل او است و پسر چهارم عبد مناف نوفل نام داشت‏

مؤلف گويد اين بانوان جدات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بودند كه از موارد متعدده ناسخ آن را نقل كرده نگار دادم و اين مخدرات بشهادت عده‏اى از اخبار با دين‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 228

حق از دنيا رفته‏اند و ترجمه سلمى زوجه هاشم و فاطمه مخزوميه زوجه عبد المطلب و آمنه زوجه عبد اللّه در مجلدات سابق مفصلا گذشت‏

استر بنى اسرائيلى‏

اين بانو چندين هزار نفر از بنى إسرائيل را از قتل نجات داد و قصه او چنان بود كه در سنه 4894 مردخاى‏[[22]](#footnote-22) كه يكى از پيغمبران بنى اسرائيل و معاصر با دانيال پيغمبر بود و نسب به بنيامين بن يعقوب مى‏رسانيد و بهشتاد و دو زبان تكلم مى‏كرد و در زمين بابل سكونت داشت و والى بابل كه احشوروش نام داشت و از جانب لهراسب فرمان‏گذار آن مرزوبوم بود و چندان سلطنت او بزرگ شده بود كه يك‏صد و بيست و هفت شهر را فرمانفرما بود در سال سيم سلطنت خويش بدان سر شد كه رئوس سپاه و صناديد درگاه را وليمه دهد و ايشان را روزگارى از زحمت سفر و محنت حضر آسوده دارد

لاجرم در شوشتر لشكرگاه بساخت و مدت يك‏صد و هشتاد روز جميع بزرگان مملكت را بضيافت دعوت كرد و همگى را از مطبخ خاص خويش خورش فرستاد و مائده نهاد چون اين مدت بنهايت شد براى تكميل آن ميهمانى در بستان خاص سلطانى بزمى برآراست و خيمه و خرگاه ملكى بر پاى كرد و چندانكه توانست از زر و سيم و جواهر آن مجلس را زينت بخشيد و اشراف و اعيان درگاه را يك هفته در آن بزم خاص راه داد و او را زنى سيمين‏تن در سراى بود از او درخواست كرد كه با زينت در آن مجلس قدم گذارد آن زن فرمان سلطان را نپذيرفت و حاضر مجلس نگرديد سلطان در خشم شد و با حكماى پايتخت در كار او مشورت كرد همه راى دادند كه زن نبايد سر از اطاعت شوهر برتابد و مخالفت او آغازد سزاوار اين است كه پادشاه جميله ديگر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 229

بدست كرده در جاى وى مستقر دارد تا اين پندى براى زنان روى زمين باشد سلطان اين راى را پسنديد و آن زن را از پيش براند

و مردخاى را دخترعمى بود كه بصباحت و ملاحت از جميع دختران دوشيزه افزون بود و او را (استر) مى‏ناميدند و او از دخترانى بود كه بختنصر از بيت المقدس باسيرى بارض بابل آورده بود چون پدر و مادر استر از دنيا رفته‏اند مردخاى او را بخانه خود آورد و در تربيت او چيزى فروگذار نكرد و استر از آن هفت زنى مى‏باشد كه مردم يهود آنها را بينه مى‏ناميدند و كمال احترام از ايشان مى‏كردند

بالاخره مردخاى حكايت استر را بتوسط خواجه‏سرايان بسلطان رسانيدند و او را زينت كرده براى سلطان بشرط زنى فرستادند و مردخاى استر را سفارش كرد كه نسب خود را مخفى دارد و همه‏روزه مردخاى بدر سراى ملك رفته از سلامتى استر بازپرس مى‏كرد و پادشاه شيفته و فريفته استر گرديد و چنان دانست كه فرشته خداوند از آسمان فرود شده عظيم در جمال او متحير گرديد و دل بدو داد و تاج ملكى بر سر او نهاد و او را ملكه مملكت و طليعه دولت نمود آنگاه بزمى بزرگ بر آراسته عظماى مملكت و زعماى دولت حاضر شدند و چندان تحف و هدايا بنزد استر پيش كشيدند كه سرمايه ملكى يافت و استر با اين همه چنان فرمان مردخاى را مى‏برد كه گوئى هنوز در سراى او بود و بحكم وى نسب خود را پوشيده مى‏داشت و نام پدر و مادر با كس نمى‏گفت‏

مدتى چند از اين واقعه برنگذشت كه هامان وزير پادشاه در مقام قلع و قمع بنى إسرائيل برآمد و هميشه انتهاض فرصت داشت تا روزى بنزد پادشاه آمد و گفت آل يهودا و بنى إسرائيل در مملكت پادشاه متفرقند و كيش و آئين پادشاه را دشمن دارند و قومى فتنه‏انگيز و سخت پيشانى هستند مسامحت در دفع ايشان با صلاح دين و دولت مقرون نيست و اگر پادشاه را در دفع ايشان اجازت رود خار و خاشاك مملكت از ميان برود و ده هزار بدره زر از اندوخته ايشان عايد خزينه شود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 230

سلطان خاتم خويش را برآورده بهامان سپرد و فرمود آنچه باصلاح نزديك بينى چنان كن و آن مال كه از ايشان اخذ شود هم ترا باشد هامان منشور ملكى باطراف ممالك نگاشت و خاتم پادشاه بر آن نهاد و روزى را معين كرد كه جميع يهود را در بلاد و امصار بقتل آوردند چنانكه يك نفر از ايشان باقى نماند

اين خبر شايع شد فزع عظيم از آن جماعت برخواست و چون مردخاى آن راز بدانست جامه سوگوارى دربر كرده و در ميان مدينه آمده زارزار بگريست و خاكستر بر سر ريخت و بزرگان يهود همه در خاكستر نشسته‏اند

جوارى استر از اين قصه آگاه شدند بملكه خود خبر را رسانيدند و شرح حال مردخاى را با او گفته‏اند كه با جامهاى چاك‏چاك بر خاك و خاكستر نشسته استر جامه نيكو براى مردخاى فرستاد كه دربر كند و از خاك برخيزد مردخاى قبول نفرمود و گفت با استر بگوئيد كه بعد از مرگ خويشان مرا پوشيدنى و خوردنى بچه‏كار آيد اكنون وظيفه تو آنست كه نسب خود را آشكار كنى و قوم خود را از مرگ برهانى كه اين حيله‏ايست از هامان وزير سلطان كه كمر بسته براى فانى كردن بنى إسرائيل و اينك خويشان تو در معرض هلاكتند و بر تو است كه از پى چاره شتاب كنى استر فرمان داد كه همه كنيزكان مشغول صوم و صلات شوند و خود با ايشان در اين كار شركت كرد و ناخوانده بمجلس سلطان درآمد و بر درگاه بايستاد

سلطان چون چشمش بر وى افتاد دلش بسوى او همى‏رفت و آن صولجان زرين كه آيت امان بود بجانب او پرانيد استر پيش شد و صولجان را برداشت و ببوسيد و رسم آن سلطان اين بود كه هركه ناخوانده بمجلس او مى‏رفت او را بقتل مى‏رسانيدند مگر آنكه آن صولجان را بنزد او پرتاب كند كه آيت امان بوده باشد بالجمله سلطان گفت اى استر ترا چه افتاده كه بدين درگاه شدى حاجت خود طلب كن كه اگر همه نصف مملكت باشد با تو عطا كنم‏

استر عرض كرد كه اگر سلطان فرمان دهد هامان را بمهمانى طلب فرمايد آن وقت حاجت خويش بازگويم چون هامان حاضر مجلس گرديد سلطان گفت اكنون‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 231

حاجت خويش را بيان كن كه اگر همه نصف مملكت است از تو دريغ ندارم استر عرض كرد كه اگر ملك با كنيزك خود از در عنايت است مسئلت من آنست كه بر جان و زندگانى خويشان من ترحم فرمائيد چه اينك من با همه خويشان و قبايل يهود در معرض قتل و هلاكت باشيم كاش ما در ذل بندگى و كنيزى بوديم و سالم مى‏زيستيم سلطان غرق تعجب گرديد فرمود كدام كس باشد كه در حق تو و خويشان تو قصد سوئى بنمايد

استر گفت اينك ماهان است كه دشمن جان من و قبيله من است و صورت حال را معروض داشت هامان هراسناك گرديد و سلطان در خشم شد و از جاى برخواست و روى به ماهان كرده فرمود كه اين ملكه كه در سراى من است اهانت مى‏كنى ماهان چهره او از ترس تاريك گرديد يكى از جوارى چون خشم سلطان را با ماهان بديد فرصت غنيمت شمرده پيش آمد و زمين ادب ببوسيد گفت اين ماهان دوش دارى بر سرپا كرده كه پنجاه ذراع ارتفاع دارد كه مردخاى را بر سر آن دار بنمايد براى اينكه از خانه بيرون آمده و مردخاى از او احترام نكرده سلطان گفت ماهان را بر سر همان دار بنمائيد ملازمان ريختند و ماهان را بر سر دار كردند و سلطان مردخاى را طلبيد و خاتم خويش را بدو داد و استر او را وكيل در همه امور خود گردانيد تا بهر بلد و مدينه‏اى منشورى نگاشته‏اند كه تمامت بنى إسرائيل در مهد امان هستند و حكم سلطان است كه هركه با ايشان خصومت ورزد جهان را از وجودش پاك بنمايند آل يهودا همه مسرور گرديدند و آن روز را عيد قرار دادند و آن همان روزى بود كه ماهان حكم قتل تمامت بنى إسرائيل را داده بود

چون حكم سلطان بتمامت بلاد و ممالك رسيد از آل ماهان و عمالقه هرك را يافته‏اند سر از تن برداشته‏اند تا اينكه هفتاد و پنج هزار نفر از دشمنان خود را بقتل رسانيدند و پادشاه همه‏روزه بر جلالت مردخاى بيفزود و دانيال پيغمبر را نيز مكرم و محترم مى‏داشت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 232

هماى دختر بهمن‏

اين دختر بسورت ذكاء و رزانت راى معروف بود چنانكه در امور ملكى همواره بهمن با او مشاوره افكندى و هرچه را او صواب شمردى بكار بستى لاجرم چون بهمن را مرض موت دررسيد بزرگان درگاه را انجمن كرد و هماى را وليعهد ساخت و لقب چهرزاد بدو داد و تاج‏وتخت بدو سپرد و خود رخت بجهان ديگر كشيد و هماى در سنه 5225 بعد از هبوط آدم عليه السّلام بر تخت سلطنت نشست و صناديد سپاه و قواد لشكر را بعواطف گوناگون اميدوار ساخت و رعيت را از تخفيف خراج شادكام فرمود و دارا كه برادر اكبر او بود بتربيت او پرداخت و سلطان چين نامه به تهنيت با هديه چند بحضرت او فرستاد

و سلطان هند نيز عرض عبوديت كرد و همچنان ملوك جهان او را بزرگ شمردند و فروتنى او را گردن نهادند و چون بهمن بن اسفنديار بن گشتاسب از دنيا رفت و او مردى موحد و خداپرست بود برحسب نقل صاحب ناسخ و يك‏صد و دوازده سال سلطنت كرد و هر نامه كه بجائى مى‏فرستاد در سر نامه مى‏نوشت اين نامه بنده خاص خداى و خادم او كه حاكم شماست‏

بالجمله بهمن دو پسر كه يكى را ساسان مى‏گفته‏اند و ديگرى را دارا مى‏ناميدند و سه دختر داشت كه اول را فرنگيس و دوم را بهمن‏دخت و سوم را هماى مى‏گفته‏اند و از جهت ذكاء و فطانت هماى بهمن با او مهري تمام مى‏ورزيد ازاين‏جهت تخت و تاج را باو سپرد چون دارا طفل بود و ساسان در زمان سلطنت پدر راه زهد و تقوي پيش گرفت و طريق تجرد و تفرد پيموده پشت با كاخ و ايوان پادشاهى كرده بقريه‏اى از محال اصطخر شد و در آنجا چند سر گوسفند بدست كرده خود شبانى مى‏كرد و با شير گوسفندان معيشت مى‏نمود

بالجمله چنانچه مرقوم شد هماى را سلاطين او را بزرگ شمردند و همه براى او خاضع شدند مگر مردم قرق كه پيشانى سخت كردند و تهنيتى بسوى او نفرستادند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 233

لاجرم چون كار سلطنت با او راست گشت و دارا نيز بحد رشد و تميز رسيد او را پيش طلبيد و بتسخير ملك قرق مامور داشت و سپاهى عظيم فراهم كرده ملازم خدمت او فرمود و سپهسالارى براى او معين نمود

پس دارا از ملك اصطخر خيمه بيرون زد و طى مراحل و منازل نموده تا اينكه بنواحى يونان رسيده مردم يونان لشكر مجتمع ساخته‏اند و با ايرانيان جنگ درانداخته‏اند بالاخره شكست خوردند و دارا چنان جلادتى بخرج داد كه دوست و دشمن او را تحسين كردند و اسيران بسيار از مردم يونان گرفته‏اند سپس با فتح و نصرت كوچ داده روانه دار الملك اصطخر گرديد چون اين خبر بهماى رسيد عظيم شاد شد و فرمان داد تا خورد و بزرگ مملكت باستقبال او بيرون شوند و دارا را در كمال عظمت و جلالت وارد ساخت آنگاه حكم داد تا بزرگان مملكت حاضر شدند سپس روي با ايشان كرده فرمود كه بعد از بهمن فرزند اكبر او ساسان طريق تجرد داشت و زاويه عزلت را بر سرير دولت ترجيح گذاشت و دارا اندك روزگار بود و زشت و زيباى امور سلطنت را فهم نمى‏توانست كرد لاجرم من سالى چند اين حمل برداشتم و سرير كيان را تهى نگذاشتم اينك دارا در ميدان رستم و افراسياب است با چنين مردى سلطنت زنان نكوهيده باشد اين بگفت و تاج از سر برگرفت و بر سر دارا نهاد و كار خطير سلطنت را بدو تفويض كرد و مدت سلطنت هماى سى سال بود و از آثار او در فارس شهر فسا و جهرم است و پلى بر سر دجله بغداد بنا كرد كه تا زمان اسكندر بر سر پاى بود و اسكندر فرمود آن را خراب كردند و از پس او هيچ ملكى نتوانست بر دجله بغداد پل ببندد و در چهل مناره فارس و تخت جمشيد عمارت فراوان فرمود و بيشتر بنايان او اسرائى بودند كه دارا از سفر يونان با خود آورده بود و (جرفادقان) نيز بلده است كه هماى بنيان كرد

عاتكه زوجه نضر بن كنانه‏

اجمالى از ترجمه كنانه و آباء او سبق ذكر يافت اين نضر بن كنانه معروف و ملقب بقريش گرديد و هركس نسبش منتهى باو بشود قرشى است كه در سنه 5282 بعد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 234

از هبوط آدم ظهور پيدا كرد و در وجه تسميه او بقريش اختلاف كرده‏اند بعضى گفته‏اند كه قريش نام دابه‏ايست كه بزرگترين جانوران دريا است و چون نضر بزرگترين قبيله بود چنين لقبى يافت‏

و بعض ديگر گفته‏اند كه قريش مشتق از تقرش است و تقرش بمعنى كسب و تجارت است همانا نضر را اين شيوه بوده است (و بعضى گفته‏اند تقرش بمعني تجمع است و چون نضر مردى بزرگ و با حصافت عقل بود و سيادت قوم داشت و پراكندگان قبيله را فراهم كرد و هر صباح بر سر خان او مجتمع مى‏شدند و خان او براى هر حاضر و بادى گسترده بود از اين وى را قريش لقب دادند و در (مجمع البحرين) در لغت قرش گويد سبب اينكه نضر بن كنانه را قريش گفته‏اند اين بود كه سوار بر كشتى شد در درياى هند و جانورى كه او را قريش مى‏گفته‏اند خواست تا كشتى را غرق كند و راه بر كشتى مسدود كرد و گفته‏اند قريش كسر مركبنا

اين وقت نضر عمودى بر فرق قريش زد كه او را هلاك كرد و سرش را از تن دور نمود و از براى آن جانور گوشى بود همانند شراى كشتى در بزرگى و هيچ حيوانى بر او غالب نمى‏شد پس نضر او را بمكه آورد و بر سر كوه ابو قبيس او را نصب كرد و مردم از ديدن او تعجب مى‏كردند و مى‏گفته‏اند قتل النضر قريشا ازاين‏جهت اين نام قريش بر نضر بماند

و اين نضر شبى در عالم رؤيا ديد كه درخت سبزى از پشت او رسته چنانكه شاخه‏هاى او سر بر آسمان كشيده و از اوراق و اغصان آن نور تابناك مى‏درخشد و شمار شاخهاى آن از حوصله حساب بيرون است و در اطراف آن درخت قومى سفيدروى جاى دارند چون از خواب بيدار شد نزد كاهنى رفته و قصه خود را باز نموده آن كاهن گفت كه كرامت و شرافت در دودمان تو و حسب و نسب تو مسلم گرديده نضر عاتكه را تزويج كرد از او مالك بوجود آمد و نسب پيغمبر بمالك پيوند مى‏شود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 235

جندله زوجه مالك‏

اين جندله دختر حارث بن مضاض جرهمى است كه مالك تزويج كرد و نسب پيغمبر بفهر پيوند مى‏شود كه از صلب مالك است و چون فهر بحد رشد رسيد ليلى بنت سعد بن هزيل بن مدركة بن الياس بن مضر را تزويج كرد و از اين ليلى چند پسر بوجود آمد كه يكى غالب است كه نسب پيغمبر باو پيوند مى‏شود و غالب سلمى بنت عمرو بن ربيعه را تزويج كرد و چند پسر آورد يكى لوى كه نسب رسول خدا باو پيوند مى‏شود

ماويه زوجه لوى بن غالب‏

لوى چون بحد رشد رسيد ماويه دختر كعب بن القين كه از قبيله قضاعه بود نكاح كرد و از او چهار پسر آورد اول كعب دوم عامر سيم سامه چهارم عوف و نسب رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم به كعب پيوند مى‏شود و بقيه جدات رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم ازين پيش به آن اشاره گرديد

هزيله از قبيله جديس‏

در سنه 5434 بعد از هبوط آدم كه حسان پسر تبع اوسط در يمن بر اريكه سلطنت جاى كرد كار بعدل و نصفت مى‏گذاشت در زمان او قبيله طسم و طايفه جديس كه از قبايل عرب بودند در اراضى يمامه سكون داشته‏اند و اسود بن غفار مردى بود كه در ميان قبيله جديس برترى داشت و در ميان آن مردم فرمان‏روى بود و در ميان قبيله طسم مردى كه او را عملوق مى‏ناميدند و نسب و نژاد با ملوك عمالقه مى‏رسانيد در ميان قبيله طسم فرمان‏روى بود چون عملوق را جلادت زياد و قوت افزون از اسود بن غفار بود هم بر طايفه جديس غلبه يافت و حسان فرمان بدو داد كه در ميان دو قبيله حكومت كند

و اسود بن غفار ناچار در تحت فرمان او درآمد عملوق باقتضاى گوهر اصلى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 236

مردى خشن و بى‏رحم و زشت‏كردار بود خاصه با قبيله جديس كه آنها را بيگانه از خويش مى‏دانست زحمت فراوان مى‏رسانيد از قضا روزى زنى از قبيله جديس كه هزيله نام داشت با شوهرش بدخوئى آغاز كرد عاقبت الامر كار بطلاق كشيد شوهرش او را طلاق گفت سپس خواست فرزند او را كه خردسال بود از او بگيرد هزيله بفرياد آمد بالاخره براى محاكمه نزد عملوق آمدند تا در ميان ايشان حكومت كند عملوق چون سخن هر دو را اصغا نمود گفت اين طفل را با پدر بايد سپرد چه او از مادر اولى خواهد بود هزيله فغان برآورد كه اى عملوق (هذا الذى حملته تسعا و وضعته دفعا و أرضعته شفعا و لم انل منه نفعا)

يعنى اين طفل را نه ماه سر شكم كشيدم تا اينكه با رنج و محنت او را زائيدم و دو سال او را شير داده‏ام و در پاى او رنج فراوان برده‏ام و پدرش از اين محنتها هيچ آگهى نداشته روى چه ميزانى طفل مرا با وى گذارى هزيله چندانكه از اين‏گونه سخنان بگفت و زارى و ضراعت كرد بر عملوق اثر نكرد و كودك را گرفته به پدر داد هزيله كه در سخن گفتن و فنون كلام با نيرو بود عملوق را هجو كرد و فراوان او را دشنام گفت خبر بعملوق رسيده در خشم شد و از آن تنمر و تكبر كه در نهاد داشت آشكار ساخت و فرمان داد كه در كيفر كردار هزيله هر دختر كه از قبيله جديس خواهند بشوهر دهند در شب زفاف اول او را بنزد عملوق فرستند تا مهر دوشيزگان از وى بستاند و صبحگاهان بنزد شوهر فرستد

اين كار بسى بر مردم جديس صعب افتاد از قضا خواهر اسود بن غفار كه سيد قبيله بود و از قبيله جديس بشمار مى‏رفت اين قضيه براى او اتفاق افتاد و شب زفاف او را بسراى عملوق بردند و او با وى بخفت و تن او را از خون دخترى آلوده ساخت آنگاهش رخصت انصراف داد

آن زن چون از نزد عملوق بيرون شد جامه خود را بر تن چاك زد و همچنان خون‏آلود در ميان قبيله جديس آمد فرياد بركشيد و گفت و لا اخا اذل من عديس‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 237

أ هكذا يفعل بالعروس همانا از شما ذليل‏تر و زبونتر قومى نيست بر طريق غيرت نتوانيد قدم زد و داد خود از خصم نتوانيد گرفت‏

مردم جديس از كلمات آن زن بشوريدند و بر آن شدند كه با عملوق مصاف دهند اسود بن غفار گفت اى مردم شما را آن قوه وعده و عدت نيست كه با عملوق مصاف دهيد ما را قدرت جنگ با ايشان نيست اگر آنچه من گويم بكار بنديد البتّه بمقصود نائل شويد و آن اين است كه قبيله جديس اين جوش‏وخروش را پنهان بنمايند و شبي عملوق را با همراهانش بضيافت طلب كنيم و انتقام خود را از او بكشيم قرار بر همين دادند و چند روز خاموش بنشسته‏اند آنگاه عملوق را با بزرگان قبيله طسم بميهمانى طلبيدند و جمعى از ابطال رجال را با تيغهاى سرافشان در نهان‏خانه پنهان كردند چون هركس از ميهمانان در جاى خود قرار گرفت كه مردان مبارز بدويدند و تيغها بركشيده و عملوق و همراهان او را بقتل رسانيدند و جهان را از لوث ايشان پاك كردند

حقير گويد خوب است ظالمان پند بگيرند و خسر الدنيا و الآخرة نشوند چه خوش گفت فردوسى‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برستم چنين گفت دستان كه كم‏ |  | كن اى پور بر زيردستان ستم‏ |
| اگرچه ترا زيردستان بسى است‏ |  | فلك را در اين زيردستان بسى است‏ |
| مكن تا توانى دل خلق ريش‏ |  | و گر مى‏كنى مى‏كنى بيخ خويش‏ |
| مكن تا توانى ستم بر كسى‏ |  | ستمگر بگيتى نماند بسى‏ |
|  |  |  |

از كلمات حضرت جواد عليه السّلام است كه البغي آخر مدة الملوك و نيز آن حضرت فرمود (بئس الزاد الى المعاد العدوان على العباد) آيات و روايات و اشعار و حكايات راجع باين قسمت از حوصله حساب بيرون است‏

دختر و زنى كه عيسى ع آنها را شفا داد

در جلد عيسى ناسخ ص 17 مى‏نويسد كه چون عيسى عليه السّلام بحدود بيت المقدس رسيد يكى از اعيان بنى إسرائيل بنزديك عيسى آمده پيشانى بر خاك نهاد و گفت اى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 238

برگزيده خداوند دختر من مرده است لكن اگر تو بر او رحم كنى و دست بر تن او كشى زنده خواهد شد

عيسى عليه السّلام برخواسته با شاگردان خود از دنبال او روان شد و در ميان راه زنى كه دوازده سال بجريان خون مبتلا بود از پشت سر آن حضرت دامن قبايش را مس نمود عيسى روى بقفا كرد و گفت ايزن آسوده باش كه اعتقاد تو ترا نجات داد و در ساعت او نجات يافت از آن مرض و عيسى از آنجا گذشته بخانه مرد دخترمرده آمد و اهل او نوحه مى‏كردند و خلقى عظيم در آنجا انبوه بود عيسى عليه السّلام به آن جماعت فرمود اين دختر نمرده است بلكه خوابيده است راه دهيد تا او را دريابم و ايشان آن حضرت را مسخره مى‏كردند چون آن انبوه مردم براى عيسى راه باز كردند عيسى داخل بيت شد و دست دختر را گرفته گفت برخيزد دختر در حال از جاى برخواست و مفلوجى را نگران شد كه در فراش خويش افتاده بود

عيسى فرمود كه برخيز و فراش خويش را برداشته بمكان خويش شو در حال آن مفلوج از جاى برخواست درحالى‏كه تندرست بود اشياء خود را بدوش گرفته بجاى ديگر رفت‏

از اين معجزه نام عيسى عليه السّلام تمام آن مرزوبوم را فروگرفت چون از آن مكان بيرون شد دو تن نابينا از عقب سر او روان شدند آن حضرت با ايشان فرمود كه شما بر نبوت من معتقديد گفته‏اند بلى پس دست مبارك بر چشمهاى ايشان كشيد در حال چشم ايشان روشن شد

رقاش و نايله‏

اين دو زن بودنشان از شرط اين كتاب معلوم نيست فقط براى عبرت آن را از ناسخ ج عيسى ص 22 نقل كرده مى‏نگاريم گويد در سنه 5611 بعد از هبوط آدم جذيمة الابرش بعد از پدر در مملكت حيره بر تخت سلطنت نشست و چنان قوى‏حال و با نيرو

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 239

گشت كه صناديد عرب حكم او را چون قضاى مبرم گردن مى‏نهادند و تا اراضى حجاز و بحرين فرمان او نافذ بود آنگاه كه در چاربالش سلطنت استقرار يافت و از رتق و فتق امور و نظم و نسق كار جمهور بپرداخت بعرض وى رسيد كه نضر بن ربيعة بن عمرو بن الحارث را پسرى است كه او را عدى نام باشد صباحت ديدارش صبح صادق را كاذب خواند و شحنه عشقش جان عاشق را عاتب باشد چندان از حسن شمائل او برشمردند كه جذيمه ناديده دل بر او بست و در هواى او رنجش افزون و صبرش اندك گشت و نضر بن ربيعه كه فرمان‏گذار قبيله بنى إياد بود و شكوهى لايق و جلالتى بسزا داشت و خورد و بزرگ آن قبيله حكم او را گردن مى‏نهادند ازاين‏روى كار بر جزيمه صعب افتاد چه دانست كه نضر آن‏كس نيست كه تن بدين شناعت در دهد و او را اطاعت كرده فرزندش را بخدمت فرستد اما چون كار بر جزيمه تنگ شد بفتواى عشق‏نامه بسوى نضر فرستاد و درخواست نمود كه اگر فرزند خود عدى را بنزد ما فرستى او را در حجر تربيت خود بداريم و اشفاق و الطاف در حق او مبذول فرمائيم و با او از تفويض هيچ‏گونه ملك و مالى دريغ نداريم‏

چون اين نامه به نضر رسيد برآشفت و در جواب گفت كه جزيمه را نرسد كه بزرگان را چندين خوارمايه فرض كند و آزرم ايشان را نگاه ندارد و رسول او را بى‏نيل مرام رخصت انصراف داد

جزيمه چون ديد كار بر مراد نرفت لشكرى جرار فراهم كرده از حيره كوچ داد روى باراضى نضر نهاد و نزديك به نشيمن نضر لشكرگاه كرد اين خبر بنضر بردند و او دانست كه با جزيمه هم آورد نتواند شد لاجرم حيلتى انديشيد و جماعتى را در لشكرگاه جزيمه فرستاد تا در پنهانى دو صنم را كه جزيمه ستايش و پرستش مى‏كردند دزديده بنزد نضر آوردند روز ديگر نضر بنزديك جزيمه پيام فرستاد كه از اين كردار ناستوده و افعال ناهنجار كه پيشنهاد كرده اينك خدايان تو از تو رنجيده بنزديك ما آمدند اينك ترك اين افعال گوى و استغفار بنما تا بنزد تو بازآيند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 240

جذيمه در جواب گفت كه مرا جز عشق عدى بدين‏سوى نياورده اگر او را با من سپارى چندانكه خواهى زر و مال ايثار كنم و مراجعت نمايم و اگرنه من روز نخست كه دل بعشق عدى دادم از دين بيگانه شدم بدين سخنان بازنگردم و تا عدى را بدست نياورم از پاى ننشينم‏

چون اين خبر بنضر آوردند بزرگان قبيله اياد در محضر او مجتمع شدند و گفته‏اند صواب آنست كه عدى را بسوى او گسيل دارى چه ما را نيروى جنگ با او نيست و عن‏قريب عدى را با زنان و دختران قبيله اياد باسيرى خواهد برد خسران اندك را سود بايد شمرد و كار بر قانون عقل بايد كرد عاقبت الامر نضر را بر ترك پسر ملجأ ساخته‏اند تا ناچار دست عدى را گرفته بدرگاه جذيمه آورد پادشاه حيره كام روى مراجعت كرده او را شرابدار و ساقى خويش ساخت و يك‏چند مدت كار بدين‏گونه رفت جذيمه را خواهرى بود كه رقاش نام داشت آوازه جمال عدى را بشنيد و مهرش به‏سوى او بجنبيد و در نهانى كس بسوى او فرستاده او را از حال خويش آگهى داده و از اين‏سوى نيز عدى با او ابواب ملاطفت بازداشت و ساز مودت طراز كرد تا كار بدانجا كشيد كه هيچيك بى‏انديشه آن ديگرى آرام نداشتى و هر دو را دست طلب از دامن مقصود كوتاه بود عاقبت رقاش در اين مهم حيلتى انديشيد و با عدى پيام داد كه امشب چون جامى چند با جذيمه پيمودى و او را سرمست ساختى مرا با شرط زناشوئى از وى خواستگارى كن عدى قبول كرده شبانگاه كه جذيمه از بيگانه مجلس بپرداخت از عدى جامى شراب طلب نمود عدى جامى چند بدو داد تا اينكه او را سرمست بگردانيد حاجت خود را اظهار كرده چون جذيمه با عدى گفت اى فتنه جان و بلاى دل سؤال كن از من آنچه دوست دارى تا با تو عطا كنم‏

عدى گفت اى ملك اگر خواهر خويش رقاش را با من بشرط زناشوئى عطا فرمائى سر فخر بفلك برآرم و از تو جز اين تمنا ندارم جذيمه گفت اگر آرزوى تو اين است من بدان هم‏داستانم پس عدى بشكرانه زمين خدمت بوسيده از نزد جذيمه بيرون‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 241

شده رقاش را از اين حديث بياگاهانيد رقاش دانست كه جذيمه چون صبحگاه با خود آيد از اين گفته پشيمان شود لاجرم با عدى پيام داد كه هم‏اكنون بنزد من شتاب كن و شاهد مقصود را تنگ در آغوش گير كه تاخير در اين كار از نهج حزم بعيد است عدى بى‏تأنى بخانه رقاش درآمده او را بحباله نكاح درآورده و هم در ساعت با او هم‏بستر شده مهر دوشيزگان از وى برگرفت و صبحگاهان آن جامه و عطر كه دامادان بكار برند بكار برده نزد جذيمه آمد

جذيمه چون چشمش بر او افتاد گفت اى عدى اين چه جامه و حلى است كه در تو مشاهده مى‏كنم عدى گفت اين جامه دامادى من است نه دوش تو خواهر خويش رقاش را بشرط زنى با من عطا كردى جذيمه از اين سخن در خشم شد و گفت من هرگز اين كار نكردم و همى دستهاى خويش را بر خاك زده برمى‏آورد و بر سر و روى خويش مى‏زد و از آنجا برخواسته بنزد رقاش آمد و گفت راست بگو كه چگونه بوده است كار تو با عدى رقاش گفت تو مرا شوهرى كريم عطا كردى از پادشاه‏زادگان و من نيز او را پذيرفتم‏

جذيمه چون اين سخن بشنيد لحظه‏اى سر خويش را فروداشته بر زمين نگريست و سخت در حيرت و زجرت ماند آنگاه برخواسته از نزد رقاش بيرون آمد اما عدى چون اين گرانى در خاطر جذيمه مشاهده كرده و كراهت ضمير او را از اين قصه بازدانست بترسيد كه مبادا روزى جذيمه حيله‏اى انديشد و بدست او گرفتار شود و او را كيفر نمايد لاجرم از نزد او فرار كرد و بميان قبيله خود آمد و در ميان بنى اياد بود تا از دنيا رفت‏

اما از آن‏سوى رقاش از عدى آبستن شد و پسرى نيكورخسار از او متولد گرديد جذيمه او را عمرو نام نهاد و چون او را فرزندى نبود عمرو را بسيار دوست مى‏داشت و در حجر تربيت خود او را پروريد تا هشت سال از سن عمرو بگذشت ولى بناگهانى حال جنون باو دست داد راه بيابان پيش گرفت و چندانكه جذيمه او را جستن نمود مقصود حاصل نشد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 242

تا ده سال در كوه و بيغولها عمرو بسر برد و خود را از آدميان مخفى بداشت پس از ده سال او را دو نفر در بيابان سماوه بديدند و شناخته‏اند او را برداشته بنزد جذيمه آوردند درحالى‏كه ژوليده‏مو و ناخنهاى او بسيار بلند از هيئت انسانيت بيرون رفته بود جذيمه از ديدار او خوشحال شده او را بحمام فرستاده و سپس او را بسوى مادرش رقاش فرستاد و ازآن‏پس جذيمه عمرو را وليعهد خود گردانيد و زمام حل و عقد امور را در كف كفايت او گذارد

در خلال اين احوال عمرو بن طرب بن حسان بن اذينه كه نسب بعمالقه مى‏رساند و از مشارق شام تا كنار فرات از جانب قيصر حكومت مى‏كرد در اين خيال افتاد كه با جذيمه جنگ بنمايد و بلاد حيره را جزء ممالك خود گرداند و جذيمه را از ميان بردارد لاجرم لشكرى جرار بسوى حيره حركت داد اين خبر بجذيمه رسيد ساز سپاه كرده از حيره بدر شد و در مقابل عمرو صف راست كرد و جنگ درانداخت بعد از آنكه خاك معركه از خون دليران رنگين شد و آتش حرب بالا گرفت لشكر عمرو بن طرب شكست خورده و در ميانه عمرو بن طرب مقتول گرديد و لشكر جذيمه مظفر و منصور بحيره مراجعت كردند و سپاه عمرو فرار پيش گرفته تا باراضى مضيق تاخته‏اند و چون عمرو بن طرب را پسرى نبود كه درخور سلطنت باشد اعيان دولت و اكابر دربار سلطنت جمع شدند و دختر او را كه نايله نام داشت تاج بر سر او گذاشته بر تخت سلطنت كشانيدند

ولى نايله لباس عزاى پدر را از تن دور نكرد چون بر چهار بالش حكومت مستقر گرديد بدان سر شد كه خون پدر را از جذيمه بازجويد و از او انتقام بكشد ولى آن قوت را نداشت كه در ميدان نبرد جنگ دراندازد و او را مقهور سازد لاجرم حيلتى انديشيد و نامه بحضرت او فرستاد كه در مملكت زمين هيچ زن نشناسم كه در سلطنت ضعيف نباشد و اركان ملك او بر تزلزل نرود و مرا نيز صورت حال جز اين نخواهد بود چندانكه انديشه كردم در اطراف خويش جز پادشاه حيره را كفو خود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 243

ندانستم ازاين‏روى زلال مودت را كه با خاشاك حوادث مكدر بود صافى داشتم و روزگار گذشته را ناديده انگاشته دل بر تو بستم صواب اين است كه بى‏توانى بسوى من آئى و مرا در حباله نكاح خود درآورده روزگار با من گذارى و اين دو دولت و سلطنت را يكى كنى تا ما بقى عمر هر دو آسوده باشيم‏

چون نامه نايله بجذيمه رسيد شادخاطر شد و طمع و طلب او بجنبيد و صناديد درگاه را انجمن كرده با ايشان مشورت كرده همگى بعرض رسانيدند كه اين اقبال بخت مى‏باشد و هرچه اين كار زودتر فيصل پذيرد نيكوتر باشد مگر قيصر بن سعد كه مردى دانشمند و دورانديش بود از جاى برخواست و گفت راى فاتر و غدر حاضر يعني اين راى كه شما زديد سست و بيهوده است و حيلتى در آنست كه عن‏قريب مايه زوال دولت خواهد بود

آنگاه گفت ايها الملك بفرماى تا جواب نامه نائله را بنگارند و او را بسوى خويش طلب كن هرگاه اجابت نمود و بجانب تو آمد بدانكه در گفته خود صادق است و اگرنه خود را بيهوده در حباله حيله او گرفتار مكن نه آخر تو پدر او را بقتل آورده‏اى از پدركشته چگونه ايمن توان بود

جذيمه چون مردى شهوت‏پرست بود باين سخنان عاقلانه گوش نكرده دل در هواى نايله باخته عمرو بن عدى كه پسر خواهر او بود بجاى خود نصب كرده و زمام ملك را بدو سپرده و بسوى نايله راه برگرفت و چند نفر از اركان دولت را با خود كوچ داده تا بآرامگاه نايله خود را رسانيده مردم نايله كه باستقبال او مامور بودند برسيدند و هدايا و تحف او را برسانيدند

در اين وقت لشكر نايله اطراف جذيمه را فروگرفته‏اند و راه فرار را بر او مسدود ساخته‏اند و او را بنزد نائله آوردند چون چشم نائله بر او افتاد گفت همانا بدينجانب بطمع عروسى آمده‏اى و حال آنكه من هنوز لباس عزاى پدر از تن دور نكردم‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 244

جذيمه گفت خدعه‏اى انديشيدى و غدرى كردى و هركه فريب زنان خورد كيفر او جز اين نتواند بود پس نائله فرمان كرد تا او را مقتول ساخته‏اند

حقير گويد جزاى شهوت‏پرست همين است هركس دنبال شهوت‏رانى برود عاقبت دچار بدبختى بشود بالجمله چون خبر قتل جذيمه در حيره منتشر گرديد عمرو بن عدى بر تخت سلطنت مستقر شد و او اول پادشاه است از بنى لخم كه در مملكت حيره سلطنت كرد و ملوك بنى لخم همه نسب بدو رسانند

بالجمله عمرو بن عدى گفت از پاى ننشينم تا خون خال خود را طلب نكنم سپس بر سر نائله تاختن كرده نائله چون خود را در چنگال دشمن بديد زهرى در نگين انگشتر تعبيه كرده بود بمكيد و جان بداد و مملكت جزيره ملحق بحيره گرديد و عمرو بن عدي يك‏صد و هيجده سال پادشاهى كرد و در ايام سلطنت خود سلاطين عجم را مطيع و منقاد بود

دختر هفت واو

در جلد عيسى ناسخ ص 112 در داستان اردشير قصه‏اى نقل مى‏نمايد كه اگر افسانه نباشد از غرائب است مى‏گويد مردى از رعاياى كرمان هفت پسر داشت و ازاين‏جهت او را هفت واو مى‏گفته‏اند چون واو بزبان ايشان بمعنى پسر است و نيز آن مرد را دخترى نيكوروى بود و قانون آن بلده چنان بود كه دختران رعايا هر روز هم گروه شده و دوكدانهاى خويش را با مقدارى پنبه برمى‏گرفته‏اند و خوردنى يك‏روزه را همراه برمى‏داشته‏اند پس از دروازه شهر بدر شده در دامان كوهى كه قريب بشهر بود مى‏رفته‏اند و در آنجا انجمن شده هركس پنبه خود را همى‏رشتى و چاشتگاهان خوردنيها را با هم خوردندى‏

از قضا چنان افتاد كه روزى دختر هفت واو هنگام عبور سيبى يافت كه آن را باد از درخت افكنده بود آن سيب را برداشته با خود بدامن كوه آورد و چون قصد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 245

خوردن سيب كرد در ميانش كرمى يافت كه سخت سطبر بود آن را برگرفت و در ميان دوكدان خويش نهاد و چنان افتاد كه آن‏روز دو مقابل همه‏روزه پنبه برشت و چون شامگاه بخانه آمد مادر او شاد شد و آن پنبه كه همه‏روزه او را مى‏بردى دوچندان كردى و او از دختران ديگر فزونى گرفتى و اين معنا را بدانست كه اين قوت از طالع آن كرم يافته همانا هنگام پديدارى ستاره بدان نگران بوده پس همه‏روزه بطالع آن كرم آغاز رشتن پنبه كردى و آن كرم را در دوكدان خود جاى دادى و از پاره سيب نزد او خورش نهادى تا اينكه آن كرم چندان بزرگ شد كه دوكدان بر او تنگ شد صندوقى براى او مرتب كردند و از طالع آن كرم روز بروزگار پدرش و مادرش و هفت برادرش بالا گرفت و هفت واو چنان نيرو گرفت كه مردم در تحت لواى او جمع شدند و بر حاكم كرمان كه از قبل اردشير منصوب بود بشوريد و لشكرى بسوى او كشيد و صندوق كرم را در روز جنگ از پيش سپاه بداشت و نبرد كرده حاكم كرمان را بگرفت و بكشت و فرمان‏گذارى كرمان او را مسلم گشت در اين وقت كه اردشير از سفر هندوستان و تركستان مراجعت كرد داستان هفت واو را بشنيد سخت در خشم شد سپاهى درهم آورد و بسوى كرمان كوچ داد

و از آن طرف هفت واو خوف نكرد و لشكرى ساز كرده جنگ اردشير را آماده شد در برابر او صف راست كرد و صندوق كرم را كه در آن‏وقت همانند اژدهائى شده بود از پيش بداشت اردشير روى ظفر نديد و قحط در ميان لشكر او بالا گرفت ناچار دو فرسنگ بازپس نشست چون روز ديگر خان بنهادند و خوردنى حاضر ساخته‏اند ناگاه تيرى دررسيده تا پر در بره بريانى كه بر سر خان طعام بود نشست چون تير را برداشته‏اند ديدند بر او نوشته بود كه اى شهنشاه ايران اين مملكت بطالع كرم مصون از حوادث ايام است و تا آن كرم هست دق باب محاربت منما كه تاج‏وتخت بر سر آن كار نهى‏

اردشير از اين كار بسيار تعجب كرده گفت اين كار را نتوان خوارمايه گرفت و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 246

تا من دفع اين فتنه نكنم از پاى ننشينم اين وقت جامه بازرگانان دربر كرده و ده الاغ برداشته و بعضى اشياء بازرگانان حمل داده و مقدارى سياه‏دانه با علوفه مسموم مخلوط كرده با هفت تن از سپاهيان راه قلعه‏اى كه كرم در آنجا بود پيش گرفته‏اند و با لشكريان گفت كه من چون كار آن كرم را به پايان برم آتشى روشن بنمايم اگر شب باشد و اگر روز بوده باشد دود بنمايم كه كمينگاه شما ديده شود پس بى‏توانى آهنگ قلعه كنيد

اين بگفت و بارهاى خويش را بقلعه آورد و در آن قلّعه شصت تن از سپاهيان هفت واو پاسبان كرم بودند چون آن بازرگانان را بديدند شاد شدند و بگرد ايشان درآمدند

اردشير گفت چون من طالع اين كرم را دانسته‏ام مقدارى از علوفه بنزديك او آورده‏ام تا بدو تقرب جويم و به بخت او كار من بسامان بيايد چه آنكه پنج سال بيش نيست كه هفت واو اين كرم را يافته و از مقام كارگرى بمدارج دولت و عزت نائل شده است‏

اين بگفت و با پرستاران كرم رسم مؤالفت و مودت آغاز كرد و دو روز با ايشان خوش بزيست و روز سوم آنها را ميهمان كرده و جمله را بشراب ناب سرگران كرد چون سستى باده در اعضاى ايشان دويد از جاى بجنبيد و آن علوفه زهرآلود را برداشته بر سر صندوق آورد و سر او را باز كرد چون كرم از او خوردن گرفت گلوى او بتراكيد و هلاك گرديد

پس اردشير با آن هفت تن كه در همراه داشت تيغ بركشيدند و آن جماعت پرستاران كرم را بجملگى كشته‏اند و آتشى بزرگ برافروخت تا لشكريان رسيدند و شهر را فتح كردند

و اردشير هشتاد و هشت سال زندگانى كرد و مدت پادشاهى او بيست و پنج سال بود و او مردى باكياست بود و او را كتابى بنام كارنامه بود كه مشتمل بر ذكر سفرهاى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 247

اردشير و آداب ملوك و ديگر كتاب آداب العيش بود و آن مشتمل است بر خوردن و آشاميدن و اختلاط با مردم و قسمت اوقات شبانه‏روز بر اينكه در هر ساعت با چه كار بايد اقدام كرد

و اردشير از طبقه چهارم سلاطين عجم است كه ايشان را ساسانيان گويند چون نسب بساسان بن بهمن مى‏رسانند و ساسان چون طريق تفرد و تجرد پيش گرفت اين نام يافت چون ساسان بمعنى گدا باشد و هم اين جماعت را اكاسره گويند و اين نام بدان يافته‏اند كه نوشيروان عادل كسرى لقب داشت و فرزندان او براى انتساب با وى هريك اين لقب بر خود مى‏نهادند چون روزگارى بر اين گذشت جميع ساسانيان را كسرى گفته‏اند و معنى كسرى خسرو واسع الملك را گويند و اين گروه مدت چهارصد و هشتاد و پنج سال سلطنت كردند و عدد ايشان سى و دو تن بودند و نسب ايشان بساسان بن بهمن بن اسفنديار منتهي و اول ايشان همين اردشير است و پدرش بابك خدمت آتشكده مى‏نمود

و اردشير بابكان را سخنان نيكو است از آن جمله مى‏فرمايد لا ملك الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السياسه‏

و هم او گويد سلطان العادل خير من سحاب وابل و هم او گويد لا تميلوا الى هذه الدنيا فانها لا تبقى على احد و لا تتركوها فان الآخرة لا تنال الا بها

و از خوى اردشير بود كه چون رسولى بجانبى فرستادى رسول ديگر نيز از قفاى او روان كردى و چون بازآمدى و نامه هر دو با هم موافق بودى بكار بستى و فرمودى بسا لشكر كه شكسته شود و بسا مال كه بغارت رود و بسا عهدها كه نپايد به شئامت كذب رسولان چه بسيار باشد كه آرزوى ايشان از سلاطين حاصل نشود پس بازآيند و افترا بدو بندند

و از سخنان اردشير است كه گويد پادشاه بايد با چهار صفت آراسته بود اول‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 248

آنكه در نفس بزرگ باشد دوم آنكه خوى او همه پسنديده و ملايم افتد سوم آنكه بر متكبران مستولى باشد چهارم آنكه عموم مردم در نفس و مال و عفت از او به‏سلامت باشند چون چنين باشد پادشاه از آفات مستى خود ايمن تواند بود زيراكه آفت سكر سلطنت زياده از آفت سكر شراب است و گويد پادشاه ناچار است از دانائى كه ملازم حضرت او باشد تا در حال عزت سلطنت خوارى و مسكنت را بياد او آورد و هنگام ايمنى و طرب خوف و شغب را باو عرضه كند و وقت قوت و استيلا تذكار عجز و بلا كند هر پادشاه چنين زيستن نمايد ملكش پايدار و رعيتش برقرار خواهد بود

و از سخنان او است كه گويد ملك و دين دو برادرند كه از يك شكم زادند قوام هريك با ديگرى است چه آنكه دين اساس است و ملك عماد و هرگز بى‏اساس عماد پايه‏دار نبود

و گويد بر سلطان واجب است كه آنچه بصلاح رعيت بازگردد شعار روزگار خود سازد

و گويد هيچ عادت ملوك زشت‏تر از آن نيست كه اسرار مملكت را با عموم و خدم و جمهور رعيت در ميان نهد

و گويد هر سلطان كه روزگار خويش را بفراغت و بطالت بگذراند شومى آن عايد سپاه و مملكت گردد

و گويد پادشاه با لشكر حفظ خود تواند كرد و لشكر را باخذ خراج مملكت مى‏توان نگاهدارى كرد و خراج از زراعت حاصل شود و زراعت بنصف و عدالت بر پاى باشد

مؤلف گويد امير المؤمنين عليه السّلام بهتر از اين فرموده‏

قال عليه السّلام العالم حديقه و سياجها الشريعة و الشريعة سلطان تجب له الطاعة و الطاعة سياسة يقوم بها الملك و الملك نظام يعضدها الجيش و الجيش اعوان يكفلهم المال و المال رزق تجمعها الرعية و الرعية سواد يستعبد هم العدل فبالعدل قوام العالم فبالعدل قوام العالم فبالعدل قوام العالم‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 249

حاصل فرمايش آن حضرت اين است كه عالم بمنزله باغى است كه پاسبان آن باغ قانون اسلام است و قانون بمنزله سلطان و پادشاهى است كه اطاعت او بر همه واجب است و اطاعت عبارت از سياستهاى باشد كه سلطان نگاهبان او است و بعبارة اخرى مجرى آن قوانين بعهده پادشاه است كه مردم را وادار بنمايد به اتيان آنها و پادشاه نظم‏دهنده است و اين كار بتنهائى صورت نگيرد بلكه محتاج بعسكر و لشكر مى‏باشد كه او را در اجراى سياسات و نظم مملكت مساعدت و معاونت بنمايند و لشكر عبارت از افرادى است كه محتاج بوظيفه و مواجب باشند كه بدون آن حاضر براى مساعدت نيستند و آن وظيفه و مواجب عبارت از اموال و رزقى است كه از دست‏رنج كارگران حاصل مى‏شود و كارگران سواد رعيت و جمعيت ايشان است كه قانون عدل آنها را در تحت لواي خود جمع مى‏نمايد و در اثر عدل و رعيت‏پرورى كارگران با نيروى قوى و قلب مسرور بكار مى‏پردازند پس قانون عدل است كه قوام عالم باو است البتّه‏

غفيراء و خبر دادن او از بعثت سيد انبياء صلّى اللّه عليه و آله و سلّم‏

غفيراء بر وزن حميراء دختر دوشيزه‏اى بود كه پرتو ديدارش با خورشيد چاشتگاه پنجه زدى و لمعات جبينش از فروغ ماه خراج گرفتى با حسن ديدار و لطف گفتار در فن كهانت سرآمد ابناى روزگار بود و ظهور آن در سنه 5780 بعد از هبوط آدم بوده و در زمان او مرثد بن عبد كلال كه سلطنت يمن را داشت خوابى ديد هولناك و سخت بترسيد و از خواب بيدار شد و صورت خواب از نظرش محو گرديد لاجرم بنزد مادر خود كه از علم كهانت بهره‏اى داشت آمد و قصه خويش را بگفت مادر او در جواب فرمود كه مرا در كهانت آن دست نيست كه خواب ناشنفته را توانم گفت چون مرثد از مادر خويش مايوس گرديد چندانكه مرد و زن كاهن در طوايف مى‏دانست كس فرستاد و حاضر نمود و هيچ‏كس حل آن عقده نتوانست كرد ناچار مرثد دست از طلب بازكشيد و اين مهم مبهم بماند تا روزى كه مرثد عزم شكار كرد و از شهر بيرون شد در اطراف بيابان عبور كرد ناگاه آهوئى بر وى عبور داد مرثد اسب برانگيخت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 250

و از قفاى آهو بشتافت و چون يك‏دو ميل از مردم خويش دور افتاد سخت كوفته و عطشان گشت‏

در اين وقت خانه چند ديد كه در دامن جبلى در كنار غارى برآورده بودند مرثد بى‏اختيار بكنار آن آبادى آمد و زنى فرتوت از آن خانها بدر شد نزد مرثد آمد و عنانش بگرفت و گفت اندكى فرود آى و از رنج راه بياساى پادشاه يمن از اسب پياده شد و جرعه آب بنوشيد و در سايه ديوار آن زن پير بخفت و آنگاه كه بيدار شد و چشم بگشود ديده‏اش بر ديدار دخترى افتاد كه با ستاره مشترى برابرى داشت سخت در رويش خيره بماند

پس آن دختر لب شكرين بگشود و گفت اى پادشاه يمن اگر هيچ آرزوى خوردنى مى‏باشدت بازگوى تا براى تو مهنا و مهيا سازم مرثد بترسيد كه مبادا از اين شناخت آسيبى بيند لاجرم سخن او را جواب نگفت آن دختر بسخن آمده گفت اى پادشاه مترس از شناخت خويش كه هيچ رنجى در اين مأمن بتو وارد نشود و خان خوردنى پيش او نهاد

مرثد بخوردن طعام مشغول گشت و از او پرسيد كه اى دختر نيكوصورت نام تو چيست عرض كرد كه من غفيرا نام دارم مرثد گفت مرا چه دانستى كه پادشاه خطاب كردى غفيرا عرض كرد كه تو مرثد بن عبد كلال پادشاه يمني كه جميع كاهنان را فراهم كردى تا خواب ترا بازگويند و تعبير آن را بنمايند و هيچ‏كس اين كار نتوانست كرد مرثد گفت آيا ترا آن دست هست كه حل آن مشكل بنمائى غفيرا گفت اين‏چنين كارها از من ساخته شود

همانا در خواب ديدى كه گردبادى پديد آمد و بسوى فلك بالا گرفت و از ميان آن آتشى فروزنده و دودى تيره‏فام آشكار گشت اين وقت جوى آبى پديدار گرديد كه بسيار شيرين و گوارا بود و شخصى مردم را همى بشرب آب دعوت فرمود و گفت هركه اين آب را بعدالت و نصفت نوشد سيراب گردد و هركه دهان آلوده كند و با

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 251

ظلم ارتكاب فرمايد همه نكال و عقاب عايد او شود اين جمله صورتى است كه ملك يمن در خواب ديده‏

مرثد گفت خواب من همين بود اكنون تعبير آن را بفرما غفيرا گفت آن گرد بادها كه در خواب ديدى كنايت از پادشاهان جهان است و آن دود و آتش جور و جفاى ايشان باشد و آن چشمه زلال نمودار شريعتى است كه همانند آب شيرين و خوشگوار است و آن آئين پيغمبر آخر الزمان است كه هركس دين او را قبول كند و انصاف كند پاداش نيك يابد و هركس مخالفت آن پيغمبر بنمايد از خداى قاهر قادر كيفر خواهد ديد

سپس نسب پيغمبر را باز نمود و از براى مرثد شرح داد مرثد از ديدار و گفتار غفيرا بسيار تعجب كرد و دل بر آن نهاد كه او را خواستگارى نموده بشرط زنى بسراى خود آورد غفيرا از مافى‏الضمير او مطلع گرديد گفت هان اى ملك يمن از اين انديشه بگذر كه هيچ‏كس از من كامروا نشود ناچار مرثد او را وداع گفته بر اسب خود سوار شد و بلشكرگاه خويش آمد و يك‏صد شتر سرخ‏موى بلندكوهان برسم هديه براى غفيرا فرستاد و تا زنده بود با غفيرا از در حفادت و مهربانى بود و همه‏ساله بانفاذ تحف و هدايا او را شاد مى‏داشت‏

(مج) دختر مهرك پادشاه فارس‏

خلاصه آنچه را كه در جلد عيسى ناسخ ص 154 نگاشته اين است كه چون اردشير بن بابكان در مملكت فارس استيلا يافت مهرك كه سلطان ايشان بود بكشت و چون منجمان خبر داده بودند كه از فرزندان مهرك يكى پادشاه شود كه سلطنت او تمام ايران را فروگيرد اردشير فرمان كرد كه از اولاد او كسى را باقى نگذاريد لاجرم بفرمان اردشير خويشان مهرك را جمله بكشته‏اند از ميانه دختركى ده‏ساله بگريخت و از كوه به كوه همى‏رفت تا از آبادانى بدر شد و از بيم جان در بيابان راه‏وبيراه را

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 252

پيمود تا چند خيمه از صحرانشينان بديد و بى‏پروا بيك سياه خيمه پناه برد مردى گوسفندچران كه صاحب آن خيمه بود چون آن دختر را بديد و حال او را بدانست بر وى رحم كرد او را بخيمه آورد و چون فرزند خويشتن بداشت و سپاهيان اردشير بر حال او وقوف نيافته‏اند و سالى چند بر اين بگذشت تا آنگاه كه شاپور در حضرت اردشير شناخته آمد و كار اسب تاختن و گوى باختن توانست كرد روزى از بهر شكار كردن و صيد افكندن بگرد بيابان بگشت و پست و بلند زمين را بپيمود چندانكه از مردم خود دور افتاد و سخت عطشان شد

در اين وقت سياه‏خيمه‏اى از دور بديد بسرعت بدانجا شد تا جامى آب بدست كرده بنوشد از قضا بنزديك آن خيمه كه دختر مهرك در آنجا بود وارد گرديد و جام آبى طلبيد ناگاه از ميان خيمه دخترى با جام آب سر بدر كرد كه ماه و آفتاب طليعه طلعتش نتوانستى بود و سرو و صنوبر غاشيه قامتش نتوانستى داشت آن دختر در چشم شاپور چنان نمود كه حور بهشتي جامى از آب كوثر يا مشربه‏اى از شراب تسنيم بدست كرده بر وى ظاهر گشت چندان شيفته جمال و فريفته غنج و دلالش گشت كه تشنگى خود را فراموش كرده چشم بر ديدار او فراز بداشت تا زمانى برگذشت آنگاه با اهل خيمه گفت اين دختر نسب با كه رساند از ميانه مردى سالخورده معروض داشت كه وى دختر من است‏

شاپور گفت هان اى مرد پير هيچ توانى دختر خود را بشرط زنى بسراى من فرستى چون در طى اين مقالات مردم شاپور نيز رسيدند و مرد شبان دانسته بود وى شاهزاده است نتوانست فرمان او را پس معركه اندازد ناچار او را بشاپور سپرد و شاهزاده معشوقه خويش را برداشته بخانه آورد و جامه خسروانى در بر او كرد و سر و بدنش را با حلى و زيور بياراست و بقانون زناشوئى با وى هم‏بستر شد و آن دختر از شاپور حمل برداشت چون مدت بسر برد پسرى آورد او را هرمز نام نهاد اين وقت دختر دل قوى كرد و خوى بگردانيد و با اهل بيت شاپور سخن از در كبريا و عظمت همى‏راند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 253

ايشان شكايت بشاپور بردند او دختر را طلب كرد با او گفت اى دخترك اگرچه خوب‏روئى اما جاى خويش بدان نه آخر تو دختر شبانى و اهل اين بيت شاهزادگانند دختر مهرك گفت من نيز بيگانه نيستم بلكه مانند تو و اهل تو نژاد از ملوك دارم و قصه خويش را تماما بگفت شاپور از سخن وى غمگين شد چه بيم داشت كه اين سخن چون باردشير رسد او را عرضه دمار و هلاك سازد چه فرزندان مهرك را يك‏تن بجاى نگذاشت‏

ازاين‏جهت شاپور فرمان داد اين راز پوشيده داريد و مدتى بر اين گذشت از قضا روزى اردشير چون از شكارگاه مراجعت كرد بسراى شاپور فرود شد ناگاه در خانه چشمش بر كودكى افتاد بازپرس كرده بدانست فرزند شاپور است و از پس آن چند روزى همى‏پرسيد كه مادر اين پسر نژاد با كه رساند شاپور چندانكه توانست اين راز مستور بداشت و كار بمماطله گذاشت تا آنگاه كه اردشير كار بجد همى‏كرد پس شاپور ناچار شده پيشانى بر خاك نهاد و عرض كرد كه اگر پادشاه پيمان كند كه اين كودك و مادرش را بقتل نياورد و اگر بخواهد كه مرا بكشد كه گناه از من بوده اردشير ايشان را امان داد و سوگند ياد كرد كه به ايشان زيان نرساند

پس شاپور قصه ايشان را در حضرت پدر مكشوف داشت اردشير از اصغاى آن كلمات بنهايت شاد خاطر گشت و گفت اى فرزند مرا از سخن ستاره‏شناسان آسوده كردى كه گفته‏اند از اولاد مهرك يك‏تن پادشاهى كند همانا آن‏كس هرمز است كه بدين مقام ارتقاء خواهد جست‏

فرمود تا هرمز را در بارگاه آورده بر فراز تخت بداشته‏اند و چندان گوهر بر سر او نثار كردند كه تا گردن در ميان جواهر ثمين ماند آنگاه آن جواهرات را از بهر سلامتى هرمز بفقرا و مساكين بخش كردند

و چنانكه منجمان گفته بودند بعد از شاپور بر تخت سلطنت جاى كرد و كار ملك را بنظام آورد و رامهرمز را بنا كرد و آن را دار الملك خويش قرارداد مدت سلطنت او دو سال بيشتر نبود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 254

مالكه دختر طاير

كه بانوى حرم ذو الاكتاف گرديد و قصه او چنان بود كه هرمز پسر نرسى چون كار سلطنت بر او استوار گرديد وى را گفته‏اند حاكم كابل را دخترى بخانه اندرست كه فرشته بالطافت ديدارش شرمسار باشد و آفتاب با فروغ رخسارش در تاب شود و چندان از جمال ديدار او وصف كردند كه دل هرمز هواى او گرفت و بحاكم كابل نامه كرد كه آن دختر دوشيزه كه در سراى دارى بشرط زنى نزد ما بفرست حاكم بفرموده عمل كرده دختر را با زيب و زينت تمام بسوى هرمز فرستاد چون در او نگريست از آنچه شنيده بود افزون يافت و مهرش در خاطر او پنجه زد

پس حجله فراز كرده خواست تا با او هم‏آغوش شود دختر سر از فرمان او بدر كرد چندانكه شاه بر او نزديك شد و از در مهر و حفادت نياز برد جز سركشى و كناره گيرى از او نديد بالاخره در غضب شد و دختر را بقتل رسانيد سپس پشيمان شد چون فرزندى نداشت چون او را هنگام مرگ رسيد بعد از هفت سال و پنج ماه پادشاهى بزرگان مملكت و صناديد دولت را پيش خواند گفت من پسرى ندارم كه وارث تاج و تخت بشود جز اينكه يكى از جوارى من حامله باشد و ستاره‏شناسان گفته‏اند كه آن جاريه پسرى آرد كه اين جهان را فروگيرد اكنون شما اين مملكت را چنانكه هست بداريد تا آن جميله بار بنهد پس اگر پسرى آورد او وارث تاج‏وتخت خواهد بود اين بگفت و جهان را وداع كرد

چون آن جاريه بار بگذاشت پسرى آورد او را شاهپور نام نهاد و تاج از گهواره او بياويخته‏اند و شاهنشاهش خواندند اين خبر باطراف ممالك پراكنده گرديد كه مملكت ايران را پادشاه نيست اينك كودكى را در گهواره دارند معلوم نيست خواهد مرد يا خواهد زيست‏

پس هركس از هر جانبى طمع در ملك ايران بست و قبايل عرب از هر سو از بنى عبد القيس و بنى تغلب و بنى بكر و بنى حنظله و بنى تميم و بنى اياد و بنى غسان بحدود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 255

ايران هجوم‏آور شدند و از قتل و غارت چيزى فروگذار نكردند و عمرو بن حارث غسانى با ايران مخالفت كرد و با قيصر متصل گرديد و ملك شام در تحت فرمان او بود و طاير كه سپه‏سالار او بود فرمان داد تا بر ملك فارس تاختن كرد و از قتل و غارت دقيقه‏اى فرونگذاشت و دختر نرسى را كه عمه شاپور بود و نوشه نام داشت و در اصطخر روزگار مى‏گذرانيد اسير كرد و او را با هر مال كه در آن مملكت يافت برداشته مراجعت فرمود و حدود شام را در تحت سلطنت خود قرارداد و هر مال كه آورده بود بر لشكريان بخش كرد و نوشه بنت نرسى را در حباله نكاح خود درآورد و با او هم‏بستر گشت و او باردار شد و از پس مدت دخترى چون ماه و مشترى بزاد طاير او را مالكه نام نهاد و در حجر تربيت خويش همى‏داشت‏

بالجمله كار ايران بى‏سامان بود و اعيان مملكت دفع اعدا نتوانسته‏اند كرد و از ايران جز نامى نماند تا اينكه شاپور بسن سيزده‏سالگى رسيد پس روزى سران لشكر را فراهم كرده و فرمود تاكنون اگر در كار ملك خللى رفته از آن بود كه بحكم كودكى از من كارى بسامان نمى‏شد اكنون بدان سرم كه خرابيهاى مملكت را آبادان كنم و اين مردم عرب را كه در اين مدت در اين مملكت تركتاز كرده‏اند خود بكيفر كمر بندم و هركس را سزاى كردار او را در كنارش نهم‏

سپس از تمامت ايران چهار هزار تن مرد دلاور انتخاب كرد كه هر تن با پانصد مرد برابر بودى سپس لشكر را برداشته باراضى بحرين و قطيف رفته و تيغ در قبائل عبد القيس و بنى تميم گذارد و هركه بسوى باديه گريخت هم در ريگزار تشنگى جان بداد شاپور از دنبال عرب شهر بشهر رفت و در امصار بحرين يك‏تن زنده نگذاشت و از آنجا باراضى باديه و جزيره هرك را بيافت بكشت و هم بشهر حلب تاختن كرد و جمع كثيرى را عرضه هلاك ساخت و از آنجا بيثرب بشتافت و هرك را از عرب بچنگ آورد با تيغ كيفر كرد

چون خاطرش از اين كشتن ملول شد فرمود تا هركه از مردم عرب بدست آيد كتفهاى ايشان را سوراخ كرده ريسمانى در بردند ازاين‏روى مردم عرب او را شاپور

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 256

ذو الاكتاف ناميدند و (ولرين) كه سپه‏سالار لشكر قيصر بود پوست از بدن او كشيد و پر از كاه كرده فرمان داد تا در موزه بيادگار بگذارند

و چون شاپور در كنار دجله و فرات و سواحل دريا تا اراضى نجد و شامات از عرب نشان نگذاشت و چاههاى آب ايشان را با خاك پر كرد ناچار مردم عرب از هر قبيله پناه بعمرو بن حارث بردند و گروهى در بيابان از اين‏سوى بدان سوى شدند و شاپور از قفاى ايشان همى‏تاخت و هرك را يافت عرضه تيغ ساخت‏

مردم هنگام كوچ كردن خواسته‏اند تا عمرو ابن تميم را كه نسبت بالياس بن مضر مى‏رسانيد كوچ دهند گفت مرا زحمت سفر مدهيد كه من از اينجا برنخيزم تا ذو الاكتاف را ديدار نكنم لاجرم او را گذاشته‏اند و فرار كردند چون شاپور بدان قبيله رسيد لشكريان او جز پيرمردى را نديدند او را گرفته بنزد شاپور بردند ديد مردى سالخورده با او گفت اى پيرمرد تو چگونه در اينجا مانده‏اى گفت اى شاهنشاه چنانكه مشاهده مى‏فرمائى سيصد سال از روزگار من گذشته ازاين‏روى مرا از مرگ هيچ باك نباشد اينك خود را فداى قبيله خويش كرده‏ام و بجا مانده‏ام تا اگر خواهى مرا بكشى و اگرنه سخن مرا كه از در صدق و پند است گوش دارى و دست از اين كشتن بازدارى‏

شاپور گفت سخن خويش را بگو تا آن را بسنجم پس اگر برحق باشد روى از سخن حق نخواهم تافت عمرو گفت بفرما ببينم كه سبب اين همه خونريزى چيست شاپور گفت اين جماعت هنگامى كه مرا پيچيده در قماط و خفته در گهوار دانسته‏اند عظمت دولت ايران را ناديده انگاشته‏اند و از هر طرف بدولت ايران حمله بردند و از قتل و غارت چندانكه توانسته‏اند از پاى ننشسته‏اند و در آئين سلاطين چنان است كه آنها را كيفر بسزا بنمايم‏

عمرو گفت آن هنگام حوزه مملكت از امر و نهى تو معطل بود و اگر ايشان جسارتى كردند خسارتى بردند اكنون دست از اين خونريزى بازدار كه بيش از اين‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 257

[[23]](#footnote-23)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏5 ؛ ص257**

از روش مروت و فتوت بعيد مى‏نمايد شاپور گفت حق مسئله اين است كه اين مبالغه در قتل قبايل عرب از آن باشد كه منجمان و ستاره‏شناسان مرا خبر داده‏اند كه روزى پيش آيد كه عرب بر عجم غلبه كند و آن مملكت يكباره بتحت فرمان اين قوم درآيد

حقير گويد صاحب ناسخ چنين نقل كرده ولى در بعضى كتب چنين نقل كرده‏اند كه شاپور گفت بمن رسيده است كه در ميان عرب پيغمبرى مبعوث مى‏شود كه دين عجم را نابود مى‏كند عمرو گفت اگر اين سخن را راست‏گويان گفته‏اند البتّه صورت خواهد گرفت و اگر دروغ‏گويان گفته‏اند سزاوار نيست كه اين مردم بى‏گناه را عرضه شمشير بگردانى‏

بروايت ناسخ عمرو گفت اى شاهنشاه اگر اين سخن از روى ظن و گمان است نتوان با گمان اين همه خون ريخت و اگر از در معاينه و يقين است واجب آن باشد كه دست از اين خونريزى بازدارى تا آنگاه كه اين جماعت بر عجم غلبه جويند رأفت و رحمت ترا بياد آرند و كمتر بمردم زحمت رسانند

شاپور سخن او را نيك انديشه كرد با صواب مقرون دانست و عمرو را تحسين كرد و فرمان داد كه لشكريان هيچ‏كس از مردم عرب را زحمت نرسانند و از كشتن و بستن دست بردارند و عمرو از پس اين واقعه هشتاد سال ديگر زندگانى كرد و از بركت زبان نصيحت او تمامت عرب در مهد امن‏وامان آمدند و عمرو بن حارث تيغ و كفن بياويخت و با مشايخ قوم بحضرت شاپور آمد و روى مسكنت و ضراعت بر خاك نهاد و عرض كرد اى شاهنشاه تو در قماط و گاهواره بودى و من از فرمان قيصر و اطاعت او چاره نداشتم و طاير را من نفرمودم كه اين همه ظلم بر مردم ايران روا دارد و فعلا با احمال و اثقال خويش بسوى يمن گريخته و من از ترس قيصر نتوانستم او را كيفر بنمايم اكنون اگر مرا بكشى بعدل رفته باشى و اگر ببخشى از در فضل خواهد بود

شاپور عذرش بپذيرفت و حكومت شام را همچنان با او گذاشت و از آنجا

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 258

كوچ داده در قفاى طاير بسوى يمن ساير گشت طاير چون از آمدن شاپور آگهى پيدا كرد برج و باروى قلعه را استوار كرده و بحفظ و حراست خويش پرداخت سپاه شاپور برسيد و اطراف قلعه را فروگرفت مالكه دختر طاير كه در اين وقت بحد رشد و كمال رسيده بود شنيد كه شاپور شهرياريست كه در ايوان با خورشيد حكومت فرمايد و در ميدان با جمشيد رزم آزمايد در دل هواى او گرفت و دل در او بست و از بهر چاره يكى از پرستاران خويش را پنهانى طلب داشت و با او گفت اين پادشاه كه از پس اين قلعه لشكرگاه كرده پسر خالوى من است و مرا دل همى به‏سوى او رود اكنون تو اين نامه بسوى او رسان و با او بگو اگر اين قلعه را به‏سوى تو بگشايم در پاداش چه عطا كنى‏

فرستاده مالكه نامه را بشاپور رسانيد شاپور بعد از قرائت گفت اگر مالكه اين كار به پايان برد بانوى سراى من خواهد گشت و حكمش بر من روان خواهد بود چون فرستاده بازآمد مالكه در فتح باب قلعه يكدل شد و پاسبانان را گاه‏وبيگاه طلب داشت و با ايشان گفت همانا دليرى و شجاعت شاپور را شنيده‏ايد اينك سرتاسر جهان در تحت خط فرمان اوست و تمامت بلاد شامات و حيره و حجاز و سواحل دريا و فرات را مسخر كرده چنين كسى از پاى ننشيند تا اين قلعه را فتح ننمايد و اگر فتح كرد يك‏تن از شما را زنده نگذارد من اكنون براى بقاء حياة شما چنين رأى زدم كه براى شما امان بگيرم بشرط آنكه نيمه‏شبى در قلعه را باز كنيد ايشان انگشت قبول بر ديده نهادند و نيمه‏شبى در قلعه را باز كردند و ايرانيان بقلعه درآمدند و طاير را اسير گرفته بنزد شاپور آوردند

طاير نگاه كرد دختر خود مالكه را در آنجا ديد طاير چون بدختر نگاه كرد دانست كه اين بلا از وى ديده و اين نيرنگ او باخته سخت در غضب رفت و روى با شاپور كرده عرض كرد اى پادشاه اين دخترك فرزند من است و در سراى من تربيت يافته و در كنار و آغوش من نشو و نما كرده اكنون خون مرا هدر كرده هرگاه پاداش مرا چنين كند با تو چه خواهد كرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 259

شاپور گفت اين دختر فرزندزاده نرسى است و از پشت و پيوند من است و اين كيفر ترا كرد كه دختر نرسى را اسير گرفتى و از اصطخر برسوائى بردى و از اين تذكره خشم شاپور بر زيادت شد فرمان داد تا سر از تن او دور كردند و هواخواهان او را بقتل رسانيده و اموال و اثقال او را بتمامت تصرف كردند و مالكه را به حرم‏سرا فرستاده و از آنجا كوچ داده تمامت بلاد يمن را فتح كرده و مصر و نواحى آن را در تحت تصرف درآورده و باراضى مغرب رونهاد و مملكت نوبه حبشه و سودان را تصرف كرد و از آنجا بمداين مراجعت كرده سپس مملكت ارمن را نيز تحت فرمان آورد و از ممالك شرقى چيزى فروگذار نكرد مگر آنكه آن را مسخر خود گردانيد و همچنين بلاد هندوستان را در تحت تصرف خود كشيد

بالجمله پادشاهى شاپور سخت بزرگ شد و بناها و شهرهاى بسيار ايجاد كرد و نود و دو سال سلطنت او بود

زنى كه جرجيس پيغمبر را طعام مى‏داد و قتل راهبات‏

ظهور جرجيس در سنه 5914 بعد از هبوط آدم ابو البشر عليه السّلام بوده و ايشان مردم را بشريعت عيسى عليه السّلام دعوت مى‏كرد و معاصر با (طيرتاط) بود كه سلطنت ارمنستان را داشت و تا حدود موصل و تكريت در تحت فرمان او بود و ارمنستان در آن‏وقت عرضا و طولا سيصد و هفتاد و سه فرسنگ بود و طيرتاط بتى داشت كه از همه بتها بزرگتر بود و او را (اناك) على وزن ضحاك نام گذارده بود و آن را بانواع جواهر خوشاب مرصع كرده بود

در اين وقت شانزده سال از عمر جرجيس گذشته بود خداى متعال خلعت نبوت باو پوشانيد و او را مامور كرد بهدايت خلق جرجيس همه جا بنزد طيرتاط آمد و او را بسوى خدا دعوت كرد طيرتاط فرمان كرد تا جرجيس را بر درختى بسته‏اند و با شانه آهنين گوشت از تن او باز كردند و يقين كردند كه جرجيس هلاك شد روز ديگر تن‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 260

درست بنزد آن سلطان جبار آمد فرمود اى طيرتاط از خداى جهان آزرم كن كه او ترا جان داد و روزى نهاد او زنده بدارد و بميراند از اين اصنام كه كاردستى تو است چه برمى‏آيد اين اصنام هيچ سودى ندارند و دفع زيانى نتوانند كرد اين بتان را درهم شكن و ايمان بخداوند جهان بياور تا در هر دوجهان رستگار باشى طيرتاط برآشفت بالاخره او را بانواع عذابها تا چهارده مرتبه بقتل رسانيد و خداى متعال او را زنده كرد عاقبت فرمان داد كه او را در فلان چاه بيندازيد و سر او را محكم بنمائيد و آن چاه در يك فرسخى ايروان بود

جرجيس را در آن چاه انداخته‏اند و چندانكه مار و عقرب بدست كردند در آن چاه ريخته‏اند جرجيس چهارده سال در آن چاه بماند و پيره‏زنى كه بر شريعت عيسى بود هر شبانگاه بر سر آن چاه شد گرده نانى از شكاف آن سنگ براى جرجيس مى‏افكند مدتى بر اين گذشت طيرتاط جرجيس را ملاقات نكرد گمان كرد كه هلاك شده است و چنان افتاد كه روزى براى شكار بصحرا رفت عبورش بكليسائى افتاد كه چهل دختر عيسوى در آنجا اعتكاف داشت‏

از قضا طيرتاط بدان كليسا آمد و آن دختران را بديد از ميانه دخترى كه (هرب‏سيما) نام داشت و او را صورتى چون شمس الضحى و بدر الدجى بود دل طيرتاط را بفريفت شيفته او گرديد خواست او را بشرط زنى بسراى خويش آرد چندانكه زر و مال و جواهر در كابين او مقرر كرد سودى نبخشيد و قبول زناشوئى او نفرمود و چون شب درآمد صاحب كليسا دختر را برداشته بكوهستان ايروان فرار كرد صبحگاه طيرتاط كس بطلب ايشان فرستاده هر دو تن را گرفته بشهر آوردند چون خبر گرفتارى ايشان به بزرگ كليسا رسيد بى‏درنگ برخاسته با سى و هفت تن دختر راهبات از بهر شفاعت بشهر آمدند و در حضرت پادشاه آغاز ضراعت نمود آن سنگ‏دل گوئى كه در دست داشت و با او لعب مى‏كرد چنان بقوت بر سينه بزرگ كليسا بزد كه در حال جان بداد

سپس رو كرد به پرستار (هرب‏سيما) گفت هرب‏سيما را از بهر نكاح من راضى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 261

كن و اگرنه ترا همانند اين بقتل مى‏رسانم آن مرد رو را بهرب‏سيما كرده گفت مبادا راضى شوى كه اين كافر ترا نكاح كند مبادا دين بدنيا بفروشى طيرتاط از اين سخن در غضب شد فرمان داد زبان او را قطع كردند و او را هلاك نمودند و هرب‏سيما را با آن سى و هفت دختر بقتل رسانيد

آن پيرزن كه هر شب نان از بهر جرجيس مى‏برد از اين دهشت و وحشت آن شب فراموش كرد كه براى جرجيس نان ببرد چون شب ديگر نان از بهر جرجيس برد آن حضرت فرمود چون شد كه شب دوش مرا فراموش كردى پيرزن قصه ظلم آن پادشاه جبار را شرح داد كه چگونه بزرگ كليسا و راهبان را مقتول كرد جرجيس فرمود هنوز آن گراز زنده است‏

در حال طيرتاط بصورت گرازى درآمد و سر بصحرا نهاد پس از اينكه لختى در كوه و دشت بگشت بر سر چاه جرجيس آمده بايستاد و همى روى بر خاك بسود و جميع بزرگان شهر و اعيان دولت حيرت‏زده در گرد او ايستاده بودند پيره‏زن چون اين داستان را بدانست ديگر قادر نبود كه اين راز پوشيده دارد لاجرم بى‏درنگ بكنار چاه تاخته صورت حال را بازگفت و مردم از زنده بودن جرجيس تاكنون بيشتر عجب كردند و جرجيس را از چاه بدر آوردند و مردم شريعت عيسى را گردن نهادند و از بت‏پرستى دست برداشته‏اند الخ القصه‏

مريم دختر قيصر روم‏

او را خسروپرويز در حباله نكاح خود درآورد و قصه او چنان بود كه هرمز بن نوشيروان را امراء دولت باشاره پسرش پرويز او را از تخت بزبر آوردند و ميل در چشم او كشيدند او را كور كردند از اين كار بهرام چوبين در خشم شد و حرب با پرويز را آماده شد بعد كشش و كوشش بسيار خسروپرويز شكست خورد با ده نفر از اكابر دولت روى بمملكت قيصر روم نهادند تا از او مدد طلب نمايند در بين راه بديرى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 262

رسيدند تشنه و گرسنه و خسته از اسبهاى خود فرود آمدند مرد ديراني بر بام برآمده فرونگريست گفت شما كيستيد

پرويز گفت من رسول پادشاه عجم مى‏باشم و بسوى قيصر مى‏روم راهب گفت تو رسول نيستى بلكه خود پادشاهى كه از سرهنگ خود گريخته‏اى سپس در بروى آنها باز كرده آنها را طعام داد سپس پرويز گفت اى راهب مرا معذور دار كه ندانستم تو مرد دانشمندى هستى اكنون بگو كار من با قيصر چگونه خواهد بود آيا مرا نصرت خواهد كرد يا جانب مرا فروخواهد گذارد

راهب گفت دل خوش دار كه قيصر ترا نصرت كند و دختر خويش را بشرط زنى با تو سپارد و هفتاد هزار كس بمدد تو مهيا فرمايد و زر و مال بسيار بتو انعام كند تا ملك خويش بازستانى پرويز گفت اى راهب من چه در پيش دارم و مدت ملك من چند باشد راهب گفت از پس هفده يا هيجده ماه سلطنت تو با تو تسليم شود و سى و هشت سال پادشاهى تو باشد و از پس تو فرزندت شيرويه نام سلطنت را مالك شود چند ماه سلطنت كند آنگاه دختر ترا پادشاهى برسد و زود باشد كه سلطنت از خاندان تو بدست عرب افتد و پيغمبر آخر الزمان صلّى اللّه عليه و آله و سلّم از اولاد اسماعيل بن ابراهيم خليل ظهور كند و عرب سلطنت عجم بگيرد و طعام ايشان بيشتر شير و خرما و گوشت باشد و تا روز رستخيز اين ملك پايدار بماند

پرويز گفت اين علم از كه آموختى گفت از كلمات دانيال پيغمبر كه يك‏يك سلاطين عجم را برشمرده و آنچه راهب گفته بود بوقوع پيوست فى قصة طويلة ذكرها فى المجلد الثانى من الناسخ التواريخ و از مريم مشار اليها شيرويه متولد گرديد و شيرويه چون بحد رشد رسيد با مادرش مريم پرويز را چندانكه پند و اندرز دادند كه دست از ظلم و جور بر رعيت بردارد فايدتى نكرد در خلال اين كار نامه‏اى از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بدو رسيد نوشته بود بسم اللّه الرحمن الرحيم من محمّد رسول اللّه الى پرويز بن هرمز اما بعد فانى احمد اللّه لا اله الا هو الحى القيوم الذى ارسلنى بالحق بشيرا و نذيرا الى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 263

قوم عليهم السفه و سلب عقولهم و من يهد اللّه فلا مضل له و من يضلل اللّه فلا هادى له ان اللّه بصير بالعباد و ليس كمثله شى‏ء و هو السميع البصير اما بعد فاسلم تسلم او ائذن بحرب من اللّه و رسوله و لم تعجزهما)

چون اين نامه به پرويز آوردند او را خشم بگرفت و گفت اين بنده من كيست كه نام خويش را بر فراز نام من رسم كرده است و آن نامه را بدريد و رسول آن حضرت را خوار كرده از پيش براند و منشورى بباذان نگاشت كه در اين وقت سلطنت يمن داشت كه اين مرد كه در مدينه دعوى نبوت كرده او را بگيرند و دست‏بسته بسوى من بفرسته‏اند چون نامه بباذان رسيد چند نفر را بمدينه فرستاد فرستادگان چون بخدمت رسول خدا رسيدند ريشهاى خود را تراشيده و سبيلهاى خود را دراز كرده بودند حضرت فرمود كدام كس شما را فرمان داد كه چنين كنيد گفته‏اند پروردگار ما يعنى خسرو پرويز

حضرت فرمود پروردگار من مرا امر كرده است كه ريش را بگذارم و شارب را كوتاه كنم سپس صورت حال بگفته‏اند حضرت چند روز آنها را برفق و مدارا بداشت تا خبر داد كه خسروپرويز كشته گرديد و قصه او چنان بود كه خسروپرويز چندانكه از نشانها و علامت نبوت رسول خدا را مى‏ديد و مى‏شنيد عداوتش زيادتر مى‏شد

در ناسخ جلد عيسى ص 514 مى‏نويسد كه خسروپرويز در سراى خويش يكتنه نشسته بود ناگاه فرشته خداى را ديد كه بر او درآمد و او را چوبى در دست است پس با پرويز گفت اين محمد كه تو كين او در دل نهادى برحق است اگر باو ايمان آورى ايمن باشى و اگرنه دين و دولت تو چنان بشكند كه من اين چوب را شكستم و آن چوب را بشكست و اين فرشته بر او دو نوبت ظاهر شد و او را براه راست دعوت نمود مفيد نيفتاد و همه روز كارهاى زشت و ناپسنديده را رونق داد و طريق ظلم و جور پيش گرفت و بر اخذ مال مردم حريص گشت تا اينكه تمام لشكريان و رعيت از او بتنگ آمدند بالاخره بفرمان پسرش شيرويه او را كشته‏اند پس از اينكه گناهانش را بر او برشمردند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 264

شكم او را پاره كردند چنانكه نامه رسول خدا را بدريد

چهار دختر ذو الاصبع‏

ظهور اين ذو الاصبع در سنه 5924 بعد از هبوط آدم بوده است نامش حرثان بن محرث بن حارث است كه نسب بغيلان بن مضر مى‏رساند و چون يك انگشت او را مار گزيده بود و خشك شده بود ازاين‏جهت او را ذو الاصبع مى‏گويند و او از جمله معمرين است كه سيصد سال در اين دنيا زندگانى كرد و كنيه‏اش ابا عدوان است و از بطن جذيله بشمار مى‏رفت و نيز او را اثرم مى‏گفته‏اند چون دندانهاى ثنايا نداشت و مردى شجاع و دلاور بود و شعر نيكو توانست گفت هرگز از نهب و غارت آسوده نمى‏نشست و در زمان جاهليت حكومتى لايق داشت او را چهار دختر بود كه هريك با شعشعه جمال و فروغ جبين خورشيد را پنجه زدى و ذو الاصبع چندان دلباخته و شيفته اين چهار دختر بود كه هرگز رضا نمى‏داد بكابين كسى درآيند و بخانه شوهر روند و بر اين معنى دانا نبود كه دختر را از شوهر چاره نيست و زنان را بى‏شوى بهشت جاودان نمونه زندانى باشد

از قضا روزى چنان افتاد كه در پس حجره فرزندان آمد و ايشان را با هم در سخن يافت پس خود را از دختران پنهان كرده گوش فراداشت و اصغا فرمود كه ايشان با يكديگر گفته‏اند كه چون اين مجلس از بيگانه پرداخته است بهتر آنست كه هرچه در دل داريم بر زبان آريم اين وقت دختر بزرگتر بسخن آمد و گفت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الاهل اراها ليلة و ضجيعها |  | اشم كنصل الصيف عين مهند |
| عليم بادواء النساء واصله‏ |  | اذا ما انتمى من سر اهلى و محتدى‏ |
|  |  |  |

يعنى آيا ممكن است شبى ببينم و همخوابه‏اى كه بزرگوار باشد چون شمشير هندى و دانا باشد بمداواى زنان و اصل او از اهل من بود با او گفته‏اند همانا تو جفتى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 265

را آرزو كردى كه از خويشان و عم‏زادگان تو است آنگاه دوشيزه دوم لب شكرين برگشاده و گفت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا ليت زوجى من اناس اولى العدى‏ |  | حديث الشباب طيب الثوب و العطر |
| لصوق باكياد النساء كانه‏ |  | خليفة جان‏[[24]](#footnote-24) لا نيام على وتر |
|  |  |  |

يعنى آيا بشود كه شوهر من از آن مردم گردد كه وى را دشمن بسيار بود و اين كنايت از آنست كه مردى بزرگ باشد چه مردم دون و پست‏پايه را دشمن نخواهد بود و جوان باشد و جامه نيكو پوشد و خوشبوى بود و بپيچد با زن چون مارپيچان و تنها نخسبد با او گفته‏اند تو از غير خويشان خود را خواسته آنگاه دختر سوم بسخن آمد و گفت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا ليته يكسى الجمال ندية[[25]](#footnote-25) |  | له جفنة[[26]](#footnote-26) تسعى بها المعز و الجزر[[27]](#footnote-27) |
| له حكمات الدهر من غير كبرة |  | تشين فلا فان و لا ضرع‏[[28]](#footnote-28) غمر[[29]](#footnote-29) |
|  |  |  |

يعنى آيا مى‏شود كه شوهر من كسى باشد كه مجلس او بزيب و زينت بود و خان طعام او هميشه گسترده باشد حكيم و مجرب روزگار بود و ذليل و زبون كس نشود سست و احمق نباشد با او گفته‏اند سيد شريفى را قصد كرده‏اى دختر چهارم سخن نمى‏كرد ايشان گفته‏اند اكنون‏كه انديشه ما را دانسته‏اى چگونه دست از تو بداريم و مكنون خاطر ترا مجهول گذاريم ناچار او بسخن آمده گفت (زوج من عود خير من قعود) يعنى دختران را اگر جفتى از چوب در دست‏رس باشد بهتر از اين است كه بى‏شوهر در خانه بنشيند و اين سخن در ميان عرب مثل شد

بالجمله چون ذو الاصبع سخن فرزندان را اصغا نمود دانست كه بايد ايشان را بشوهر داد پس هريك را بدان‏كس كه خواسته بود سپرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 266

(مؤلف) گويد از اينجا است كه در روايت وارد شده است كه مثل دختر مثل ميوه درخت مى‏ماند كه چون هنگام چيدن او رسيد و او را نچيدى آفتاب او را فاسد مى‏كند و باد او را از درخت مى‏ريزد دختران را چون هنگام شوهر كردن رسيد دوائى جز شوهر براى آنها نباشد و تمام خبر را در كتاب (كشف الغرور) نقل كرده‏ام با مستند آن‏

بالجمله ذو الاصبع پس از يك سال چهار دختر خود را طلب داشت و از احوال و زندگانى و شوهر آنها پرسش كرد ابتداء دختر بزرگتر را طلبيد و گفت چون است شوهر تو گفت (خير رجل يكرم الحليلة و يعطى الوسيله) يعنى بهترين شوهران است زن خود را بزرگوار دارد و اسعاف حاجت فرمايد ذو الاصبع فرمود مال شما چيست و معاش شما از كدام حرفت باشد (قالت خير مال الابل نشرب البانها جرعا و نأكل لحمانها مزعا[[30]](#footnote-30) و تحملنا و ضعفائنا معا) گفت مال ما شتر است كه شير و گوشتش را مى‏خوريم و بر او جفت‏جفت سوار مى‏شويم‏

ذو الاصبع گفت زوج كريم و مال عميم آنگاه با دختر ثانى گفت حال تو با شوى تو چگونه است (قالت خير زوج يكرم اهله و ينسى فضله) گفت بهترين شوهران است كه زنش را بزرگوار مى‏دارد و احسانش را در حق او فراموش مى‏كند چون از مالش جستجو كرد (قالت البقر تألف الفناء و تملأ الاناء و تودك‏[[31]](#footnote-31) السقاء و نساء مع نساء) گفت مال ما گاويست كه از آستانه خانه ما جدا نشود و كاسهاى ما را پر از شير مى‏نمايد و مشكهاى ما را پر از روغن فرمايد همانند زنى است كه با زنان الفت دارد ذو الاصبع گفت تو از شوهر برخوردار و با دولت يار شدى‏

سپس از دختر سوم پرسش كرد كه روزگار تو بر چسان رود (قالت لا سمح بذر و لا بخيل حكر) گفت نه بخشنده است كه بذر باشد و نه بخيلى كه اندوخته كند چون‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 267

از مال وسيله معاشش سؤال كرد (قالت المعزى لو كنا لولدها فطما و نسلخها ادما لم نبغ بها نعما)

گفت وسيله معاش ما بز است كه از پوست و گوشت بزغاله آن سودى اندك حاصل مى‏شود اگر به آن قناعت كنيم ما را حاجت بيشترى نباشد ذو الاصبع گفت اين قليلي است كه به آن توان قناعت كرد آنگاه با دختر كوچكتر گفت كار تو بر چه ميزان است و وسيله معاش شما چيست (قالت شر زوج يكرم نفسه و يهين عرسه) گفت شوهر من بدترين شوهرها است خود را گرامى دارد و زن خويش را خوار شمارد ذو الاصبع گفت معاش شما از كجا است‏

(قالت الضان جوف لا يشبعن و هيم لا ينفعن و صم لا يسمعن و فى الهلكة يتبعن) گفت مال ما ميش است گرسنه‏اى است كه سير نمى‏شود و تشنه است كه سيراب نمى‏گردد و كريست كه شنوا نخواهد شد و روندگانى باشند كه اگر يكى خود را بمهلكه در اندازد همه اقتفا باو كنند

ذو الاصبع گفت ماليست كه شباهت بصاحبش دارد سپس دختران را وداع كرده بخانه شوهران خود فرستاد

(مج) زوجه امرأ لقيس بن حجر بن الحارث الكندى‏

در ناسخ نسبت او را تا بهود پيغمبر عليه السّلام نگاشته نام مادرش (تملك) بر وزن قرشت بود و كنيه امرؤ القيس ابا وهب است و باتفاق اهل ادب بهتر و برتر شعراى عرب است و وقتى از حضرت رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم سؤال كردند كه از ميان شعراى عرب اجل و اعظم كيست حضرت فرمود ان كان و لا بد ملك ضليل و امرؤ القيس كافر از دنيا رفت او را مسموم كردند و او يكى از پادشاهان حيره است كه خراج‏گذار قباد شهنشاه ايران بود زنى بسراى آورد از قبيله طى چون شب بر او واقع گرديد آن زن را از امرؤ القيس كراهتى در نفس حاصل گشت امرؤ القيس دانست كه آن زن از او كراهت پيدا كرده سبب پرسيد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 268

زن گفت (لانك خفيف العجز ثقيل الصدر سريع الاراقة بطئى الإفاقة) يعنى سينه گران دارى و سرين سبك زود از زنان دور شوى و دير نزديك آئى امرؤ القيس از شنيدن اين سخنان خجل و خشمگين شد او را طلاق گفت و با خويش پيمان بست كه ديگر زن نكند جز اينكه از وى سه سؤال فرمايد و بسا زنان را خواستگارى مى‏نمود و از آنها سؤال مى‏كرد هفت چه باشد و چهار كدام است و دو چيست چون از جواب عاجز بودند روى برمى‏تافت تا چنان افتاد كه شبي كوچ مى‏داد و در راه با سوارى دوچار شد كه او را دختركى زيباصورت رديف بود چون چشم امرؤ القيس بر او افتاد دوشيزه پاكيزه‏تر از ماه يافت كه تنى چون سيم ساده و قامتى چون سرو آزاده داشت پس دلش به‏سوى او دويد و اسب بنزديك او رانده پيش شده اندك‏اندك آغاز سخن كرد نخستين گفت اى دخترك مرا از تو سه سؤالست بگو با من كه كدام است هفت و چه باشد چهار و چيست دو

آن دختر گفت بدون تأمل اما السبعة اضراع الكلبة و اما الاربعة فاخلاف الناقة و اما اثنان فثديا المرأة يعنى هفت آن پستنهاى سگ مى‏باشد و چهار پستنهاى شتران و گاو و ستوران است و دو پستان زنان است امرؤ القيس از فراست و عقل و صفوت خاطر او تعجب كرده دل بدو بست و او را از پدرش خواستارى نمود دختر گفت من بعقد تو درآيم بشرط آنكه ده تن عبد و ده تن كنيز و صد نفر شتر و سه سر فرس بكابين من عطا كنى آنگاه چون شب عرس پيش آيد من نيز از تو سه سؤال خواهم كرد اگر پاسخ دهى با تو هم‏بستر خواهم شد

امرؤ القيس اين جمله پذيرفت آنگاه هريك راه خويش گرفته بمسكن خود شتافته‏اند امرؤ القيس بعد از چند روز هديه از براى نامزد خويش تهيه كرد و آن مشكى از روغن و مشكى از عسل و بافته‏اى از قصب بدست غلام خود انفاذ قبيله عروس داشت آن غلام از نزد امرؤ القيس بيرون شده نزديك بقبيله عروس بر سر چشمه آبى فرود شده آن بافته قصب را از رحل خود بدرآورد و آن را پوشيد و در ميان درختان عبور نمود ناگاه آن قصب بشاخ درختى گير كرده پاره شد و از آنجا گذشته بر سرچشمه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 269

آمد در آن حال چند تن از عرب بنزد او رسيدند و در اطراف آن غلام نشسته‏اند آن غلام سر مشك روغن و عسل را گشوده هريك از ايشان را مقدارى بخورانيد سپس بافته قصب را بيرون آورد از تن خود و در ميان بار خود استوار نمود و بقبيله عروس شتافت و هديه‏هاى خود را تسليم داد چون خواست مراجعت كند آن دختر گفت اى غلام با مولاي خود بگو (ان ابى ذهب يقرب بعيدا و يبعد قريبا و ان امى ذهبت تشق النفس نفسين و ان اخى يراعى الشمس و ان سماءكم انشقت و ان وعاءيكم نضبا) غلام بنزد امرؤ القيس آمد و اين كلمات بگفت‏

امرؤ القيس گفت اين دختر مى‏گويد پدرم رفته است تا از بهر خصمى قوم خود با قوم بيگانه پيمان كند و مادرم رفته تا با زنى ديگر هم‏نفس و انيس باشد و برادرم انتظار مى‏برد كه آفتاب فروشود تا گوسفندان خود را از چرا بياورد و ديگر اعلام كرده كه آن بافته قصب چاك داشته است و از مشك روغن و عسل چيزى كاسته است اكنون بگو تا با اين اشياء چه كرده‏اى غلام چون چنان ديد قصه خويش را راست بگفت و انابت جست‏

امرؤ القيس او را معفو داشت و پس از روزى چند خود تصميم عزم داد كه بقبيله عروس شود پس صد نفر شتر سرخ‏موى برگزيد و بدان غلام سپرد و با او راه قبيله عروس پيش گرفت در ميان راه بر لب چاه آب فرود شد با غلام فرمود كه اين شتران را آب ده چون بر غلام آب دادن صد نفر شتر دشوار بود امرؤ القيس خود باعانت برخواست و بر لب چاه آمد دلو را در چاه افكند در اين وقت غلام فرصتى بدست كرده از قفاى امرؤ القيس درآمده و او را بچاه افكند در حال شتران را برداشته بقبيله عروس آمد و شترها را بگذرانيد و گفت من خود امرؤ القيس مى‏باشم و بدينجا شتافته‏ام كه با نامزد خود هم‏بستر شوم‏

چون اين خبر بدختر بردند فرمود از بهر او شترى ذبح كنند و از اعضاى نالايق او غذاى كرده بدو برند و جامه خواب او را در مكانى پست و عفن بگستردند غلام غذا

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 270

بخورد و در آن جامه بخفت و چيزى نگفت چون صبح شد دختر پيام داد كه مرا با امرؤ القيس پيمان است كه از او سه سؤال كنم و او جواب گويد اكنون اين سخنان را جواب گوى‏

(فقالت مم تختلج شفتاك فقال لتقبيلى اياك) گفت اختلاج لبهاى تو از چيست پاسخ داد كه از بهر آنكه ترا ببوسم (فقالت مم تختلج كشحاك قال لالتزاقى اياك) گفت اختلاج تهيگاه تو از بهر چه افتد جواب داد براى اينكه بر اندام تو بچسبد (فقالت مم تختلج فخذاك قال لتلتوى اياك) گفت اختلاج رانهاى تو از چيست گفت براى آنكه حمل بر رانهاى تو شود

چون اين كلمات بانجام رفت آن دختر با قوم خود گفت اين نه شوهر من است كه اين بى‏شرمى و جسارت از آزادگان نيايد بلكه اين عبدى است كه حيلتى انديشيده و خود را بدين درافكنده و حكم داد تا او را گرفته بند برنهادند و محبوس نمودند اما از آن‏سوى چون امرؤ القيس بچاه افتاد و غلام از بى‏كار خود شد زمانى دراز برنيامد كه قافله بدانجا عبور نمود يكى از مردم قافله بانك امرؤ القيس را از ته چاه بشنيد رفقاى خود را آگهى داده امرؤ القيس را از چاه بدرآوردند اين وقت بقبيله خود مراجعت كرده صد شتر ديگر برداشته با معدودى از مردم خود بقبيله عروس شتافت چون خبر بدختر بردند هم از بهر او بفرمود تا شترى ذبح كردند و از اعضاى نالايق آن خورشى كرده بنزد او بردند و جامه خواب او را در جاى پليد بگستردند امرؤ القيس از آن خورش نخورد و گفت سنام و كبد نمكين آن كجا است كه از اين گونه خورش آورديد

پس برفته‏اند و غذاى نيكو آوردند و امرؤ القيس بخورد و جامه خوابش را فرمود تا در مكانى نيكو بگستردند و بخفت و صبحگاه دختر از وى آن هر سه سؤال بنمود و جواب دل‏چسب بشنود اين وقت گفت قسم بجان خودم كه اين شوهر من است و حكم داد تا آن غلام را از محبس برآورده بقتل رسانيدند و ساز عرس كرده با امرؤ القيس هم‏آغوش شد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 271

اين زن بعد از امرؤ القيس بماند و درك زمان اسلام كرده ولى معلوم نيست كه آيا اسلام آورد يا نياورد و اللّه العالم‏

دختر ضمرة بن جابر

و قصه اين زن چنان بود كه عمرو بن هند كه ملك حيره بود و بعد از پدرش منذر ماء السماء سلطنت حيره باو رسيد و صاحب تاج و كمر گرديد و انوشيروان كه در اين وقت ملك الملوك ايران بود منشور سلطنت حيره بدو فرستاد و عمرو بن هند مردى درشت‏خوى و خشن‏طبع بود خلق بسيارى از بنى تغلب بقتل رسانيد كه چرا او را اطاعت نكردند در طلب خون از فلان قبيله و بخون برادرش سعد بن منذر خلقى را بآتش سوزانيد و قاتل برادرش سويد بن ربيعه بود و اين سويد دختر زرارة بن عديس تميمى را داشت و از او نه پسر نصيب او گرديد

چون سويد فرار كرد عمرو بن هند خطى به زراره نوشت كه فرزندان سويد را برداشته بحضرت حاضر ساز زراره چون سر از حكم پادشاه نتوانست برتافت دخترزادگان خود را برداشته هر نه تن را بنزديك عمرو آورد چون چشم عمرو بديشان افتاد بى‏توانى حكم بقتل آن كودكان داد و ايشان از غايت دهشت و وحشت چنگ در دامن زراره زدند و با جد خويش آويخته سخت بناليدند زراره بنگ باستغاثه برداشت گفت يا بعضى دع بعضا يعنى اى پاره‏هاى جگر من كه بعض من و جزو منيد واگذاريد بعض خود و جزو خود را زيراكه من نيز قرين هلاكت و مشرف بر موتم و اين سخن در عرب مثل گشت‏

بالجمله عمرو بعد از قتل فرزندان سويد با خويش پيمان نهاد كه صد تن از قبيله بنى تميم را بخون برادر در آتش بسوزد و لشكر مجتمع ساخت آهنگ قبيله ايشان كرد چون بنى تميم از عزيمت عمرو بن هند آگهى يافته‏اند باطراف و اكناف جهان پراكنده شدند و هر طايفه بطرفى گريخته‏اند چون عمرو برسيد جز پيره‏زنى بجاى ايشان كس نبود لشكريان او را گرفته بنزد عمرو آوردند عمرو باو نظرى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 272

كرد پيره‏زنى سرخ‏روى بديد گفت اى عجوزه چنان دانم كه تو زن اعجمى باشى در پاسخ گفت (و الذى أسأله ان بخفض جناحك و يهد عمادك و يضع وسادك و يسلبك بلادك ما انا باعجميه)

يعنى قسم به آن‏كسى‏كه سؤال مى‏كنم ازو كه بال ترا پست كند و عماد ترا بشكند و مسند ترا برهم بريزد و بلاد ترا فاسد و نابود كند كه من عجمى نيستم عمرو گفت پس كه باشى گفت من حمراء دختر ضمرة بن جابرم كه پدر بر پدر سيد سلسله بودم عمرو گفت شوهرت كيست گفت هوذة بن جزول عمرو گفت كجا است مكان هوذه گفت اين سخن مرد احمق است اگر من هوذه را مى‏دانستم خود چگونه بدست تو اسير مى‏گشتم‏

عمرو گفت هوذه چگونه مردى است گفت اين سخن نيز دلالت بر حمق تو كند زيراكه او مردى نيست كه كسى او را نشناسد او مانند آفتاب معروف است (هو و اللّه طيب العرق سنى الفرع لا ينام ليلة يخاف و لا يشبع يضاف ياكل ما وجد و لا يسأل عما فقد) يعنى قسم بخداى كه خوى او نيكو است و اصل او بزرگ است و اغصان او عالى است نمى‏خوابد در شبى كه آن شب ترس و بيم در كار باشد براى قبيله او و سير نمى‏شود شبى كه در آن شب مهمان رسيده باشد هرچه فراهم كند بخورد و بخوراند و هرچه از دست او بيرون شود ياد آن نكند

عمرو بن هند گفت قسم بخدا كه اگر بيم نداشتم كه فرزندى چون پدر و شوهر و برادر حاصل كنى ترا زنده مى‏گذاشتم حمراء گفت هرگز مرا زنده مگذار زيراكه تو جز بر زنان غلبه نخواهى جست و اين عار را از خود برنخواهى داشت اكنون بكن بر آنچه قدرت دارى كه از پى امروز فردائى است و ترا از اين مكافات فرارى نخواهد بود عمرو از اين سخنان درخشم شد حكم داد تا آتشى برافروزند و حمراء را در آتش بسوزانند چون آتش افروخته شد و چشم حمراء بر آتش افتاد فرمود الا فتى مكان عجوز يعنى هيچ جوان‏مردى نبود كه جاى اين عجوزه عقاب و نكال بيند و اين سخن در عرب مثل شد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 273

چون او را در آتش انداخته‏اند گفت هيهات صارت الفتيان حمما كنايت از اينكه جوانان همه نابود و خاكستر شدند و از بهر بازماندگان بى‏اثر و بى‏حاصل شدند و اين سخن نيز مثل شد

بالجمله اين ظلمهاى فاحش كه از عمرو بن هند بروز كرد كبر و خيلا در دماغ او راه كرده روزى با صناديد درگاه گفت آيا هيچ‏كس از عرب را شناخته‏ايد كه مادر او را از خدمت و فروتنى مادر من عار داشته باشد گفته‏اند اگر هست مادر عمرو بن كلثوم خواهد بود چه پدر او مهلهل بن ربيعه است كه حشمت او آشكار است و عم او كليب بن وائل است كه اعز عرب است و شوهرش كلثوم بن مالك است كه افرس و اشجع قبايل است و پسرش عمرو است كه سيد قوم است‏

عمرو بن هند در اين مقام برآمد كه مادر عمرو بن كلثوم را بنزد مادر خود حاضر كرده تا او را بخدمتى گمارد فلذا در اين كار حيلتى انديشيد و نامه بعمرو بن كلثوم نگاشته اظهار ملاطفت كرده و هديه از بهر او بفرستاد و نوشت روزى چند ما را از ديدار خود شاد فرماى و مادر خود را نيز با خود بياور كه مادر من مى‏خواهد او را ديدار كند چون نامه او بعمرو بن كلثوم رسيد ليلى مادر خود را برداشته با گروهى از بني تغلب از اراضي جزيره روانه حيره گرديد

چون اين خبر بعمرو بن هند رسيد فرمان داد تا در ميانه حيره و فرات از بهر ايشان قبه بر سر پا كردند و خيمه‏اى در جنب آن قبه براى مادر عمرو بن كلثوم زدند آنگاه كه عمرو برسيد با عمرو بن كلثوم در خيمه جاى كردند و مادرش با ليلى در خيمه ديگر جاى دادند و عمرو بن هند با مادرش گفت كه خيمه خود را از خدمتكاران خالى بگذار تا تو باشى و ليلى آنگاه من از خيمه خويش از تو چيزى طلب كنم تو بعذر اينكه كنيزان حاضر نيستند آن چيز را از ليلى طلب نما تا برخيزد و بنزد تو آرد و بدين حيله فرمان تو بدو روان شده خواهد بود

اين وقت عمرو بن هند با وجوه مملكت در خيمه قرار گرفته‏اند و ليلى با هند در خيمه ديگر جاى كردند و هند بفرموده پسر مجلس را از كنيزكان تهى ساخت در اين‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 274

هنگام خان طعام حاضر كردند اين وقت عمرو بن هند بانك بدان سوى خيمه داد و چيزى طلب كرد و هند روى با ليلى نموده گفت دست به خدمتكاران و پرستاران نمى‏رسد چه باشد اگر برخيزى و آن چيز كه طلب كردند حاضر فرمائى چون ليلى اين سخن بشنيد جهان در چشمش تاريك شد گفت مرا در تحت حكومت خود مى‏دارى و فرياد بركشيد وا ذلاه يا لتغلب‏

چون صداى او بلند شد و عمرو بن كلثوم آواز مادر بشنيد و دانست كه مى‏خواهند مقام او را پست كنند و از او كار پرستاران بخواهند نايره خشم در كانون خاطرش افروخته شد فورا از جاى برخواست و شمشير عمرو بن هند را كه از ستون خيمه آويخته بود برگرفت و بدويد و سر عمرو بن هند را از تن دور كرد و حكم داد تا بنى تغلب جنبش كردند و هرچه در آن خيمه بود بغارت بردند پس مادر خود را برداشته از همان‏جا روانه جزيره شد

و اين عمرو بن كلثوم در پانزده‏سالگى سيد قوم شد و يك‏صد و پنجاه سال عمر كرد و يكى از قصائد سبعه معلقه منسوب بدو است و نسب او منتهى بنزار بن معد بن عدنان مى‏رسد و او را نصايح نيكو است با فرزندان خود

خماعه بنت عوف بن محلم‏

زوجه حرث بن عمرو كندي كه نادره عصر خود بوده و قصه او چنان است كه حرث بن عمرو كندى چون بشنيد كه عوف بن محلم را در سراى دختر دوشيزه‏ايست كه نظير او در عرب ديده نشده است و او را خماعه نام است حارث دل باو بست و عجوزه‏اى را از ميان زنان كنده پيش خواند كه عصام نام داشت و باو گفت كه نزد مادر خماعه بشتاب و از حال دختر او آگهى بگير كه بر چگونه است و مرا خبر كن عصام بنزد مادر خماعه شد و قصه را بگفت او عصام را بنزد خماعه فرستاد و گفت اى فرزند اين زن بجاى خاله تو است هيچ عضو خويش را از او پوشيده مدار و از هرچه بپرسد جواب بگوى اين وقت عصام خماعه را در پس پرده برده عريان ساخت و هر عضو او را از عضو ديگر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 275

بهتر ديد چنانكه بدان‏گونه در هيچ‏كس گمان نداشت‏

پس از نزد او بيرون آمد و مى‏گفت ترك الخداع من كشف القناع يعنى چون پرده برگرفته شد ديگر حيلت و خدعه باقى نمى‏ماند و اين سخن در عرب مثل گشت بالجمله عصام طريق خدمت حارث گرفته و چون حارث او را از دور بديد گفت ما ورائك يا عصام گفت چه پرسى از خماعه كه آفتاب چاشتگاه با فروغ رخش جاى در تيره چاه كند و ستاره يمن از غيرت لبش به بيت حزن رود و از سر تا بپاى او جزوجزو برشمرد و عضو عضو را ستايش كرد

حارث از بيانات عصام ديوانه شد وى را بخواستگارى برانگيخته و خماعه را عقد بست آنگاه كه جهاز او كردند و خواسته‏اند وى را بخانه شوهر بفرسته‏اند مادر خماعه گفت اى فرزند چون بخانه شوهر شوى اين پند و اندرز مرا بياد دار اولا بدانكه هيچ دختر را از شوهر گريز نباشد اگر غناى پدر و مادر دختر را از شوهر مستغنى مى‏ساخت تو هرگز بشوهر نمى‏رفتى پس واجب است كه او را بر خود پادشاه بدانى و نزد او چنان باشى كه كنيزكان در نزد موالى خود هستند تا او نيز از بهر تو عبدى شود اى دخترك من شوهر خود را از در اطاعت باش و خوى با قناعت نما و خود را در چشم او از در قبح و كراهت جلوه مده و چون او را گرسنه يابى زودش خوردنى پيش‏كش كه مرد گرسنه زود غضب كند و هرگز او را از خواب بيدار مكن كه تنقيص نوم غضب را برانگيزد و مال و اولاد او را حفظ و حراست كن و هرگاه او را شاد يافتى اظهار اندوه مكن و چون اندوه و محزون وى را ديدى آغاز سرور و فرح منما و او را از همه‏كس گرامى‏تر بدار و رضاى او را بر رضاى خود اختيار كن و هواى او را بر هواى خود پادشاهى ده بالجمله از پند و اندرز بپرداخت و خماعه را بسراى حارث فرستاد روزگارى با هم بسر بردند تا حارث وداع جهان گفت‏

اين وقت قبيله بنى عبس فرصت يافته بر او تاخته‏اند و اسب و جامه حارث را بغارت برگرفته‏اند و خماعه را اسير كردند جوان‏مردى پيدا شد خماعه را بشناخت و او را از ايشان گرفته و با او گفت اى خماعه پرده بروى خود بگير كه هيچ‏كس از عرب اين روى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 276

كه چون آفتاب است بى‏نقاب ديدار نكند تا اينكه روى پدر بينى و صد شتر به بهاى خماعه بداد و وى را بخانه خويش آورده بزرگوار بداشت تا او را به پدرش برگردانيد روزگارى بر اين گذشت همين شخص كه خماعه را از اسيرى نجات داد او را با بكريون مصاف افتاد و اسير شد خماعه صد شتر بداد و او را آزاد كرد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو نيكى مى‏كن در دريه انداز |  | كه ايزد در بيابانت دهد باز |
|  |  |  |

حقير گويد چون اختصار مطلوب است بهمين مقدار اقتصار كرديم در تراجم بانوان صالحه از امم سالفه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 277

فصل سوم در شومى و شرارت جمعي از زنان كه در مقابل رياحين الشريعة نيستند مگر خار مغيلان‏

عناق بنت آدم ابو البشر ع‏

عناق بضم العين اول زنى است كه در روى زمين فساد كرد و خداوند متعال او را هلاك كرد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زنان چون آتش‏انداز تندخوئى‏ |  | زن و آتش ز يك جنسند گوئى‏ |
| چه زن يار كسان شد مار از او به‏ |  | چه تردامن بود گل خار از او به‏ |
| حذر كن زان بت نسرين بر و دوش‏ |  | كه هردم با خسى گردد هم‏آغوش‏ |
| منه در محفل عشرت چراغى‏ |  | كز او پروانه‏اى گيرد سراغى‏ |
| جهان داور چه گيتى را بنا كرد |  | پى ايجاد زن انديشها كرد |
| جهانى را بهم آميخت ايزد |  | همه در غالب زن ريخت ايزد |
| ز طبع زن بغير شر چه خواهى‏ |  | وزين موجود افسون‏گر چه خواهى‏ |
|  |  |  |

علامه مجلسى در جلد اول حيوة القلوب در اواخر احوالات آدم ابو البشر عليه السّلام مى‏نويسد كه در كتب معتبره از حضرت امير المؤمنين عليه السّلام منقولست كه اول كسى كه بغى و طغيان كرد عناق دختر آدم ابو البشر بود در هر دستى بيست انگشت داشت و هر انگشتى دو ناخن بلند داشت مانند دو داس بزرگ و جاى نشستن او يك جريب زمين بود چون بغى كرد خدا فرستاد براى او شيرى مانند فيل و گرگى مانند شتر و كركسى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 278

مانند الاغ و اين جانوران در اول آفرينش چنين بزرگ بودند پس خدا اين‏ها را مسلط گردانيد تا او را كشته‏اند

و بعضى از روايات منقولست كه عوج پسر همين عناق بوده و او جبارى بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جثه عظيمى داشت دست مى‏زد و ماهى از ته دريا مى‏گرفت و بلند مى‏كرد بسوى آسمان و در حرارت آفتاب بريان مى‏كرد و مى‏خورد و عمر او سه‏هزار ششصد سال بود و چون نوح عليه السّلام خواست بكشتى سوار شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بكشتى ببر حضرت نوح عليه السّلام فرمود كه من باين مامور نشدم پس آب از زانوهاى او نگذشت و ماند تا ايام موسى عليه السّلام و موسى او را كشت‏

مؤلف گويد اگر اين روايت افسانه نباشد اعجب از عوج ديده و شنيده نشده آيا كدام مرد با مادرش عناق جماع كرده تا عوج را بوجود آورده بعضى پدرش را عنق نوشته‏اند و اللّه على كل شى‏ء قدير

و نيز مجلسى در فصل پنجم احوالات موسى عليه السّلام از كتاب مذكور مى‏نويسد كه در كتاب عرائس روايت كرده كه طول قامت عوج بيست و سه‏هزار سيصد و سى و سه ذراع بوده گويند كه او سنگى بقدر لشكرگاه موسى از كوه جدا كرده آورد كه بر لشكر آن حضرت بيندازد حق‏تعالى هدهد را فرستاد آن سنگ را سوراخ كرد تا بگردن او افتاد و او بر زمين افتاد پس موسى عليه السّلام آمد و طول آن حضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمين و عصا را بر كعب عوج بزد و به آن زدن هلاك شد و هنگامى كه موسى نقبا را فرستاده بود در شهر اريحا كه تحقيق حال عمالقه بنمايد چون عوج نقبا را ديد ايشان را برداشت و در دامن خود گذارد آورد بنزد زنش بر زمين ريخت و با زن خود گفت اين جماعتند كه مى‏خواهند با ما قتال كنند خواست كه پاى خود را بر بالاى آنها بمالد و آنها را هلاك كند زنش گفت بگذار ايشان را برگردند و خبر شما را از براى قوم ببرند پس ايشان در آن شهر گشته‏اند و احوال ايشان را معلوم كردند خوشه انگور ايشان را پنج نفر از بنى اسرائيل با چوب مى‏توانسته‏اند برداشت و در نصف پوست انار ايشان چهار نفر مى‏توانسته‏اند نشست‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 279

حقير گويد لا يخفى كه كتاب عرائس از كتب عامه است و متفردات او قابل اصغا نيست چون مجلسى نقل كرده بود بنده هم آن را نقل كردم و العلم عند اللّه و زن عوج آيا چگونه زنى بوده كه توانسته با عوج هم‏بستر شود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زن و اژدها هر دو در خاك به‏ |  | جهان را از اين هر دو ناپاك به‏ |
|  |  |  |

زن جبارى كه امر بقتل ادريس پيغمبر عليه السلام كرد

حاصل مجموع رواياتى كه در جلد پنجم بحار و ديگر كتب احاديث و تواريخ است اين است كه خداوند متعال در كتاب كريم خود مى‏فرمايد (وَ اذْكُرْ فِي الْكِتابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كانَ صِدِّيقاً نَبِيًّا وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا) يعنى ياد كن در قرآن ادريس را كه بود مردى بسيار تصديق‏كننده و بسيار راست‏گو و پيغمبرى بود از جانب خداى متعال و بالا برديم او را بمكان بلند يعنى او را بآسمان بالا برديم‏

و ادريس نامش اخنوخ بود چون تدريس علوم كرد او را ادريس گفته‏اند و او يكى از اجداد رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم است و اول كسى است كه بقلم چيزى نوشت و اول كسى است كه جامه دوخت و پوشيد چون پيشتر پوست مى‏پوشيدند و منزل او در مسجد سهله بود و هنگام خياطى تسبيح و تهليل و تكبير و تمجيد حضرت حق‏تعالى مى‏نمود سى صحيفه خداى تعالى بر او نازل گردانيد و مشغول بدعوت خلايق گرديد و در عصر او پادشاه جبارى بود روزى بعزم سير بناگاه عبور كرد بزمين سبز خوش‏آيندى كه ملك يكى از اصحاب ادريس بود و تابعان ادريس را در آن‏وقت رافضى مى‏گفته‏اند چون دين سلطان را ترك كردند و تابع ادريس شدند

سلطان را گفته‏اند كه اين زمين ملك يكى از رافضيان است سلطان را آن زمين خوش آمد و صاحب او را طلبيد و از او درخواست كرد كه آن را بفروشد آن مرد گفت عيالات من باين زمين محتاج‏ترند از تو من آن را نمى‏فروشم و نمى‏بخشم ترك كن زكر اين زمين را

پادشاه در غضب شد و متغير گرديد و غمناك و متفكر بجانب اهل خود برگشت و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 280

او زنى داشت از ازارقه و او را بسيار دوست مى‏داشت و در كارها با او مشورت مى‏كرد چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبيد كه با او مشورت كند چون زن او وارد مجلس گرديد پادشاه را بسيار غضب‏آلود و غمناك مشاهده كرد گفت ترا چه مى‏شود كه چنين غضب‏آلوده و غمناكى پادشاه قصه را با زن خود گفت زن گفت اى پادشاه كسى غم مى‏خورد و بغضب مى‏آيد كه قدرت بر تغيير و انتقام نداشته باشد و اگر نمى‏خواهى كه او را بى‏حجتى بكشى من تدبيرى در باب كشتن او مى‏كنم كه زمين بدست تو بيايد و ترا در نزد اهل مملكت عذرى بوده باشد

پادشاه گفت آن تدبير چيست زن گفت جماعتى از ازارقه كه اصحاب منند مى‏فرستم بنزد او كه او را بياورند و نزد تو شهادت بدهند كه او بيزارى جسته از دين تو پس جائز مى‏شود ترا كه او را بكشى و زمين او را تصرف كنى پادشاه گفت پس بكن اين كار را و آن زن اصحابى چند داشت از ازارقه كه بر دين آن زن بودند و حلال مى‏دانسته‏اند كشتن رافضيان را كه از اصحاب ادريس بودند

پس آن جماعت را طلبيد و ايشان نزد پادشاه شهادت دادند كه اين رافضى از دين سلطان بيزار شده است باين سبب پادشاه او را كشت و زمين او را گرفت اين وقت حق تعالى براى آن مؤمن غضب كرد بر ايشان و وحى نمود بادريس و گفت برو نزد آن جبار و باو بگو كه راضى نشدى كه بنده مرا بى‏سبب كشتى تا اينكه زمين او را نيز براى خود گرفتى و عيال او را محتاج و گرسنه گذاشتى بعزت و جلال خودم سوگند مى‏خورم كه در قيامت براى او از تو انتقام بكشم و در دنيا پادشاهي را از تو سلب مى‏كنم و عزت ترا بدل بذلت مى‏كنم و شهر ترا خراب مى‏كنم و گوشت زنت را بخورد سگان خواهم داد همانا حلم من ترا مغرور كرده‏

پس حضرت ادريس بر پادشاه داخل گرديد و تبليغ رسالت نمود درحالى‏كه جماعتى در اطراف پادشاه نشسته بودند آن پادشاه جبار گفت بيرون رو از مجلس من اى ادريس كه از دست من جان بدر نخواهى برد اين وقت زنش را طلبيد و رسالت ادريس را براى او نقل كرد زن گفت كه مترس از رسالت خداى ادريس كه من كسيرا مى‏فرستم كه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 281

ادريس را بكشد و باطل شود رسالت خداى او و آنچه پيغام براى تو آورده پادشاه گفت پس بكن اين كار را بعضى از اصحاب ادريس از قصه آگاه شدند ادريس را خبر كردند كه جماعت مى‏خواهند ترا بقتل برسانند آن زن چهل كس را فرستاد از ازارقه كه ادريس را بقتل برسانند

چون آمدند به آن محلى كه ادريس با اصحاب خود مى‏نشست او را در آنجا نيافته‏اند و برگشته‏اند اصحاب ادريس چون دانسته‏اند كه اين جماعت براى كشتن ادريس آمده بودند متفرق شدند و ادريس را پيدا كردند و او را گفته‏اند امروز چهل نفر از ازارقه براى كشتن تو آمدند و ترا نيافته‏اند اكنون در حضر باش كه اگر ترا پيدا كنند خواهند كشت‏

ادريس مناجات كرد عرض كرد پروردگارا مرا فرستادى بسوى جبارى پس رسالت ترا باو رسانيدم و مرا تهديد بكشتن كرد و اكنون در مقام كشتن من است خدا وحى كرد كه از شهر بيرون رو و مرا باو واگذار ادريس اصحاب خود را جمع كرد و آنها را از وحى الهى آگاه نمود و فرمان داد كه از اين شهر بيرون رويد و در بلاد متفرق گرديد كه خداوند متعال اين شهر را خراب خواهد كرد چون ادريس و اصحابش بيرون رفته‏اند خداى متعال باران را از ايشان قطع كرد و ببلاى قحط و تنگى دچار شدند و سلطنت آن پادشاه بدل بذلت شد و خدا او را كشت و شهرش را خراب كرد و زنش شبهاى تاريك بگدائى بيرون مى‏آمد كه شايد لقمه نانى پيدا كند و سد جوع بنمايد

شبى سگها جمع شدند و او را پاره‏پاره كردند و گوشت او را خوردند بيست سال به بلاى قحط دچار بودند تا اينكه توبه كردند و در خانه خدا رفته‏اند خداوند رحيم بر آنها ترحم كرد و ادريس را بر آنها ظاهر نمود و دعا كرد باران باريد و از بلاى قحط خلاص شدند و بادريس ايمان آوردند و نعمت از هر طرف بآنها روآورد و ادريس عليه السّلام به پنج واسطه بآدم ابو البشر مى‏رسد و ولادت او در سنه 633 بعد از هبوط آدم عليه السّلام بوده و او را اخنوخ نام بود چون بتدريس حكمت و سنت مواظب بودي او را

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 282

ادريس گفته‏اند و در اين دنيا تا سنه 865 سال زندگانى كرد سپس بعالم بالا عروج نمود و تدريس علم نجوم از فضائل آن حضرت است‏

و گويند بهفتاد دو لغت تكلم مى‏كرد و صد شهر در جهان بنيان نمود و بيشتر خلق زمين او را اطاعت كردند و گرد جهان بسيار برآمد و مردم را دعوت بتوحيد مى‏نمود و روزگارى سلطنت هم داشت و اللّه العالم‏

زوجه نوح پيغمبر عليه السلام‏

در سوره تحريم مى‏فرمايد (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما مِنَ اللَّهِ شَيْئاً وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ)

يعنى مثل زده است خداوند متعال براى آنان كه كافر شدند بزن نوح و زن لوط كه بودند در حباله نكاح دو پيغمبر برگزيده و بنده شايسته از بندگان ما پس خيانت كردند با ايشان و در اثره خيانت هيچ نفع نبخشيدند آن دو بنده ايشان را از عذاب خدا و به آن زنها گفته شد كه داخل شويد در آتش جهنم با داخل‏شوندگان)

و احاديث خاصه و عامه متفق است كه خيانت آنها فقط كفر آنها و عدم ايمان ايشان بود زن نوح نمامى مى‏كرد و اگر كسى بنوح عليه السّلام ايمان مى‏آورد كفار را خبر مى‏كردند و خيانت ديگر از ايشان بروز نكرد مثل عايشه و حفصه كه ترجمه و خيانت آنها را در جلد ثانى رياحين الشريعة نقل كرده‏ام و ابن ابي الحديد در شرح نهج البلاغة و ديگران تصريح دارند كه آيه شريفه كنايه بعايشه و حفصه است‏

بالجمله خداوند متعال مى‏خواهد بمردم عالم بفهماند كه نجات و سعادت و رستگارى در ايمان بخدا و رسول است هم‏بستر با امام يا پيغمبر سودى ندارد و همچنين مؤمنه هرگاه ايمان بخدا و رسول داشته باشد و دچار مرد كافري باشد از ايمان او كاسته نشود چنانچه در ذيل آيه مذكوره قصه آسيه را مثل مى‏زند مى‏فرمايد

(وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 283

وَ نَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) گوينده اين كلام آسيه زوجه فرعون بود كه شرح حال او را در جلده رياحين الشريعة تفصيل داده‏ام كه عرض مى‏كند خدايا براى من بنا بفرما در نزد خودت خانه‏اى در بهشت و مرا از عذاب و شكنجه قوم فرعون نجات بده و از دست اين ظالمان كفار آسوده بفرما آسيه با اينكه همسر فرعون كافر بود ايمان او بمرتبه كمال بود حضرت رضا عليه السّلام مى‏فرمايد بما نمى‏رسد احدى مگر بسبب تقوى و پرهيزكارى و اخبار در اين باب بسيار است‏

اما نوح پيغمبر عليه السّلام اسمش عبد الغفار و از كثرت گريه او را نوح گفته‏اند و كسب او نجارى بود و در غربى فرات منزل داشت مردى بلندقامت و تنومند گندم‏گون با محاسن انبوه هشتصد و پنجاه سال كه از عمر او رفت مبعوث برسالت گرديد و نهصد و پنجاه سال در ميان قوم خود مشغول بدعوت بود و مجموع عمر او دو هزار و پانصد سال بود

بنا بر بعضى اقوال و قيل هزار و هشتصد سال بوده چون قوم او ايمان نياوردند مگر قليلى در حق آنها نفرين كرد و مامور شد بساختن كشتى در مدت سى سال كشتى را تمام كرد و هركه با او ايمان آورد در كشتى نشست نجات يافت و هركس سوار بر كشتى نوح نشد غرق گرديد و در اين امت هركس متمسك بولايت اهل بيت عليهم السلام شد نجات دارد و اگرنه سر از گريبان جهنم بيرون خواهد كرد رسول خدا فرمود مثل اهل بيتى كه سفينة نوح من ركبها نجى و من تخلف منها فالى النار هوى و اين روايت متفق عليه فريقين است‏

زوجه لوط پيغمبر عليه السلام‏

مجلسى در آخر تاريخ لوط در كتاب حيوة القلوب مى‏فرمايد در اسم زن لوط خلاف است واهله و والفه و والهه هر سه گفته‏اند و چون خداوند متعال جبرئيل را با جمعي از ملائكه براى هلاك قوم لوط فرستاد چون بخانه لوط وارد شدند زن لوط هيئت نيكوئى از ايشان مشاهده كرد بر بالاى بام رفت و دست برهم زد قوم صداى دست‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 284

او را نشنيدند پس دود كرد بر بالاى بام خانه چون دود را ديدند بسوى خانه لوط دويدند زن لوط بنزد ايشان آمد گفت گروهى نزد لوط هستند كه من باين حسن و جمال تا به حال كسيرا نديدم چون هجوم كردند و لوط از مدافعه عاجز شد جبرئيل فرياد كرد كه اى لوط بگذار داخل بشوند چون داخل شدند بانگشت خود اشاره كرد بسوى ايشان همه كور شدند

و زوجه لوط كار او اين بود كه اگر ميهمانى بر لوط در شب وارد مى‏شد مى‏رفت بالاى بام صفير مى‏كشيد و آتش مى‏كرد و اگر روز بود دست مى‏زد و دود مى‏كرد و چون ملائكه بخانه لوط درآمدند و لوط نمى‏دانست كه ايشان ملائكه هستند آمد بنزد زنش و فرمود امشب مهمانى چند بر من وارد شدند قوم خود را خبر مكن از آمدن ايشان تا هر گناه كه تا حال كرده‏اى از تو عفو كنم گفت چنين باشد و زن لوط از همان طايفه بود و دختران لوط هم از همين زن بودند

بالاخره نصيحت لوط به آن زن فايدتى نكرد و قوم خود را خبر كرد چون هجوم آوردند لوط گفت اى‏كاش مرا قوتي بود تا پناه مى‏بردم بركن شديد چون جبرئيل آنها را كور كرد و برگشته‏اند با لوط گفته‏اند چون پاره از شب بگذرد فرزندان خود را بردار و از شهر بيرون برو مگر زن تو كه باو خواهد رسيد آنچه بآنها مى‏رسد چون لوط با فرزندانش حركت كردند زنش خواست قوم خود را خبر كند صداى عظيمى شنيد و از آن صدا هلاك گرديد يا سنگى بر سر او آمد كه بجهنم واصل شد

اما لوط پيغمبر مرسل بود و پسر برادر يا پسرخاله ابراهيم خليل عليه السّلام بود و او ختنه‏كرده متولد گرديد و ايمان بابراهيم خليل آورد و ساره خواهر لوط بود بالاخره از قبل ابراهيم عليه السّلام مأمور شد براى هدايت هفت شهر كه بر سر راه قافله بودند و آن شهرها در نواحى شام بود لوط مدت بسيارى در ميان آنها مشغول نهى از منكر بود بعضى گفته‏اند مدت سى سال چندانكه آنها را از آن عمل قبيح منع مى‏كرد فايدتى نكرد بالاخره با لوط گفته‏اند اى لوط اگر دست از نصيحت ما برندارى هرآينه ترا سنگسار خواهيم كرد و از اين شهرها بيرون كنيم‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 285

پس لوط بر ايشان نفرين كرد تا ملائكه شهرهاى آنها را سرنگون كرد و صاحب نفسى از آنها زنده نماند و در اين امت هركس اين عمل قوم لوط بنمايد و بى‏توبه بميرد ملحق بقوم لوط خواهد شد

زوجه هود پيغمبر ع‏

على بن ابراهيم روايت كرده است كه عاد قبيله و قوم هود عليه السّلام بودند شهرهاى ايشان در باديه‏اى بود از شقوق تا اجفر و شهرهاى ايشان چهار منزل بود و زراعت و درخت خرما بسيار داشته‏اند و عمرهاى دراز و قامتهاى بلند بود ايشان را پس بت پرستيدند و خدا هود را بر ايشان مبعوث گردانيد كه دعوت كند ايشان را باسلام و ترك بت‏پرستى‏

پس بت پرستيدند و بهود ايمان نياوردند و او را آزار كردند پس خدا هفت سال باران را از ايشان منع كرد تا قحط در ميان ايشان بهم رسيد و هود خود نيز مشغول زراعت بود و آب مى‏كشيد براى زراعت پس جمعى آمدند بدر خانه او او را مى‏خواسته‏اند ناگاه ديدند كه از خانه هود پيرزالى بيرون آمد سفيدمو و يك‏چشم و گفت كيستيد شما گفته‏اند ما از فلان بلاد آمده‏ايم خشك‏سالى در ميان ما بهم رسيده است آمده‏ايم كه هود از براى ما دعا كند كه باران در بلاد ما ببارد

آن زن گفت كه اگر دعاى هود مستجاب مى‏شد از براى خودش دعا مى‏كرد كه زراعتش همه سوخته است از كم‏آبى گفته‏اند الحال كجا است گفت در فلان موضع است پس آمدند بخدمت آن حضرت و گفته‏اند اى پيغمبر خدا شهرهاى ما خشكيده و باران نمى‏بارد از خدا سؤال كن كه باران بر ما بفرستد و فراوانى نعمت بما عطا كند.

پس هود مهياى نماز شد و پس از نماز براى ايشان دعا كرد و به ايشان فرمود برگرديد كه خدا براى شما باران فرستاد و فراوانى در بلاد شما بهم رسيد پس گفته‏اند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 286

اى پيغمبر خدا ما چيز عجيبى ديديم فرمود كه چه ديديد گفته‏اند در منزل تو پيرزالى سفيدموى يك‏چشم‏كورى ديديم و سخنان او را نقل كردند

هود فرمود آن زن من است و من دعا مى‏كنم كه خدا عمر او دراز كند گفته‏اند بچه سبب او را دعا مى‏كنيد فرمود زيراكه خدا هيچ مؤمنى را نيافريده است مگر آنكه او را دشمنى هست كه او را آزار مى‏كند و اين دشمن من است و دشمن من كسى باشد كه من مالك اختيار او باشم بهتر است از آنكه كسي باشد كه او مالك اختيار من باشد

اما هود پيغمبر نسب بسام بن نوح مى‏رساند بفاصله پنج پشت بسام بن نوح مى‏رسد چون چهل سال از سن او گذشت مبعوث برسالت شد چون تبليغ رسالت كرد چندان او را زدند كه يك شبانه‏روز بى‏هوش بود ولى بعد از آن خداى تعالي باو هيبتى مرحمت كرد كه ديگر قادر بزدن او نبودند ولى او را بسفاهت نسبت مى‏دادند و مردمانى از قوم هود تنومندتر و بلندقامت‏تر و قوى‏تر نبودند و بسا چهارصد سال عمر مى‏كردند بالاخره هود از ايمان قوم خود نااميد شد مدت بسيارى در ميان آنها مشغول دعوت بود نتيجه نگرفت در حق آنها نفرين كرد خداى متعال ريح عقيم را بر آنها مسلط گردانيد تا همه را هلاك گردانيد

ملكا فرمان داد ناقه صالح را پى كنند

مجلسى در جلد اول حيوة القلوب در اواخر تاريخ صالح پيغمبر روايت مى‏كند كه سبب پى كردن ناقه صالح اين بود كه زنى كه او را ملكا مى‏گفته‏اند پادشاه ثمود شده بود چون ديد مردم رو بصالح مى‏روند و بسا رياست به آن حضرت منتقل بشود ملكا بر آن حضرت حسد برد پس گفت به زنى كه از آن قوم كه او را قطام مى‏گفته‏اند او معشوقه قدار بن سالف‏[[32]](#footnote-32) بود و او مرد سرخ‏روى سرخ‏موى كبودچشمى كه فرزند زنا بود و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 287

پدر او معلوم نبود و زن ديگر كه او را قبال مى‏گفته‏اند و او معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با يكديگر مى‏نشسته‏اند و شراب مى‏خوردند پس ملكا به آن دو ملعونه گفت كه اگر امشب قدار و مصدع بنزد شما بيايند به ايشان دست مدهيد و بگوئيد ملكه ما دلگير و غمگين است براى ناقه صالح ما اطاعت شما نمى‏كنيم تا شما ناقه را پى كنيد

پس چون قدار و مصدع بنزد ايشان آمدند ايشان اين سخن گفته‏اند و آنها قبول كردند كه ناقه را پى كنند چون ناقه متوجه شد به‏سوى آبگاه خود كه نوبه آن بود چون از آب خوردن برگشت قدار بر سر راهش نشست ضربتى بر آن ناقه زد اثرى نكرد پس ضربت ديگر زد و او را پى كرد ناقه بر زمين افتاد فرزندش گريخت و بكوه بالا رفت و سه مرتبه بسوى آسمان فرياد كرد وا اماه و از نظر غائب گرديد پس قوم صالح آمدند و گوشت ناقه را در ميان خود قسمت كردند كودك و بزرگى نماند مگر آنكه از گوشت او خوردند

اما صالح پيغمبر عليه السّلام بهشت پشت بسام بن نوح نسبش منتهى مى‏شود بنا بر نقل قطب راوندى و صالح مبعوث برسالت شد هنگامى كه شانزده سال از عمر او گذشته بود و در ميان ايشان ماند تا عمر او بصد و بيست سال رسيد و ايشان اجابت نمى‏كردند صالح را و هفتاد بت داشته‏اند كه آن را مى‏پرستيدند صالح به ايشان فرمود اى قوم من مبعوث شدم بسوى شما شانزده‏ساله و اكنون صد و بيست سال از عمر من مى‏رود من بر شما دو چيز را مى‏گويم اگر خواهيد سؤال كنيد از من تا سؤال كنم از خداى خود تا اجابت فرمايد مرا بآنچه شما سؤال كرديد و اگر خواهيد من سؤال كنم از خدايان شما اگر مرا جواب گفتند من از ميان شما مى‏روم من از شما ملول شدم شما هم از من ملول شديد گفته‏اند اى صالح اكنون با ما بانصاف آمدى پس وعده كردند روزى را كه به صحرا بيرون بروند

چون روز وعده رسيد آن قوم گمراه در آن روز بتهاى خود را بردند بسوى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 288

صحرائى كه در بيرون شهر ايشان بود و طعام و شراب خود را كشيدند و خوردند و آشاميدند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبيدند و گفته‏اند اى صالح سؤال كن پس صالح بنزد بت بزرگ ايشان آمد و بپرسيد كه اين چه نام دارد ايشان نامش را گفته‏اند صالح به آن نام او را ندا كرد فرمود چرا جواب نمى‏گويد گفته‏اند ديگرى را بخوان آنهم جواب نگفت صالح فرمود چرا جواب نمى‏گويند و همچنين تا همه بتها را بنامهاى ايشان خواند و هيچيك جواب نگفته‏اند پس صالح به ايشان گفت كه اى قوم ديديد كه من همه خدايان شما را ندا كردم و هيچيك جواب من نگفته‏اند اكنون از من سؤال كنيد كه من از خداى خود سؤال كنم تا در ساعت شما را اجابت بنمايد اين وقت رو كردند به بتها كه چرا جواب صالح را نگفتيد باز جوابي نشنيدند در آن حال با صالح گفته‏اند قدرى از ما دور شو و ما را با خدايان خود بگذار صالح عقب رفت در آن حال ظرفها و فرشها را جمع كردند و در پيش بتها بخاك غلطيدند و گفته‏اند اگر امروز جواب صالح را نگوئيد ما رسوا مى‏شويم‏

اين وقت صالح را طلبيدند بعد از اينكه مدتى با خدايان خود در سوز و گداز بودند گفته‏اند اكنون سؤال كن تا جواب بگويند صالح يك‏يك را بنام ندا كرد و هيچيك جواب نگفته‏اند

صالح فرمود اى قوم روز بنهايت شد و اين‏ها جواب نمى‏گويند پس از من سؤال كنيد تا از خداى خود بخواهم تا در همين ساعت شما را اجابت بنمايد پس از ميان خود هفتاد كس انتخاب كردند از سرگردها و بزرگان خود پس ايشان گفته‏اند اى صالح هرگاه اين هفتاد نفر ترا اجابت كردند همه اهل شهر ترا اجابت مى‏نمايند صالح فرمود همه شماها باين جماعت راضى هستيد گفته‏اند بلى آن هفتاد نفر گفته‏اند اگر آنچه ما طلب كرديم و خداى تو براى ما ظاهر گردانيد همه ما ايمان مى‏آوريم و جميع اهل شهر متابعت تو مى‏نمايند

صالح فرمود اكنون هرچه مى‏خواهيد درخواست كنيد ايشان اشاره كردند بكوهى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 289

كه در نزديكى آنها بود گفته‏اند اى صالح بيا برويم بنزديك اين كوه كه در آنجا سؤال كنيم چون بنزد كوه رسيدند گفته‏اند اى صالح سؤال كن از پروردگارت كه در همين ساعت بيرون آورد پروردگار تو از اين كوه شتر ماده سرخ‏موى بسيار سرخ پركركى كه ده‏ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوى ديگرش مسافتى باشد صالح فرمود از من سؤال كرديد چيزى را كه بر من عظيم است و بر پروردگار من بسيار سهل و آسانست‏

پس صالح از خدا سؤال كرد و در ساعت كوه شكافته شد و آوازى عظيم ظاهر شد كه نزديك بود كه عقلها از شدت آن پرواز كند و اضطراب كرد كوه به‏نحوى‏كه اضطراب مى‏كند زن در هنگام زائيدن پس ناگاه سر ناقه از شكاف كوه نمودار گرديد و هنوز گردنش بيرون نيامده بود كه شروع به نشخوار كرد پس جميع بدنش بيرون آمد تا بر روى زمين درست ايستاد چون اين حال غريب را مشاهده كردند گفته‏اند اى صالح چه بسيار زود اجابت كرد پروردگار تو اكنون سؤال كن تا فرزندش را هم بيرون آورد صالح دعا كرد در حال فرزند از ناقه جدا شد و بر گرد ناقه مى‏گرديد صالح فرمود آيا ديگر چيزى باقى مانده گفته‏اند بيا برويم در نزد قوم خود و ايشان را خبر دهيم به آنچه ديديم تا ايمان بتو بياورند

چون برگشته‏اند از اين هفتاد كس هنوز بقوم خود نرسيده شصت و چهار كس مرتد شدند و گفته‏اند جادو كرد و شش كس ثابت ماندند و گفته‏اند آنچه ديديم حق بود و ميان ايشان سخن بسيار شد و برگشته‏اند تكذيب‏كننده مگر آن شش نفر و از آن شش نفر نيز يك نفر شك كرد و آخر در ميان آنها بود كه ناقه را پى كردند و حق‏تعالى وحى نمود بصالح كه بقوم خود بگو كه خداى تعالى مقرر كرده است براى اين ناقه يك روز آب مخصوص او باشد و يك روز مخصوص شما باشد چون روز آب خوردن ناقه مى‏شد همه آب را مى‏خورد در آن روز پس آن را مى‏دوشيدند و نمى‏ماند كودك و بزرگى مگر آنكه از شير آن ناقه در آن روز مى‏خوردند چون روز ديگر صبح‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 290

مى‏شد اهل شهر و حيوانات ايشان بر سر آب مى‏رفته‏اند و در آن روز از آن آب مى‏خوردند و ناقه در آن روز آب نمى‏خورد

پس مدتى بر آن حال ماند بالاخره چنانچه بيان شد ناقه را پى كردند و گوشت او را قسمت نمودند و كودك و بزرگى نماند مگر آنكه از گوشت او خوردند اين وقت صالح بنزد ايشان آمد و آن حال را مشاهده نمود فرمود اى قوم چه باعث شد شما را كه اين كار كرديد و نافرمانى پروردگار خود نموديد پس حق‏تعالى وحى نمود بسوى صالح كه قوم تو طغيان كردند و كشته‏اند ناقه را كه خدا بسوى ايشان فرستاده بود كه حجت او باشد بر ايشان و در بودن ناقه ضررى براى ايشان نبود و از براى ايشان بزرگترين منافع را داشت‏

اكنون بگو به ايشان كه من عذاب خود را بر ايشان مى‏فرستم تا سه روز پس اگر توبه كردند و برگشته‏اند توبه ايشان را قبول مى‏كنم و عذاب را از ايشان منع مى‏نمايم و اگر توبه نكردند و برنگشته‏اند آنها را هلاك مى‏نمايم حضرت صالح تبليغ رسالت فرمود (فَقالَ تَمَتَّعُوا فِي دارِكُمْ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ ذلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ) از اين سخنان طغيان و بغى ايشان زياده شد گفته‏اند اى صالح بياور بسوى ما آنچه ما را وعده مى‏كردى اگر راست مى‏گويى‏

صالح فرمود فردا صبح روهاى شما زرد مى‏شود و روز دوم سرخ خواهد شد و روز سوم صورتهاى شما سياه خواهد بود چون روز اول شد صبح كردند و روهاى ايشان زرد بود با هم‏ديگر گفته‏اند آمد بسوى شما آنچه صالح خبر داد گفته‏اند سخن صالح را نمى‏شنويم روز دوم صورتهاى آنها سرخ شد و با هم‏ديگر گفته‏اند آمد بسوى شما آنچه صالح خبر داده بود گفته‏اند اگر همه هلاك شويم سخن صالح را نمى‏شنويم سپس روز سوم صورتهاى آنها سياه شد چون نصف شب شد جبرئيل بنزد ايشان آمد و نعره‏اى بر ايشان زد كه پرده گوشهاى آنها را دريد و دلهاى ايشان را شكافت و جگرهاى ايشان را پاره‏پاره كرد و هيچ صاحب‏نفسى در ميان آنها نبود مگر آنكه هلاك گرديد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 291

سپس آتشى فرستاد و همه را سوزانيد خداى تعالى در سوره هود مى‏فرمايد (فَلَمَّا جاءَ أَمْرُنا نَجَّيْنا صالِحاً وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا) و نيز مى‏فرمايد (وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيارِهِمْ جاثِمِينَ)

سه‏هزار كنيز سفيد در قصه قارون‏

مجلسى در حيوة القلوب در جلد اول در فصل هفتم از قصه‏هاى موسى بن عمران عليه السّلام و على بن ابراهيم در تفسير خود در ذيل آيه‏ (فَخَرَجَ عَلى‏ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ) روايت كرده كه قارون با جامهاى ملوكانه رنگارنگ كه از روى تكبر بر زمين مى‏كشيدند بيرون آمدند با چهار هزار سوار كه بر زينهاى طلا سوار بودند و بر روى زينها جامهاى ارغوانى انداخته بودند و سه‏هزار كنيز سفيد با او بر استرهاى كبود و سفيد سوار بودند كه هريك محلى بودند بانواع زيورها و جامهاى سرخ پوشيده بودند در اين موقع كسانى كه لذت زندگانى دنيا را طالب بودند گفته‏اند اى‏كاش مى‏بود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را همانا او صاحب بهره بزرگى است در دنيا چنانچه خداى تعالى در سوره قصص آيه 78 (يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِيَ قارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ)

مؤلف گويد بسبب همين كنيزان ماه‏رخسار بنى اسرائيل دل از دست داده و از اطراف موسى بن عمران عليه السّلام پراكنده شدند و اطراف قارون را گرفته‏اند بعد از آن‏همه معجزات و آيات بينات كه از موسى ديده بودند و زياده از هفتاد هزار جمعيت بر گرد قارون جمع شد

اما قصه قارون ملخص آن اين است كه قارون پسرعموى موسى بن عمران بود آن حضرت بملاحظه خويشاوندى علم كيميا را باو تعليم داد و قارون بسيار خوش‏آواز بود و در ايامى كه در مصر بودند او را بر بنى اسرائيل حكومت دادند و هنگامى كه توراة نازل گرديد قارون توراة را از همه بهتر قرائت مى‏كرد و قارون در اثر دانستن علم كيميا مال او از حوصله حساب بيرون رفت چنانچه خداى تعالى مى‏فرمايد (وَ آتَيْناهُ مِنَ الْكُنُوزِ ما إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ) يعنى عطا كرده بوديم او را از

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 292

گنجها آنچه كليدهاى او را بسنگينى برمى‏داشته‏اند جماعت بسيار صاحب قوت‏

و عصبه از ده تا چهل است و در اينجا چهل مراد است بعضى شصت و بعضي هفتاد نيز گفته‏اند و هر كليد از يك انگشت بزرگتر نبود چون از آهن سنگين بود و از چوب هم سنگين بود از پوست درست كرده بودند

بالجمله قارون با موسى بود تا هنگامى كه موسى بفرمان خدا توليت و رياست مذبح و خانه قربانى را بهارون مفوض كرد و بنى اسرائيل هديها و قربانيهاى خود را بهارون مى‏دادند قارون حسد برد بموسى گفت پيغمبرى را تو بردى و رياست خانه و توليت مذبح را برادرت هارون برد و من هيچ بهره ندارم و حال آنكه توراة را بهتر از شما هر دو مى‏خوانم‏

موسى فرمود بخدا قسم اين كار بفرمان خدا كردم قارون گفت تصديق نمى‏كنم مگر بر من امرى ظاهر كنى كه دليل بر اين باشد موسى فرمان داد كه بزرگان بنى- اسرائيل عصاهاى خود را بياورند با عصاى هارون و قارون سپس همه را در خانه‏اى كه در آنجا عبادت الهى مى‏كردند گذاردند و فرمودند اين خانه را تا صبح حراست كنيد چون صبح شد در عصاى هيچ‏كس تغييرى حاصل نشده بود مگر عصاى هارون كه مانند درخت بادام سبز شده بود و برگ برآورده بود

موسى فرمود اى قارون اكنون دانستى كه امتياز هارون از شما از جانب خداست قارون گفت اين عجيب‏تر نيست از جادوهاى ديگر كه كردى و غضبناك برخواست و با اتباع خود از لشكر موسى جدا شد و بناى معارضه با موسى را گذارد و موسى با او مدارا مى‏كرد و رعايت قرابت او مى‏نمود و او پيوسته موسى را آزار مى‏كرد و هر روز تكبر و معانده‏اش زياده مى‏شد تا خانه‏اى بنا كرد و درش را از طلا قرارداد و بر ديوارهاى او صفحه‏اى طلا نصب كرد

بنى اسرائيل هر بامداد و پسين بنزد او مى‏رفته‏اند و طعام به ايشان مى‏داد و بر موسى مى‏خنديدند تا اينكه حق‏تعالى حكم زكوة را بر موسى فرستاد كه از توانگران بنى اسرائيل بگيرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 293

پس موسى بنزد قارون آمد و با او مصالحه كرد كه از هر هزار دينار يك دينار بدهد و از هر هزار درهم يك درهم و از هر هزار گوسفند يك گوسفند بدهد و همچنين در ساير اموال قارون امتناع كرد و بنى اسرائيل را طلبيد و گفت موسى هرچه گفت اطاعت كرديد اكنون مى‏خواهد اموال شما را بگيرد بنى اسرائيل گفته‏اند تو سيد و بزرگ مائى هرچه مى‏گويى ما اطاعت تو مى‏كنيم‏

موسى در پاى قصر او نشسته بود قارون فرمان كرد آب را با خاكستر مخلوط كردند و بر سر موسى ريخته‏اند باز موسى تحمل كرد تا اينكه قارون گفت فلان فاحشه را بياوريد تا مزدى براى او قرار دهيم كه نسبت زنا بموسى بدهد تا بنى اسرائيل دست از او بردارند و از او راحت يابيم پس آن زانيه را آوردند قارون هزار اشرفى با طشتى از طلا قرار كرد باو بدهد كه فردا در حضور بني اسرائيل موسى را بزنا متهم سازد.

چون روز ديگر موسى براى بني اسرائيل موعظه مى‏كرد و احكام شريعت بيان مى‏كرد تا بمسئله حد زنا رسيد قارون گفت بنى اسرائيل مى‏گويند تو با فلان فاحشه زنا كردى موسى فرمود من قارون گفت بلى موسى فرمود آن زن را حاضر كنيد چون حاضر شد و چشمش به ديده‏هاى موسى افتاد عرض كرد يا كليم اللّه قارون هزار اشرفى و يك طشت طلا براى من مزد قرار داده كه شما را متهم بزنا بنمايم موسى در غضب شد و در كتف مباركش موهاى بود كه هرگاه بغضب مى‏آمد موها از جامه‏اش بيرون مى‏آمد و خون از سر آنها مى‏ريخت‏

اين وقت چنين حالتى بموسى دست داد سپس سر بجانب آسمان كرد عرض كرد پروردگارا اگر براى من غضب نكنى من پيغمبر تو نيستم حق‏تعالى به آن حضرت وحى فرستاد كه من امر كردم آسمانها و زمين ترا اطاعت كنند بآنچه خواهى امر كن موسى بنزد بنى اسرائيل آمد و فرمود خدا مرا مبعوث بقارون كرده چنانچه مبعوث بفرعون نمود هركه از اصحاب او است با او بنشيند و هركه از اصحاب او نيست از او دور

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 294

شود پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو كس اين وقت موسى فرمان داد بزمين كه بگير قارون را زمين قارون را و هرچه در قصر او بود از گنجها همه بزمين فرورفت چنانچه خداى تعالى فرمايد (فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ)

صفراء دختر شعيب پيغمبر ع‏

زوجه موسى بن عمران عليه السّلام در اواخر تاريخ موسى بن عمران در حيوة القلوب مى‏فرمايد كه موسى يوشع بن نون را وصى خود قرارداد و يوشع بعد از موسى پيشوا و مقتداى بنى اسرائيل بود و قيام بامور ايشان مى‏نمود و بر مشقتها و آزارها صبر كرد تا اينكه سه پادشاه كه از ايشان تحمل ظلم و جور مى‏نمود هلاك شدند بعد از آن امر يوشع قوى گرديد و مستقل شد در امر و نهى سپس دو كس از منافقان قوم موسى صفرا يا صفوراء دختر شعيب كه زوجه موسى عليه السّلام بود فريب دادند و با خود برداشته‏اند با صد هزار كس بر يوشع خروج كردند يوشع بر ايشان غالب گرديد جماعت بسيارى از آنها را كشت و بقيه ايشان گريخته‏اند و صفرا دختر شعيب اسير شد پس يوشع بار گفت كه در دنيا از تو عفو كردم تا در قيامت پيغمبر خدا موسى را ملاقات كنم و از تو و قوم تو باو شكايت كنم كه چه كشيدم از لشكر تو

صفرا گفت وا ويلا و اللّه كه اگر بهشت را براى من مباح كند كه داخل شوم هرآينه شرم خواهم كرد كه در آنجا پيغمبر خدا را ببينم و حال آنكه پرده او را دريدم و بعد از او بر وصى او خروج كردم)

عامه و خاصه متفقا روايت كردند كه هرچه در امتهاى گذشته واقع شده در اين امت مرحومه واقع خواهد شد مانند دوتاى نعل كه مثل همديگرند و مانند پرهاى تير كه با هم شباهت دارند در ما نحن فيه يوشع مغلوب سه پادشاه بود همچنين امير- المؤمنين يوشع بعد از آن سه پادشاه مستقل گرديد و دو منافق با صفرا لشكر كشيدند و با يوشع جنگيدند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 295

همچنين امير المؤمنين دچار جنگ جمل گرديد كه طلحه و زبير و حميرا سرپا كردند يوشع صفرا را اسير كرد و از او عفو كرد همچنين امير المؤمنين از حميرا عفو كرد و او را محترما بمدينه مراجعت داد و انتقام او را بروز جزا انداخت‏

و نيز در كتاب مذكور مى‏فرمايد عامه از عبد اللّه بن مسعود روايت كرده‏اند كه گفت من از حضرت رسول پرسيدم كه يا رسول اللّه كى ترا غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود كه هر پيغمبرى را وصى او غسل مى‏دهد گفتم كيست وصى تو يا رسول اللّه فرمود على بن ابى طالب عليه السّلام گفتم چند سال بعد از تو يا رسول اللّه او زنده خواهد بود فرمود كه سى سال به‏درستى كه يوشع ابن نون وصى موسى سى سال بعد از موسى زنده بود و صفراى دختر شعيب كه زن موسى بن عمران عليه السّلام بود بر يوشع خروج كرد و گفت من احقم بامر پادشاهى بنى اسرائيل از تو

پس يوشع با او جنگ كرد و لشكر او را كشت و او را اسير كرد و بعد از اسير كردن با او نيكى كرد و دختر ابى بكر با چندين هزار كس از امت من بر على خروج خواهند كرد و على لشكر او را بقتل خواهد رسانيد و او را اسير خواهد كرد و بعد از اسير كردن با او نيكى خواهد كرد

و در شأن او نازل شد اين آيه كه خطاب بزنان پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرموده است‏ (وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الْأُولى‏) يعنى در خانهاى خود قرار گيريد و از خانها بدر نيائيد مانند بيرون آمدن جاهليت اول و فرمود كه جاهليت اول بيرون آمدن صفراى دختر شعيب است‏

و در حديث معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه السّلام منقولست كه زن موسى خروج كرد بر يوشع بن نون و بر زرافه سوار شده بود كه آن جانورى است شبيه بشتر و گاو و پلنگ كه آن را شترگاوپلنگ گويند و در اول روز زن موسى غالب بود و در آخر روز يوشع بر او غالب گرديد پس بعضى از حاضران بيوشع گفته‏اند كه او را سياست كند يوشع گفت چون موسى پهلوى او خوابيده است من حرمت موسى را در حق او رعايت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 296

مى‏كنم و انتقام از او را بخدا وامى‏گذارم‏

و در ناسخ جلد اول ص 214 گويد مقرر است كه صفوره دختر شعيب كه ضجيع موسى عليه السّلام بود در اين وقت با يوشع برشوريد و به اغواى دو تن از منافقين در مخالفت يوشع صد هزار تن با وى موافقت نمود و پيوستگان خود را برداشته برزم آن حضرت بيرون شد يوشع ع نيز دفع متمردين را ميان بربست و سپاهى بزرگ ساز كرده با ايشان مصاف داد و آن جماعت را بشكست و صفوره را باسيرى بگرفت و با وى گفت چون با پيغمبر خداى هم‏بالين بوده‏اى من از تو انتقام نخواهم كشيد و كيفر ترا با موسى عليه السّلام گذاشتم كه در روز معاد با تو معمول دارد

زنانى كه موجب هلاكت هفتاد هزار نفر شدند

مجلسى در حيوة القلوب بسند معتبر روايت كند كه موسى بن عمران عليه السّلام يوشع بن نون را وصى خود گردانيد و يوشع بن نون فرزندان هارون را وصى و خليفه خود گردانيد و فرزندان خود و فرزندان موسى را بهره نداد زيراكه تعيين خليفه و امام از جانب خداست و كسيرا در آن اختيارى نيست و چون موسى و هارون از دار دنيا رفته‏اند يوشع بن نون بنى اسرائيل را برداشت و بجانب شام بجنگ عمالقه رفت و بهر شهرى از شهرهاى شام كه مير سيد فتح مى‏كرد تا بيكى از شهرها كه رسيد پادشاه آن شهر ديد كه تاب مقاومت يوشع را ندارد فرستاد و بلعم باعور را طلبيد كه چون اسم اعظم را مى‏داند در حق لشكر يوشع نفرين كند تا آنها هلاك شوند بلعم بر حمار خود سوار شود كه بنزد پادشاه برود حمارش از سر درآمد و افتاد و از رفتن امتناع كرد بلعم حمار را خطاب كرد كه چرا چنين كردى حمار بسخن آمد و گفت چرا بسر در نيايم اينك جبرئيل حربه‏اى در دست دارد و ترا نهى مى‏كند از اينكه بنزد پادشاه بروى.

اين سخن بر بلعم باعور تأثيرى نكرد و رفت چون بنزد پادشاه رفت پادشاه او را

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 297

تكليف كرد كه اسم اعظم را بخواند و نفرين كند بر قوم يوشع بلعم گفت پيغمبر خدا در ميان آنها است و نفرين در ايشان تأثير نمى‏كند و ليكن من از براى تو تدبير ديگر مى‏كنم تو زنان بسيار زيبا و مقبول را زينت كن و بعنوان خريدوفروش بميان لشكر ايشان بفرست كه در مردان درآويزند تا ايشان با اين زنان زنا كنند زيراكه زنا در ميان هر گروهى بسيار شود البتّه خدا طاعون را بر ايشان مى‏فرستد

چون چنين كرد و لشكر يوشع زنا بسيار كردند حق‏تعالى بيوشع وحى كرد كه ايشان چنين كردند و مستحق غضب من شدند اگر مى‏خواهى دشمن را بر ايشان مسلط مى‏كنم و اگر مى‏خواهى ايشان را بقحط هلاك مى‏كنم و اگر خواهى بمرگ سريع و تند يوشع گفت پروردگارا ايشان فرزندان يعقوبند و دوست نمى‏دارم دشمن بر ايشان مسلط شود و نمى‏خواهم كه بقحط بميرند اگر مى‏خواهى ايشان را بمرگ سريع مجازات بفرما پس در سه ساعت روز هفتاد هزار كس از ايشان بطاعون مردند

اما بلعم باعور

بسند معتبر از حضرت امام رضا عليه السّلام منقولست كه حق‏تعالى ببلعم بن باعور اسم اعظم داده بود و به آن اسم هر دعا كه مى‏كرد مستجاب مى‏شد پس بجانب فرعون ميل كرد چون فرعون خواست كه از پى موسى و قوم او بيايد از بلعم استدعا كرد كه دعا كند تا موسى و اصحاب او را حبس نمايد تا فرعون به ايشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد كه از پى لشكر موسى برود حمارش امتناع كرد هرچند او را مى‏زد نمى‏رفت پس خدا آن حمار را بسخن آورد و گفت واى بر تو چرا مرا مى‏زنى مى‏خواهى من با تو بيايم كه نفرين كنى بر پيغمبر خدا و گروه مؤمنان‏

پس آن‏قدر زد كه آن حيوان را كشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو گرديد چنانچه خداى تعالى در قرآن قصه او را ياد كرده و فرموده‏ (وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا) بخوان اى محمد بر قوم خود خبر آن‏كسى را كه باو عطا كرديم آيات خود را يعنى حجتها و برهانهاى خود را يا اسم اعظم را

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 298

(فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطانُ فَكانَ مِنَ الْغاوِينَ) پس بيرون آمد از آن آيات و آن علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع خود گردانيد او را شيطان و گرديد از گمراهان‏

(وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَواهُ) و اگر مى‏خواستيم او را بلند مى‏كرديم بسبب آياتى كه باو عطا كرديم و ليكن او ميل بزمين كرد و بدنيا راغب گرديد و تابع خواهش نفس خود شد

(فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ) پس مثل او مانند مثل سگ است اگر بر او حمله مى‏كنى زبان خود را مى‏آويزد و اگر وامى‏گذارى او را هم زبان خود را مى‏آويزد و زبان بلعم باعور مانند زبان سگ از دهانش آويخت و به سينه‏اش افتاد)

در ناسخ گويد كه در سنه سه‏هزار و هشتصد و هشت سال بعد از هبوط آدم بنى اسرائيل را با ملك بنى مواب مصافى روى داد در حوالى اريحا ملك بنى مواب بغايت خوفناك شدند پس از مشورت رسولى بجانب بلعم بن باعور فرستادند و او را گفته‏اند قومى از مصر بيرون شدند و اراضى اين مملكت را فروگرفته‏اند و مرا آن نيرو نيست كه با ايشان نبرد كنم ملتمس آنكه قدم‏رنجه دارى و بدينجانب آمده در حق ايشان نفرين كنى تا بدست من منهزم شده ازين مملكت بدر شوند

چون اين سخنان با بلعم باعور گفته‏اند بلعم با ايشان گفت يك امشب در اينجا ساكن باشيد تا من پشت و روى اين كار بنگرم در همان شب بلعم ملهم شد كه سخن بنى مواب را گوش نكن و بنى اسرائيل را نفرين مكن كه قومى متبركند و پيشواى ايشان پيغمبر اولو العزم است لاجرم بلعم صبحگاهان رسولان را حاضر كرده صورت حال بگفت و ايشان را رخصت انصراف داد مرتبه ثانيه رسولان ديگر فرستادند و التماس بسيار كردند هم قبول نكرد مرتبه سوم تحف و هداياى شايسته براى او فرستاد و او را بنويد و نواى دنيوى اميدوار ساخت بلعم خواست در اين كرت نيز انكار كند زوجه‏اش‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 299

او را بفريفت و دل او را بسازبرگ ملك خوشحال نمود بطمع مال دنيا ترك دين كرد بر درازگوش خود سوار شد) و واقع شد آنچه انفاذ كرديم بالاخره او را با جماعت بنى- مواب بقتل آوردند و آتش در بلاد و امصار زدند و زنان و فرزندان ايشان را با اموال و اثقال و مواشى هرچه يافته‏اند بنهب و غارت گرفته‏اند و مراجعت كردند

زوجه جبارى كه معاصر با الياس پيغمبر ع بود

مجلسى در باب شانزدهم حيوة القلوب از صدوق از ابن عباس روايت كرده است كه حضرت يوشع بن نون بعد از حضرت موسى عليه السّلام بنى اسرائيل را در شام جا داد و بلاد شام را در ميان ايشان قسمت كرد يك سبط ايشان را فرستاد بزمين بعلبك و آن سبطى بودند كه الياس پيغمبر از آن سبط بودند پس حق‏تعالى الياس را به ايشان مبعوث گردانيد و در آن‏وقت پادشاهى در آنجا بود كه ايشان را گمراه كرده بود به پرستيدن بتى كه آن را بعل مى‏گفته‏اند چنانچه حق‏تعالى مى‏فرمايد (وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِينَ)

همانا الياس از پيغمبران فرستاده شده بود در وقتى كه گفت بقوم خود كه آيا نمى‏پرهيزيد از عذاب خداى متعال آيا مى‏خوانيد و مى‏پرستيد بتى را كه بعل نام دارد و ترك مى‏كنيد عبادت بهترين آفرينندگان را

پس الياس را تكذيب كردند و سخن او را باور نداشته‏اند و آن پادشاه زن فاجره‏اى داشت هرگاه كه خود غائب مى‏شد آن زن را جانشين خود مى‏گردانيد كه در ميان مردم حكم كند آن ملعونه را نويسنده مؤمنى بود كه بسيار دانا بود سيصد مؤمن را از دست آن ملعونه از كشتن خلاص كرد و در روى زمين زناكارتر از آن زن زنى نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنى اسرائيل آن زن را نكاح كرده بود و نود فرزند بهم رسانيده بود بغير از فرزند فرزندانش و پادشاه همسايه صالحى داشت از بنى اسرائيل و آن مرد باغى داشت در پهلوى قصر پادشاه كه معيشت آن مرد منحصر بود در حاصل‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 300

آن باغ و پادشاه آن مرد را گرامى مى‏داشت تا اينكه سفرى براى او اتفاق افتاد آن زن فرصت غنيمت شمرد آن بنده صالح را كشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب كرد باين سبب حق‏تعالى بر ايشان غضب كرد چون شوهرش آمد خبر او را باو نقل كرد پادشاه گفت خوب نكردى پس حق‏تعالى الياس را بر ايشان مبعوث گردانيد او را تكذيب كردند و اهانت نمودند و بقتل او كمر بسته‏اند ناچار از ميان آنها فرار كرد (تا اينكه) مى‏فرمايد خدا دشمنى را بر ايشان مسلط كرد كه پادشاه را با زن او بقتل رسانيد و در باغ آن مرد صالح كه زن پادشاه او را كشته بود انداخت‏

زن بت‏پرستى كه خلقى را سه سال دچار قحطى كرد

در اواخر باب مذكور بسند موثق از حضرت صادق عليه السّلام حديث كند كه در زمان بنى اسرائيل مردى بود كه او را اليا مى‏گفته‏اند و سركرده چهارصد كس از بنى اسرائيل بود و پادشاه بنى اسرائيل عاشق زنى شد از جماعتى كه بت‏پرست بودند از غير بنى- اسرائيل پس او را خواستگارى كرد زن گفت بشرطى بعقد تو درمى‏آيم كه رخصت بدهى كه بت خود را بياورم در شهر تو و آن را بپرستم پادشاه ابا كرد و چون مكرر در ميان ايشان مراسله شد زن بغير اين شرط راضى نشد

بالاخره پادشاه از فرط عشق باو راضى شد زن را خواستگارى كرد و او را با بتش بشهر خود آورد زن هشتصد نفر از بت‏پرستان را با خود آورد كه در شهر او بت مى‏پرستيدند

اين وقت اليا بنزد پادشاه آمد و فرمود خدا ترا پادشاه گردانيد و عمر ترا دراز كرد و تو بغى و طغيان كردى پادشاه بسخن اليا التفاتى نكرد اليا بر ايشان نفرين كرد كه حق‏تعالى يك قطره باران به ايشان نبارد چون قطع باران شد بلاى قحط در ايشان شديد شد سه سال دچار اين قحطى بودند تا اينكه چهارپايان خود را همه را كشته‏اند و خوردند و نماند از چهارپايان ايشان مگر يك يابو كه پادشاه بر آن سوار مى‏شد و وزير

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 301

پادشاه مسلمان بود و اصحاب اليا نزد وزير پنهان بودند در سردابى و او ايشان را طعام مى‏داد پس حق‏تعالى وحي نمود باليا كه برو بنزد پادشاه كه مى‏خواهم توبه او را قبول كنم چون اليا بنزد پادشاه آمد پادشاه گفت چه كردى با ما بنى اسرائيل را همه را كشتى.

اليا گفت اگر آنچه ترا به آن امر مى‏كنم عمل كني دعا كنم باران خواهد آمد و قحطى برطرف خواهد شد پادشاه گفت البتّه عمل مى‏كنم اليا پيمانها از او گرفت سپس اصحاب خود را از جاهائى كه پنهان بودند بيرون آورد سپس زن پادشاه را طلبيد و او را بقتل رسانيد و بت او را سوزانيد و پادشاه توبه نيكوئى كرد و جامهاى موئين پوشيد اين وقت اليا دعا كرد و باران باريد و بلاى قحط برطرف شد)

مجلسى در حيوة القلوب در احوالات حضرت يحيي بسند معتبر از حضرت رضا عليه السّلام قصه آمدن شيطان را بنزد يحيى روايت مى‏كند تا آنجا كه مى‏گويد يحيى از شيطان پرسيد كه چه چيز بيشتر موجب سرور و روشنى چشم تو مى‏گردد گفت زنان كه ايشان تلها و دامهاى منند و چون نفرينها و لعنتهاى صالحان بر من جمع مى‏شود بنزد زنان مى‏روم و از ايشان دلخوش مى‏شوم‏

و رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خطاب بزنها فرمود و گفت اكثر كن حطب جهنم (حقير) گويد چون در كتاب كشف الغرور كه در تهران بچاپ رسيد در مفاسد بى‏حجابى و مصالح حجاب و وظيفه زنان چندانكه درخور آن كتاب مستطاب بود از خداعى و مكارى و حيل و مكائد و مفاسد آنها نظما و نثرا بسيار نقل كردم در اينجا فقط غرض اصلى نقل تاريخ است‏

زنى كه امر بقتل يحيى بن ذكريا كرد

مجلسى در حيوة القلوب در تاريخ يحيى بن ذكريا عليهما السلام مى‏نويسد كه در حديث معتبر منقول است كه پادشاهى در زمان حضرت يحيى كه زنان بسيار داشت و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 302

بآنها اكتفا نمى‏كرد و با زن زناكارى از بنى اسرائيل زنا مى‏كرد تا آن زن پير شد و چون آن زن پير شد دختر خود را براى آن پادشاه زينت كرد و با دختر گفت مى‏خواهم كه ترا از براى پادشاه ببرم چون پادشاه با تو نزديكى كند و از تو بپرسد كه چه حاجت دارى بگو حاجت من آنست كه يحيي پسر ذكريا را بكشي چون دختر را بنزد پادشاه برد و با او مقاربت كرد از او پرسيد كه چه حاجت دارى گفت كشتن يحيى بن ذكريا تا سه مرتبه از او پرسيد و در هر مرتبه اين جواب شنيد پس طشتى از طلا طلبيد و يحيى را حاضر كرد و سر مباركش را در ميان طشت بريد و چون خون آن حضرت را بر زمين ريخته‏اند بجوش آمد و هرچند خاك بر آن خون مى‏ريخته‏اند خون مى‏جوشيد و بالا مى‏آمد تا آنكه تل عظيمى شد

چون بخت‏نصر بر بنى اسرائيل مسلط شد و از سبب جوشيدن آن خون پرسيد هيچ‏كس ندانست گفته‏اند مرد پيرى هست او مى‏داند چون او را طلبيد و از او پرسيد او از پدر و جد خود قصه حضرت يحيى را نقل كرد گفت اين خون اوست كه مى‏جوشد اين وقت بخت‏نصر گفت بايستى بر سر اين خون چندان از بنى اسرائيل بكشم تا اين خون بازايستد پس بالاى آن خون هفتاد هزار نفر از بنى اسرائيل را بقتل رسانيد تا خون از جوشيدن بايستاد

و بروايت معتبر ديگر آن زن زناكار زوجه پادشاه جبار ديگر بود كه پيش از اين پادشاه بود و اين پادشاه بعد از او آن زن را خواست و چون پير شد دخترى كه از پادشاه سابق داشت پادشاه را تكليف كرد كه او را تزويج كند پادشاه گفت من از حضرت يحيي مى‏پرسم اگر او تجويز بنمايد من او را تزويج مى‏كنم چون از يحيى پرسيد آن حضرت فرمود دختر زن حرام است آن زن زناكار چون اين بشنيد در خشم شد دختر خود را زينت كرد و در وقتى كه پادشاه مست شراب بود او را بنظر پادشاه آورد و او را تعليم نمود كه از پادشاه استدعا كن كشتن يحيى را پس آن حضرت را آوردند و در ميان طشت سر او را بريدند يك قطره خون او بر زمين ريخت و بجوش آمد و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 303

پيوسته در جوش بود تا حق‏تعالى بخت‏نصر را بر ايشان مسلط گردانيد پس پيرزالى آن خون را باو نمود و گفت اين خون يحيى بن ذكرياست از روزى كه شهيد شده است تا حال در جوش است‏

پس در دل بخت‏نصر افتاد كه بر بالاى آن خون آن‏قدر از بنى اسرائيل را بكشد تا ساكن گردد پس در يك سال هفتاد هزار كس از بنى اسرائيل را بر روى آن خون كشت تا ساكن شد

اما حضرت يحيى اجمال تاريخ او اين است كه حضرت ذكريا عليه السّلام از خداوند متعال درخواست فرزند كرد عرض كرد (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) و نيز عرض كرد (رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ) يعنى پروردگارا ببخش مرا ذريت طيبه و نسلى پاكيزه همانا توئى شنونده دعا و مستجاب‏كننده آن مرا از جانب خود فرزندى كه اولى باشد بميراث من از ساير خويشان من‏

اين وقت ملائكه او را ندا كردند (أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى‏ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ) يعنى همانا خدا بشارت مى‏دهد ترا بوجود يحيى كه تصديق‏كننده خواهد بود بكلمه‏اى از خدا را يعنى تصديق نبوت عيسى خواهد كرد و او سيد و بزرگوارى خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق و پسنديده و منع‏كننده خواهد بود نفس خود را از شهوت دنيا و ترك زن خواهد كرد چون در آن زمان اين عمل پسنديده بود و پيغمبرى خواهد بود

ذكريا با خود گفت آيا در حال پيرى خداى تعالى بمن اين فرزند را خواهد داد يا مرا و عيال مرا جوان خواهد كرد چون در آن‏وقت صد و بيست سال از سن ذكريا گذشته بود و عيالش نود و هشت سال داشت بعلاوه عاقر و نزا بود ازاين‏جهت عرض كرد (أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَ امْرَأَتِي عاقِرٌ) بذكريا خطاب شد (كَذلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ) حق‏تعالى فرمود كه چنين است خدا مى‏كند آنچه مى‏خواهد و باو

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 304

خطاب شد (يا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيى‏ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا) بالاخره مادرش ايشاع باو حامله شد و در رحم با مادرش تكلم كرد و شش‏ماهه متولد گرديد و نشو و نماى او برخلاف سائر فرزندان بود و چون سه سال از عمر او منقضى شد كودكان حضرت يحيى را تكليف به بازى مى‏كردند در جواب ايشان فرمود كه براى بازى خلق نشدم و در كودكى خداى متعال چشمهاى علم را در دل او جارى كرد چنانچه خداى تعالى فرمايد

(يا يَحْيى‏ خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا) يعنى يحيى بگير توراة را بقوت روحانى كه بتو عطا كرديم و عطا كرديم باو حكمت پيغمبرى را در وقتى كه كودك بود

و از امام محمد باقر عليه السلام منقولست كه لطف الهى نسبت باو بمرتبه‏اى بود كه هروقت يا رب مى‏گفت حق‏تعالى مى‏فرمود لبيك اى يحيى و قنداقه او را بآسمان بردند و از نهرهاى بهشت او را غذا مى‏دادند و چون او را از شير باز كردند او را بسوى پدرش فرود آوردند

و حق‏تعالى در مدح يحيي مى‏فرمايد (وَ حَناناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكاةً وَ كانَ تَقِيًّا وَ بَرًّا بِوالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّاراً عَصِيًّا وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) يعنى شفقت و مهربانى و رحمتى از خود شامل حال او كرديم و او را مهربان بر بندگان خود كرديم و پاكيزگى از گناهان باو عنايت كرديم و بود متقى و پرهيزكار از هرچه پسنديده ما نيست و نيكوكار بود با پدر و مادر خود و نبود تجبر و تكبركننده و هيچ گناهى از او صادر نشد حتى بعضى نقل كردند كه حضرت يحيى خيال گناه هم نكرد و ترك اولائى از او صادر نشد

و چون هفت سال از سن او گذشت روزى به بيت المقدس آمد و نظر كرد بعباد و رهبانان و احبار كه پيراهنها از مو پوشيده‏اند و كلاهها از پشم بر سر گذاشته‏اند و زنجيرها در گردن خود كرده و بر ستونهاى مسجد بسته‏اند چون اين جماعت را مشاهده‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 305

نمود بنزد مادرش آمد و گفت اى مادر از براى من پيراهنى از مو و كلاهى از پشم بباف تا بروم به بيت المقدس و عبادت خدا بنمايم با عباد و رهبانان مادر او گفت كه صبر كن تا پدرت پيغمبر خدا بيايد و با او مصلحت بنمايم‏

چون حضرت ذكريا آمد سخن يحيى را نقل نمود ذكريا گفت اى فرزند چه چيز ترا باعث شده است كه اين اراده كردى تو هنوز طفلى و خردسالى يحيى گفت اى پدر مگر نديده‏اى از من خردسال‏تر كه مرگ را چشيده است گفت بلى پس ذكريا بمادر يحيى گفت كه آنچه مى‏گويد چنان كن پس مادر يحيى كلاه پشم و پيراهن مو براى او تهيه كرد و يحيى پوشيد و رفت بجانب بيت المقدس و با عباد مشغول عبادت گرديد تا اينكه پيراهن مو بدن شريفش را خورد پس روزى نظر كرد ببدن خود ديد كه بدنش نحيف شده است گريست‏

اين وقت خطاب الهى باو رسيد كه اى يحيى آيا گريه مى‏كنى از اينكه بدنت كاهيده است بعزت و جلال خودم سوگند كه اگر يك نظر بجهنم بكنى پيراهن آهن خواهى پوشيد بعوض پلاس‏

پس حضرت يحيي گريست تا آنكه از بسيارى گريه رويش مجروح شد بحدى كه دندانهايش پيدا شد چون اين خبر بمادرش رسيد با ذكريا بنزد او آمدند و عباد بنى اسرائيل بگرد او برآمدند و او را خبر دادند كه روى تو چنين مجروح و كاهيده شده است گفت من باخبر نشدم‏

ذكريا گفت اى فرزند چرا چنين مى‏كنى من از خدا فرزندى طلبيدم كه موجب سرور من باشد گفت اى پدر تو مرا باين كار وادار كردى براى اينكه شنيدم از شما كه فرمودى كه در ميان بهشت و دوزخ عقبه‏اى هست كه نمى‏گذرند از او مگر جماعتى كه از خوف خدا بسيار گريه كرده باشد ذكريا گفت بلى اى فرزند من چنين گفتم جهد و سعى كن در بندگى خدا كه ترا به آن امر فرمودند در آن حال مادر يحيى گفت اى فرزند رخصت مى‏دهى كه دوپاره نمد از براى تو بسازم كه بر دو طرف روى خود بگذارى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 306

كه دندانهايت را بپوشاند و آب چشمت را جذب بنمايد گفت تو اختيار دارى پس مادر دوپاره نمد را براى او ساخت و بر رويش گذاشت در اندك‏زمانى از گريه او چنان تر شد كه چون آن را فشرد آب از ميان انگشتانش جاري شد اين وقت حضرت ذكريا اين حال را مشاهده نمود گريان شد و روى بسوى آسمان كرد و گفت خدايا اين فرزند من است و اين آب ديده او است و تو از همه رحم‏كنندگان رحيم‏ترى پس هرگاه كه ذكريا مى‏خواست كه بنى اسرائيل را موعظه بگويد و از جهنم سخنى بفرمايد بجانب چپ و راست نظر مى‏كرد اگر يحيى حاضر بود نامى از جهنم نمى‏برد تا اينكه روزى در اطراف مجلس نظر انداخت يحيى را نديد و اتفاقا يحيى سر خود را در عبائى پيچيده بود آمد و در ميان مردم ناشناس نشست‏

و حضرت ذكريا او را نديد فرمود كه حبيب من جبرئيل مرا خبر داد كه حق تعالى مى‏فرمايد كه در جهنم كوهى هست كه او را سكران مى‏نامند و در پائين كوه وادى هست كه او را غضبان مى‏گويند زيراكه از غضب الهى افروخته شده است و در آن وادى چاهى هست كه صدسال راه عمق آن است و در آن چاه تابوتها از آتش است و در آن تابوتها صندوقها و جامها و زنجيرها و غلها از آتش است چون يحيى اين‏ها را بشنيد سر برداشت و فرياد برآورد كه وا غفلتاه چه بسيار غافليم از سكران اين بگفت و سر به بيابان نهاد

ذكريا كلام خود را قطع كرد و از مجلس برخواست و بنزد مادر يحيى رفت و فرمود كه يحيى را طلب بنما كه مى‏ترسم او را نبينى مگر بعد از مرگ او مادر يحيى با حال پريشان و دل بريان و چشم گريان بطلب حضرت يحيي بيرون رفت تا بجمعى از بنى اسرائيل رسيد ايشان از او پرسيدند كه اى مادر يحيى بكجا مى‏روى فرمود بطلب فرزندم يحيى مى‏روم كه نام آتش جهنم شنيده و سر به بيابان گذارد نمى‏دانم بكجا رفته است‏

سپس رفت تا بچوپانى رسيد از او سؤال كرد جوانى را بدين وصف نديدى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 307

گفت بلكه يحيى را مى‏طلبى گفت بلى گفت الحال او را در فلان عقبه گذاشتم كه پاهايش در آب ديده‏اش فرورفته بود و سر بآسمان بلند كرده مى‏گفت كه بعزت تو اى مولاى من كه آب سرد نخواهم چشيد تا منزلت و مكان خود را نزد تو ببينم چون مادر باو رسيد و نظرش بر وى افتاد بنزديك او رفت و سرش را در ميان پستانهاى خود گذارد و او را بخدا سوگند داد كه با او بخانه برگردد يحيى با مادر بخانه برگشت و مادر از او التماس نمود كه اى فرزند التماس دارم كه پيراهن مو را بكنى و پيراهن پشم بپوشى و مادر از براى او عدسى پخت و آن حضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد

پس در خواب ندا باو رسيد كه اى يحيى خانه‏اى به از خانه من مى‏خواهى و همسايه‏اى به از من مى‏طلبى چون اين ندا بگوشش رسيد از خواب برخواست و گفت خداوندا از لغزش من درگذر بعزت تو سوگند كه ديگر سايه نطلبم بغير از سايه بيت المقدس و بمادرش گفت اى مادر پيراهن مو را بياور مادر باو درآويخت كه مانع از رفتن شود

حضرت ذكريا فرمود كه اى مادر يحيى او را بگذار كه پرده دلش را گشوده‏اند و بعيش دنيا منتفع نمى‏شود اين وقت پيراهن مو را باو داد پوشيد و كلاه پشمينه را بر سر گذارد و بسوى بيت المقدس برگشت با احبار و رهبانان عبادت مى‏كرد تا شهيد شد

و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست كه يحيى چون هفت سال از سن او گذشت ظاهر شد در ميان بنى اسرائيل و تبليغ رسالت الهى به ايشان نمود و خطبه بليغه در ميان ايشان خواند و حمد و ثناى حق‏تعالى بجا آورد و عقوبتهاى الهى را بياد ايشان آورد و خبر داد ايشان را كه محنتهاى صالحان از براى گناهان بنى اسرائيل و بديهاى اعمال ايشان است و عاقبت نيكو براى پرهيزكاران است‏

و از امير المؤمنين عليه السّلام مروى است كه شهادت حضرت يحيى در چهارشنبه آخر ماه بوده است‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 308

تذنيب‏

لا يخفى كه چند شباهت بين حضرت يحيى و حضرت سيد الشهداء عليه السّلام است از امام زين العابدين عليه السّلام منقولست كه فرمود با پدرم امام حسين عليه السّلام چون بكربلا مى‏رفتيم در هيچ منزل فرود نمى‏آمديم و بار نمى‏كرديم مگر آنكه ياد حضرت يحيى مى‏كردند و مى‏فرمودند از پستى دنيا و بى‏مقدارى او همين بس كه سر يحيى بن ذكريا را بهديه فرستادند براى فاحشه‏اى از فاحشهاى بنى اسرائيل و كانى برأسى يهدى الى يزيد بن معاويه يحيى در رحم مادر تكلم كرد و همچنين حضرت حسين و قبل از يحيى كسى باين نام مسمى نشده بود و همچنين حضرت حسين و يحيى شش‏ماهه متولد شد و همچنين حضرت حسين قنداقه يحيى را بآسمان بردند و همچنين حضرت حسين يحيى هرگاه مناجات مى‏كرد از ساحت قدس ربوبيت لبيك مى‏شنيد و همچنين حضرت حسين كه حديث (لبيك عبدي و انت فى كنفى) مشهور است قاتل يحيى ولد الزنا بود و همچنين قاتل حضرت حسين سر يحيى را براى زن فاحشه هديه كردند سر حضرت حسين را براى فرزند زن زانيه هديه كردند و آن يزيد بود

يحيى بعد از اينكه سرش را از تن دور كردند تكلم كرد و با آن سلطان گفت اين عمل تو حرام است چنانچه مجلسى در باب بيست و نهم حيوة القلوب نقل كرده و همچنين سر سيد الشهداء مكرر تكلّم كرد در قتل حضرت يحيى آسمان خون باريد و همچنين براى قتل حضرت حسين در قتل حضرت خورشيد سرخ طالع شد و كذلك حضرت حسين عليه السّلام‏

زرقا ملكه يمن‏

پاره‏اى از حالات زرقا را در جلد ثانى در ترجمه آمنه بنت وهب ذكر كرديم اين زن يكى از سلاطين يمن بود و اعلم كاهنان آن ديار بود و بكهانت و سحر بر اهل ديار خود غالب شده بود و ديده بسيار تند داشت كه از سه روز راه مى‏ديد چنانكه كسى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 309

نزديك خود را بيند و اگر كسى از دشمنانش اراده قتال و جدال با او داشت چند روز پيشتر قوم خود را خبر مى‏كرد كه فلان دشمن اراده شما دارد و ايشان تدبير دفع او مى‏كردند

چنانچه در ناسخ در حوادث سنه 5434 بعد از هبوط آدم در جلوس حسان بن تبع گويد حسان زرقا را طلبيد گفت چون است كه چشم تو چنين بينش يافته زرقا گفت ازاين‏جهت كه هرگز نمك نخوردم و هر شب سرمه بچشم كشيدم حسان گفت اين‏گونه بينائى موجب فساد تواند شد و حكم داد تا هر دو چشمش را برآوردند چون در عروق رگهاى او نگريسته‏اند سرمه سياه بود.

علامه مجلسى در جلد اول حيوة القلوب گويد پس از اينكه قصه سطيح را مى‏نگارد كه شبى سطيح باطراف آسمان نظر مى‏كرد ناگاه برقى را ديد كه لامع گرديد و اطراف جهان را احاطه كرد و كواكب را ديد فرومى‏ريختند و دودى از آنها ساطع گرديد و بر يكديگر مى‏خوردند و بزمين فرومى‏رفته‏اند

پس او را از مشاهده اين احوال غريبه دهشتى عظيم عارض شد اين وقت غلامان خود را امر كرد كه مرا بقله كوه بريد چون او را در قله كوه گذاردند باطراف آسمان نگريست ناگاه ديد كه نورى عظيم ساطع گرديد و بر همه انوار غالب شد و باقطار آسمان احاطه كرد و آفاق جهان را پر كرد پس بغلامان خود گفت مرا بزير بريد كه عقلم حيران شد بسبب مشاهده اين انوار و چنان مى‏يابم كه رحلت من نزديك شده است و امر عظيمى بزودى واقع خواهد شد و چنان گمان مى‏برم كه خروج پيغمبر هاشمى نزديك باشد

چون صبح طالع شد خويشان و قوم خود را طلبيده و گفت امر عظيمى مى‏بينم و آثار غريبه مشاهده مى‏كنم و مى‏خواهم استعلام اين امر از كاهنان هر ديار بنمايم پس فرمان كرد تا بهر شهر كه كاهنى بود نامه نوشته‏اند و صورت حال را بيان كردند از جمله نامه‏اى بزرقا نوشت و صورت حال را نگار كرده سپس نامه را بغلام خود صبيح داده‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 310

تا بزرقا برساند چون سه روز مانده بود كه بيمن برسد زرقا او را ديد و با قوم خود گفت كه سوارى مى‏آيد كه در ميان عمامه‏اش نامه‏اى مى‏نمايد و بعد از سه روز كه صبيح وارد شد و نامه را بزرقا داد او گفت خبرى قبيح آورده است صبيح از جانب سطيح و سئول مى‏نمايد از نور ساطع و روشنى لامع بحق پروردگار كعبه كه اين علامت نزديك شدن آجال و يتيم شدن اطفالست و از فرزندان عبد مناف محمد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پيغمبر بهم خواهد رسيد بى‏خلاف‏

پس در جواب نوشت كه آيات و علامات پيغمبر هاشمى است آنچه نوشته‏اى چون نامه مرا بخواني از خواب غفلت بيدار شو و از تقصير حذر نما و بزودى سفر كن بجانب مكه كه من نيز متوجه آن صوب مى‏شوم شايد يكديگر را ملاقات كنيم و حقيقت اين امر را معلوم بنمائيم و اگر آن پيغمبر بوجود آمده باشد شايد چاره‏اى در هلاك او بكنيم و پيش از آنكه نور او مشتعل گردد خاموش گردانيم) الى آخر آنچه در ص 401 جلد دوم سبق ذكر يافت در ترجمه آمنه بنت وهب رضى اللّه عنها

سطيح چون بمكه آمد و آن خبرهاى بشارت‏انگيز را به بنى هاشم داد بالاخره گفت اى سادات مكه آمد بسوى شما داهيه كبرى يعنى زرقاء يمنى پس در اين سخن بودند كه زرقا رسيد و بآواز بلند گفت اى گروه قريش بر شما باد سلام بسيار و بشما معمور باد هر ديار به‏درستى كه ترك وطن خود كرده‏ام و به‏سوى مأمن شما آمده‏ام براى آنكه خبر دهم شما را از امرى چند كه نزديك شده است ظهور آنها و بزودى ظاهر گردد در بلاد شما امرى چند بسيار عجيب و شعرى چند ادا نمود كه دلالت مى‏كرد بر حقيقت آنچه سطيح خبر داده بود ايشان را پس گفت كه آمده‏ام شما را بشارت دهم و حذر فرمايم و آنچه شما را مژده مى‏دهم براى من وبالست‏

عتبه گفت اين چه سخنان وحشت‏انگيز است كه از تو ظاهر مى‏شود ما را و خود را وعيد مى‏نمائى بهلاك و استيصال زرقاء گفت اى ابو الوليد بحق خداوندى كه بر صراط خلايق را در كمين خواهد بود سوگند مى‏خورم كه از اين وادى پيغمبرى مبعوث خواهد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 311

شد كه بخواند مردم را براه رشاد و سداد و نهى نمايد از فساد پيوسته نور او درخشان گردد و نام او محمد باشد و گويا مى‏بينم كه بعد از ولادت او فرزندى متولد شود كه مساعد و يار او باشد و در حسب و نسب باو نزديك باشد و اقران خود را هلاك گرداند و شجاعان جهان را بر زمين افكند دلير باشد در معركها و شيرى باشد در ميدانها او را ساعدى باشد قوى و دلى باشد جرى و نام او است امير المؤمنين على آه آه از روزى كه او را ببينم و زهى مصيبت مرا از وقتى كه با او در يك‏سو نشينم‏

پس شعرى چند از روى تحسر ادا نمود و گفت هيهات جزع كردن چه سود بخشد در امرى كه البتّه آمدنى است سوگند مى‏خورم بآفريننده شمس و قمر و آنكه بسوى اوست بازگشت بشر كه راست گفته است سطيح در آنچه بشما گفته است از خبر فصيح پس نظر تند بسوى ابو طالب و عبد اللّه افكند و عبد اللّه را پيشتر ديده بود و مى‏شناخت زيراكه عبد اللّه در سالى با پدرش عبد المطلب بيمن رفته بود پيش از آنكه آمنه را بعقد خود درآورد و نور رسالت از جبين او مفارقت نمايد و در قصرى از قصور يمن نزول فرموده بود چون زرقا را نظر بر آن صدف گوهر نبوت افتاد از آرزوى لقاى كريم او دل از دست داد و كيسه زرى برگرفته از غرفه خود فرود آمد و بسوى عبد اللّه شتافت و سلام و تحيت كرد و پرسيد كه تو از كدام قبيله مى‏باشى از قبايل عرب كه از تو خوش‏روتر هرگز نديده‏ام گفت منم عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم ابن عبد مناف سيد اشراف و اطعام‏كننده اضياف‏

زرقا گفت اى سيد من آيا تواند بود كه يك جماع با من بكنى و اين كيسه زر را بگيرى و صد شتر با بار خرما و روغن بتو بدهم عبد اللّه گفت دور شو از من چه بسيار قبيح است نزد من صورت تو مگر نمى‏دانى كه ما گروهى هستيم كه مرتكب گناه نمى شويم و شمشير خود را از غلاف كشيد و بر او حمله كرد زرقاء گريخت و خايب برگشت بمنزل خود

در آن حال عبد المطلب وارد شد و شمشير برهنه در دست عبد اللّه بديد سبب سؤال كرد عبد اللّه قضيه زرقاء را بعرض رسانيد عبد المطلب گفت اى فرزند آن زن كه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 312

تو وصف او مى‏نمائى زرقاء يمنى است و چون نور نبوت را در جبين تو ديد شناخت و خواست آن نور را از تو بگيرد الحمد للّه كه خدا ترا از شر او حفظ فرمود چون در مكه زرقاء عبد اللّه را ديد بشناخت و دانست كه زن خواسته است و آن نور از او بديگرى منتقل شده است گفت كه تو آن نيستى كه در يمن ديدم گفت بلى زرقاء گفت چه شد آن نور كه در جبين تو بود

گفت در رحم طاهر زوجه من آمنه است زرقاء گفت شك نيست كه چنين كسي مى‏بايد كه محل چنان نورى گردد پس صدا بلند كرد كه اى صاحبان عزت و مراتب وقت ظهور آنچه مى‏گويم نزديك است و امر شدنى را چاره نمى‏توان كرد امروز بآخر رسيد متفرق شويد و فردا نزد من بيائيد تا شما را از حقيقت امر مطلع گردانم چون ايشان متفرق شدند و نيمى از شب گذشت زرقا بنزد سطيح رفت و گفت علامات و آثار آن نور را مشاهده كردم و وقت ظهور او نزديك شده است در اين باب چه مصلحت مى‏دانى سطيح گفت عمر من بآخر رسيده است و من بجانب شام مى‏روم و در آن ديار مى‏مانم تا مرگ مرا دررسد زيراكه مى‏دانم كه هركه سعى كند در اطفاى آن نور البتّه منكوب و مقهور مى‏شود و ترا نيز نصيحت مى‏كنم كه متعرض دفع آمنه نگردى كه پروردگار آسمانها و زمين نگهدار او است و اگر از من قبول نصيحت نمى‏كنى دست از من بردار كه من در اين امر با تو موافقت نمى‏كنم و سطيح بجانب شام رفت‏

(در ناسخ گويد سطيح با برادرش (شق) در يك ساعت متولد شدند و در يك ساعت از دنيا رفته‏اند و هريك ششصد سال زندگانى كردند و جسد آنها را در جحفه بخاك سپردند)

و زرقاء نصايح سطيح را گوش نكرد و در مقام قتل آمنه برآمد چنانچه در ترجمه آمنه گذشت‏

دليلا زوجه شمسون‏

حقير اين قصه را با بيست و هفت حكايت ديگر كه همه در مكائد و حيل زنان‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 313

است در آخر كتاب (كشف الغرور) ايراد كرده‏ام و آن كتاب چاپ و منتشر شده است و چون در ناسخ زوائدى دارد ازاين‏جهت اين قصه را متعرض شدم‏

در حوادث سنه 4282 بعد از هبوط آدم شمسون ظهور پيدا كرده است چون بني اسرائيل از عبادت خدا سر برتافته‏اند و ديگرباره بت‏پرست و مشرك شدند ازاين‏جهت دست جباران فلسطين قوى گرديد و بر آن جماعت مسلط شدند چنانكه چهل سال ايشان را به بندگى و عبوديت داشته‏اند تا آنگاه كه شمسون بحد رشد رسيد سبب نجات بنى اسرائيل گرديد

و خلق بسيارى بكشت تا اينكه بيست سال در ميان بنى اسرائيل فرمان‏گذار و قاضى بود و جلادتها و قصها از او در ناسخ نقل كرده تا اينكه گويد و در آخر اين مدت عبورش بشهر غزه افتاد و در سراى زنى منزل گرفت مردم فلسطين براى قتل او آن خانه را محاصره كردند در بروى او بسته‏اند

شمسون از قضيه اطلاع پيدا كرده نيمه‏شبى از جامه خواب برخواسته بدر سراى آمد در را بسته ديد پس دست فرابرد آستانه در را بگرفت و با در سراى از جاى برداشته بدوش گرفته بمنزل خود رفته و زنى كه دليلا نام داشت او را بگرفت و مردم فلسطين چون ديدند كه با شمسون نبرد كردن سودى ندارد بنزد دليلا آمدند و گفته‏اند اگر شمسون را فريب دهى كه اين معنى را از او دريابى كه بچه چيز قوت و نيروى او كم مى‏شود و هرگاه اين مطلب مكشوف شود هريك از مشايخ فلسطين هزار و سيصد مثقال سيم با تو ارزانى دارند

دليلا طمع در سيم بسته بنزد شمسون آمد و از وى درخواست نمود كه ترا با چه توان بست و نيروى تو از چه ضعيف شود شمسون گفت با هفت ريسمانى كه درهم بتابند و نمناك باشد دليلا در خوابگاه شمسون آمد و با آن اوتار او را بست و براى تجربه او را از خواب برانگيخت و گفت اينك دشمنان تو براى قتل تو در رسيدند شمسون برخواست و آن اوتار را چون تار كتان درهم گسيخت دليلا گفت اى شمسون‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 314

با يار خود دروغ گفتى اينك راست بگو كه ترا با چه توان بست شمسون گفت اگر مرا با زنجيرهاى آهنين كه استعمال نشده باشد بربندند عاجز و زبون خواهم بود دليلا آن سلاسل مهيا كرده هم در خواب دست شمسون را بربست و او را از خواب برانگيخت كه اينك فلسطيان رسيدند

شمسون از جامه خواب جستن كرد و آن سلاسل را از هم گسيخت و آماده رزم بايستاد دليلا گفت اى شمسون هم با من دروغ گفتى و با من خديعت مى‏كنى و مهر من در دل ندارى چه آنكه از تو سخن پرسيدم و تاكنون مرا فريب دادى و دروغ گفتى و دليلا با شمسون سرگران ساخته آغاز جور در ميان نهاده و مدتى او را محزون و غمگين مى‏داشت تا كار بر شمسون تنگ شد و ترك هواى او نتوانست كرد ناچار پرده از راز برگرفت گفت اى دليلا هرگز تيغ با موى سر من نزديكى نكرده و كس موى من نسترده چه از بطن مادر تاكنون خاص خداى بوده‏ام اگر هفت تار موى مرا چنانكه خفته‏ام با تار پود نسج جولاهكان درهم بافته‏سازى خلاصى نيابم دليلا اين سخن را دانست كه مقرون بصدق است اهل فلسطين را آگاه ساخت و چنانكه گفته بود عمل كرد دشمنان ريخته‏اند و او را بگرفته‏اند و ميل در چشم او كشيدند و او را كور كردند و او را در زندان محبوس كردند و دستاسى با مقدارى گندم در نزد او گذاردند تا بدان مشغول باشد

روزى چند بشكرانه اين كار ستايش اصنام خويش كردند و شاد خاطر زيسته‏اند آنگاه انجمنى بر سر پا كردند بزمى بياراسته‏اند و جمعى كثير در آن مجلس حاضر شدند و سه‏هزار زن و مرد بر بام آن بنا بود و نظاره آن بزم مى‏كرد چون از كار طعام و شراب فراغت يافته‏اند كس بطلب شمسون فرستادند تا او حاضر شود در اين انجمن رقص كند

چون شمسون را بمجلس آوردند با كودكى كه عصايش مى‏كشيد گفت اى فرزند مرا بپاى ستون اين بنا برسان كه مقدارى تكيه كنم و از خستگى آسايش گيرم او را برد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 315

بپاى ستونى كه در وسط آن بنا بود كه تمامت آن بنا باو استوار بود شمسون دست راست خود را بيكى از آن ستونها بگرفت و با دست چپ ستون ديگر را بگرفت و قوت كرد هر دو را از جاى بركند و آن بنا را بر سر اهل فلسطين فرود آورد و خلقى كه در اين هنگام بهلاكت رسيد زياده از آن بود كه شمسون در حيوة خود از اهل فلسطين مقتول ساخته بود و خود شمسون نيز هلاك گرديد بنى اسرائيل از خويشان او چون اين بدانسته‏اند آمدند بدن او را برداشته دفن كردند

سودابه زوجه كيكاوس‏

دختر ابو مالك پادشاه يمن كيكاوس يكى از سلاطين بزرگ ايران است كه در سنه 4663 بعد از هبوط آدم بر تخت سلطنت نشست يك‏صد و پنجاه سال سلطنت كرد بدنى قوى و جثه بزرگ داشت چنانكه اسبهاى قوى تاب ركوب او را نياوردى و ملكى خوب‏منظر پاكيزه‏صورت بود و طبعى غيور داشت و چندان تلون در طبيعتش بود كه بسا در امور جزئيه مبالغت كردى و بازپرسى فراوان نمودى و بسا شدي كه در كار مهم و كلى مسامحت ورزيدى و جانب احتياط و حزم فروگذاردى و كاوس را بخاطر گذشت كه مملكت يمن را نيز ضميمه ممالك محروسه فرمايد هرچند مقربان درگاه گفته‏اند مملكت يمن را آن مايه نيست كه پادشاه بنفس خويش عزيمت تسخير آن كند صواب آنست كه سرهنگى با سپاه لايق بدين جنگ مامور فرمايد تا برحسب فرمان آن ملك را فروگيرد اين سخن مقبول نيفتاد و كيكاوس ساز سپاه داده بسوى يمن رهسپار آمد و با ابو مالك كه پادشاه يمن بود جنگهاى خونين در ميانه رخ داد بالاخره ابو مالك شكست‏خورده با كيكاوس صلح كرده‏

اين وقت بعرض كاوس رسانيدند كه ابو مالك را دخترى سيم‏تن در پس پرده دارد كه آفتاب از ديدارش در حجاب شود و ستاره از نظاره‏اش گريبان پاره كند و در اين باب چندان مبالغه كردند كه كيكاوس ناديده شيفته و فريفته او گرديد مؤتمنى بنزد ابو مالك فرستاده دختر را خطبه كرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 316

ابو مالك چاره جز اجابت نداشت دخترش كه سودابه نام داشت براى كيكاوس فرستاده و هزار كنيزك پرى‏چهره در خدمت او روانه كرد و از جواهر خوشاب و سيم و يثاب چندانكه شايسته پادشاهان است نيز با دخترش عطا كرد

پس كاوس سودابه را برداشته با لشكر خود مراجعت بايران نمود و كيكاوس زوجه ديگر گرفته بود كه از او سياوش متولد گرديد چون بسن جوانى رسيد بنزد پدرش كيكاوس آمد چون او را بدست رستم دستان سپرده بود و در حجر تربيت او بود كيكاوس چشمش بديدار پسر روشن گشت و ضميرش از عكس جمالش گلشن شد سودابه كه زن‏پدرش بود مهر سياوش در دلش جاى كرد بكاوس كس فرستاد كه سياوش را لحظه بحرم فرست تا اشفاق مادرانه در حق وى بنمايم‏

كاوس از غدر سودابه بى‏خبر بود سياوش را فرستاد سودابه باستقبال وى بدويد و در نظر اول چنان شيفته و فريفته او گشت كه پاى از سر نشناخت و آثار عشق از اطوار او پديدار گشت سياوش از سيماى سودابه انديشه او را بازدانست لاجرم بسرعت از حرمسرا بيرون شد سودابه در وى آويخت كه اين همه شتاب از بهر چيست لحظه توقف فرماى تا نيك از ديدار تو بهره‏ور باشيم‏

سياوش گفت چون دفعه اولست كه بدين حرمسراى درشده‏ام شرم دارم كه بيش از اين زحمت بدهم چون از جانبين رشته مؤالفت محكم شود بسيار روز و شب كه در اين شبستان بيايم اين بگفت و بيرون رفت آتش عشق وى هر لحظه در سودابه فزونى گرفت و كار بر او صعب افتاد آنگاه انديشه ديگر كرد با كاوس گفت كه سياوش را از ضجيع گريز نباشد اگر پادشاه رخصت فرمايد دختر يكى ملوك را كه خود رغبت نمايد بحباله نكاح او بيرون آوريم‏

كاوس گفت بسيار خوب او را بطلب و از او تحقيق بنما سودابه كس بطلب سياوش فرستاد و باين بهانه او را بخلوت طلبيد و پرده از روى كار برداشت و بسيار الحاح و ابرام نمود سياوش از حقوق پدرى انديشيد و از اقدام چنان فعلى شنيع سرباز زد و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 317

سودابه را ملامتها كرده دست رد بر سينه او زده از خلوت بيرون آمد سودابه از سياوش محروم و مأيوس گرديد دل با او بد كرد و كينه او را در دل گرفته نزد كاوس آمد و گفت اين پسر تو بدفرمان است چرا او را به حرم‏سرا راه داده‏اى كه با من درآويزد با اينكه من بجاى مادر او هستم‏

كاوس كه طبعى غيور داشت چون اين سخن بشنيد آتش خشمش مشتعل گرديد سياوش را بمعرض عتاب و بازخواست بازداشت سياوش حقيقت حال را بعرض رسانيد و خود را از آن تهمت به يك‏سو كشيد و از آن طرف سودابه در جنايت و خيانت سياوش پا فشارى داشت‏

بالاخره كيكاوس فرمان كرد آتشى بزرگ افروخته‏اند و گفت هريك از شما از اين آتش عبور كرد و گزندى نديد او دامنش از تهمت پاكست سياوش بى‏مضايقت و مسامحت پاى در آتش نهاد و از آن‏سوى به‏سلامت بيرون شد ولى سودابه از دخول در آتش امتناع كرد

كيكاوس چون پاكدامنى پسر بدانست و خيانت سودابه بر وى معلوم شد شمشير كشيد تا سودابه را بقتل رساند سياوش چندان ضراعت و شفاعت كرد تا او را عفو كرده بالاخره روزى چند از اين واقعه گذشت كه خبر بكاوس دادند كه افراسياب با لشكرى از حوصله حساب بيرون از رود جيحون عبور كرده بلده بلخ را بحيطه تصرف درآورده‏

كاوس خواست تصميم بگيرد كه خود با لشكر برود سياوش گفت حاجت نيست من بيخ اين حادثه بركنم و سياوش هنوز از تهمت سودابه دلى رنجيده داشت و دورى از درگاه را مايه راحت مى‏دانست بالاخره سياوش در جنگ با افراسياب بحيله مقتول گرديد و چون دست‏پرورده رستم بود خبر مرگ سياوش كه بدو رسيد جامه بر تن چاك كرد و از سيستان همجا آمد بدرگاه كاوس و از آن پيشتر كه روى كاوس بيند سودابه را از حرمسرا بيرون كشيد و عرضه تيغ ساخت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 318

كلياپتره خواهر بطليموس‏

كه در سنه 554 بعد از هبوط آدم عليه السّلام در مصر بتخت سلطنت نشست چنانچه تفصيل او را در جلد اول ناسخ بيان كرده كه ملخص آن چنين است و اين بطليموس نه آن بطليموس حكيم است چون پدر بطليموس دنيا را وداع گفت تاج‏وتخت را با پسرش بطليموس و دخترش كلياپتره بالاشتراك قرارداد پس از وى اين كار صورت نبست و بين خواهر و برادر كار بمعادات و مخاصمه كشيد

جوليس كه در آن‏وقت سلطان مصر بود او را خبر دادند كه بين اين برادر و خواهر بر سر تاج‏وتخت نزاع است جوليس فرمان داد كه بايستى هر دو در نزد من حاضر شوند تا بين آنها حكم بنمايم كلياپتره پيّكى بنزد جوليس فرستاد كه من امشب بنزد تو مى‏آيم چون تاريكى عالم را فروگرفته كلياپتره با لباس كهنه كه كس او را نشناسد بنزد جوليس آمد و برقع انداخت‏

جوليس چون چشمش بر جمال كلياپتره افتاد كه مانند هزارنگار مى‏باشد و دل خورشيد از فروغ جمالش تفته و ستاره از شرم رخسارش آواره گشته و لعل از غيرت لبش خونخوار شدى گفتى گونهاى او مرواريدى است كه مذاب ياقوت خورده جوليس لختى ديده بر روى او بازداشت و هيچ سخن نتوانست گفت آنگاه كه با خود آمد زبان بضراعت گشود بالاخره با او هم‏بستر شد و آن شب را تا بامداد نياز همى‏راند و ناز همى‏ديد صبحگاه بنزد بطليموس فرستاد كه ترا از فرمان‏بردارى چنين خواهرى عار نبايد داشت و اگر سر در خط فرمان او گذارى و اين اراضى را بدو سپارى من از تو راضى خواهم بود و اگرنه خاك اين بوم را بدست لشكر بباد فنا دهم و از تو و اصحاب تو نشان نگذارم‏

بطليموس پس از اصغاى اين سخنان بدانست كه كلياپتره شب در سراى جوليس بسر برده از هوش بيگانه شد و در ميان مردم مصر آمده و تاج از سر برگرفت و بر زمين‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 319

[[33]](#footnote-33)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏5 ؛ ص319**

زد و خاك بر سر همى‏ريخت گفت اى مردم مصر چند آسوده باشيد و غافل نشسته‏ايد اينك جوليس بدين مملكت درآمده خواهر مرا فريب داده و بسراى برده با وى هم بستر شده مردم مصر چون اين بشنيدند بتاخته‏اند تا جوليس را از اسكندريه بيرون كنند ولى دست باو نيافته‏اند

و اين كلياپتره بعلاوه كه در چهره فروغ آفتاب داشت و با طره خون در دل مشك ناب مى‏كرد و در اقاليم سبعه مردم با ياد او مى‏خفته‏اند و با نام او برمى‏خاسته‏اند يكى از جمله حكماى فلاسفه بود كه در فنون حكم دست قوى داشت چنانكه او را در علم طب و ديگر فنون كتب و مصنفات است كه هم بنام او ترجمه كردند و در شانزده زبان با فصاحت نطق و بيان تكلم مى‏كرد و از هر دولت كه كس نزد او مى‏شد محتاج بترجمان نبود

بالجمله بطليموس ساز سپاه كرد كه با جوليس حرب كند و از آن طرف جوليس هم لشكرى درهم آورده باسكندريه درآمد چون بساحل رود نيل رسيد بطليموس با مردم خود سرراه بر او گرفته‏اند و جنگ درانداخته‏اند بالاخره لشكر بطليموس شكست خورده فرار كردند

بطليموس از دهشت خود را برود انداخته تا از آنجا عبور كند در آب غرق گرديد و مملكت مصر در تحت فرمان جوليس شد شاد و خرم بسراى خويش آمد و كلياپتره را حاضر ساخت و تاجى مرصع بجواهر شاداب برگرفته از جاى بجنبيد و چند قدم پيش گذاشته سر و روى كلياپتره را بوسه زد و تاج بر سر او نهاد و گفت سلطنت مصر بلكه پادشاهي جهان شايسته تو است‏

پس جوليس مدت نه ماه در مصر بماند و همه‏شب با كلياپتره مى‏گفت كه مملكت آسيا و ديگر ممالك را براى تو تسخير خواهم كرد و سلطنت اين جمله را با تو خواهم گذاشت و همه‏شب تا روز با كلياپتره عشق‏بازى مى‏كرد و مهر او چنان در دلش آويخته بود كه هرگز ياد سلطنت و مملكت نكردى از اين جهات كار ممالك پريشانى يافت و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 320

بعد از چهارده سال پادشاهى در اثر عشقبازى اطراف او را فراگرفته‏اند و او را با زخم شمشير و خنجر پاره‏پاره كردند

حتى يكى از آن جماعت پسر او بود و چون جوليس را بقتل آوردند سپهسالار جوليس كه او را (انتانى) مى‏گفته‏اند با خود گفت كه آيا كلياپتره ملكه مصر را چه محاسن است كه مانند جوليس پادشاهى را چندين فريفته و شيفته او گشته بود و اين خيال همه‏روزه خاطر او را زحمت مى‏رسانيد و مهر او را بجانب كلياپتره جنبش مى‏داد تا عشقش فزونى گرفت و صبرش اندك شد چندانكه خوى ديوانگان گرفت بالاخره در مقام آن برآمد كه او را تهديدى بنمايد

نامه بكلياپتره نوشت كه تو اين تاج‏وتخت را بقوت قيصر يافتى و به نيروى دولت روم صاحب اين مرزوبوم شدى اينك در پاداش اين خدمت دشمنان دولت روم را بدوستى تلقى كنى و عمال تو با مخالفين متفق شوند بزودى حركت بفرما و به لشكر كاه ما حاضر شو و بحقيقت اين كار برس و عمال خود را تنبيهى بنما و اگرنه بايد وداع تاج‏وتخت بگوئى‏

چون اين نامه بكلياپتره رسيد اركان دولت و سران مملكت را جمع كرده نامه را به ايشان قرائت كرده و با ايشان شورى افكند هركدام چيزى گفته‏اند عاقبت كار بر آن نهادند كه با انتانى مصاف دهند و گفته‏اند انتانى را نرسد كه ملكه مصر را مكانت ننهد و چنين خشونت كند صواب آنست كه دامن برزنيم و با او نبرد كنيم كلياپتره گفت واجب نباشد كه كشور را برآشوبم و لشكر برانگيزم من خود يكتنه عالم را مسخر كنم و از سلاطين تاج و افسر ستانم و بر خاك و خاكستر نشانم آفتاب با ديدار من ديوانه شود و ستاره با نظاره من از پاى نشيند هم‏اكنون در كار انتانى رنج نخواهم برد و گنج پراكنده نخواهم ساخت خود بدرگاه او تازم و انتانى را با همه لاف شيرين سگ خويش سازم و سالها با مردمك چشمم وى را خواب خرگوش دهم اين بگفت و ساز سفر كرده و از زرناب و لئالى خوشاب و جامهاى شهوار زرتار براى هديه انتانى فراهم كرد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 321

و فرمان داد تا جمعي از كنيزان ماه‏رو كه هريك با خوى فرشته و روى پرى بودند هم براى سفر آماده شدند و از آلات طرب و ادوات لهو و لعب چندانكه توانسته‏اند با خود برداشته‏اند

چون اين خبر بانتانى رسيده مجلس خود را چون باغ بهشت زينت كرده و جمعى را باستقبال او فرستاده و چنان دانست كه كلياپتره بر او وارد مى‏شود ولى ايشان همه جا آمد و در كنار لشكرگاه خيمه بر سر پا كرده قرار گرفت انتانى فرستاد كه ملكه مصر را چه افتاد كه چشم ما را با ديدار خود روشن نساخت و حجره ما را با رخسار خود گلشن نفرمود

كلياپتره در جواب گفت كه من راهى دور پيموده‏ام تا بدينجا رسيده‏ام اكنون بر انتانى است كه بزيارت من كمر بندد و بنزديك من آيد لاجرم انتانى برخواست راه با كلياپتره نزديك كرد ديد سراپرده‏اى راست كرده و طومار دولت و حشمت گسترده و سرير خود را نهاده بر بالاى او قرار گرفته و آن چهره را كه دل خورشيد از فروغش تفته بود برقع از او افكنده بود و تاجى مرصع كه كمتر جواهر رخشانش غيرت لعل بدخشان بود بر سر داشت و كنيزان سيمين ساق در برابرش چون سروها بر لب جويبار صف بركشيدند و لشكريان از بيرون سراپرده رده راست كردند

انتانى چون آن اسباب حشمت و جلالت بديد در حيرت شد پس قدم در ميان سراپرده گذاشت ناگاه چشمش بصورت كلياپتره افتاد كه ديدارش چون آفتاب زحمت ديده مى‏كرد در نظر اول ديوانه شد و از هوش بيگانه گشت و بى‏اختيار دويد و ديده بر پاى كلياپتره نهاد و اظهار مسكنت كرد

كلياپتره او را گرامى داشت و در بالاى سرير وى را در پيش خويش جاى داد و آن هديه كه براى او آورده بود در حضرتش از پيش گذرانيد و ساز مهمانى براى او طراز كرده بزمى شاهوار بر سر پا كرد و روز را بر انتانى چنان بشام آورد كه انتانى از روز و شب بى‏خبر بود بالاخره با هزار حيرت و حسرت از نزد كلياپتره بيرون شد و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 322

با خود مى‏گفت كه اگر اسباب سلطنت اين است كه كلياپتره دارد دولت روم كجا بشمار خواهد آمد

روز ديگر كلياپتره با انتانى گفت كه نيكوتر از اين ضيافت آن باشد كه من در مصر از تو بنمايم روز ديگر با انتانى كوچ داده طى مراحل نمود باتفاق وارد اسكندريه شدند و كلياپتره انتانى را بمهمانى طلب فرمود بزمى چون بوستان بهشت آراسته كرد و فرمان داد تا مرواريد شاهوار حاضر كردند كه گوهرشناسان قيمت آن را پانصد هزار دينار مى‏دانسته‏اند پس آن گوهر را در جامى محلول ساخته‏اند و بدست ملكه مصر دادند تا بنوشيد و گوهر ديگر را فرمان داد تا براى انتانى محلول كنند انتانى گفت ضرورت داعى نيست كه يك كرور تومان مرواريد بياشامم دانستم كه كلياپتره بهتر از آن مهمانى تواند كرد

بالاخره انتانى ترك مال و جاه و سلطنت گفته در حضرت كلياپتره رحل اقامت انداخت و با كلياپتره هم‏بستر شد بالاخره كار او با دولت روم منتهى بجنگ شد و چون در عشق كلياپتره سر از پا نمى‏شناخت نتوانست تهيه لشكر بنمايد ملك روم گفت بايد مملكت مصر جزء مملكت روم گردد چه كلياپتره با كمند طره و زره گيسو و شمشير ابرو و سنان غمزه و تير مژه در كار سلطنت رخنه انداخته و يك‏نيمه جهان را مسخر خود ساخته اگر او را امان دهم صد مثل جوليس و انتانى را عاشق خود كند و پاسبان كوى خود فرمايد آنگاه اگر خواهد روى بروم كند و نشان از اين مرزوبوم نگذارد

پس بفرمود تا لشكرها درهم آوردند و بسوى انتانى شتاب گرفته‏اند از آن‏سوى چون انتانى را از عشق با خود آوردند و از كار قيصر و عزم او آگاهش ساخته‏اند ناچار براى دفع قيصر برخواست و باراضى يونان آمده بزرگان سپاه انجمن شده معروض راى انتانى داشته‏اند كه كار قيصر را بازيچه نتوان شمرد اين جنگ را با عشق‏بازى انباز نتوان ساخت تو چندان سرمست عشقى كه اگر در چشم تو همه سنان‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 323

و تير باشد چشم از روى كلياپتره برندارى و اگر بلاهاى آسمانى و زمينى پاى بر سر تو نهد سر از پاى او برنگيرى اكنون كلياپتره را بجانب مصر گسيل فرما و جنگ را آماده باش‏

انتانى كه هزار ملك جهان و جهانى را با يك‏لحظه ديدار كلياپتره برابر نمى‏داشت سخن آن ناصحان مشفق را وقعى ننهاد و گفت كلياپتره امروز پادشاهى بزرگ است و وجود او در جنگ سبب تقويت سپاه مصر و شام است و من هرگز از وى جدائى نخواهم كرد

بالاخره در جنگ مغلوب گرديد و خود را انتحار كرده قيصر خواست تا كلياپتره را بدام آرد او هم بر سر قبر انتانى آمده خود را هلاك كرد بتفصيلى كه در ناسخ مذكور است‏

و اين عشق‏بازى انتانى و كلياپتره سبب شد كه سلطنت بطالسه در مصر منقرض گرديد و در تحت حكومت روميان درآمد اين است فساد امثال اين‏گونه زنان‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| منگر در بتان كه آخر كار |  | نگريستن گريستن آرد بار |
| دلربان زمانه خورد بزرگ‏ |  | ديده را يوسف‏اند دل را گرگ‏ |
| گرچه از چهره عالم‏افروزند |  | از مژه دلبرند و جان‏سوزند |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زن پنبه و مرد آتش تيز |  | بر گفته خود گواه دارم‏ |
| ناموس و حياء و شرم و عفت‏ |  | بين زن و مرد در ميان است‏ |
| بايد كه برند هر دو قسمت‏ |  | زيراكه بهر دو تو امان است‏ |
|  |  |  |

\*\*\*

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حذر كن ز آسيب جادو زنان‏ |  | بدست آن سرانداز پاافكنان‏ |
| بروى زمين دام مردان مرد |  | بساط وفاء و مروت نورد |
| تعلق بزن دست و پا بستن است‏ |  | تجرد ز آن بند وارستن است‏ |
| كسيرا كه بنده است بر دست و پاى‏ |  | چه امكان كه آسان بجنبد ز جاى‏ |
|  |  |  |

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 324

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز شهوت اگر مرد ديوانه نيست‏ |  | ز رسم و ره عقل بيگانه نيست‏ |
| چرا بند بر دست و پا مى‏نهد |  | دل و دين به باد هوا مى‏دهد |
| مكن زن و اگر زن كنى زى‏نهار |  | زنى كن برى از همه عيب و عار |
|  |  |  |

اما قصه شوله كه برادرش را بقتل رسانيد و قصه مرشه كه شوهرش را بقتل رسانيد

مفصلا در اوايل جلد عيسى ناسخ مذكور است كه بهواى وصول سلطنت مرتكب اين اعمال جنائى شدند چون در نقلش ثمرى نديدم از ذكر آن قلم بازكشيدم‏

نضيره‏

اما قصه نضيره دختر ساطرون كه عاشق شاپور شد و قلعه پدر را تسليم دشمن كرد و شاپور بالاخره او را بقتل رسانيد در كتاب (كشف الغرور) ص 292 طبع تهران چاپ اول آن را نقل كردم كمااينكه قصه دختر پادشاه اردنرا كه خواست اردشير را زهر بدهد بنا بروايت ناسخ نيز در كتاب نام‏برده ذكر كرده‏ام در ص 502 ولى در آنجا حكايت را از كامل التواريخ ابن اثير و انيس المسافر شيخ يوسف بحرانى و شرح تهذيب سيد نعمة اللّه جزائرى كه نقل كرده‏ام نامى و حكايتي از زهر دادن در ميان نيست اما در ناسخ گويد آنگاه كه اردشير در اراضى فارس اردوان را كه ملك آن اراضى بود مقهور كرد بهمن پسر بزرگ اردوان با يك برادر بجانب هندوستان گريخت و دو تن پسر كوچكتر وى با دختر دوشيزه او اسير شدند ملك ايران بفرمود پسران اردوان را بزندان بردند و دختر او را به حرم‏سرا آوردند مدتى برنيامد كه دل اردشير بسوى دختر اردوان همى‏رفت و شيفته جمال وى و شيداى غنچ و دلال او گشت لاجرم او را بشرط زناشوئى بخوابگاه خود درآورد دختر حمل برداشت اما از آن‏سوى چون بهمن بهندوستان رفت و بيارميد از بازماندگان پدر پرسش كرد و معلوم داشت كه دو تن از

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 325

برادران او اسير و در زندان اردشيرند و خواهرش در سراى چون كنيزان زيستن مى‏كند اين معنا را مغتنم شمرده نامه‏اى بخواهر نوشت با مقدارى زهر و آن را بدست رسولى سپرده كه بخواهرش برساند و در آن نامه نوشت كه اى خواهر نه آخر تو دختر اردوانى و زاده سلطان چگونه زنده باشى و معاينه بنمائى كه دو برادرت چون گدايان در اطراف جهان پراكنده باشند و دو برادرت در زندان محبوس باشند و در زير كند و زنجير فرسوده شوند و كشنده پدرت پادشاهي كند و ترا خدمت كنيزان فرمايد بگير اين زهر نقيع را و چون دستيابى اردشير را از پاى درآور

پس آن نامه و زهر را رسول بگرفت بشتاب برق و سحاب در زمانى اندك بدربار اردشير رسيد چون فرصت حاصل كرده نامه و زهر را بدختر اردوان سپرده چون دختر از مضمون نامه آگاه شد جهان در چشمش سياه گرديد و تصميم گرفت كه اردشير را نابود سازد

تا روزى اردشير از شكار بازگشت و در خانه خويش قرار گرفت خواست تا رفع خستگى و كوفتگى را بجامى از شراب بنمايد بعد بجامه خواب رود از ميان كنيزان روى با دختر اردوان كرده گفت زود بشتاب و يك جام شراب بمن آور دختر اردوان فرصت غنيمت شمرده بى‏توانى جام برگرفت و از آن زهر كه بهمن فرستاده بود در شراب ريخته و بدست اردشير داده چون خواست بياشامد دستش لرزيد و جام از دست او افتاد و تمام شراب بر زمين رفت‏

از اين حال وحشتى عارض دختر اردوان گرديد كه بكلى رنگش پريد اردشير بفراست فهميد كه غدرى در اين شراب بوده مرغى را آوردند و مقدارى از آن شراب را از زمين جمع كرده در حلق او ريخته‏اند طولى نكشيد كه آن مرغ جان بداد اردشير را يقين حاصل شد كه دختر قصد هلاك وى داشته فورا فرمان كرد بوزير خود سام بن رضيع كه اين زن را ببر در زير زمين دفن كن‏

سام چون دختر را بسراى خود آورد خواست فرمان ملك بر او روان كند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 326

آن دختر گفت اى وزير من دختر اردوانم و اينك از اردشير حمل دارم اگر بر فرزند شاه ببخشى روا باشد

وزير قابله آورد تحقيق كرد ديد حامله است لاجرم خانه در زمين بنا كرد و دختر را در آنجا ساكن نمود تا وضع حمل او شد پسرى آورد نام او را شاپور نهاد و تيغى برگرفت و ذكر خود را قطع كرد و در حقه نهاده خاتم بر آن گذاشت و نزد اردشير فرستاد و پيام داد كه من از دولت پادشاه فراوان گنج اندوخته‏ام و در اين ايام از حكماى فرس در زايچه من بدقت نظر كرده‏اند كه از زندگانى من چند روزى بيش نمانده لاجرم خاصه و خلاصه جواهر ثمين خود را در اين حقه نهاده بحضرت فرستادم تا پادشاه آن را بدست خازن خود بسپارد چون من از جهان بروم بر اولاد من قسمت فرمايد

اردشير آن حقه را بگرفت و با خازن سپرده گفت اندوخته سام مختص اولاد او است خواه زنده باشد و خواه از جهان بگذرد و هنگامى كه اردشير از سفر هندوستان و تركستان بازآمد روزگارش بنهايت شده بود و پيرى در او اثر كرده بود و فرزندى نداشت كه وارث ملك باشد و صاحب تاج‏وتخت گردد و با حال حزن و اندوه با وزيرش گفت من بيشتر روى زمين را مسخر كردم و رنج فراوان برده‏ام و پسرى ندارم كه جاى من گيرد كاش دختر اردوان را زنده مى‏گذاشتم تا بار بنهد بلكه پسرى آوردى تا امروز بكار آمدى و صاحب تاج و تخت مى‏شدى كه اين سلطنت من بهره ديگران نشود.

وزير گفت شاهنشاه را زندگانى جاودانى باد كه او را پسرى باشد سال از ده افزون دارد و آداب ملوك را نيك آموخته و ساز رزم و بزم را نيك شناخته اكنون ملك بفرمايد آن حقه را كه من بامانت نهاده‏ام حاضر كنند و سر برگشايند اين قصه از آنجا معلوم خواهد شد

اردشير بفرمود تا حقه را بياوردند چون سر او را باز كردند آلت رجوليتى با

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 327

نامه‏اى در او يافته‏اند در آن نامه نوشته بود كه اردشير دختر اردوان را بمن سپرد تا بقتلش رسانم و معلوم شد كه او را از ملك حملى است و من روا نداشتم تخمى را كه ملك كشته من براندازم‏

لاجرم او را من برحسب حكم در شكم زمين پروردم تا حمل بگذارد و آلت رجوليت خود را قطع كردم تا كسيرا مجال طعن و دق نماند اردشير از قوت نفس وزير و امانت او تعجب كرد و شاد گرديد

سپس گفت اى وزير اگر من فرزند خويش را در ميان چندين پسر بينم توانم شناخت بفرماى تا او را با همسالان خود حاضر بنمايند وزير پسر اردشير را با بيست تن از فرزندان اعيان همه را لباس يكرنگ دربر كرده بحضور اردشير آورد از ميان آن اطفال دل اردشير بطرف شاپور همى‏جنبيد و با او خطاب كرد كه چه نام دارى گفت شاپور نام دارم‏

اردشير گفت همانا كه شاهپورى آنگاه بزرگان درگاه را فرمود تا هركس پسر خويش را باز نمايد پس هركس دست پسر خويش بگرفت و شاه‏پور بجاى ماند در اين وقت بفرمود تا گوى و چوكان آرند و آن طفلكان گوى و چوكان‏بازند پس برفته‏اند و حاضر كردند و اردشير در ايوانى كه در ميدان پيش سراى بود برنشست و ايشان در ساحت ميدان بلعب درآمدند و هرگاه گوى بايوان اردشير فرود مى‏شد هيچيك از اطفال آن دل نداشته‏اند كه بدانجا شده گوى برگيرند جز شاپور كه بى‏دهشت بايوان ملك درمى‏رفت و گويرا از زير سرير اردشير درمى‏ربود

پس اردشير يقين كرد كه وى فرزند اوست و او را بنزد خويش طلب داشت و رويش ببوسيد و بفرزنديش پذيرفت و دختر اردوان بيامد و بر دست ملك بوسه زد و گناهش معفو گشت و در حق وزير نيكوئى فراوان نمود از آن جمله حكم داد تا بر يك دينار و درهم نام پادشاه رسم كنند و روى ديگر آن را نام وزير و شاهپور را بولايت عهد نصب نمود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 328

مالكه دختر طاير سپهسالار عمرو بن مالك غسانى‏

مادرش (نوشه) دختر نرسى بن بهرام دوم و قصه اين زن چنان است كه چون نرسى بعد از هفت سال سلطنت دنيا را وداع گفت پسر ارشد او هرمز بر تخت سلطنت جاى كرد او هم هفت سال سلطنت كرد چون او را زمان مرگ رسيد بزرگان مملكت و صناديد دولت را پيش خواند گفت من از اين مرض رهائى ندارم و براى من پسرى نيست كه وارث تاج‏وتخت من بشود جز اينكه در حرمسراى من جميله‏اى است حامله ستاره‏شناسان گفته‏اند كه وى پسرى آورد كه اين جهان را فروگيرد اكنون شما اين مملكت را چنانكه بايد حفظ بنمائيد تا آن جميله حمل خود فروگذارد اگر پسرى باشد وليعهد من است اين پادشاهى را بدو گذاريد اين بگفت و جهان را وداع كرد

پس از شش ماه جميله پسرى آورد او را شاپور نام كردند و تاج از گهواره او بياويخته‏اند و شاهنشاهش خواندند اين خبر باطراف ممالك پراكنده شد كه مملكت ايران را پادشاه نيست اينك كودكى را در گهواره دارند كه معلوم نيست خواهد مرد يا خواهد زيست الخ آنچه در ص 254 سبق ذكر يافت‏

زنابيه از نژاد كلياپتره‏

كه آخرين ملوك مصر بود كه شرح حال او گذشت و پدر ذنابيه يكى از مشايخ عرب بود كه در بعضى از اراضى طرف جنوب شط فرات حكومت داشت و ذنابيه دخترى بلندبالا گندم‏گون سياه‏چشم سفيددندان بود و چهره سخت نمكين داشت چنانكه هركس روى او را ديدى شيفته جمال و فريفته غنج و دلال او شدى و بزبان لاتينى و يونانى و سريانى و عربى مصرى نيكو سخن مى‏كرد بدان صورت دلكش كه شنوندگان را شيداى خويش مى‏ساخت و او را در عنفوان شباب يك نفر از شيوخ عرب كه او را ادنا

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 329

مى‏گفته‏اند كابين بست و او در يكى از شهرهاى دمشق مسكن داشت و روز تا روزگارش بالا گرفت تا آنكه لقب قيصرى يافت و شريك دولت گشت و با شاپور ذو الاكتاف مصافها داد

و اين ذنابيه با شوهرش در مصافها و جنگها حاضر مى‏شد و بكار ضرب و حرب ميلى تمام داشت و هرگاه از كار حرب و جنگ فراقتى داشت بشكار مى‏رفت اتفاقا روزى ذنابيه با شوهر و پسر برادرش بشكار رفته‏اند پسر برادر ذنابيه قبل از اينكه شوهر خواهرش كمان بگشايد حربه خود را بجانب نخجير افكند همراهان او را ملامت كردند كه شرط ادب نگاه نداشتى باعم بزرگوار اين‏گونه ترك ادب لايق نيست او باين سخنان وقعى نگذارده كار خود را مكرر كرد

آدنه در خشم شد اسب او را گرفت و چند روزى او را محبوس كرده سپس از او عفو كرده وى را رها كرد اين يك بهانه‏اى شد براى ذنابيه كه شوهر را تلف و خودش در سلطنت مستقل باشد

فلذا پسر برادر خود را طلبيد و او را بفريفت گفت آدنه ترا در نزد خاص و عام خوار كرد و بى‏گناه اسب تو بگرفت و ترا حبس كرد عاقبت قصد جان تو خواهد كرد قبل از اينكه بلائى بر سر تو بياورد چاره كار خود بكن و او را بقتل برسان وى فرصتى بدست كرد و شوهر خواهر را بكشت و آدنه پسرى از زن ديگر داشت او را هم مقتول ساخته‏اند

چون صبح شد ذنابيه فرياد برداشت كه اين پسر شوهر مرا كشت مردم هجوم كردند و پسر برادر ذنابيه را هم بقتل رسانيدند ذنابيه بى‏مانعى صاحب تاج‏وتخت شد و بر مسند پادشاهى تكيه زد و سبب قتل شوهر و پسر برادرش او بود بالجمله براى اينكه بسلطنت برسد مرتكب اين جنايت شد مردم او را ملكه مغرب لقب دادند و ذنابيه مشغول رتق و فتق مملكت گرديد و بتخانه‏هاى رفيع از سنگ بنا كرد و مملكت مصر را بعد از جنگ و جوش مسخر كرده‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 330

و ذنابيه را رسم چنان بود كه خود در ميان سپاه و صفوف حاضر مى‏شد و خودى با جواهر شاداب مرصع كرده بود بر سر مى‏گذاشت و زرهى كه مرصع بلعل بود مى‏پوشيد و طوقى از زر بگردن مى‏افكند و آستينهاى خود را تا مرفق بالا مى‏زد و در ميان لشكر همانند سرو عبور مى‏كرد و گشاده‏رو سخن مى‏گفت و لشكريان را دل مى‏داد و قانون جنگ مى‏آموخت و خود آمر و ناهى بود و هرگاه آتش جنگ بالا مى‏گرفت خود در جنگ سبقت از ديگران مى‏گرفت و بسا بود كه منازل عديده را پياده طى مسافت مى‏كرد تا سپاهيان دل قوى كنند و او را متابعت فرمايند و بسيار وقت ناخوانده بمجالس بزرگان درگاه درمى‏آمد و با ايشان خوش مى‏گفت و خوش مى‏خنديد تا فريفته اخلاق او باشند چون كار مصر را به نظام كرد بطرف روم حمله كرد و هر دو لشكر درهم افتادند و مرد و مركب بخاك هلاك انداخته‏اند

بالاخره لشكر ذنابيه شكست خورد و هزيمت شد ذنابيه بقلعه‏اى پناه برد و برج و باروى او را استوار كرده و چون از دست قيصر عاجز شد از شاپور ذو الاكتاف استمداد كرد شاپور لشكرى بمدد او فرستاد ولى در بين راه سردار آنها جان بداد لشكر متفرق شد ناچار ذنابيه محصور بماند سردار لشكر قيصر به ديوان‏خانه نامه كرد كه شما گمان مى‏كنيد مرا بجنگ زنى فرستاده‏ايد هزار مرد با اين زن نبرد نتواند كرد اكنون‏كه در ميان شهر خويش محصور است گرداگرد شهر خود را از پس هم سه چوب بس كرده و بدستيارى منجنيق آتش مصنوعى از آن چوب‏بس در ميان لشكر ما مى‏افكند چنانكه لشكريان با دهشت تمام روز بشام مى‏برند

بالاخره ذنابيه چون ديد ذو الاكتاف لشكر او نرسيد از ظفر مأيوس شد در وقت فرصت فرار كرد تا بيست فرسخ عنان نكشيد بالاخره اسير شد او را بنزد قيصر آوردند لشكر روم چندان در كار ذنابيه زحمت ديده بودند كه بى‏اجازه قيصر خواسته‏اند او را بقتل رسانند

سپهسالار لشكر مانع گرديد چون او را نزد قيصر حاضر ساخته‏اند با وى خطاب‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 331

كرد اى ذنابيه با كدام لياقت و مكانت در طلب سلطنت روم برآمدى و با قياصره همسرى جستى ذنابيه گفت مرا عار آمد كه خدمت آن قياصره اختيار كنم كه بر من فزونى نتوانند جست خواستم بدانم كيست كه بر من شاه خواهد بود اينك معلوم شد كه تو پادشاه منى كه بر من فزونى جستى و سلطنت يافتى و سركردگانى كه دل از ايشان رنجه داشت يك‏يك برشمرد و گفت ايشان مرا تحريص بجنگ كردند كه با شما آغاز حرب بنمايم و اگرنه از نخست با تو طريق انقياد مى‏سپردم‏

قيصر حكم داد تا آن سركردگان را حاضر كردند و گردن زدند سپس قيصر عزم دار الملك روم نمود با دل شاد و خرم و خواست باشكوه وارد شهر بشود فرمان داد تا چهار پلنگ و بيست فيل و دويست ديگر از جانوران گوناگون از پيش‏روى بداشته‏اند و هزار دويست تن مرد كشتى‏گير از دنبال ايشان بود و از پس آن جميع اموال و اثقالى كه در آن سفر بدست كرده بودند حمل مى‏دادند و از پس آن خوانى مى‏كشيدند كه آلات و ادوات پادشاهى ذنابيه در او بود و از پس او رسولان پادشاهان عربستان و ايران و هندوستان و چين هريك با لباس آن‏چنانى كه در مملكت خود ايشان رسم بود دربرداشته‏اند

و از پس ايشان اسيرانى كه در آن سفر گرفته بودند سير مى‏دادند و از دنبال همه ذنابيه را با پاى پياده مى‏بردند و هر زينت و حلى و حلل كه داشت دربر او بود و چندان از جواهر شاداب و ادوات پادشاهى دربر داشت كه بزحمت سير مى‏كرد و از بهر او زنجيرى از طلا همانند دست‏بند و خلخال بدست و پاى او بسته بودند و سر زنجير را يكى از مردم مسخره‏چى گرفته همى‏بكشيد

و از پس او عراده فتح بر چهار كركدن بسته سير مى‏دادند و بزرگان لشكر و صناديد ديوان‏خانه با هياهو طى طريق مى‏كردند و ذنابيه با اين همه شماتت و شناعت و فضيحت جسور بود و باوقار و حزم بزرگان سير مى‏كرد و آثار فزع و جزع از او مشاهده نمى‏رفت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 332

چون وارد شهر شدند پس از روزى چند قيصر فرمان داد تا خانه‏اى در كنار رودخانه براى ذنابيه بنا كردند و ذنابيه را در او ساكن كردند و آن خانه شش فرسخ از مركز دور بود در آنجا ببود تا رخت بربست‏

شيرين زوجه خسروپرويز

شيرين دختركى رومى بود كه در سراى يكى از بزرگان عجم جاى داشت و پرويز قبل از اينكه پادشاه شود گاه‏گاهى بسراى او شتافته با شيرين ساز مودت مى‏كرد پرويز روزى انگشتر خويش بوى عطا كرد مولاى او را غيرت بجنبيد و با يكى از مردم خود گفت اين كنيزك را با خود ببر در رود غرق بنما آن مرد شيرين را برد خواست غرق كند شيرين چندان بناليد كه بر وى رحم كرد او را در جايى بآب افكند كه بتوانست بيرون بيايد

پس شيرين از آب بيرون آمد و بدير راهبى پناه جست و معتكف گشت آنگاه كه خسرو بتخت جاى كرد روزى گروهى از لشكرش بر آن دير عبور كردند شيرين آن انگشتر بديشان داد تا بنزديك خسرو آوردند پرويز بسيار شاد شد كس فرستاد تا او را باعظمت تمام بسراى آوردند و بانوى بانوان گشت و فرهاد كوه‏كن كه برگزيده نقاشان چين بود شيفته او گشت و طاق بستان را بساخت و صورت شيرين را در سنگ رسم كرد و شيرين‏نگارى بود كه جهانيان نظير او را نشان نداشته‏اند گويند چهل صفت كه در زن موجود باشد محبوب افتد و تمامت اين چهل صفت در شيرين موجود بود كه او را از نفايس خسروپرويز دانند و اين همان است كه نامه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم را بدريد از آن تكبر و تنمر كه داشت‏

بالاخره پسرش شيرويه او را در سال هشتم هجرت يا ششم 11 ج 1 بقتل رسانيد سى هشت سال سلطنت او بود و كمتر پادشاهى را مانند خسروپرويز گنج و بضاعت و ادوات سلطنت فراهم بود تختى بود كه طاقديس مى‏ناميدند كه سه دائره بالاى تخت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 333

هزار گوى طلا بسان قنديل آويخته بود و آن را چهارپايه بود مرصع بياقوت سرخ و براى تعيين ساعت شيرى ساخته بودند كه چون سر ساعت مير سيد آن شير از كنار تخت سر خود را بيرون مى‏آورد و گوئى از طلا از دهان خود در ميان طشتى از طلا مى‏انداخت كه صداى عظيم مى‏نمود مردم باين صفت تعيين ساعات مى‏كردند و خسرو را تاجى بود كه صد هزار مرواريد كه هريك بسان تخم گنجشكى بود آويخته داشت و از ديگر جواهر خوشاب نيز مرصع بود و آن را با زنجيرى از زر كه هم با جواهرش پرداخته بودند از طاق ايوان آويخته داشته‏اند بر فراز تخت همچنان‏كه خسرو بنشستى بر فراز تارك او بودى و نيز او را اسبى بود كه شبديز نام داشت‏

(و حقير در جلد اول تاريخ سامراء تحت عنوان قصور سامراء داستانى از اين شبديز نقل كرده‏ام)

در جلد 2 متعلق باحوالات عيسى ص 520 از مجلدات ناسخ چنين مى‏نگارد كه اين شبديز را در مملكت روم بدست كرده بودند و او از اسبهاى جهان افزونتر از يك ذراع بلندتر بود و نعل بر دست و پاى او بهشت ميخ راست ايستادى گويد هم‏اكنون در كرمانشاهان بجائى كه آن را طاق‏بستان گويند صورت آن اسب را فرهاد كوه‏كن از سنگ برآورده بهمان مقدار كه بوده و همچنان خسرو بر پشت آن سوار است و از آن اسب و سوار جز مقدارى از يك پهلوى اسب و چهارنعل آن با سنگ كوه پيوسته نيست و ديگر صورتها و صنعتها و صورتگريها در آن ايوان كه در سنگ كرده است پديد آورده كه عبرت جمله سنگ‏تراشان و نقاشان جهان است‏

و گويند از بيشتر طعامها كه خسرو خوردى شبديز را نيز بدادندى و گويند او را فراشى بود بقدر ايوان كه هر ساعت بلون ديگر برمى‏آمد و گويند شصت رطل كبريت احمر داشت كه شب مانند چراغ مى‏درخشيد بالجمله در ناسخ بسيار اثاثيه از خسرو نقل مى‏كند و خزانه و گنجهاى او را كما و كيفا تعداد مى‏كند

بالاخره شيرويه بنزد شيرين فرستاد و پيام داد كه اكنون كه خسرو از جهان رفت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 334

بسراى من درآى و بانوى بزرگ باش و من هم شوهر تو باشم شيرين گفت تا شصت تن از بزرگان مملكت نزد تو انجمن نشوند من بنزد تو حاضر نشوم شيرويه ناچار صناديد قوم را حاضر كرد و شيرين بيامد و از پس پرده بنشست‏

شيرويه گفت اكنون‏كه خسرو از جهان برفت روا باشد كه مرا شوهر گيرى و بانوى سراى من باشى شيرين گفت من قبول مى‏كنم بشرط آنكه هر خواسته و مال كه مرا بوده بمن رد كنى و سيصد بنده كه زرخريد منند بمن بازدهى سپس اجازت دهى كه سر دخمه خسرو را برگشايم و او را وداع گفته بازآيم پس بكنار تو خواهم بود شيرويه اين جمله را قبول كرد و شيرين بسراى خويش بازآمد و آن مال و بندگان را بگرفت اموال را بمساكين بخش كرد و بندگان را آزاد نمود آنگاه بيامد و سر دخمه خسرو را باز كرد و صورت بر چهره خسرو نهاد و مقدارى زهر كه با خود داشت بنوشيد پس برخواسته پشت بديوار نهاد و بمرد مردم از آن حال سخت تعجب كردند

سجاح بنت حارث بن سويد

اين زن از مردم موصل است و كيش نصارى داشت و بسيار فصيح و شيوا بود سخنان بسجع گفتى و چنان شيرين و رنگين بهم پيوستى كه مردمان را شيفته و فريفته خود كردى‏

چون مناعت محل او در دلها جا كرد سر به پيغمبرى برداشت و مردم را بسوى خويش دعوت كرد نخستين جماعت بني تغلب او را اجابت كردند چه نژاد وى از بنى تغلب بود پس دينى پديد آورد نيمى از دين نصارى و نيمى از مسلمانى فتوى داد كه گوشت خنزير حلال است و مسلمانان را ميازاريد و زنا نكنيد نام او در موصل و جزيره از حد عراق تا حدود شام بلند گشت‏

بالاخره با چهارصد سوار نامدار از زمين جزيره بديار عرب آمدند و لشكر او نيمى از بنى تغلب و نيمى از بنى هذيل بودند و بنى ضبه را در تحت فرمان خويش‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 335

خواند ولى كسى او را اجابت نكرد چون با بنى هزيل كه در تحت رايت سجاح بودند عداوت داشته‏اند

بالاخره سجاح از اطراف لشكر فراهم مى‏كرد تا بجنگ ابو بكر برود و بنى يربوع فرمان سجاح را پذيرفته‏اند سجاح به ايشان گفت نسب من با شما و نژاد من منتهى بشما است و اگر پادشاهى بر من راست بايستد شما راست و اگر غنيمتى بدست آوريم هم شما راست‏

اين وقت از بنى يربوع لشكرى بزرگ فراهم نمود كه با ابو بكر قتال بنمايد و چون بنى زباب و بنى ضبه سجاح را اطاعت نكردند فرمان كرد كه بايد ابتدا ايشان را از پاى درآورد و با مردم خود گفت ديشب مرا آيتى خداوند فرستاده و اين كلمات را درهم پيوست (اعدوا للركاب و استعدّوا للذهاب ثم اغيروا على الزباب فليس دونهم حجاب)

يعنى ساخته جنگ شويد و مهياى رفتن گرديد آنگاه غارت بر بنى زباب بريد كه هيچ حاجزى و مانعى نخواهد بود لاجرم لشكر سجاح در مقابل بنى ضبه و بنى زباب صف راست كرد و حرب بپيوست بسيار كس از بنى ضبه و ديگر قبايل را بكشت و بسيار كس اسير گرفت اين نصرت بر حشمت سجاح بيفزود اهل رده از هر جانب بسجاح گرويدند و در اطراف او اجتماع كردند چندان‏كه امر او عظيم شد اين وقت آهنگ يمامه كرد و در خاطر نهاد كه با مسيلمه كذاب در پيغمبرى همدست شود باشد باتفاق او جهان را فروگيرد

پس بسوى يمامه حركت كردند اتفاقا عبور آنها از ميانه قبيله بنى هجيم و بنى عمرو بود چون قبيله بنى هجيم اين بدانسته‏اند ساخته جنگ شدند براى اينكه از دير وقت با قبيله بنى هزيل كه در ركاب سجاح بودند خصومت داشته‏اند يك‏بار بلشگر سجاح حمله افكندند و بسيار كس بكشته‏اند و گروهى را دستگير كردند بالاخره سجاح از در صلح و مسالمت برآمد بشرط آنكه از اراضى ايشان راه بگرداند و آن‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 336

قوم را از عبور ايشان زيان نرساند و آن جماعت نيز اسيران را بازفرسته‏اند چون شرايط مصالحه از جانبين صورت گرفت سجاح بسوى يمامه بار بست بعضى از لشكريان او گفته‏اند اگر خالد بن وليد آهنگ ما كند ما را طاقت جنگ با او نيست و ما چه دانيم كه مسيلمه ما را بپذيرد چه او مانند تو پيغمبرى باشد

سجاح گفت بمانيد تا جبرئيل برسد و حكم خداى برساند روز ديگر ايشان را گفت خداوند اين آيه بمن فروفرستاد (عليكم باليمامه و دفوا دفيف الحمامة فانها غريزة و كرامه لا يلحقكم بعدها لامة)

بر شماست كه سفر يمامه بنمائيد و چون مرغان سهل و صعب زمين را بآسانى طى كنيد كه عزت و كرامت در يمامه است از پس آن شما را ملامت نبود اين بگفت و آهنگ يمامه كرد و گروه بسيارى با او حركت كردند

چون سجاح راه با يمامه نزديك كرد مسيلمه چهل تن از مردم خويش كه دانا و دورانديش بودند بنزديك سجاح رسول فرستاد و بدو مكتوب كرد كه پيغمبرى اين زمين نيمى مرا بود و نيمى محمد را آنگاه كه محمد دنيا را وداع گفت اين جهان را بتمامت بكف كفايت من گذاشته‏اند اكنون كه تو بسوى من آمدى بيرون از انصاف است كه من همه را تصرف كنم اكنون آن نيم را كه محمد داشت با تو گذاشتم و جز ما دو تن هيچ‏كس را نصيبى نيست‏

رسولان مسيلمه بنزديك سجاح آمدند و رسالت خود را گذاشته‏اند سجاح آنها را گرامى داشت و بسيار مسرور گرديد و همراهان خود را بشارت داد سپس كلماتى بهم در پيوست كه همه در مدح مسيلمه بود و گفت اين آيات از خدا بمن جبرئيل آورده و رسولان مسيلمه آن شب را در لشكرگاه سجاح بسر بردند چون صبح شد سجاح گفت ديشب سوره‏اى بر من نازل گرديد و اين كلمات را بهم پيوست (لما رايت وجوههم حسنت و ابشارهم صفت و اطرافهم طفلت قلت لهم لا النساء تاتون و لا الخمر تشربون و لكنكم يا معشر الابرار تصومون يوما و تاكلون يوما)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 337

چون اين احكام مطابق راى مسيلمه بود درهم بست تا تنبيهى كرده باشد كه من با تو از در خلاف نيستم بالجمله سجاح رسولان مسيلمه را مراجعت داد و گفت چاره نيست كه بايد من مسيلمه را ملاقات بنمايم‏

فرستادگان مسيلمه چون بازشدند و پيام سجاح را رسانيدند گفته‏اند او هم همانند تو پيغمبرى است فرشته بر او نازل شود و سوره آورد و بعضى كلمات سجاح را قرائت كردند مسيلمه بترسيد كه اگر سجاح با لشكر خود بيايد ممكن است مردم يمامه دست از او بردارند و بسجاح بگروند و او بدست لشكر سجاح يا لشكر اسلام پايمال گردد

لاجرم ديگرباره سفيرى چرب‏زبان بسوى سجاح فرستاد و گفت اگر خواهى مرا ديدار كنى لشكر بجاى بايد گذاشت و سوى من يكتنه رهسپار شو لاجرم سجاح با ده تن از عساكر خود بسوى مسيلمه آمد چون راه نزديك كرد مسيلمه بفرمود تا در پشت حصار خيمه برافراشته‏اند و بساطى بگستردند و سجاح را در آن بساط فرود آوردند و خود از حصار بيرون شده بديدار سجاح شتافت پس با هم بنشسته‏اند و از هر در حديث كردند چون مسيلمه جوانى زيباصورت بود سجاح فريفته او گرديد و دل باو باخت و از در مهر چنانكه خاطر مسيلمه را جنبشى دهد پرسش فرمود كه هيچ نفرمائى شب دوشين خداوندت در حق من بتو سوره‏اى فرستاده مسيلمه گفت آرى اين كلمات رب است كه دوش مرا فرستاد

(ا لم تر كيف فعل ربك بالحبلى اخرج منها نسمة تسعى من بين صفاق و حشى ان اللّه خلق النساء افواجا و جعل الرجال لهن ازواجا فيولج فيهن ايلاجا ثم يخرجها اذا شاء اخراجا فينتجن لنا سخالا انتاجا)

در اين جمله مى‏گويد نديدى خدا با زن آبستن چه پيش داشت همانا كودك را از پرده‏هاى جلد و رحم برآورد همانا خداوند زنان را خلق كرده از براى ايشان مردانى آفريده كه با ايشان هم‏بستر و هم‏بالين باشند تا در اثر مواقعه خداى اگر خواهد به‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 338

ايشان دختران و پسران مرحمت مى‏نمايد

چون مسيلمه اين كلمات كه همه خواهش سجاح را انگيزش مى‏داد و بمضاجعت دعوت مى‏كرد بپاى آورد سجاح گفت بر من مسلم شد كه تو پيغمبر خدائى و اين سخنان را جز خداى نفرمايد و لا شك كه از آسمان بسوى تو آيد مسيلمه دانست كه سجاح فريفته او شده گفت من پيغمبرى باشم تو هم پيغمبرى خوب است كه ما دو پيغمبر زن و شوهر باشيم و بيك زبان سخن كنيم و با يك كمان تير افكنيم چون چنين كنيم تمامت عرب ذليل و زبون ما آيد

سجاح گفت نيكو سخن كردى لكن بايد از آسمان ديد كه بر من و تو چه فرود آيد مسيلمه در حال خويش را گران ساخت كنايت از اينكه بر من وحى مى‏آيد پس سر برداشت و گفت اينك جبرئيل بيامد و اين آيات را بياورد

(الا قومى الى النيك فقد هيئى لك المضجع فان شئت فاكببت و ان شئت ففى المخدع و ان شئت سلقناك و ان شئت على أربع و ان شئت بثلثيه و ان شئت به اجمع) حقير از ترجمه اين عبارت با ركاكت عذر مى‏خواهم بالجمله سجاح گفت بر من همچنين وحى نازل گرديد پس برخواسته‏اند و بخوابگاه رفته هم‏بستر شدند و سجاح سه شبانه‏روز با مسيلمه بود و از شدت شبق نام مهر و كابين نبرد چون بلشكرگاه خويش برگشت سران سپاه احوال پرسيدند گفت مسيلمه را ديدار كردم و فحص حال او نمودم وى نيز مانند من پيغمبرى است صواب چنان دانستم كه با هم زن و شوهر باشيم و سخن يكى كنيم و اعدا را درهم شكنيم او را

گفته‏اند مهر بتو چه داد گفت من از كابين نام نبردم و او نيز سخنى نفرمود او را گفته‏اند چه قدر زشت است كه همانند تو پيغمبرى شوهر كند و كابينى براى او نباشد اكنون مراجعت كن و كابين خود را از مسيلمه بستان‏

سجاح عطف عنان كرد تا در حصار مسيلمه سخت براند مسيلمه سبب مراجعت پرسيد گفت قوم من از تو كابين مرا مطالبه مى‏نمايند مسيلمه گفت چند نماز بر ايشان‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 339

واجب داشتى گفت بدانسان كه محمد فرموده من نيز پنج نماز مقرر داشتم گفت دو نماز از گردن ايشان فروگذار يكى نماز صبح و ديگر نماز عشا و اين تخفيف در ازاى كابين تو باشد

پس سجاح مراجعت كرده و قوم را مژده آورد گويند هنوز در بنى تميم كس يافت نشود كه نماز صبح و عشا بخواند بالجمله مسيلمه همى‏خواست تا سجاح را از در يمامه كوچ دهد چه علوفه و آذوقه لشكر او بر مردم يمامه ثقيل افتاد مسيلمه او را پيام كرد كه من اقامت ترا در اين ديار غنيمت شمارم لكن ترس من از بنى تميم است چه ايشان از اين پيش مسلمانى داشته‏اند بعيد نيست كه مرتبه ديگر با مسلمانان همداستان بشوند و ترا دست بازدارند اما سجاح سخنان او را وقعى نمى‏گذاشت و از جاى خود حركت نمى‏كرد تا مسيلمه بيچاره شد و بر ذمت نهاد كه نيم غله يمامه را بدو گذارد و در هر سال در هركجا باشد يك نيم بسوى او فرستد

اين وقت سجاح نيم غله را گرفت و طريق مراجعت پيش داشت مردم بنى تميم نيز با او كوچ دادند لكن از متابعت سجاح بكلى پشيمان گرديدند و گفته‏اند اين سجاح بفلسى نيرزد ما را ملازمت ركاب خود فرمود و پست و بلند زمين پيمود اين همه از براى اين بود كه خود را بمسيلمه رساند و از او كام بردارد و اين ننگ هرگز از ما برنخيزد كه زنى را ديار بديار كوچ دهيم تا مسيلمه را بر شكم او برنشانيم آنگاه سجاح را گفته‏اند ما بايد بديار خود مراجعت بنمائيم چه آنكه از لشكر عرب ايمن نباشيم اين وقت هركس راه خانه خويش گرفت سجاح ناچار با قوم خود بطرف موصل و جزيره گريخت و در جزيره جاى داشت گويند در زمان حكومت معاويه مسلمانى گرفت و اللّه اعلم‏

اما مسيلمه كذاب حصارى محكم براى خود برآورده بود و نام او را حديقة الرحمن نهاده بود لشكر اسلام هفت هزار نفر از اصحاب مسيلمه را در آن حديقه بجهنم واصل كردند و هفتصد نفر از قراء مسلمانان مقتول شدند سواى خلق كثيرى از مسلمين بالاخره مسيلمه را بجهنم واصل كردند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 340

سلمى بنت مالك بن حذيفه‏

مادرش ام فرقد دختر هلال بن ربيعة بن بدر است اين سلمى را ارمل مى‏ناميدند و از قبيله بنى غطفان بود پدرش مالك بن حذيفه مال فراوانى داشت و بكثرت ثروت معروف بود و مادرش نيز جداگانه ثروتى و مكانتى بكمال داشت در زمان رسول خدا آنگاه كه لشكر بغطفان فرستاد و حرب كردند آن جماعت را بشكسته‏اند و كنيزكان و بردكان بگرفته‏اند سلمى نيز در ميانه اسير گشت او را بمدينه آوردند رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم او را بعايشه بخشيد عايشه او را مسلمانى آموخت و آزاد ساخت اين ببود تا روزگارى سپرى شد

يك روز بنزديك عايشه آمد و دستورى خواست تا بقبيله خويش باز شده مادر و پدر را بدين اسلام دعوت بنمايد عايشه او را رخصت داد رفت بقبيله خود و در آنجا بود تا پدرش بمرد او را برادرى بود بنام حكمه كه با مشركين همدست بود و بدست خالد بن وليد در جنگ با عينية بن حصين مقتول شد اين ببود تا پيغمبر رحلت نمود و عرب مرتد شدند از آن جمله سلمى هم مرتد گرديد و با گروهى از مرتدان كنارى گرفت و هر روز كسانى كه مرتد شده بودند بسوى خود دعوت مى‏كرد و مى‏گفت من مى‏خواهم با خالد رزم زنم و خون برادرم حكم را از او بگيرم و هرگاه اين خبر را بخالد مى‏گفته‏اند جواب مى‏داد كه از زنى چه آيد

روزى چند برنگذشت كه لشكر عظيمى در زير لواى سلمى انجمن گشت و چندان بزرگ شد كه خالد بنفس خويش مهياى حرب او كرديد و از آن‏سو سلمى لشكر بياراست و از براى خود هودجى در پشت شتر راست كرد و در ميان هودج نشست و در برابر خالد رده بركشيد از دو جانب حمله افكندند و بسيار كس از جانبين مقتول گشت لشكر سلمى سخت پافشارى كردند بحدى كه كار بر خالد صعب افتاد خالد فرمان داد تا شتر سلمى را از پاى درآورند و گفت تا اين شتر بر سر پاست لشكر او دست از جنگ بازندارند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 341

چندانكه مسلمانان كوشش كردند دست نيافته‏اند لاجرم خالد مهياى حمله گرديد و صف بشكافت و صد مرد جنگى را بكشت و خويشتن را بهودج رسانيد و شمشير بزد و يك پاى شتر را قطع كرد اين وقت شتر بيفتاد و عمارى سرنگون گرديد خالد بى‏توانى قدم پيش گذاشت و تيغ براند و سلمى را بكشت و سپاه او را هزيمت ساخت.

ام جميل زوجه ابو لهب‏

دختر حرب بن امية بن عبد شمس اعدا عدو رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بود و سوره مباركه تبت در طعن ابو لهب و زوجه‏اش ام جميل است كه مى‏فرمايد (وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ) و ازاين‏روى او را حمالة الحطب مى‏گفته‏اند كه مى‏رفت در صحرا و پشته‏اى از خارهاى مغيلان فراهم مى‏كرد و آن را بر سر راه رسول خدا مى‏ريخت كه آن حضرت هنگام عبور اذيت شود و شوهر خود را وادار مى‏نمود كه رسول خدا را اذيت بنمايد

در صافى از قرب الاسناد از امام كاظم عليه السّلام حديث كند كه چون سوره تبت نازل گرديد ام جميل سنگى برداشت و بطرف رسول خدا ص آمد درحالى‏كه آن حضرت با ابو بكر نشسته بود چون ابو بكر او را بديد ترسيد عرض كرد يا رسول اللّه اين ام جميل است كه مى‏آيد و بدست او سنگى است خوب است كه شما خود را از او حفظ بنمائى حضرت فرمود او مرا نخواهد ديد

چون برسيد با ابو بكر گفت كجا است صاحب تو ابو بكر گفت در آنجائيست كه خدا مى‏خواهد ام جميل گفت آمدم كه اگر او را ملاقات كنم اين سنگ را بر او بزنم قسم بلات و عزا كه من شاعره هستم شنيدم محمد مرا هجو كرده ابو بكر با يك زبانى او را مراجعت داده و او مراجعت كرد و مى‏گفت مذمما أبينا و دينه قلينا و امره عصينا و ان قريش يعلم انى بنت سيده و او رسول خدا را نديد و اين ام جميل استراق‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 342

سمع مى‏كرد و حرفهاى آن حضرت را مى‏شنيد و بكفار مى‏رسانيد اتفاقا روزى براى جمع هيزم و پشته خار بصحرا رفت چون آنها را با طنابى محكم بست و روي سنگى گذارد كه آن را حمل كند طناب بگردن او افتاد و او را خفه كرد

و در مجمع البيان مى‏فرمايد (قوله تعالى‏ فِي جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ) يعنى در گردن او طنابى از ليف خرما بوده است و مسد يعنى بافته شده و اين تعبير براى تهجين و تحقير است‏

و گفته شده كه مراد زنجير جهنم است كه زبرى و خشونت ليف و سوزندگى آتش و سنگينى آهن را دارد در گردن ام جميل مى‏گذارند و آن زنجير هفتاد زراع خواهد بود كه يكسر آن را در دهان او خواهند كرد و از دبر او بيرون آورند و در اطراف گردن او حلقه بنمايند

حمامه جده معاويه‏

از زنان زانيه و صاحب رايت بود و اين رايت نشانه اين بود كه هركه مى‏خواهد بر او وارد بشود و حقير قصه او را در فرسان الهيجاء در ترجمه جعفر بن عقيل ص 71 نقل كرده‏ام‏

هند جگرخوار

مادر معاوية بن ابى سفيان دختر عتبة بن ربيعة بن عبد شمس بن عبد مناف است و در روز فتح مكه اسلام دروغى آورد تا در خلافت عمرو بن الخطاب روزى كه ابو قحافه از دنيا رفت هند هم بجهنم واصل گرديد و آن در سال چهاردهم هجرت بود و هند[[34]](#footnote-34)

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 343

از زانيات معروفه بوده و بغلامان سياه بسيار مايل بوده چون بارور مى‏شد هنگامى كه وضع حمل او مى‏شد او را در خاك مدفون مى‏ساخت و هنگامى كه معاويه از او متولد گرديد او را بچهار نفر نسبت مى‏دادند عباس بن عبد المطلب و عمارة بن وليد بن مغيره و مسافر بن ابى عمرو و ابى سفيان و بعضى صباح كه سرود خان عماره بود اضافه كردند كه معاويه را باين پنج نفر نسبت مى‏دادند

و ابو سفيان مردى زشت و كوتاه‏قد بود و صباح كه مزدور ابو سفيان بود جوانى خوش‏سيما بود هند را با وى الفتى افتاد و بخويشتن دعوت كرد و با وى درآميخت و علماء نسب گفته‏اند كه عتبة بن ابى سفيان هم از صباح است و هم گفته‏اند كه هند چون به معاويه بارور شد مكروه داشت كه وى را در خانه بزايد كنار كوه اجناد آمد و در آنجا وضع حمل كرد اين است كه حسان در ايام مهاجات قبل عام الفتح در هجاء معاويه گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لمن الصبى بجانب البطحاء |  | فى الترب ملقى غير زى مهد |
| نجلت به بيضاء آنسته‏ |  | من عبد شمس صلبة الحذاء |
|  |  |  |

و سبط ابن جوزى در تذكرة الخواص گويد كه عامه مردم را اعتقاد اين است كه معاويه از مسافر بن عمرو است چون عاشق هند بود و مكرر خدمت هند مير سيد چون هند به معاويه بارور شد مسافر ترسيد كه مردم مطلع شوند باينكه هند از او بارور شده است فرار كرد از مكه و بنزد ملك حيره عمرو بن هند رفت اتفاقا ابو سفيان بحيره رفت و با مسافر بن عمرو تصادف كرد حال هند را از او پرسيد ابو سفيان گفت من او را تزويج كردم و در آن‏وقت مسافر بن عمرو بمرض استسقا مبتلا شده بود چون دانست هند شوهر كرده مرض او شدت كرد تا بمرد الخ‏

آنچه حقير در جلد سوم (الكلمة التامة) در ترجمه معاويه مفصلا با مآخذ ايراد كردم بالجمله هند همانند شوهرش ابو سفيان و پسرش معاويه در هر شرى و فسادى و جنايتى پيش‏قدم بود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 344

چون ابو سفيان براى رفتن بجنگ رسول خدا در غزوه احد مهيا شد خواسته‏اند زنان را هم كوچ دهند بعضى راضى نشدند هند گفت نخرج و نشهد القتال چون در طلب خون پدرش عتبه و برادرش وليد و عمش شيبه كه تماما بدست امير المؤمنين در غزوه بدر بجهنم واصل شده بودند آتش بغض و دشمنى‏اش در دل شعله‏ور شده بود (و الوتر يقلقها و الكفر يخنقها و الحزن يخرقها و الشيطان ينطقها)

چون آتش حرب در احد مشتعل گرديد هند با جماعتى از زنان قريش دفها بر كف گرفته‏اند و همى لشكر را بر جنگ تحريص مى‏كردند و دف همى‏زدند و زره پوشيده بودند و از قفاى صف بهر جانب مى‏تاخته‏اند و بر كشتگان بدر مرثيه مى‏گفته‏اند در آن‏وقت هند اين ارجوزه را با نوائى مى‏سرود و دف مى‏زد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نحن بنات طارق‏ |  | نمشى على النمارق‏ |
| مشى القطا النوازق‏ |  | الدر فى المخانق‏ |
| و المسك فى المفارق‏ |  | ان تقبلوا نعانق‏ |
| ان تدبروا نفارق‏ |  | فراق غير وامق‏ |
|  |  |  |

و هند با وحشى غلام جبير بن مطعم عهد كرد كه اگر تو محمد يا على يا حمزه را بقتل آورى آن‏قدر بتو زر و مال خواهم بخشيد كه تو راضى شوى وحشي چون حمزه را شهيد كرد هر حلى و زيور كه داشت بوحشي بخشيد و اين اشعار بگفت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شفيت نفسى و قضيت نذرى‏ |  | شفانى وحشى غليل صدرى‏ |
| و شكر وحشى على عمرى‏ |  | حتى ترم اعظمى فى قبرى‏ |
| نحن جزيناكم بيوم بدر |  | و الحرب بعد الحرب ذات سعر |
| ما كان عن عتبة لى من صبر |  | ابي و عمى و اخى و صهرى‏ |
|  |  |  |

سپس آمد و حمزه را مثله كرد و همانند قلاده در گردن خود انداخت و چون وحشى جگر حمزه را براى هند برد آن ملعونه خواست جگر حمزه را در زير دندان بگذارد و بلع كند خداوند آن جگر را در زير دندان او محكم فرمود تا از دهان انداخت ازاين‏جهت بآكلة الاكباد لقب يافت و اين خال عار در اولاد او باقى ماند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 345

بالجمله هند در بت‏پرستى و كفر باقى بود تا سنه هشتم از هجرت كه رسول خدا فتح مكه نمود و ابو سفيان براى مردم مكه خبر آورد كه محمد با لشكرى چون بحر مواج در مى‏رسد و همه غرق آهن و فولادند و مبارزانى باشند كه هيچ‏كس را با ايشان نيروى مقاتلت نباشد

هند چون اين سخنان را از ابو سفيان بشنيد از خانه بيرون دويد و ريش ابو سفيان را بگرفت و بر سروصورت ار همى‏زد و مى‏گفت بكشيد اين پير خبيث احمق را كه ديگر از اين‏گونه سخن نكند ابو سفيان گفت بخدا قسم اگر مسلمانى نگيرى گردنت بزنند

چون رسول خدا ص فتح مكه نمود و مردم با آن حضرت بيعت كردند آن حضرت فرمان داد تا قدح آبى آوردند دست مبارك در آن قدح آب نمود و بيرون آورد سپس فرمود بيعت زنها با من اين است كه دست در اين قدح آب فروبرند پس زنان دست خود را در آن قدح فرومى‏بردند از آن جمله زوجه ابو سفيان هند بود چون از كردهاى زشت خود ترسنده بود نقابى از چهره آويخت و در ميان زنان جاى گرفت و همى‏خواست تا بعد از گفتن كلمه شهادتين خود را آشكار بنمايد و از قتل ايمن باشد براى اينكه رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم خون چند نفر را هدر كرده بود از جمله هند بود پس باتفاق زنان كلمه شهادتين گفت‏

اين وقت رسول اكرم فرمود با زنان (ابايعكن ان لا تسرقن) هند گفت ابو سفيان مرد بخيلى است و من از مال او مى‏ربايم نمى‏دانم بر من حلال است يا حرام ابو سفيان گفت آنچه بردى و بعد از اين بردارى بر تو حلال است پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله و سلّم تبسم فرمود و معلوم داشت كه او هند است (فقال لها انك لهند بنت عتبه قالت نعم فاعف عما سلف عفى اللّه عنك)

چون پيغمبر فرمود (ان لا يشركن باللّه و لا تزنين) هند گفت يا رسول اللّه زن آزاد زنا نمى‏كند عمر بن الخطاب حاضر بود چون اين بشنيد تبسم كرد كنايه از اينكه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 346

در جاهليت گاه‏گاهى عمر بوصال هند كامياب مى‏شد و ازاين‏جهت در جاهليت و اسلام هميشه بين عمر و ابو سفيان كه رقيب او بود كار بمخاصمه بود و چون رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم فرمود (و لا تقتلن اولادكن) هند گفت ربينا هم صغارا و قتلتموهم كبارا و از اين سخن پسرش حنظله را ياد مى‏كرد كه در روز بدر بدست امير المؤمنين بجهنم واصل گرديد و چون حضرت فرمود (و لا ياتين به بهتان) هند گفت بخدا قسم بهتان قبيح است و تو ما را برشد و صلاح و مكارم اخلاق مى‏خوانى القصه كردارهاى زشت هند كتب تواريخ مملو است و اين اشعار نيز از او روايت كردند كه بعد از وقعه احد گفته‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شفيت من حمزة نفسى باحد |  | حين بقرت بطنه عن الكبد |
| اذهب عنى ذاك ما كنت اجد |  | من لوعة الحزن الشديد المعتمد |
| و الحرب تعلوكم بشبئوب‏[[35]](#footnote-35) برد |  | نقدم اقداما عليكم كالاسد |
|  |  |  |

و حسان بن ثابت چنانچه گذشت در اشعار فراوان هند را هجو كرده از آن جمله گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لمن سواقط ولدان مطرحة |  | باتت تفحص فى بطحاء اجناد |
| باتت تفحص لم تشهد قوابلها |  | الا الوحوش و الاحبة الواد |
| يظل يرجمها الصبيان منعفرا |  | و خاله و ابوه سيد الناد |
|  |  |  |

حسان در اين اشعار بيان مى‏كند كه هند از بغاة و زانيات بوده كه در پناه كوه اجناد معاويه را بزاد و قابله او وحوش صحرا و مارهاى وادي بودند

در ناسخ‏[[36]](#footnote-36) حديث كند كه روزى در مدينه هند بنزد عايشه آمد و خواستار شد كه خواب خويش را بعرض رسول خدا رساند چون رخصت يافت حاضر شد و بعرض رسانيد كه در خواب ديدم كه آفتابى بر فراز سر من پديدار شد و از آن آفتاب آفتاب ديگر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 347

آشكار گشت و ماهى سياه‏فام از فرج من بيرون آمد و از آن ماه ستاره تاريك (و بقولى مارى) زائيده شد و آن ستاره بر آن آفتاب ثانى كه از آفتاب اول آشكار شده بود حمله كرد و او را بلعيد پس آسمان ظلمتكده گشت و ستاره‏هاى سياه پديدار شد كه جهان را فروگرفت‏

چون رسول خدا اين كلمات را اصغا فرمود آب در چشم مبارك بگردانيد ثم قال ص لها اخرجى يا عدوة اللّه مرتين فقد جددت على احزانى و نعيت إلى احبابى فرمود بهند بيرون برو از خانه‏اى دشمن خدا و اين كلام را دومرتبه فرمود و گفت اى دشمن خدا بتحقيق كه اندوه مرا تازه كردى و خبر مرگ دوستانم را بمن دادى‏

چون هند بيرون رفت از تعبير خواب سؤال كردند فرمود آفتاب اول على است آفتاب دوم فرزندم حسين است و آن ماه سياه معاويه است و آن ستاره تاريك پسرش يزيد است كه با فرزند من حسين قتال خواهد كرد و او را شهيد خواهد نمود و هنگام شهادت او آفتاب سياه و آسمان تيره خواهد گشت و تاريكى جهان را فروخواهد گرفت و آن ستارگان سياه بنى اميه‏اند كه بر جهانيان مستولى خواهند شد پس فرمود اللهم العنها و العن نسلها خدايا هند را لعنت كن و همچنين فرزندان و نسل او را

عايشه و حفصه‏

چون در جلد چهارم (الكلمة التامة) صد و هفتاد و شش صحيفه نگاشته‏ام در حالات اين دو زن و در جلد ثانى همين كتاب در امهات مؤمنين نيز پاره از قوارح اين دو زن را متعرض شدم ديگر در اينجا متعرض نمى‏شوم‏

قطام بنت علقمة بن شجنة

از قبيله تيم الرباب كه شركت در قتل امير المؤمنين كرد و اين زن از خوارج است و حاصل قصه او اين است كه چون ابن ملجم با دو رفيق خود وردان بن خالد يا مجالد و شبيب بن بجره همداستان شدند كه آن حضرت را بقتل برسانند و اين مواضعه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 348

بعد از انى بود كه ابن ملجم در مكه معظمه با دادويه مولى بنى عبز و برك بن عبد اللّه چنين قرار دادند كه ابن ملجم براى قتل امير المؤمنين و برك بن عبد اللّه براى قتل معاويه و دادويه مولى بنى عبز براى قتل عمرو بن العاص هريك كمر بندند ابن ملجم قتل امير المؤمنين را عهده‏دار شد كه اين كار را هر سه در شب نوزدهم ماه رمضان انجام دهند.

ابن ملجم بكوفه آمد و در محله بنى كنده كه خوارج در آنجا جاى داشته‏اند فرود شد و مردى از قبيله تيم الرباب او را بخانه خويش برد و جاى داد قطام دختر علقمة بن شجنه از قبيله تيم الرباب در آن خانه ساكن بود و سخت نيكوروى و مشكين‏موى بود چنانكه هيچ زن را بطراوت جمال و حلاوت مقال با او همانند و همال نگرفته‏اند شصت تاقه گيسوان در اطراف خود افشان مى‏كرد پدر و برادرش بدست امير المؤمنين در جنگ نهروان مقتول شدند دلى آكنده از بغض امير المؤمنين داشت و هر ساعت خصومت او با آن حضرت بزيادت مى‏شد

چون عبد الرحمن بن ملجم بسراى او درآمد و آن جمال دلارا و شمائل دل‏فريب را ديدار كرد يكباره دين و دل در پاى او باخت و در مقام خطبه او برآمد و هر ساعت صبر وى اندك گشت‏

قطام گفت اى پسر ملجم دانسته باش كه صداق من حملى گران است اگر ترا نيروى آن حمل هست باكى نيست و آن سه‏هزار درهم نقد و كنيزى و غلامى ببايدت داد و بعلاوه على بن ابى طالب را هم بايدت بقتل برسانى ابن ملجم گفت مسئله دراهم و غلام و كنيز چيزى نيست لكن قتل على بن ابى طالب اگرچه من بقصد انجام اين امر به اين شهر آمدم لكن كارى صعب است‏

قطام گفت او را غيلة بايد كشت اى پسر ملجم دانسته باش كه اگر او را كشتى مايه آسايش و آرامش مردم گشتى و قلب مرا شفا دادى و عيش خود را با من مهنا ساختى و اگر كشته شدى جاى در بهشت جاويدان خواهى كرد و ثوابهاى جزيل بهره تو خواهد بود ابن ملجم قبول كرد ولى گفت هيهات كه من بعد از قتل على بوصال تو برسم قطام‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 349

ملعون او را همى تحريص كرد و طلبيد از قبيله خود مردى را كه او را وردان مى‏گفته‏اند و او را با ابن ملجم متفق ساخته و ابن ملجم نيز مردى از قبيله اشجع كه او را شبيب بن بجره مى‏گفته‏اند با خود يار كرده قطام با ابن ملجم گفت يا ابن ملجم اگر وصال مرا مى‏جوئى در وفاى عهد اين تقاعد و تسامح چيست‏

ابن ملجم گفت وعده ما با دو رفيق خود شب نوزدهم رمضان است چون ماه رمضان برسيد قطام فرمان داد تا از براى او در مسجد كوفه خيمه بر سريا؟؟؟ كردند قطام برفت و در آنجا معتكف گرديد آنگاه ابن ملجم و دو رفيق او را طلب داشت و گفت اكنون كه قتل على را تصميم عزم داريد و در وفاى عهد يكدل ايستاده‏ايد من در اين قبه معتكف مى‏باشم همى‏بايد همه‏روزه بنزديك من حاضر باشيد و در اعداد كار و تشديد امر دل يكى كنيد تا روز ميعاد فراز آيد آنگاه از نزد من بر وى بتازيد و كار او را بسازيد

چون شب چهارشنبه نوزدهم شهر رمضان برسيد قطام ابن ملجم و وردان و شبيب را طلبيد و گفت هنگام ميعاد رسيد اقدام امر را كمر تنگ ببنديد و بافته چند از حرير حاضر ساخت و بر سينه ايشان استوار ببست و شمشيرهاى زهرآب‏داده را بداد تا حمايل كردند و گفت چون فرصت بدست كرديد مردانه بكوشيد تا بمقصد برسيد بعد از اينكه حضرت را شهيد كردند هر سه مقتول شدند و قطام را نيز زنده نگذاشته‏اند و ببدترين وجهى آنها را بجهنم فرستادند لعنة اللّه عليهم اجمعين‏

جعده بنت اشعث بن قيس كندى‏

كه زوجه حضرت امام حسن عليه السّلام بود پدرش اشعث ام فروه خواهر ابو بكر بن ابى قحافه را كه از هر دو چشم نابينا بود تزويج كرده و حقير ترجمه اشعث را مفصلا در جلد چهارم (الكلمة التامة) ايراد كردم از اين خواهر كور ابي بكر اين جعده و محمد بن اشعث متولد گرديد خود اشعث شريك در خون امير المؤمنين عليه السّلام گرديد و دخترش‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 350

جعده امام حسن عليه السّلام را بقتل رسانيد و پسرش محمد شركت در خون مسلم بن عقيل نموده سپس بكربلا رفته و شركت در خون حضرت والاى حسينى نموده بالجمله در اين مقام اقتصار مى‏نمائيم بعبارت كتاب (كامل) بهائى علامه شهير حسن بن على بن محمد بن الحسن المازندرانى معاصر علامه حلى مى‏فرمايد

مروان بشام رفت و معاويه را تحريص كرد بقتل حضرت امام حسن عليه السّلام معاويه گفت برو چنانكه مقدور مى‏شود كار او را بساز مروان بمدينه آمد روزى كنيزك عبد اللّه بن عمر در خانه مروان رفت و اين لعينه در خانه بزرگان جهت مشاطگى تردد كردى مروان از آن كنيزك حالها پرسيد در آخر باو گفت سرى دارم كه باظهار نرسانى آن كنيز قسمها خورد كه اين سر را فاش نكند

مروان گفت چون چنين است مى‏بايد جعده بنت اشعث را كه در خانه حسن است بفرمائى تا حسن را بزهر هلاك سازد و آن لعينه پيش جعده رفت و گفت حسن را مسموم كن كه معاويه مى‏خواهد ترا به پسر خود يزيد بدهد و ملك عرب از براى تو مسلم خواهد آن لعينه قبول كرد مروان غلامى به معاويه فرستاد و او را اعلام كرد كه جعده قبول كرد كه حسن را زهر دهد معاويه هزار دينار باو داد و بمروان نوشت كه كار تمام كن‏

جعده فرستاد كه زهر بمن دهيد مروان پسر خود عبد الملك را نزد معاويه فرستاد و زهر گرفته بسوى مدينه بازگشت و معاويه تحفه بسيار بجعده فرستاد با انگشترى بنشان ملك و پادشاهى و مروان آن زهر را بجعده فرستاد آن ملعونه آن را در عسل سفيد كرده به آن حضرت خورانيد

در آن حال محمد ابن الحنفيه حاضر شد خواست از آن عسل بياشامد حضرت فرمود يا ابا القاسم حرارت مكه در تو اثر كرده از اين انگبين تناول منما در آن حال حضرت حسين عليه السّلام درآمد آن لعينه قدرى ديگر بى‏زهر فرستاد جهت حضرت حسين تناول نمود

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 351

چون حسن عليه السّلام آن عسل زهرآلود بخورد چون شب درآمد حسن عليه السّلام را درد زهار پيش آمد و قى بسيار كرد او را بشير جوشانيده مداوا كردند روز دوم شربتى از براى آن حضرت بساخته‏اند جعده فرصت كرده كفچه زهرآلود بميان شربت در آورد چون آن حضرت شربت بياشاميد درد زهار شدت كرد برخواست و سر روضه جد بزرگوار خود رفت و از خاك روضه قدرى برداشت و بفرمود تا در شربت ريخته‏اند و باو دادند آن درد ساكن شد پس مدت چهل روز از براى حسن عليه السّلام از خانه حسين عليه السّلام طعام آوردند

روزى جعده گفت از باغ ما رطبى نيك آوردند محقرى بياورم و آن ملعونه طرفى از طبق را زهرآلود كرده و طرفى ديگر را كه خود تناول مى‏كرد خالى از زهر قرارداد و بنزد حضرت حاضر ساخت حضرت چند دانه تناول فرمودند باز درد زهار زياد شد جعده براى رفع تهمت از خود گفت يا حسن رطب در طبقى كه بوده بى‏سرپوش بوده ممكن است كه مارى يا عقربى سر آن رفته باشد

آن حضرت بكار او دانا بود و لكن متعرض حال او نشد اما چهل روز بخانه آن ملعونه نيامد و طبيب نصرانى به آن حضرت فرمود هواى مدينه گرم است و شما بايستى سفر موصل بنمائى آن حضرت بطرف موصل متوجه گرديد از آن طرف مروان به معاويه نوشت كه حسن چند مرتبه زهر خورده و در او تاثير نكرده از كار او غافل مباش معاويه صوفى را بخواند و چند دينار باو داد آن ملعون با عصائى كه سنان نوك عصا را بزهر آب داده بموصل آمد و چنان وانمود كرد كه مردى نابينا است و دعوت محبت اهل بيت همى اظهار مى‏كرد و در خدمت امام تردد مى‏نمود

روزى عزم كرد كه دست آن حضرت را ببوسد چنانكه عادت صوفيان است كه دست شيخ خود مى‏بوسند نزديك رفت و به بهانه دست بوسيدن سر عصاى خود را كه سنانى از آهن باو منصوب بود و آن را بزهر آب داده بود بقوت تمام به پشت پاى آن مظلوم فروبرد ناله آن حضرت بلند شد مردم خواسته‏اند صوفى را بكشند آن حضرت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 352

نگذاشت صوفى از آنجا بيرون رفت و سوار شد و قصد دمشق كرد عبد اللّه گفت در راه گردن او بزنند

(و بروايت ديگر قمر بنى هاشم ابو الفضل العباس عليه السّلام آن ملعون را ديد كه از موصل بيرون مى‏رود او را گرفته با همان عصا بجهنم واصل كرد و مردم جثه او را بآتش سوخته‏اند برگرديم بروايت كامل بهائي)

اسماعيل نامى بود كه خدمت امام حسن مى‏كرد روزى خربزه بكاردى زهرآلود مى‏بريد و بحضرت حسن مى‏داد و بكاردى ديگر مى‏بريد و خود مى‏خورد و بديگران مى‏داد حسن عليه السّلام تلخى زهر دريافت و دانست كه آن خربزه زهرآلوده است مردم چون اين بدانسته‏اند قصد اسماعيل كردند آن حضرت مانع شد گفت دست از او بازداريد بسزاى خود خواهد رسيد

در آن اوان غلام امير المؤمنين عليه السّلام از شام بمداين آمد در بين راه ديد شخصى كشته افتاده و شتر او رميده و توبره‏اى در نزد كشته افتاده غلام از مركب خود فرود آمد توبره را بديد كه در ميان او شيشه زهرى است و نامه‏ايست از معاويه باسماعيل نوشته اين جمله را برداشت و بمداين شتاب گرفت چون از راه رسيد حسن را رنجور ديد بگريست و نامه باو داد حسن عليه السّلام نامه بخواند و زير بالش نهاد مسعود ثقفى و مختار مجال آن نداشته‏اند كه با حسن چيزى گويند اشارت بعبد اللّه بن عباس كردند عبد اللّه گستاخى كرد و نامه برگرفت و بمسعود داد چون قرائت كرد گفت ما شب و روز با دشمن بسر بريم و از او بى‏خبريم‏

مختار قصد قتل اسماعيل كرد حضرت فرمود همانا تو مرد پرحرارتى باشى بجاى باش تا برادرم عون برود و اسماعيل را حاضر بنمايد چون عون برفت و اسماعيل را حاضر كرد حسن عليه السّلام فرمود اى اسماعيل آل يس در اين امت كيست گفت على و فاطمه و شما و برادرت حسين عليه السّلام‏

اين وقت امام حسن عليه السّلام نامه معاويه را باو داد اسماعيل مجال انكار نديد مختار از

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 353

جاى برخواست و دست اسماعيل گرفته از مجلس بيرون برد و گردن او را بزد و فرمان داد تا خانه او را غارت كردند و يك پسر او را هم بكشته‏اند امام حسن از آنجا بكوفه رفت و زيارت پدر كرد و بمدينه رفت معاويه ديگرباره زهر بمروان فرستاد با سوده الماس مروان زهر و الماس بجعده فرستاد با عطاى فراوان و تجديد عهد اين وقت جعده خود را بياراست و نزد حسن عليه السّلام آمد و در دل خود گفت كه اگر كنيزكان و خواهران آن حضرت بيدارند مى‏گويم مرا بيش از اين تاب مفارقت حسن نباشد و اگر در خواب باشد كار خود بسازم‏

آن لعينه نردبامى بر بام خانه نهاد و به بالا رفت و جمله را خفته ديد و سر كوزه را ديد مهر كردند چه آنكه احتياط مى‏كرد آن حضرت از ترس غدر جعده آن ملعونه سوده الماس بر سر كوزه افشاند و دست ماليد تا آن زهر فرورفت پس برخواست و پائين آمد و نردبام را پنهان كرد و بجاى خود برگشت‏

امام حسن بيدار شد و كوزه را سر بمهر خود ديد چون شربتى از آن آب آشاميد درد در دلش پيدا شد فرياد برآورد و برادرش حسين عليه السّلام را طلبيد و امامت مؤمنان و شريعت را بدست او سپرده و فرمود من مى‏دانم چه كسى مرا زهر داده است و چگونه بوده است اما زنهار كه كسيرا نرنجانى و از براى من خون كسيرا نريزى و چون من از دنيا بروم مرا غسل بده و كفن بنما سپس مرا بروضه جدم ببر و اگر نگذارند كه آنجا مرا دفن كنى در بقيع مرا نزد جده‏ام فاطمه بنت اسد دفن بنما

اين وقت خواست حضرت حسين كه از آن كوزه آب بنوشد حسن عليه السّلام كوزه را از او گرفت و بر زمين زد و بشكست و بوقت صبح بجوار رحمت حق پيوست و چنانكه وصيت فرموده بود حسين عليه السّلام بعد از غسل و كفن برادر عزم كرد كه او را بروضه رسول صلّى اللّه عليه و آله و سلّم آورد

مروان از لشكر خلق كثيرى فراهم نموده و بعايشه فرستاد تا بر استرى سوار شود و در ميان لشكر بايستد عايشه اجابت كرده بر استرى سوار شد و در لشكر جا

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 354

گرفت ميان او و حضرت حسين عليه السّلام و عبد اللّه بن عباس مناظرات رفت ابن عباس گفت تجملت نبغلت و ان عشت تفيلت لك التسع من الثمن و بالكل تملكت‏

يعنى يك روز بر شتر نشينى و امروز بر استر نشينى و اگر باقى مانى بر فيل هم سوار شوى تراست نه‏يك از هشت‏يك از ميراث پيغمبر و تو همه را مالك شدى روزى بر شتر سوار شده بجنگ پدر آئى روزى بر استر نشينى با پسر جنگ آغازى نام و ننگ رسول بردى خدا فرموده‏ (وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ) و تو برخلاف آن عمل كنى در خانه خويش ساكن نشوى‏

عايشه چون اين بشنيد كمان از مروان خواست و تير بجنازه حسن عليه السّلام انداخت و گفت دشمن‏زاده مرا از خانه من بيرون كنيد حضرت حسين عليه السّلام چنانكه وصيت حسن بود او را ببقيع برد و گفت اگرنه وصيت برادرم بودى بكردمى آنچه مى‏بايد كرد.

پس او را در جائي كه حسن فرموده بود دفن نمودند پس از آن جعده بخانه مروان رفت مروان او را بشام فرستاد معاويه جمله حالها از او پرسيد پس گفت اى لعينه از خدا و رسول شرم نكردى كه با فرزندش چنين كردى سپس گفت تا او را بجائى بردند و هلاك كردند آن ملعونه خسر الدنيا و الآخرة شد انتهى كلام كامل بهائى‏

ام الفضل دختر مأمون عباسى‏

كه زوجه حضرت امام محمد تقى عليه السّلام بود و باشاره معتصم عباسى آن حضرت را مسموم كرد و قصه آن اشهر از آن است كه محتاج بذكر باشد در منتهى الآمال مى‏فرمايد ام الفضل بتحريك عمويش معتصم آن حضرت را مسموم كرد چه آنكه ام الفضل از آن حضرت منحرف بود چون آن حضرت مادر امام على النقى را باو ترجيح مى‏داد باين سبب ام الفضل هميشه از آن حضرت در تشكى بود و در زمان حيوة پدرش مأمون مكرر نزد او شكايت مى‏كرد و مأمون گوش بسخن او نمى‏داد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 355

در كتاب عيون المعجزات روايت كرده كه چون حضرت جواد وارد بغداد گرديد معتصم انحراف ام الفضل را از آن حضرت دانست او را طلبيد و بقتل آن حضرت راضى كرده زهرى براى او فرستاد كه در طعام آن جناب داخل كند ام الفضل انگور را زقيرا زهرآلود كرده بنزد آن مظلوم آورد

چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مباركش ظاهر گرديد ام الفضل از كرده خود پشيمان شد و چاره نمى‏توانست كرد گريه و زارى مى‏كرد حضرت فرمود الحال كه مرا كشتى گريه مى‏كنى بخدا سوگند كه ببلائى مبتلا خواهى شد كه مرهم‏پذير نباشد چون آن نونهال جويبار امامت در اول سن جوانى از آتش زهر دشمنان از پا درآمد معتصم ام الفضل را بحرم خود برده در همان زودى ناسورى در فرج او بهم رسيد و هرچند اطبا معالجه كردند مفيد نيفتاد تا آنكه از حرم معتصم بيرون آمد و آنچه از مال دنيا داشت صرف مداواى آن مرض كرد و فائده نديد و چنان پريشان گرديد كه از مردم سؤال مى‏كرد و با بدترين احوال هلاك شد و زيان‏كار دنيا و آخرت گرديد

زنى كه رسول خدا ص را زهر داد

و او زينب دختر حارث يهودى بود خواهرزاده مرحب خيبرى و زوجه سلام بن مشكم و قصه او چنان است كه چون فتح قلاع خيبر بدست امير المؤمنين صورت گرفت و بزرگان مردم خيبر همه مقتول شدند اين زن شنيد كه رسول خدا ص گوشت زراع را دوست مى‏دارد بزغاله‏اى را بريان كرده تمام آن را زهرآلود ساخت و در زراع زهر بيشتر بكار برد و بنزديك آن حضرت هديه ساخت رسول خدا ص جماعتى كه حاضر بودند آن حضرت آنها را براى خوردن طعام طلبيد و خود لقمه برگرفت و در دهان مبارك نهاد و خائيدن گرفت‏

در حال فرمود كه دست از اكل اين طعام بداريد كه اين زراع با من گويد از من نخور كه مرا زهرآلود كردند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 356

بشر بن البراء عرض كرد كه لقمه‏اى برگرفتم و از آن زحمتى عظيم يافتم و از دهان بيرون نيفكندم كه تا اكل طعام بر شما ناگوار و دشوار نيفتد و رنگ بشر سبز و سياه شد و از پس آنكه يك سال مريض بود وفات كرد و بروايتى در همان انجمن جان بداد رسول خدا فرمود تا آن زن را حاضر كردند رسول خدا فرمود چرا در اين بزغاله زهر كرده‏اى عرض كرد چون پدر و برادر و شوهر مرا كشتى با خود انديشيدم كه اگر اين پيغمبر است خدايش او را حفظ خواهد كرد و اگر در دعوى نبوت دروغ مى‏گويد مردم را از او آسوده كنم‏

و بعضي گفته‏اند كه حضرت از او عفو كرد و آن زن مسلمان شد و در بعضى روايات است كه او را مقتول ساخته‏اند و بعد از قتل مصلوب نمودند و اللّه العالم ولى اثر زهر در بدن آن حضرت سالى يك‏مرتبه بروز مى‏كرد تا از دنيا رفت‏

ميسون مادر يزيد بن معاويه‏

در ص 287 كتاب شفاء الصدور در شرح زيارت عاشور گويد يزيد مادرش ميسون بود دختر بجدل كلبى و ميسون را از باديه براى معاويه آوردند و كلبى و غير او گويد كه بجدل را غلامى بود سفاح نام داشت ميسون را با غلام الفتى تمام بود صبح و شام از او كام مى‏گرفت چون بسراى معاويه شد ميسون از آن غلام حمل داشت و چون حملش ظاهر نبود اين مطلب مكتوم بماند چون حمل خود فرونهاد معاويه از خويش دانست و يزيدش نام نهاد و در حقيقت نطفه معاويه با نطفه سفاح مزيد گشت و نسابه كلبى اشارت باين كيفيت كند و گويد

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فان يكن الزمان انى علينا |  | بقتل الترك و الموت الوحى‏ |
| فقد قتل الدعى و عبد كلب‏ |  | بارض الطف اولاد النبى ص‏ |
|  |  |  |

بعد مى‏فرمايد و در اين شعر مقصود از دعى ابن زياد است و از عبد كلب يزيد بالجمله ميسون چند سالى در دمشق توقف كرد و با اينكه در قصور عاليه و انواع نعم و

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 357

لذايذ براى او بود گاهى بياد وطن و آداب مسكن و ديدار خويشاوندان و آرزوى ملبس و مشرب مردم بيابان‏نشين اين اشعار بگفت‏

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| للبس عباءة و تقر عينى‏ |  | احب الى من لبس الشفوف‏ |
| و بيت تخفق الارياح فيه‏ |  | احب الى من قصر المنيف‏ |
|  |  |  |

معاويه چون اين ابيات بشنيد او را طلاق گفت و با او گفت اكنون باهل و وطن خويش باز شو ميسون بطايفه خويش باز شد و يزيد را با خود همراه برد در حوارين كه منزل او بود و يزيد در ميان باديه نشو و نما كرد و حقير ترجمه يزيد را مفصلا در ج 3 (الكلمة التامة) نوشته‏ام‏

سميه مادر زياد بن ابيه‏

ابن خلكان در وفيات الاعيان در ترجمه يزيد بن زياد گويد ابو الخير بن عمرو كندى كه يكى از ملوك يمن بود بسبب غلبه قومش از ملك خود بيرون شد و بفارس رفت و از كسرى مدد طلبيد كسرى لشكرى همراه او كرده و او را جائزه سنيه بخشيد از جمله كنيزكى سميه‏نام و غلامى عبيد نام باو هبه كرد

ابو الخير با آن لشكر بملك يمن مراجعت كرده لشكر چون آن وحشت بلاد عرب را ديده و كمى خير او را ملاحظه نمودند با طبيب ملك سازش نموده‏اند و بعضى گفته‏اند با طباخ ملك سازش نمودند كه زهرى در طعام ابو الخير كرده چون زهر در شكم او جا كرد و حالش پريشان شد لشكر بنزد او رفته‏اند و گفته‏اند حال تو بدين منوال رسيده ما را مرخص نما گفت شما مرخصيد گفته‏اند نامه بما بده تا در نزد كسرى از براى ما حجتى باشد كه ما باذن تو مراجعت كرديم ابو الخير نامه به ايشان داد مراجعت كردند.

سپس ابو الخير چون مرض او تخفيف يافت از يمن بسوى طائف شتافت همه جا بنزد حارث بن كلده كه طبيب عرب بود خود را رسانيد و مشغول معالجه گرديد تا صحت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 358

يافت و بعد از صحت همان كنيزك كه سميه نام داشت و غلامى كه عبيد نام او بود و هديه كسرى بود كه بابو الخير انعام كرده مزد معالجه هر دو را بحارث بن كلده داد و از آنجا بسوى يمن روان شد و در بين راه بمرد و حارث بن كلده را با سميه تزويج كرد و زياد در فراش عبيد از او متولد گرديد در سنه اول هجرت‏

و در عقد الفريد و مروج الذهب و كتابهاى ديگر كه مفصلا در جلد سوم الكلمة التامة بنام و نشان ذكر كرده‏ام كه حارث بن كلده ضريبه‏اى بسميه بست و سميه در طائف در محله‏اى كه موسوم به جاره البغايا بود منزل گرفت و علمى بر بام خانه خود نصب كرد كه در آن‏وقت چنين رسم بود كه زنان زانيه در جاهليت علمهائى بر بام خانه خود نصب مى‏كردند كه معروف شوند و جوانان زناكار بطلب آنها درآيند و سميه از زنا دادن حق الضريبه را مى‏پرداخت‏

يك روز ابو سفيان در طائف عبورش افتاد بجانب ابو مريم سلولى شتافت كه آن ابو مريم شراب مى‏فروخت ابو سفيان از او شراب گرفته آشاميد چون از شراب مست شد از او زانيه خواست ابو مريم گفت جز سميه فعلا كسى نيست ابو سفيان گفت بياور او را اگرچه زير بغلهاى نتن و پستانهاى افتاده دارد از اين كلمه معلوم مى‏شود كه قبل از اين ديده بوده او را و بعد از فراغ ابو مريم از او سؤال كرد سميه را چگونه يافتى ابو سفيان گفت اگر استرخاى ثدى و نتن نگهت نداشت عيبى نبود الخ‏

نابغه مادر عمرو بن العاص‏

ابن عبد البر گفته در استيعاب بترجمه عمرو بن العاص كه اين نابغه بنت حرمله از عنزه است از سباياى بنى جلان است كه در بازار عكاظ فاكهة بن مغيره او را خريد سپس از فاكهه عبد اللّه بن جذعان او را خريد و عاص بن وائل او را از عبد اللّه بن جذعان خريد و عمرو بن عاص از او متولد گرديد

و در ترجمه اروى بنت حارث بن عبد المطلب از همين كتاب سبق ذكر يافت كه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 359

آن مخدره روبروى معاويه بعمرو بن عاص فرمود كه مادر تو مشهورترين زانيها بود در مكه و اجرت زنادادنش از همه ارزان‏تر بود و چون تو متولد شدى پنج نفر بر سر تو نزاع مى‏كردند هركدام مى‏گفته‏اند اين فرزند از من است چون از مادرت پرسش كردند گفت اين پنج نفر همه بنزد من آمده‏اند نگاه كنيد ببينيد با كه شباهت دارد باو ملحق بنمائيد

چون عاص بن وائل بر آنها غلبه كرد ترا باو ملحق كردند و حقير در جلد 4 (الكلمة التامة) چهل پنج صفحه در احوالات عمرو بن عاص نگاشته‏ام ديگر در اينجا عنان قلم بازكشيدم اين اولاد عاهرات و زانيات را حضرات اهل سنت چندان مناقب براى آنها بربافته كه در مدت دراز نقل نتوان كرد مثل معاويه و عمرو بن العاص و مروان بن حكم و امثال آنها

غزاله زوجه شبيب خارجى‏

اين زن تاريخ مفصلى دارد با شوهرش در جنگها پافشارى مى‏كرد و تفصيل قصه ايشان در جلد اول متعلق باحوالات امام زين العابدين از مجلدات ناسخ است‏

خيزران زوجه مهدى عباسى‏

مادر هادى و هارون الرشيد ام‏ولدى بوده از مردم بربر چون خلافت به پسرش هادى رسيد بعد از مهدى و اين خيزران رتق و فتق امور سلطنت در دست او بود و در كارهاى بزرگ مستبد برأى بود و سران سپاه و بزرگان درگاه بر در خانه او هر صبح مى‏آمدند و كسب تكليف مى‏كردند اين كار بر هادى دشوار آمد با مادر گفت اگر بنگرم يك نفر از اركان دولت به در خانه تو قدم گذاشته سر از بدنش بردارم ترا با كار مملكت چه كار است تو بايستى بقرائت مصحف‏پردازى يا برشتن مغزل يا بگردانيدن تسبيح خود را مشغول بگردانى ترا با كار مملكت چه‏كار خيزران در خشم شد طعامى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 360

مسموم براى پسرش فرستاد چون حالش ديگرگون گرديد كنيزان را فرمان داد تا او را خفه كردند و در مجلدات تاريخ سامرا تاريخ تمام خلفاى بنى العباس را نوشته‏ام‏

قبيحه مادر معتز زوجه متوكل عباسى‏

ام ولدي بود روميه و از بسيارى زيبائى و خوشگلى او را قبيحه مى‏گفته‏اند چنانچه نام كافور را بر زنگى مى‏گذارند پسرش معتز سيزدهمى از خلفاى بنى العباس است كه چهار سال شش ماه بيست سه روز خلافت كرد و در سامراء مدفون گرديد و سبب مرگ او اين بود كه عساكر او از تركها مطالبه مواجب خود را مى‏كردند معتز فرستاد نزد مادرش كه پنجاه هزار دينار بمن بده تا اين فتنه را خواب كنم گفت در نزد من مالى نيست با اينكه مال بسيار داشت‏

بالاخره عساكر ريخته‏اند و معتز را از خانه بيرون كشيدند و عمود بر سر و كتف او مى‏زدند كه خود را از خلافت خلع كن و جامه بر تن او دريدند و او را پاى برهنه در آفتاب نگاه داشته‏اند و سيلى بصورت او مى‏زدند

در فوات الوفيات گويد از شدت گرما معتز زيرجامه خود را بيرون كرد و در زير پاى خود نهاد بالاخره خود را از خلافت خلع كرد پس از خلع او را در سردابى انداخته و آب و طعام از او قطع كردند تا جان بداد چون معتز كشته شد مادرش قبيحه فكر كرد كه اين اموالى كه در دست من است هركه خليفه بشود از من مى‏ربايد و مرا هم نابود خواهند كرد پس بهتر اين است كه صالح بن وصيف را با خود آشنا كنم و در سايه او زندگانى بنمايم‏

پس زنى عطاره را بنزد او فرستاد و صورت حال را بگفت صالح بن وصيف قبول كرده گفت تا اموال را باو بسپارند پانصد هزار دينار زر سرخ در بغداد داشت او را حاضر كرد و خزينه‏اى كه در زير زمين داشت از او هزارهزار دينار و سيصد هزار دينار بياورد و سبدى مملو از زمرد و سبدى مملو از مرواريد درشت و سبدى از ياقوت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 361

احمر كه همانند آن يافت نمى‏شد همه را كه بنزد صالح بردند بسيار عصبانى شد و بنا كرد قبيحه را دشنام دادن كه تو اين‏همه اموال فراوان داشتى و براى اينكه پنجاه هزار دينار به پسرت معتز ندهى او را بكشتن دادى‏

بالاخره قبيحه از همه اين اموال محروم گرديد و بر جان خود ترسيد رفت بجانب مكه و در آنجا اقامت كرد و بصداى بلند در حق صالح ابن وصيف نفرين مى‏كرد و مى‏گفت اللهم اخز صالحا كما هتك سترى و قتل ولدى و شتت شملى و اخذ مالى و غر نبى عن بلدي و ركب الفاحشة منى سپس طولى نكشيد كه صالح بن وصيف را بقتل رسانيدند فاعتبروا يا اولى الابصار

قرة العين دختر حاجى ملا صالح قزوينى‏

در جلد قاجاريه ناسخ ص 521 ملخصاء چنين مى‏نگارد كه ملا صالح پدر قرة العين يكتن از اجله فقها و از بزرگان علماء بود و شوهرش ملا محمد پسر ملا محمد تقى عم‏زاده او نيز فضلى بكمال داشت و عمش ملا محمد تقي از اكابر مجتهدين عصر خود بود كه صيت فضل و تقواى او در همه بلدان و امصار پراكنده بود و اين دختر با اينكه روئى چون قمر و زلفى چون مشك از فر داشت در علوم عربيه و حفظ احاديث و تاويل آيات فرقانى با حظى وافر بود از سوء قضا شيفته كلمات ميرزا على‏محمد باب گشت و از جمله اصحاب او شد و اندك‏اندك طريقه او را پيش گرفت و حجاب زنان را موجب عقاب دانست و يك زن را بنكاح نه مرد فرض و استحباب كرد

اصحاب ميرزا على محمد باب كه از زن و فرزند و خويش و پيوند آواره بودند و از كمال شبق هر پتياره را ماه‏پاره مى‏دانسته‏اند بارادتى عاشقانه شمع او را پروانه گشته‏اند گاهى او را زرين‏تاج و گاهى بدر الدجى و گاهى شمس الضحى نام نهادندى و عاقبت بقرة العين لقب يافت مجلس خود را چون حجله عروس مى‏پرداخت و تن را چون طاوس بهشت آراسته مى‏داشت و پيروان باب را حاضر كرده بى‏پرده بر ايشان‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 362

داخل مى‏شد و بر فراز تختى جلوس مى‏كرد چون واعظان متقى از بهشت و دوزخ ياد مى‏كرد و از احاديث و آيات شرحى بكمال ميراند آنگاه مى‏گفت هركس مرا مس كند آتش دوزخ بر وى حرام گردد

اين وقت مستمعين برمى‏خاسته‏اند و بپاى سرير او مى‏رفته‏اند و لبهاى او را كه بر ياقوت رمانى ترجيح داشت بوسه مى‏زدند و پستانهاى كه بر نار بستان دريغ مى‏خورد صورت باو مى‏ماليدند

عمويش حضرت حجة الاسلام ملا محمد تقى چون كردار زشت او گوشزد ايشان گرديد از در طرد و منع بيرون شد قرة العين كه همه مجتهدين و علماى دين را واجب القتل مى‏دانست بر قتل عم خويش نيز فتوى راند و اصحاب او هنگام سفيده صبح به مسجد او تاخته‏اند و در ميان نماز و نياز مقتولش ساخته‏اند از كمال زهد و ورع كه او را بود در ميان جامعه اسلامى بشهيد ثالث ملقب گشت و قرة العين يكباره از پدر و شوهر قطع رشته مؤالفت كرد و طريق مخالفت گرفت و از قزوين به بيرون سفر كرد و با اصحاب خويش راه بريد و از داعيان باب گرديد و بجانب خراسان رهسپار شد چون به دهى كه در يك فرسخى بسطام بود رسيد حاجى محمد على مازندرانى كه از پيروان باب بود از خراسان بقرة العين ملحق گرديد و چند كرت مجلس را از بيگانه بپرداخته‏اند و بمشاورت بنشسته‏اند و در رواج دين ميرزا على محمد باب رأى زدند و عاقبت پرده از كار برگرفته‏اند و قرة العين منبري در انجمن اصحاب نصب كرده بى‏پرده بر منبر صعود كرد و برقع از رخ بركشيد و چهره تابنده را كه مهر درخشنده بود با مردمان بنمود و گفت هان اى اصحاب من اين روزگار ما از ايام فترت شمرده مى‏شود امروز تكاليف شرعيه يكباره ساقط مى‏باشد و اين صوم و صلوات بيهوده است آنگاه كه ميرزا على محمد باب اقاليم سبعه را فروگيرد و اين اديان مختلفه را يكى كند بتازه شريعتي خواهد آورد و قرآن خويش را در ميان امت وديعتى خواهد نهاد و هر تكليف كه از نو بياورد بر خلق روى زمين واجب خواهد گشت پس امروز زحمت‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 363

بيهوده بر خويش روا مداريد زنان خويش را در مضاجعت طريق مشاركت بسپاريد و در اموال يكديگر شريك و سهيم باشيد كه در اين امور شما را عقابى و نكالى نخواهد بود.

چون سخن خويش را خاتمه داد مردمى كه در گرد منبر انجمن بودند سر بگريبان در بردند جماعتى كه در شريعت و طرق اثنى‏عشريه عقيدتى و ثباتى داشته‏اند از ارادت على محمد باب برگشته‏اند و از او بيزارى جسته‏اند و يك‏يك بيرون شده سر خويش گرفته‏اند و طريق مساكن خويش داشته‏اند و جماعتى كه بيدين و بدكيش بودند و مال و ثروت و عيال و عدتى نداشته‏اند از اين سخنان شاد خاطر شده يكباره سر به بى‏دينى برآوردند و حمل شرايع را از گردن فرونهادند

آنگاه حاجى محمد على باتفاق قرة العين راه مازندران پيش گرفته‏اند چون باراضى هزار جريب رسيدند حاجى محمد على اندك‏اندك دل در قرة العين بست قرة العين هم از اين كار امتناعى نداشت عاقبت كار بآنجا كشيد كه اين هر دو تن در يك محمل مى‏نشسته‏اند و آن ساربانى كه مهار شتر را داشت شعرى چند انشا مى‏كرد بدين شرح كه اجتماع شمسين و اقتران قمرين است و اين اشعار را بآهنگ حدى تغنى مى‏كرد و طى مسافت مى‏نمود و در يكى از قراى هزار جريب باتفاق قرة العين به حمام رفت و با او هم‏بستر شد و طريق مراجعت سپرد

مردم هزار جريب چون اين بدانسته‏اند و از عقيدت و كيش ايشان آگهى يافته‏اند جماعتى ساخته‏كار شده و بر ايشان تاختند و اموال و اثقال ايشان را بنهب و غارت بردند بعد از اين واقعه ميان حاجي محمد على و قرة العين جدائى افتاد حاجى محمد على طريق بارفروش گرفت و قرة العين در اراضى مازندران با جمعى از دل‏باختگان خويش ده بده همى عبور مى‏كردند و در اغواى مردم چندانكه توانسته‏اند همى رنج بردند

ملا محمد على بارفروشى كه معروف (بقدوس) بود بنا بگفته جناب اعتضاد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 364

السلطنه كه در كتاب فتنه باب نقل فرموده و آن كتاب با توضيحات و مقالات ميرزا عبد الحسين نوائى چاپ شده و منتشر گرديده مى‏گويد ملا محمد على بارفروشى با لباس مبدل گريخت قرة العين كه خميرمايه فتنه بود پس از آنكه در قصبه (نيالا) از دست مسلمانان جان به‏سلامت بدر برد در مازندران همچنان بتبليغ مشغول بود تا اينكه بنور رسيد در اين اوقات محمد شاه فوت شد و در كارهاى مملكتى فتره‏اى پيش آمد

و در كتاب نامبرده ص 105 گويد در حين حركت بنور قرة العين مدتى در خانه حاجى ملا محمد شريعتمدار ماند ولى چون وجودش مايه فساد بود سعيد العلماء و ساير علماى مازندران مانع از توقف وى شدند وى بالاجبار از راه آمل طرف نور رفت و پس از اقامت كوتاهى در سعادت‏آباد نور و قراى ديگر رفت در خلال اين مدت ساير گمراهان فرقه بابيه بساط خونريزى قلعه شيخ طبرسى را بپا كردند و آن هنگامه فجيع را بوجود آوردند

قرة العين درصدد برآمد كه بقلعه طبرسى برود ولى قشون دولتى اطراف قلعه را محاصره كردند و قرة العين بچنگ سپاه اسلام افتاد و او را بطهران فرستادند و در خانه ميرزا محمود خان كلانتر تحت نظر قرار گرفت و در تمام مدت طول جنگ قلعه طبرسى قرة العين سرا و علنا مشغول تبليغ بوده و در اين مدت مكررا ميرزا يحيى نورى كه معروف بصبح اذل بود ملاقات كرده و عاقبت پس از خاتمه جنگ طبرسى در نور بدست اهالى دستگير و تحت الحفظ او را بطهران آوردند و در خانه ميرزا محمود خان كلانتر جاى دادند

در بالاخانه‏اى كه جز با نردبان آمدورفت ممكن نبود با اين حالت قرة العين آرام نمى‏گرفت و با بابيها ارتباط داشت و زنهاى بابى بعنوان رخت‏شورى و بهانه‏هاى ديگر وارد خانه شده با او ملاقات مى‏كردند و وسيله او با خارج مى‏شدند و مكتوب‏هاى او را غالبا در جوف مأكولات كه بوى مى‏رسانيدند پنهان مى‏نهادند و او جواب را

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 365

با قلامهاى چوب كه در گوشه و كنار حجره ريخته بود با آبى كه از بقيه تره و سبزى‏هاى خوردنى مى‏گرفت جواب مى‏نوشت و آن را لوله مى‏كرد از بالا بپائين مى‏افكند و نسوان بابيه گرفته بدر مى‏بردند

بالاخره حكم اعدامش صادر گرديد مع ذلك ناصر الدّين شاه كشتن زنى را خوش نداشت فلذا دو نفر از علماء معروف طهران يكى حاجى ملا على كنى و حاجى ملا احمد اندرمانى را چندبار براى قرة العين فرستاد تا شايد بتوانند وى را از ضلالت و گمراهى بدر آورند قرة العين در جواب دوعالم مذكور باز همچنان بسخنان خود ادامه مى‏داد و از خر شيطان پياده نشد

بالاخره شاه كه وى را در ضلالت خويش ثابت ديد فرمان داد تا وى را بكشند نيمه شبى مأمورين دولتى وى را از خانه ميرزا محمود تحويل گرفته بباغ ايلخانى بردند و دستمالى بگردنش بسته كشيدند تا او را خفه كردند و او را در چاهى افكنده سر آن چاه را با خاك و سنگ پر كردند و بدين‏ترتيب بحيات پرشور و فتنه زنى كه خود موجب قتل و خونريزى بيشمار شده و حتى از كشتن عموى خويش دريغ نكرده بود خاتمه دادند

مؤلف گويد اساس مذهب بابيها از اجانب بود و اصلا در اين ترديدى نيست چون على محمد باب را ديدند دماغ او مختل است در اثر رياضت‏هائى كه در تابستان بوشهر تحمل كرده او را آلت دست خود كردند و در سنه 1260 هجرى بنك بابيگرى در ايران بلند گرديد

على محمد كه پدرش ميرزا رضاى بزاز نام داشت مادرش خديجه محل تولدش شيراز شاگرد سيد كاظم رشتى شيخى و با آن جهالت كه تفصيلش در ناسخ و كتاب (فتنه) باب اعتضاد السلطنه و مفتاح الابواب مسطور است چگونه باوركردنى است كه او امام زمان حضرت حجت عجل اللّه فرجه باشد تمام رؤساى بابيه همه مردمانى بودند كه اگر هزار مرده در مقابل چشم انسان زنده بنمايند صلاحيت ندارند كه كسى از

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 366

آنها تبعيت بنمايد هرگاه باب كه ريشه و پايه مذهب باب و بهاست اين‏قدر جاهل باشد كه در مجلسى كه در شيراز و غير آن بر سر پا كردند و او را حاضر كردند و از هر علمى و قواعد دينى سؤال كردند اصلا نتوانست يكى را جواب بگويد از حال ديگران چه مى‏پرسى بالاخره در تبريز در روز دوشنبه بيست هفتم شهر شعبان سنه 1266 على محمد باب را كشته‏اند بعد از اينكه او را با پاى برهنه پياده با يك شب‏كلاهى در كوچه‏ها و بازارها گردانيدند و پس از اينكه لاشه او را از دار فرود آوردند جسد او را چند روز در ميان شهر به هر طرف مى‏كشيدند آنگاه در بيرون دروازه انداخته‏اند و طعمه سباع شد

و ديگر ملا حسين پسر ملا عبد اللّه صباغ بشرويهى كه نه سال پاى درس سيد كاظم رشتى بود چون از اين دروس بهره‏اى نيافت بكاشان آمد و بحاجى آقاجانى بابى متصل گرديد و از آنجا بخراسان رفته و مشغول تبليغ گرديد و آتش جنگ قلعه طبرسى را او بر سرپا كرد و چندين هزار مسلمانان را بكشتن داد بالاخره مقتول گرديد

و ديگر از رؤساى ايشان ملا محمد على زنجانى است كه مدتى شاگرد شريف العلماء بود بعضى از مسائل فقه و اصول را از ايشان اخذ كرده و خود را از فحول علماء مى‏دانست از آنجا بزنجان رفته چون مايه علمى نداشت بگفتن ترهاتى چند خواست خود را معروف بنمايد مثل سجده كردن بر بلور و پاك بودن منى و اينكه ماه رمضان هميشه سى روز تمام است و امثال آن بسيار نشر داد تا اينكه علما بفرياد آمدند و دفع او را بقانون شرع واجب دانسته‏اند و صورت حال را بمحمد شاه خبر دادند بالاخره بباب ملحق گرديد و طولى نكشيد كه پانزده هزار جمعيت بدور او جمع شد مردم را گفت امروز از ايام فترت حساب مى‏شود هيچ تكليفى بر مردم نيست و خداى تعالى بهيچ گناهى كسيرا عقوبت نفرمايد و مردم را بشراكت اموال و ازواج فتوى مى‏داد تا محمد شاه از جهان برفت ناصر الدّين شاه لشكر از پس لشكر همى‏فرستاد بزنجان و محاربه بطول انجاميد و خلق بسيارى از طرفين كشته گرديد

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 367

چون ملا محمد على آثار ضعف در سپاه خود ديد فرمان داد بازار زنجان را آتش زدند و مليونها بمردم خسارت وارد آوردند و زن و مرد بابيها بجنگ درآمدند بالاخره گلوله‏اى بشانه ملا محمد على اصابت كرد اصحاب او وى را از خاك برگرفته‏اند با ايشان گفت من بدين زخم هلاك مى‏شوم شما در كار جنگ ثابت‏قدم باشيد كه من بعد از چهل روز زنده خواهم شد

چون بجهنم واصل شد در خانه‏اش با جامه و شمشيرش او را دفن كردند چون لشكر دولت غالب گرديد لاشه او را از خاك بيرون آوردند ريسمان به پاى او بسته‏اند و در كوچها مى‏گردانيدند و اموالى را كه از مردم غارت كرده بود و همه را در خانه پنهان ساخته بود بهره لشكريان گرديد و اصحاب او را بتمامى كشته‏اند

و ديگر سيد يحيى پسر آقا سيد جعفر دارا بجردى بود او نيز يكى از خلفاى باب بود و خود را ملقب بكشاف نموده پدرش بسبك عرفا رفتار مى‏كرد در تفسير آيات و تاويل احاديث با فقهاى عصر خالى از بينونت نبود و از كرامات دم مى‏زد و مى‏گفت در فلان سفر با خضر هم‏سفر بودم و هفتاد بطن قرآن را كشف نمودم و پسرش سيد يحيى كه در كسب علوم و طلب مال و جاه همى‏خواستى تا بمقامات رفيعه ارتقاء جويد از خدمت پدر بدار الخلافه سفر كرد و در پايان امر بجانب ميرزا على محمد باب شتافت و از داعيان او گشت دوباره بدار الخلافه مراجعت كرد از آنجا بيزد رفت و مشغول دعوت گرديد از آنجا بفسا رفت شكايت او را بدولت كردند از مردم فسا پانصد كس باو گرويدند و از آنجا به نيريز رفته و قلعه خرابه‏اى نزديك نيريز بود او را عمارت كرده و برج و باروى او را محكم نموده و با تيغهاى كشيده آماده جنگ شدند و سيد يحيى بمردم مى‏گفت خاطرجمع باشيد كه اگر لشكرى بسوى ما بيايد از ايشان كارى ساخته نخواهد شد و دهان توپ و تفنگ بسوى ما گشاده نگردد و بر كاغذپارها چيزهاى نوشته باصحاب خود داد كه اين حرز و نگهبان شما است از توپ و تفنگ سپس با شمشيرهاى كشيده فريادكنان و صيحه‏زنان به نيريز ريخته‏اند و جماعتى از بزرگان‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 368

و اعيان را بقتل رسانيدند و اموال آنها را بغارت بردند در آن‏وقت نصرت الدوله فيروز ميرزا كه صاحب‏اختيار فارس بود با توپ و قورخانه بجانب ايشان شتافت و صد نفر از بابيها مقتول ساخت و مردمانى كه تازه بابى شده بودند چون ديدند سيد يحيى هرچه ادعا كرده بود دروغ درآمد و توپ و تفنگ از آنها روگردان نشد و از كاغذپاره ها كارى ساخته نشد يك‏يك و دودو فرار كردند به خانه‏هاى خود رفته‏اند و صد و پنجاه نفر ديگر از ايشان مقتول شدند و سيد يحيى را گرفته پاره‏پاره كردند و جهان را از وجود ايشان پاك ساخته‏اند

و ديگر ملا شيخ على ترشيزى بود كه از شاگردان خاص سيد كاظم رشتى بود بالاخره يكى از خلفاى باب گرديد و خود را حضرت عظيم لقب داد و در سنه 1247 جمعى را براى قتل ناصر الدّين شاه برانگيخت بتفصيلى كه در ناسخ و كتاب فتنه باب مذكور است.

بالاخره جماعتى كه با او پيوسته همه را گرفته‏اند و بانواع عذابها بجهنم فرستادند و ملا شيخ على ترشيزي فرار كرده و هر دو شب در يكجا بلباس مبدل و نام و لقب ديگر بسر مى‏برد بالاخره او را گرفته‏اند و بجهنم فرستادند

و ديگر عباس افندى است كه تاريخ مفصلي دارد و كتاب مقاله سياح از نوشته جات او است و عباس افندى خود را عبد البها ملقب كرد سپس بغض اعظم معروف گرديد و او پسر ميرزا حسينعلي نورى است و پدرش ميرزا حسينعلي در عكا استقرار پيدا كرد و القابى براى خود وضع كرد

از آن جمله (طلعت مبارك) و (جمال مبارك) و (جمال قدم) و (جمال حق) (جمال بها) و سجع مهر او كلمه (ايشان) بود و برادرش ميرزا يحيى را ملقب به (صبح ازل) گردانيد و اين دو برادر ميرزا يحيى و حسينعلى در بغداد و عكا و ايران فتنها و جنايتها مرتكب شدند كه در مدت دراز نقل نتوان كرد و در تمام اين فجائع دست روسيها در كار بود بالجمله كتاب ايقان از نوشته‏جات ملا حسينعلى است‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 369

و ديگر ابو الفضل گلپايگانى است كه از نويسندگان معروف بابيه است ولى او صورة بابى بود و پابند هيچ مذهبى نبود حقير بگوش خود از استاد خويش مرحوم علامه شيخ محمد خلف ارجمند حضرت حجة الاسلام آقاى آشيخ اسماعيل محلاتى صاحب كتاب يارقلى شنيدم كه فرمود من در بغداد ابو الفضل گلپايگانى را ديدم روى تخت قهوه‏خانه نشسته بود من بطمع اينكه او را نصيحتى كرده باشم رفتم و بنزد او نشستم از هر طرف سخن در ميان آورديم تا اينكه باو گفتم تو مرد فاضلى هستى چه پيش آمد ترا كه بمذهب على محمد باب گرويدى‏

گفت من على محمد باب را بكفش خود هم قبول ندارم و اشاره بكفش پاى خود كرد ولى من در اين بغداد يك خانم انگليسى است كه من دلباخته او مى‏باشم و هروقت كه بنزد او مى‏روم كه از او كامى بگيرم از من يك ليره عثمانى مطالبه مى‏كند و حضرات بابيها روز دو ليره بمن مى‏دهند كه براى آنها كتاب بنويسم و ترويج آنها بنمايم و اگر مسلمانها كمتر از اين مبلغ را بمن بدهند براى آنها كتابت مى‏كنم‏

حقير گويد اين است حال رؤساى بابيه در اين صورت ما را چه حاجت كه بر رد آنها چيزي بنويسيم و عمر گران‏بها را صرف مزخرفات آنها بنمائيم تا دستهاى مرموز در مملكت ايران دراز است همين است حال ملت ايران و تا شكمهاى رشوه‏خوار در كار است البتّه اين دستها دراز است آنچه مذهب و مشربى كه در ايران وجود پيدا مى‏كند از اثر آن دستهاى مرموز است چه از شيخى و چه از بابى و چه صوفى و كسروى و اختلافات ديگر كه موجب خونريزيهاى بسيار مى‏شود از آن ناحيه است و البتّه اين از اثر بى‏اعتنائى مردم بشأن دين است كه موجب غضب پروردگار مى‏گردد

در حديث وارد است (و من علامت غضب اللّه غلاء الاسعار و جور السلطان و من علامت رحمة اللّه رخص الاسعار و عدل السلطان) مى‏فرمايد از علامت غضب پروردگار گرانى نرخها و ظلم كردن پادشاه است و از علامت رحمت و مرحمت بارى‏تعالى به بندگانش ارزانى نرخها است و عدالت و رعيت‏پرورى پادشاه است و در اين باب شواهد بسيار است‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 370

در سيزدهم بحار و جامع الاخبار در ذيل حديث طولانى مى‏فرمايد

فعند ذلك تنزل اللعنة عليكم و يجعل بأسكم بينكم و بقى الدّين بينكم لفظا بالسنتكم تا اينكه مى‏فرمايد لو لا عبادة من يعبدنى مخلصا ما امهلت من يعينى طرفة عين ابدا و لو لا ورع الورعين من عبادى ما انزلت من السماء قطرة و لا ابنت من الارض ورقة خضراء

در روايت جابر است كه از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم حديث كند كه زمانى بيايد كه علماء شما كم بشود و قاريان قرآن از بين بروند و زكوة را ندهند و منكرات شايع بشود و حديث آنها دروغ گفتن و ميوه آنها غيبت كردن و غنيمت آنها حرام خوردن بزرگان بر خردسالان ترحم ننمايند و خردسالان احترام بزرگان ننمايند در اين وقت لعنت بر آنها نازل شود و عداوت بين آنها پديدار گردد و هر دسته‏اى دشمن دسته ديگر باشد و دين اسلام فقط لفظى باشد كه بر زبان جارى بنمايند تا اينكه مى‏فرمايد خداوند متعال فرموده است بعزت و جلال خودم اگرنه آنكه عبادت بندگان مخلص من نبود مهلت نمى‏دادم كسيرا كه نافرمانى من بنمايد و اگرنه آنكه پارسائى و پرهيز كارى بعضى از بندگان من نبود رخصت نمى‏دادم كه از آسمان قطره‏اى باران ببارد يا علفي از زمين برويد

خاتمه‏

تم الكتاب بعون الملك الوهاب و الحمد للّه الذى وفقنى بالاتمام و صلى اللّه على رسول اللّه خاتم النبيين و آله الاطياب و لعنة اللّه على اعداهم من الآن الى يوم الحساب‏

پايان اين جلد پنجم‏ كه آخرين مجلد رياحين الشريعة است در ماه جمادى الثانيه سنه 1372 هجرى قمرى بوده المؤلف اقل الخليقة ذبيح اللّه بن محمد على محلاتى عسكرى غفر اللّه ذنوبها إن شاء اللّه‏

ارديبهشت‏ماه 1335

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 371

مصادر پنج جلد رياحين الشريعة و جلدين فرسان الهيجاء

ذكر اين مصادر برأسه تاريخ مستقلى است كه مطالعه‏كنندگان محترم از آن استفاده خواهند نمود چون اشاره بوفات كثيرى از مؤلفين خواهيم كرد كه در چه سالى برحمت حق پيوسته‏اند و اطلاع به تأليفات ايشان براى مطالعه‏كنندگان البتّه مفيد است و حقير اين مصادر را بترتيب حروف مى‏نگارم تا بر قاريان محترم پيدا كردن آن سهل و آسان باشد و آنچه را حقير در اينجا جمع‏آورى كردم يا بلاواسطه مطالعه كردم يا بواسطه كتاب ديگر از او نقل كرده‏ام و اين پنج جلد رياحين الشريعة و دو جلد فرسان الهيجاء فى اصحاب سيد الشهداء نه تنها از بطون اين كتب مذكوره كشيده شده بلكه كتابهاى ديگرى هم دخيل در كار بوده‏

حرف الف‏

نام كتاب نام مؤلف آثار الشيعة از شيخ عبد العزيز جواهرى معاصر كه دو جزء آن در تهران بفارسى طبع شده‏

آثار العجم از ميرزا محمد نصير حسينى شيرازى متخلص بفرصت فرزند ميرزا جعفر متخلص به بهجت المتوفى سنه 1339

آثار العراقية ط بغداد با كليشهاى بسيار

آثار الحسان در بدائع اشعار نسوان تاليف ميرزا حسن بن ميرزا على جابرى اصفهانى‏

آثار الباقية من القرون الخالية از ابى ريحان بيرونى متوفى سنه 440

آثار احمدى در احوال رسول خدا و ائمه هدى تاليف احمد بن تاج الدّين بن حسن بن سيف الدّين استرآبادى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 372

نام كتاب نام مؤلف آتشكده فى المراثى از ميرزا محمد تقى تبريزى متوفى سنه 1312

آلاء الرحمن در تفسير قرآن للعلامة الاجل شيخ محمد جواد بلاغى متوفى سنه 1352

آيات الولايه تاليف ابو القاسم بن محمد بنى الحسينى الشريفى الذهبى معروف بميرزا بابا فارسى مطبوع فى مجلدين سنه 1322

ابصار العين در تاريخ اصحاب حسين عليه السّلام تاليف علامه معاصر شيخ محمد سماوى مطبوع‏

ابواب الجنان در مواعظ و اخلاق تاليف مولا رفيعا قزوينى معاصر سلطان سليمان صفوى ط سنه 1079

اتحاف بحب الاشراف در مناقب تاليف شبراوى شافعى ط المتوفى سنه 1241

اتقان در تفسير قرآن ط تاليف جلال الدّين سيوطى‏

اتقان در علم رجال ط تاليف علامه فقيه شيخ محمد طه نجف المتولد 1241 المتوفى سنه 1323

اثبات الوصيه در امامت ائمه و مناقب ط تاليف على بن حسين بن على مسعودى متوفى سنه 333

احتجاج در احتجاجات اهل بيت ط تاليف شيخ جليل ابى منصور احمد بن على بن ابى طالب الطبرسى استاد ابن شهرآشوب الذى توفى سنة 588

احسن القصص در تفسير سوره يوسف ط تاليف جوينى فارسى مطبوع‏

احسن القصص در تفسير سوره يوسف ط تاليف تاج العلماء سيد على محمد بن سلطان العلماء سيد محمد ابن العلّامة السيد دلدار على النقوى نصرآبادى متوفى سنه 1312

احسن الوديعه در تاريخ جمعى از علماء شيعه تاليف فاضل معاصر سيد محمد مهدى خونسارى كاظمينى ط

احقاق الحق در رد قاضى روزبهان ط تاليف قاضى نور اللّه شوشترى شهيد در سنه 1109

اخبار الاوائل در تاريخ ط تاليف ابى هلال عسكرى حسن بن عبد اللّه بن سهل متوفى در حدود سنه 395

اخبار ابى نواس در تاريخ ط لابن منظور صاحب لسان العرب‏

اخبار ابى تمام در تاريخ لمحمد بن يحيى الصولى طبع مصر

اخبار الحكماء در تاريخ ط لابن القفطى على بن يوسف المتوفى سنه 646

اخبار زينبيات ط للشيخ شرف يحيى العبيد لى النسابة المتوفى سنه 277

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 373

نام كتاب نام مؤلف اخبار الطوال در تاريخ ملوك و غيرهم لابى حنيفه احمد بن داود النحوى الدينورى المتوفى ط سنه 290

اخبار الطوال در تاريخ ط لابن قتيبه ابو محمد عبد اللّه بن مسلم الدينورى‏

اخبار الدول در تاريخ ط للقرمانى ابو العباس احمد بن سنان الدمشقى المتوفى سنه 1109

اختصاص در اخبار از شيخ ابى على احمد بن الحسين‏

اختصاص ط در اخبار از شيخ مفيد كه استخراج از اختصاص مذكور نموده‏

اختيار در ادعيه از احمد بن طاوس متوفى در حدود سنه 673

اختيارات ط در وقايع ايام از علامه مجلسى متوفى در سنه 1110 و قبره يزار در اصفهان‏

ادب الكاتب ط در انشائات از صولى شطرنجى متوفى سنه 335

ادب العصرى ط در ادبيات تاليف رفائيل بطى من المعاصرين‏

اربعين حديثا فى الامامة ط با شرح فارسى از مجلسى‏

اربعين ط در احاديث از عطاء اللّه بن فضل اللّه الشافعى المتوفى سنه 930

اربعين ط در احاديث از شيخ بهائى متوفى در سنه 1030

ارجوزه ط در مناقب فاطمه عليه السّلام از شيخ هادى آل كاشف الغطا

ارشاد القلوب ط در اخبار از حسن بن محمد ديلمى متوفى سنه 771

ارشاد ط در مناقب از شيخ مفيد متوفى در سنه 413 و قبره يزار فى الكاظمية

ارشاد السارى ط شرح صحيح بخارى للقسطلانى الحنفى‏

اربعين در مناقب امهات تاليف عبد الرحمن بن عساكر الحنفى‏

استبصار ط در اخبار مؤمنين از ابى جعفر محمد بن الحسن الطوسى متوفى در سنه 460 قبره يزار فى النجف‏

اسباب النزول در تفسير ط از سيوطى‏

اسباب النزول در تفسير ط از نيشابورى شافعى‏

استنصار ط در امامت از كراجكى متوفى سنه 449

استيعاب در معرفت اصحاب ط تاليف ابن عبد البر يوسف بن عبد اللّه اندلسى حنفى‏

أسد الغابة در معرفت صحابه ط تاليف ابن اثير جزرى عز الدّين على بن ابى كرم متوفى بموصل سنه 630

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 374

نام كتاب نام مؤلف استغاثه ط در بدع ثلاثه لعلى بن احمد الكوفى العلوى المتوفى سنه 352

استقصاء الافحام فى رد العامة ط للامير السيد حامد حسين نيشابورى المتوفى بلكنهو سنه 1306

اسداء الرغاب در مفاسد كشف حجاب ط از سيد محمد باقر كشميرى در كربلا فوت شد در سنه 1346

اسرار العقائد در اصول خمسه فارسى ط از سيد ميرزا ابو طالب شيرازى متوفى در سنه 1345

اصابه فى معرفة الصحابة ط از احمد بن على بن حجر عسقلانى متوفى در مصر سنه 852

اعلام لبيان الاسماء ط للزركلى‏

اعلام النساء در ترجمه زنان ط تاليف عمر رضا كحاله‏

اعلام الورى در احاديث و حالات اهل بيت ط از ابو على فضل بن حسن بن فضل طبرسى متوفى سنه 548 و قبره يزار بمشهد الرضوى‏

اعلام النبوه در اخبار رسول خدا ص ط از ماوردى شافعى‏

اعلام النبلاء در تاريخ حلب ط از شيخ محمد راغب طباخ‏

اعيان الشيعة در تراجم علما و بزرگان شيعه ط للمجتهد الاعظم العلامة الخبير السيد محسن الامينى العاملى المعاصر

اغانى 20 مجلد در فنون متفرقه و تراجم ط از ابو الفرج على بن حسين اصفهانى زيدى متوفى سنه 356

اقبال ط در ادعيه و اعمال شهور از سيد بن طاوس متوفى در سنه 664

اقناء اللائم در اقامه مآتم ط از سيد محسن عاملى مذكور

اكمال الدّين در اخبار ط از ابى جعفر محمد بن على بن بابويه متوفى در سنه 381 و قبره يزار فى الرى‏

الزام النواصب در اثبات وجود حضرت حجت ط از على بن زين العابدين يزدى المتوفى سنه 1324

الفاظ الكتابة در انشاء ط مكررا از عبد الرحمن بن عيسى بن حماد همدانى متوفى سنه‏

امالى در اخبار اهل بيت عليه السّلام ط از ابى على حسن بن شيخ طوسى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 375

[[37]](#footnote-37)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏5 ؛ ص375**

نام كتاب نام مؤلف امالى ط بنام در رد غرر از علم الهدى سيد مرتضى متوفى رجب سنه 436

امالى ط در اخبار از شيخ طوسى مذكور

امالى ط در اخبار از شيخ صدوق معروف بمجالس 97 مجلس است‏

امالى ط در اخبار از شيخ مفيد محمد بن محمد بن نعمان متوفى سنه 413

امالى در اخبار لابن الشجرى هبة اللّه بن على بن حمزة متوفى سنه 542

الامامة و السياسه ط در تاريخ از عبد اللّه بن مسلم بن قتيبه دينورى‏

امان الاخطار فى الادعية ط للسيد الاجل على بن طاوس‏

امل الآمل ط در احوال علماء للشيخ محمد بن الحسن الحر العاملى المتوفى سنه 1104 و قبره يزار فى مشهد الرضوى‏

الانباء در نجباء ابناء لابن مظفر المالكى‏

انساب ط اروپا در نسب رجال از ابو سعد عبد الكريم سمعانى شافعى متوفى سنه 562

انوار التنزيل ط در تفسير قرآن معروف بتفسير بيضاوى از عبد اللّه بن عمر متوفى سنه 424

انيس المسافر ط شبيه كشكول از شيخ يوسف بحرانى متوفى سنه 1186

انساب آل ابى طالب در نسب لابى الحسين يحيى بن الحسن العقيقى متوفى سنه 277

انوار فى مولد البنى المختار لابى الحسن احمد بن عبد اللّه البكرى معاصر شهيد ثانى‏

انوار البهيّة ط در احوال اهل بيت از محدث معاصر شيخ عباس قمى عليه‏الرحمه‏

انوار الشهادة ط در مقتل از شيخ حسن بن على يزدى متوفى سنه 1297

انوار المجالس ط در اصول خمسه و مصائب از محمد حسين بن عبد اللّه اصفهانى ملقب بگريان‏

انيس الاعلام ط در اصول خمسه از فخر الاسلام ميرزا محمد صادق متوفى سنه 1330

انوار نعمانيه فى الاخيار للسيد نعمة اللّه الجزائرى المتوفى سنه 1112

انيس الواعظين ط بيست و هشت مجلس است تاليف لسان الواعظين‏

اوصاف الاشراف در سير و سلوك ط از خواجه نصير الدّين طوسى محمد بن محمد بن الحسن متوفى سنه 672

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 376

حرف الباء

نام كتاب نام مؤلف بحار الانوار بيست و پنج مجلد است از علامه مجلسى است متوفى در سنه 1110

البداية و النهايه در تاريخ ط از اسماعيل بن عمر بن كثير الشامى الحنفى متوفى سنه 774

بستان السياحه در ترجمه جماعتى ط از زين العابدين شيروانى صوفى‏

بغية الوعاة در طبقات نحاة از جلال الدّين سيوطى است ط

البيان در اخبار صاحب الزمان از كنجى شافعى است ط

البلدان در تاريخ بلاد ط از احمد بن ابى يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح متوفى سنه 284

البدر الطالع لمحمد الشوكانى شافعى ذكره فى اعلام النساء فلم اعرف فى اى موضوع‏

باكورة الكلام فى حقوق نساء الاسلام لحمزه فتح اللّه شافعى‏

البيان و التبيين در تاريخ و قسمتهاى ديگر للجاحظ ابو عثمان عمرو بن بحر بن محبوب متوفى سنه 255

بشارة المصطفى در اخبار اهل بيت ط از محمد بن على بن محمد بن رستم عماد الدّين طبرى آملى متوفى در قرن 6

بيت الاحزان در احوال سيدة النسوان تاليف شيخ عباس قمى معاصر

بحر العلوم شبيه كشكول 7 مجلد از ميرزا حسن بن عبد الرسول زنوزى من تلاميذ صاحب الرياض‏

بحر المصائب ط مقتل فارسى است از شيخ محمد جعفر بن سلطان احمد تبريزى است‏

بدر مشعشع در احوال موسى مبرقع ط از حاجى نورى حسين بن ميرزا محمد تقى بن محمد على الطبرسى المتوفى فى ليلة الاربعاء (27 ج 2) سنه 1320

البرهان فى تفسير القرآن ط از سيد هاشم بحرانى متوفى سنه 1107

بحر المحبه ط در تفسير يوسف از غزالى ابو حامد

بصائر الدرجات در اخبار اهل بيت ط لابى جعفر محمد بن حسن صفار قمى متوفى سنه 290

بوستان در پند و اندرز از شيخ مصلح الدّين سعدى متوفى سنه 691

بيان الحق در رد نصارى تاليف فخر الاسلام سابق الذكر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 377

حرف التاء

نام كتاب نام مؤلف تاريخ آل محمد در محاكمه حق و باطل ط تاليف بهلول بهجت افندى‏

تاريخ ابو الفداء در احوال خلفا و ملوك ط از اسماعيل بن على بن محمود ايوبى متوفى سنه 732

تاريخ اصفهان ط در رجال اصفهان از سيد على بن محمد باقر اصفهانى متوفى سنه 1349

تاريخ ايران ط در اوضاع ايران از محمد حسن خان اعتماد السلطنه متوفى سنه 1313

تاريخ ابراهيم ثقفى ابن ابى الحديد از او نقل مى‏كند در سنه 383 فوت او است‏

تاريخ طبرى ط در احوال انبياء و خلفا و ملوك تاليف محمد بن جرير بن يزيد الطبرى المتوفى ببغداد سنه 310

تاريخ فخرى ط معروف بابن طقطقى و هو نقيب النقباء على الحسنى المتوفى سنه 709

تاريخ ابن عساكر ط در تراجم من دخل الشام تاليف ابو القاسم على بن الحسن الدمشقى المتوفى سنه 571

تاج العروس ط در شرح قاموس لابى الفيض المرتضى الزبيدى المتوفى سنه 1205

تاريخ بغداد ط در تراجم من دخل بغداد تاليف ابو بكر احمد بن على بن ثابت اشعرى المتوفى سنه 663

كتاب التاج ط در سياسات ملوك تاليف جاحظ سابق الذكر

تاريخ خميس ط در انواع تواريخ از حسين بن حسن المالكى المتوفى سنه 983

تاريخ عالم‏آراء عباسى در احوال سلاطين صفويه ط از ميرزا اسكندر بيك منشى‏

تاريخ قم فارسى از حسن بن على بن الحسن بن عبد الملك القمى‏

تاريخ الخلفا ط در ترجمه خلفاء از جلال الدّين سيوطى است‏

تاريخ يعقوبى ط در احوال ملوك و ائمه از احمد بن ابى يعقوب سابق الذكر است‏

تاريخ گزيده ط از حمد اللّه بن اتابك بن حمد مستوفى قزوينى متوفى سنه 750

تاريخ كوفه ط از سيد حسون براقى متوفى سنه 1332 و هذبه و اضاف عليه سيدنا الاجل السيد صادق از آل بحر العلوم‏

تاريخ مسعودى ط مسمى بمروج الذهب تاليف على بن الحسين المتوفى سنه 333 و قيل سنه 346

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 378

نام كتاب نام مؤلف تاريخ نجف ط مسمى به ماضى النجف و حاضرها از شيخ جعفر محبوبه معاصر سنه 346

تاريخ نگارستان ط تاليف محمد بن محمد رفيع ملك‏الكتاب شيرازى‏

تاريخ يزد ط تاليف جماعتى‏

تاريخ مساجد بغداد للآلوسى حنفى‏

تاريخ ابن اياس ط و تاريخ ابن الوردى و تاريخ ابن مكناس ابن زيدان اين سه تاريخ بتوسط اعلام النساء از آنها نقل شده‏

تحف العقول در احوالات ائمه از ابى محمد حسن بن على بن شعبه المتوفى سنه 336

تجارب الامم در تاريخ از ابى على احمد بن محمد بن يعقوب بن مسكويه الرازى متوفى سنه 421

تذكرة الحفاظ ط در علم رجال از محمد بن احمد عثمان شافعى متوفى سنه 748

تبصرة العوام در رد صوفيه از سيد مرتضى رازى متوفى در حدود سنه 525

تبيان در تفسير قرآن ط از شيخ طوسى متولد سنه 385 و متوفى سنه 460 و قبره يزار فى النجف‏

تحصين فى صفة العارفين ط از احمد بن محمد بن فهد حلى المتوفى سنه 841 و قبره يزار فى كربلا

تشييد المطاعن فى رد تحفة الدهلوى للمولى الاعظم العلامة الخبير السيد مير محمد قلى هندى المتوفى سنه 1268

تقليب المكائد لمشار اليه آنفا

تحفه الاحباب ط در كنى و القاب است از مرحوم شيخ عباس قمى‏

تحفة الازهار در احوال ائمه عليه السّلام از سيد ضامن بن شدقم مخطوط

تحفة الرضويه در معاجز و كرامات ط از مولى نوروز على بن محمد باقر بسطامى متوفى سنه 1309

تحفة الزائر ط در ادعيه و زيارات از مجلسى است‏

تحفة العالم ط در تواريخ از مير عبد اللطيف خان شوشترى‏

تحية الزائرين ط در زيارت و ادعيه از حاج ميرزا حسين نورى‏

تنقيح المقال در علم رجال از شيخ عبد اللّه بن شيخ حسن مامقانى متوفى سنه 1351

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 379

نام كتاب نام مؤلف تفسير قرآن ط از على بن ابراهيم قمى‏

تفسير كشاف ط از جار اللّه زمخشرى ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد الخوارزمى المتوفى سنه 538

تفسير مجمع البيان ط اشهر من ان يذكر از ابى على فضل بن الحسن بن فضل الطبرسى سنه 548

تفسير عياشى ط در احاديث تفسير قرآن از محمد بن مسعود بن محمد بن عياشى المتوفى قبل الكشى‏

تفسير ابو الفتوح جامع‏ترين تفاسير ط از ابو الفتوح جمال الدّين حسين بن على بن محمد بن احمد الخزاعى من مشايخ ابن شهرآشوب‏

تفسير جلال الدّين سيوطى ط مسمى بدر المنثور

تفسير صافى ط اشهر من ان يذكر للمولى محمد محسن الكاشانى المتوفى سنه 1091

تفسير كبير محمد بن جرير المتقدم ذكره‏

تذكرة الخواص لابى المظفر يوسف بن قزعلى المعروف بسبط ابن جوزى حنفى المتوفى بدمشق سنه 654 ط

تفسير منسوب بامام عسكرى عليه السّلام‏

تفسير فرات بن ابراهيم در تاويل آيات‏

تفسير كبير فخر رازى و نيشابورى و قرطبى و نسفى و غيرها كلها مطبوعه‏

تهذيب التهذيب در علم رجال ط دوازده مجلد است از ابن حجر عسقلانى سابق الذكر

تهذيب ط در اخبار فقه از شيخ الطائفه شيخ طوسى تقدم ذكره‏

تنبيه الاشراف ط در تاريخ از مسعودى تقدم ذكره‏

تبر المذاب در اخبار از سيد احمد بن محمد الحافى الحسينى الشافعى‏

تراجم المحدثين تاليف سمعانى تقدم ذكره‏

تحفة الاشراف بمعرفة الاطراف ليوسف المزى الشافعى‏

تذهيب ذهبى و تزيين الاسواق داود انطاكى بتوسط اعلام النساء

حرف الثاء

ثواب الاعمال ط در اخبار از شيخ صدوق تقدم ذكره‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 380

نام كتاب نام مؤلف ثمرات الاوراق ينقل منه كثيرا عمر رضا كحاله فى كتابه اعلام النساء

ثمار المقاصد در ذكر مساجد لابن عبد الهادى ينقل منه عمر رضا كحاله فى كتابه المذكور

ثاقب المناقب در معاجز تاليف ابى جعفر محمد بن على بن حمزة المتوفى سنه فى كربلا

حرف الجيم‏

جمع بين صحيحين از محمد بن ابى نصر فتوح بن عبد اللّه بن الحميد الازدى اندلسى المتوفى سنه 488

جلاء العيون در تاريخ ائمه للعلامة المجلسى ط مرارا

جام جم ط در تاريخ اراضى از فرهاد ميرزا ابن وليعهد عباس ميرزا المتوفى سنه 1305

جامع الاخبار ط مؤلفه غير معين در اواخر قرن سادس نوشته شده‏

جامع الحكايات ط معروف بفرج بعد از شدت از حسين بن اسعد دهستانى‏

جامع السعاده ط در علم اخلاق للعلامة النراقى مهدى بن ابى ذر متوفى سنه 1209

جامع الشتات در اجوبة السؤالات ط للمحقق ابو القاسم بن محمد حسن الگيلانى القمى المولود سنه 1151 و المتوفى سنه 1231 و قبره يزار بقم‏

جمال الاسبوع فى الادعية لابن طاوس‏

جنة الامان فى الادعية ط معروف بمصباح كفعمى لابراهيم بن على المتوفى سنه 905

جنة الماوى فيمن فاز بلقاء الحجه ط از حاجى نورى سابق الذكر

جنة العالية شبيه كشكول ط از شيخ على اكبر نهاوندى معاصر

جنتان مدها متان در فوائد متفرقه منه ايضا ط جواهر الكلمات له ايضا ط

جواهر السنيه در احاديث قدسيه از شيخ حر صاحب وسائل ط

حرف الحاء

حلية الاولياء ط در تراجم رجال لابى نعيم احمد بن عبد اللّه الاصفهانى المتوفى سنه 430

حلية المتقين در اصول عقايد للعلامة المجلسى ط

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 381

نام كتاب نام مؤلف حق المبين در احكام قضائيه امير المؤمنين دومرتبه طبع شده از مؤلف حقير ذبيح اللّه العسكرى المحلاتى‏

حق اليقين در آداب و سنن للمجلسى ايضا ط

حيوة القلوب در تاريخ انبياء عليهم السلام و امامت ائمه له ايضا ط

حديقه الافراح فى الاتراح از احمد بن محمد بن محمد بن على بن ابراهيم همدانى المتوفى سنه 1250

حديقة الشيعة فى العقائد ط از مقدس اردبيلى احمد بن محمد مستوفى سنه 993 و قبره يزار فى النجف‏

حيوة الحيوان ط در تراجم حيوانات از كمال الدّين محمد بن موسى الدميرى الشافعى المتوفى سنه 808

حبيب السير ط در تواريخ از غياث الدّين محمد بن همام الدّين المدعو بخواوند متوفى سنه 949

الحوادث الجامعة ط در تاريخ مائه سابعه از عبد الرزاق بن فوطى‏

حيوة محمد ص ط در احوال رسول خدا ص از دكتر محمد حسين هيكل‏

حرف الخاء

خرايج ط در اخبار معجزات از قطب راوندى سعيد بن هبة اللّه متوفى سنه 573 و قبره يزار بقم‏

خطط و آثار در تاريخ مصر ط از احمد بن على بن عبد القادر مقريزى متوفى سنه 845

خصايص ط در مناقب امير المؤمنين از احمد بن على بن شعيب نسائى متوفى سنه 303

خصايص كبرى در اخبار ط از جلال الدّين عبد الرحمن بن ابى بكر سيوطى متوفى سنه 910

خصايص فاطميه ط در فضائل فاطمه ع از مولى محمد باقر بن اسماعيل كجورى متوفى سنه 1313

خلاصة الاقوال در علم رجال ط از علامه حسن بن يوسف بن على بن مطهر حلى متوفى سنه 736

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 382

نام كتاب نام مؤلف خصائص وحى المبين در مناقب امير المؤمنين ط از يحيى بن على بن حسن بن بطريق معاصر ابن ادريس‏

خاندان نوبخت ط در احوال آل نوبخت از عباس اقبال آشتيانى معاصر

خزائن ط شبيه كشكول از ملا احمد نراقى متوفى سنه 1245

خصال ط در اخلاق از صدوق تقدم ذكره‏

خصائص ط در احوال حضرت زينب ع از سيد نور الدّين شوشترى معاصر

خصائص ط در مختصات شيعه از سيد محمد مهدى بن صالح متوفى سنه 1358

خلاصة الاخبار ط در معجزات و قصص انبياء از سيد محمد مهدى تنكابنى‏

خطط الشام در متعلقات شام از محمد كردعلى‏

خلاصة الاثر در اعيان قرن حادى عشر از محمد امين بن فضل اللّه الحموى متوفى سنه 1111

خيرات حسان ط در تراجم نسوان از صنيع الدوله محمد حسن خان بن ميرزا على خان متوفى سنه 1313

حرف الدال‏

ديوان ط سيد الاجل رضى الدّين محمد بن الحسين صاحب نهج البلاغة متوفى سنه 404

ديوان ابى تمام حبيب بن اوس الطائى المتوفى سنه 231 (او) سنه 246 بموصل‏

دعائم الاسلام ط در اخبار للقاضى نعمان محمد بن منصور المتوفى سنه 363

ديوان ط اشعار از حسين بن احمد بن حجاج نيلى بغدادى متوفى سنه 391

ديوان ط اشعار مهيار ديلمى معاصر سيد رضى‏

ديوان ط اشعار شيخ كاظم ازرى بغدادى المتوفى غرة ج 1 سنه 1211

ديوان ط اشعار صفى الدّين حلى‏

ديوان ط عبد الباقى عمرى افندى بغدادى‏

ديوان ط اشعار عبد المحسن كاظمى‏

ديوان ط اشعار فرزدق طبع اروپا

ديوان ط اشعار سيد محمد سعيد حبوبى‏

ديوان ط شيخ محمد رضا شبيبى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 383

نام كتاب نام مؤلف ديوان ط متبنى طبع بيروت و هو ابو الطيب احمد بن الحسين الجعفى متوفى سنه 354 مقتولا

ديوان ط اشعار ابو الفتح محمد بن عبيد اللّه بن عبد اللّه الكاتب متوفى سنه 584

ديوان ط اشعار سيد جعفر حلى متوفى سنه 1315

ديوان مرثيه ط اشعار سيد حيدر بن سليمان بن داود متوفى سنه 1304

ديوان ط اشعار ابو فراس الحارث بن سعيد الحمدانى المقتول سنه 357

ديوان ط اشعار اعسم شيخ عبد الحسين بن محمد على متوفى سنه 1247

ديوان اشعار دعبل بن على الخزاعى المتوفى مقتولا سنه 246

ديوان ط اشعار وصال شيرازى ميرزا شفيع متوفى سنه 1262

ديوان ط وفائى فتح اللّه بن حسن بن رحيم شوشترى سنه 1304

ديوان ط اشعار محتشم كاشانى و غير ذلك من الدواوين الكثيرة فارسيا و عربيا

درر السمطين ط در فضائل از جمال الدّين محمد بن يوسف زرندى متوفى سنه 750

دائرةالمعارف ط بترتيب حروف از بستانى نصرانى‏

دائرةالمعارف ط بترتيب حروف از فريد وجدى شافعى‏

در النظيم م در مناقب اهل بيت از يوسف بن الفقيه الحاتم الشامى معاصر صاحب شرايع مخطوط

درر كامنه ط در طبقات رجال از ابن حجر عسقلانى تقدم ذكره‏

در المنثور ط در طبقات نسوان تاليف زينب فوازعامليه‏

درجات الرفيعة ط در ترجمه علماء شيعه از سيد على خان شيرازى‏

دانشمندان آذربايجان ط

دارالسلام ط در منامات للعلامة النورى تقدم ذكره‏

دمية القصر ط در احوال جماعتى للباخرزى على بن حسن شافعى متوفى سنه 467 مقتولا

حرف الذال‏

ذخائر العقبى در تاريخ خلفاء ط از محب الدّين طبرى‏

ذريعه ط در تصانيف شيعه از شيخنا العلامة حجة الاسلام الشيخ آقابزرگ طهرانى دام وجوده‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 384

حرف الراء

نام كتاب نام مؤلف رجال ابو على ط سنه 1315

رجال كشى ط ابو عمرو محمد بن عمر بن عبد العزيز معاصر عياشى‏

رجال منهج المقال ط تاليف محمد بن على بن ابراهيم متوفى سنه 1028 بمكه‏

رجال برقى محمد بن خالد بن عبد الرحمن البرقى متوفى بقم سنه 274

رجال شيخ طوسى و له فهرست ايضا فى الرجال ط

رحلة ابن بطوطه ابو عبد اللّه محمد بن محمد بن عبد اللّه الطنجى متوفى بمراكش سنه 779 ط

رجال نجاشى المتوفى سنه 450 بسامرا و هو احمد بن على بن احمد بن العباس النجاشى‏

رجال ابن الغضائرى و هو احمد بن الحسين بن عبيد اللّه الغضائرى المعاصر للشيخ الطوسى‏

رجال ابن داود و هو الحسن بن على بن داود الحلى تلميذ احمد بن طاوس‏

الرواشح السماويه ط در رجال از سيد اجل محمد باقر بن محمد الحسينى معروف بمير داماد متوفى سنه 1014

رياض العلماء در احوال علماء از ميرزا عبد اللّه افندى اصفهانى متوفى در حدود سنه 1130

رجال سيد مهدى بحر العلوم متوفى سنه 1212 و قبره يزار فى النجف‏

روضة المناظر در تاريخ ط از ابو الوليد محمد بن شحنة الحنفى المتوفى سنه 818

روضة الواعظين در اخبار ط از قتال محمد بن حسن نيشابورى از علماى قرن ششم است‏

روضة الشهداء در مقتل ط از مولى محسن كاشفى بيهقى متوفى سنه 910

روضة الصفا در تاريخ ط از محمد خواوند شاه شافعى متوفى سنه 903

رياض النضره در تاريخ ط از محب الدّين طبرى شافعى‏

روضات الجنات ط در احوال علماء از علامه سيد محمد باقر خونسارى‏

روضة الاحباب در تاريخ از سيد عطاء اللّه شافعى متوفى سنه 803

رسالة العلية در احاديث نبويه از مولا حسين بن على بيهقى متوفى در حدود سنه 910

روضة الفردوس در اخبار از سيد على همدانى شافعى‏

رياض الفضائل از شيخ محمد واعظ هروى حنفى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 385

نام كتاب نام مؤلف روضة ندبه در فضائل از محمد بن اسماعيل يمانى‏

روضة الانوار محقق سبزوارى ط

حرف الزا

زين الفتى در فضائل على مرتضى تاليف احمد بن محمد العاصمى الشافعى‏

زينة المنابر در مواعظ للشيخ على اكبر نهاوندى ط

زينة المجالس فى الحكايات و صنوف التواريخ للمجدى العمرى ط

زهرة الادب فى الاخلاق لابراهيم القيروانى‏

زهر الربيع معروف للسيد العلّامة السيد نعمة اللّه الجزائرى متوفى سنه 1112 ط

زاد المعاد ط در ادعيه للعلامة المجلسى‏

زاد المعاد ط فى الاخبار لمحمد بن ابى بكر الحنبلى المعروف بابن القيم المتوفى سنه 751

زينبيه از مجلدات ط ناسخ در احوال حضرت زينب تاليف پسر صاحب ناسخ‏

زينبيات ط در احوال حضرات مسمات بزينب لعبيد لى نسابه المتوفى سنه 277

زينب كبرى ط للعلامة الشيخ جعفر النقدى المعاصر

حرف السين‏

سخن سخن‏وران ط فى شعراء الفرس لبديع الزمان بشرويه الخراسانى ط تهران‏

سر العالمين ط فى الكلام لابى حامد الغزالى المتوفى سنه 505

سفينة البحار ط فى ترتيب البحار للمحدث الماهر الشيخ عباس القمى المعاصر

السمط الثمين لمحب الدّين الطبرى‏

سلافة العصر فى محاسن الاعيان ط العصر للسيد الاجل السيد عليخان المتوفى سنه 1120

سلك الدرر فى اعيان قرن ثانى عشر ط للسيد محمد خليل الافندى الحنفى‏

سنن الكبرى فى الاخبار ط للبيهقى و هو احمد بن الحسين بن على المتوفى سنه 458

سنن نسائى فى الاخبار ط لاحمد بن على بن شعيب النسائى المتوفى برمله سنه 303

سنن ابن ماجه فى الاخبار ط لمحمد بن يزيد القزوينى المتوفى سنه 273

سنن ابى داود فى الاخبار ط لسليمان بن اشعب السجستانى المتوفى سنه 275

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 386

نام كتاب نام مؤلف سمير الحاضر فى المتفرقات مخطوط فى خمسه مجلدات ذكره فى اعيان الشيعة للشيخ على بن محمد رضا الجعفرى النجفى‏

السيوف البارقة در رد صوفيه للمؤلف الاحقر

سيره ابن هشام در تاريخ ط

سيره حلبى در تاريخ ط لعلى بن برهان الدّين المسماة بانسان العيون‏

سيرة النبوة ط در اخبار النبى ص لاحمد زينى دحلان‏

حرف الشين‏

شافى ط فى الكلام لعلم الهدى السيد المرتضى المتوفى سنه 436

شذرات الذهب در رجال لعبد الحى بن عماد الحنبلى ط

شرح ط نهج البلاغة لكمال الدّين ميثم بن على بن ميثم البحرانى المتوفى سنه 679

شرح ط نهج البلاغة لابن ابى الحديد المدائنى المتوفى ببغداد سنه 555

شرح ط نهج البلاغة للمولى فتح اللّه الكاشانى المتوفى سنه 988

شرح ط نهج البلاغة للسيد العلّامة حبيب اللّه بن محمد بن هاشم الموسوى الخوئى‏

اسمه منهاج البراعة الآذربايجانى 228 خطبه را شرح كرده در 6 مجلد المتوفى سنه 1326

شرح من لا يحضر در اخبار ط للمولى محمد تقى المجلسى المتوفى سنه 1070

شرح شافيه ط در شرح قصيده ابى فراس للسيد محمد بن امير الحاج الحسينى‏

شرح شفا فى الاخبار ط للمولى على القارى المصرى الحنفى‏

شرح كافى ط فى الاخبار للمولى محمد صالح المازندرانى المتوفى سنه 1081

شرح مقاصد ط فى الاخبار للمولى سعد الدّين التفتازانى الحنفى المتوفى سنه 792

شرف المصطفى فى الاخبار لابى سعيد عبد الملك بن محمد الخركوشى النيشابورى المتوفى سنه 406

شفاء الاسقام فى الزيارة لتقى الدّين على بن عبد الكافى الشافعى المتوفى سنه 756

شفاء ط در اخبار للقاضى عياض طبع مصر

شعب الايمان فى الاخبار لاحمد بن الحسين بن على البيهقى المتوفى سنه 458 ط

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 387

نام كتاب نام مؤلف شفاء الصدور در شرح زيارت عاشور للعلامة المحقق ميرزا ابو الفضل الطهرانى المتوفى سنه 1317

شهداء الفضيله در شهداء علماء للعلامة الخبير الشيخ عبد الحسين الامينى دام وجوده‏

الشيعة و فنون الاسلام للعلامة الحجة السيد حسن الصدر الكاظمى المتوفى سنه 1354

حرف الصاد

صراط سوى للمولى محمود القادرى ذكره فى العبقات‏

صواعق ط فى المناقب ط لاحمد بن محمد بن على بن حجر المصرى الهيتمى المكى الشافعى الناصبى المتوفى سنه 973

صحيح بخارى فى الاخبار لمحمد بن اسماعيل بن ابراهيم البخارى المتوفى سنه 256

صحيح ترمذى فى الاخبار ط لابى عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذى المتوفى سنه 279

صحيح مسلم فى الاخبار ط لمسلم بن حجاج‏

صبح اعشى فى صناعة الانشاء لشهاب الدّين احمد بن على بن احمدى المصرى المتوفى سنه 821 ط

صفين در اخبار حرب صفين لنصر بن مزاحم المنقرى ط

صفوة الصفوة لابى الفرج عبد الرحمن بن على بن محمد البكرى الحنبلى المتوفى سنه 597

حرف الضاد

ضوء لامع فى المتفرقات لشمس الدّين محمد بن عبد الرحمن بن محمد السخاوى المتوفى سنه 902

ضحى الاسلام لاحمد امين المصرى المعاصر ط و هو كتاب ليس بشي‏ء

ضياء الشهاب فى الاخبار لقطب الدّين سعيد بن هبة اللّه الراوندى المتوفى سنه 573

حرف الطاء

طبقات ط در رجال لمحمد بن سعد الزهرى البصرى الكاتب الواقدى المتوفى سنه 230

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 388

نام كتاب نام مؤلف طرائف در كلام و احتجاج للسيد الاجل على بن طاوس المتوفى سنه 664 ط

طبقات الشافعية لتقى الدّين السبكى المتوفى سنه 756

طبقات الشيعة للشيخ محمد النائينى الكاظمى ذكره فى الاعيان الشيعة

طبقات اعلام الشيعة اربعة عشر مجلد للشيخ الاعظم حجة الاسلام استاذنا الكبير الشيخ آقابزرگ طهرانى فعلا مشغول چاپ او هستند

الطالع السعيد فى علماء الصعيد ذكره فى اعيان الشيعة

حرف الظاء

ظلمات هاويه فى المطاعن مخطوط للعلامة الميرزا حسين نورى‏

ظل ممدود لبعض علماء الهند ذكره شيخنا فى الذريعة

حرف العين‏

عبقات فى الامامة اربعة عشر مجلد رايتها جميعا لم يكتب مثله الى الآن للامام الحافظ حجة الاسلام الميرحامد حسين المتوفى سنه 1306

عبقرية الحسان فى احوال الحجة للشيخ على اكبر نهاوندى خراسانى معاصر ط

عجائب احكام على ع لعلى بن ابراهيم القمى ط

علل الشرائع فى الاخبار للصدوق محمد بن على بن بابويه المتوفى سنه 381 ط

عدة الداعى فى الادعية لاحمد بن محمد الفهد الحلى المتوفى سنه 841 ط

عقد الفريد فى التواريخ لابى عمر احمد بن محمد بن عبد ربه الاندلسى المالكى المتوفى سنه 327 ط

عقود اللؤلؤية فى تاريخ دولته الرسولية لعلى الخزرجى ذكره فى اعلام النساء ط عقلاء المجانين للحسن بن محمد النيشابورى ط

عقد مفصل فى القصائد لمادح اهل البيت السيد حيدر الحلى ط المتوفى سنه 1304

عوالم فى الاخبار للميرزا عبد اللّه الاصفهانى مائة مجلد لم يطبع الابعض اجزائه‏

عمدة الطالب فى الانساب ط لجمال الدّين احمد المتوفى سنه 800

عيون الانباء فى طبقات الاطباء ذكره فى اعيان الشيعة

عيون المعجزات ط للشيخ حسين بن عبد الوهاب المعاصر لسيد المرتضى علم الهدى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 389

نام كتاب نام مؤلف عيون التواريخ ط لابن شاكر الكتبى‏

عيون الاخبار ط لابى محمد عبد اللّه بن مسلم بن قتيبه الدينورى المتوفى سنه 276

عيون اخبار الرضا ع للصدوق المتقدم ذكره‏

حرف الغين‏

غاية الاختصاص فى اخبار البيوتات العلويات للسيد تاج الدّين محمد بن حمزة بن زهره ط

غاية المرام فى الاخبار للسيد هاشم البحرانى المتوفى سنه 1107 ط

غاية النهاية فى طبقات القراء لشمس الدّين محمد بن محمد الجزرى ط

الغدير عشرة مجلدات للعلامة الخبير الامام الحافظ الشيخ عبد الحسين الامينى دام وجوده ط

غرر الحكم فى الاخبار للسيد ناصح الدّين عبد الواحد بن محمد الآمدى معاصر ابن شهرآشوب ط

الغوالى اللئالى فى الاخبار لمحمد بن على بن ابراهيم بن ابى جمهور الاحسائى المتوفى سنه 940 ط

غيبت شيخ طوسى ط المتولد سنه 385 و المتوفى 460

غيبت نعمانى در احوال حضرت حجت ع للشيخ الاجل محمد بن ابراهيم بن جعفر النعمانى يروى عن الكلينى‏

غنية الطالب ط للشيخ عبد القادر الجيلانى المتوفى سنه 560 مشحون بالخرافات‏

حرف الفاء

فهرست ط فى علم الرجال لابى جعفر محمد بن الحسن الطوسى المتوفى سنه 722

فائق ط فى اللغة للعلامة محمود الزمخشرى‏

فرائد السمطين فى الفضائل لابى اسحاق ابراهيم بن محمد الحموى الجوينى المتوفى سنه 722

فرائد اللئالى فى الفضائل ذكره فى اعلام النساء للاحدب‏

فردوس ط در اخبار متفرقه لابى شجاع شيرويه بن شهردار ديلمى ط

فردوس در تواريخ لنوروزعلى بن محمد باقر بسطامى ط

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 390

نام كتاب نام مؤلف فجر الاسلام فى الاخبار ط لاحمد امين المصرى ليس بشي‏ء

الفرق ط فى المذاهب لابى محمد الحسن بن موسى النوبختى كان فى غيبة الصغرى‏

فرج بعد اشده فى الحكايات ط للقاضى التنوخى المحسن بن ابى القاسم على بن محمد

فرحة القرى فى فضائل النجف ط لغياث الدّين السيد عبد الكريم بن طاوس المتوفى سنه 693 و كان عمره خمسا و اربعين سنة و قبره فى الحلة يزار

فتح البارى شرح صحيح بخارى لابن حجر العسقلانى تقدم ذكره ط

الفصول المختارة فى الاخبار و الكلام ط لعلم الهدى السيد المرتضى تقدم ذكره‏

فصول المهمة فى التواريخ ط لنور الدّين على بن محمد بن الصباغ المالكى المتوفى سنه 336

فصول المهمة فى انتقادات ط لسيدنا الاجل السيد شرف الدّين العاملى دام وجوده‏

فتوح البلدان در تواريخ ط لابى جعفر احمد بن يحيى بن جابر البغدادى البلاذرى المتوفى‏

فتن ط در اخبار للسيد الاجل على بن طاوس ط

فصل الخطاب فى الاخبار لخواجه پارسا هندى‏

فضائل السادات ط للسيد محمد اشرف العاملى‏

فضائل السادات ط لشهاب الدّين ملك العلماء دولت‏آبادى شافعى ط

فضائل القرآن لابن ابى الدنيا ابو بكر عبد اللّه بن محمد بن عبيد البغدادى المتوفى سنه 281

فضائل الخلفا للعجلى ذكره فى عبقات الانوار

فضائل الصحابة للسمعانى المتقدم ذكره ط

فوات الوفيات ط لصلاح الدّين محمد بن شاكر الكبتى سنه 764

فهرست فى تراجم الرجال لابى الفرج محمد بن اسحاق النديم البغدادى المتوفى سنه 385

فضائل امير المؤمنين عليه السّلام ط لابى المؤيد موفق بن احمد الخوارزمى المتوفى سنه 568

فواتح شرح ديوان امير ع لكمال الدّين حسين بن معين الدّين ميبدى ط

فيض القدير شرح جامع صفير لعبد الرءوف المناوى المصرى ط

فوائد المشاهد فى المواعظ للعلامة حجة الاسلام الشيخ جعفر شوشترى سنه 1303

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 391

حرف القاف‏

نام كتاب نام مؤلف قاموس در لغت ط لمجد الدّين محمد بن يعقوب بن محمد الفيروزآبادى المتوفى سنه 816

قرب الاسناد در اخبار ط لعبد اللّه بن جعفر الحميرى من اصحاب العسكرى ع‏

قرة العينين فى الاخبار لشاه ولى اللّه دهلوى صاحب ازالة الخفا

قرة العين فى حقوق الوالدين للمؤلف الاحقر ذبيح اللّه محلاتى العسكرى ط

قصص العلماء ط لميرزا محمد تنكابنى فيه اشياء لا ينبغى‏

قصص الانبياء از شيخ ابراهيم ابن خاتون ذكره فى اعيان الشيعة

قصص الانبياء للشيخ محمد الجويرى و اصله كان عربيا ترجمه المشار اليه‏

قمقام زخار فى مقتل الحسين ع للفاضل الاديب فرهاد ميرزا المتوفى سنه 1305 ط

قلائد النحور فى حوادث الايام و الشهور للمؤلف الاحقر

حرف الكاف‏

كافى فى اخبار الاصول و الفروع لمحمد بن يعقوب الكلينى الرازى المتوفى ببغداد سنه 329

كامل التواريخ ط لابن اثير الجزرى على بن ابى الكرم المتوفى بموصل سنه 630

كامل مبرد فى فنون شتى ط لابى العباس محمد بن يزيد بن عبد الاكبر البصرى المتوفى ببغداد سنه 285

كامل بهائى در تاريخ ط لعماد الدّين الحسن بن على بن محمد بن الحسن الطبرى الآملى و كان حيا سنه 675

كامل الزيارة ط لابى القاسم جعفر بن محمد بن قولويه المتوفى سنه 368 و قبره فى الكاظمية يزار

كشف الاستار فى اخبار الحجه ع ط للعلامة الحاج ميرزا حسين النورى‏

كشف الظنون فى اسامى الكتب لحاجى خليفه ط

كشف الاشتباه در رد صوفيه للمؤلف الاحقر ذبيح اللّه بن محمد على المحلاتى العسكرى‏

كشف الغرور در مفاسد سفور له ايضا ط

كشف العثار در مفاسد خمر و قمار له ايضا ط

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 392

نام كتاب نام مؤلف كشف الغمه ط در مناقب لعلى بن عيسى الاربلى‏

كشكول ط فى فنون شتى للشيخ البهائى محمد بن الحسين بن عبد الصمد العاملى المتوفى سنه 1031 و قبره فى مشهد الرضوى يزار

كشف اليقين فى رد العامة للعلامة الحلى حسن بن يوسف بن مطهر المتوفى سنه 726

كفاية الاثر فى النصوص على امامة الائمة ع لعلى بن محمد بن على الخزار القمى يروى عن الصدوق‏

كفايت الطالب فى المناقب ط لمحمد بن يوسف بن محمد الكنجى الشافعى المتوفى سنه 658

كلمه طيبه فى المتفرقات ط للعلامة النورى تقدم ذكره‏

الكمال فى معرفة الرجال لعبد الغنى المقدسى الشافعى‏

الكنى و الالقاب ط للمحدث الخبير الشيخ عباس المعاصر

كنز الفوائد فى المتفرقات ط للعلامة ابو الفتح محمد بن على الكراچكى المتوفى سنه 449

كنوز الحقائق فى حديث خير الخلائق لعبد الرءوف المناوى المصرى الحنفى المتوفى سنه 1031

كنز العمال فى الاخبار لعلى المتقى الحنفى ثمانية مجلدات ط

كنج دانش فى المتفرقات للمورخ البصير محمد تقى خان متخلص بحكيم ذكره الخيابانى فى وقايع الايام‏

كوكب منير ذكره فى العبقات للعلقمى‏

الكلمة التامة فى رد العامة خمس مجلدات للمؤلف الاحقر ذبيح اللّه محلاتى‏

حرف اللام‏

لسان العرب فى اللغة لمحمد بن مكرم بن على بن احمد الانصارى الافريقى المعروف بابن منظور ط المتوفى سنه 711

لباب التاويل در تفسير ط بعرف بتفسير الخازن لعلى بن ابراهيم الصوفى المتوفى سنه 741

لئالى الاخبار ط للشيخ عبد النبى التويسركانى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 393

نام كتاب نام مؤلف اللآلئ الثمينة فى التراجم للسيد حسين بن ابراهيم القزوينى شيخ بحر العلوم‏

لؤلؤ البحرين فى التراجم ط للشيخ يوسف البحرانى المتوفى سنه 1186

لسان الميزان در تراجم رجال ط لابن حجر العسقلانى تقدم ذكره‏

لؤلؤ مرجان فى شرائط المنبر ط للعلامة الحاج ميرزا حسين النورى تقدم ذكره‏

حرف الميم‏

مآثر الكبراء فى تاريخ سامرا للمؤلف الاحقر فى اثنى عشر مجلد طبع منها ثلاثة مجلدات‏

المآثر و الآثار فى التراجم ط للوزير المعظم محمد حسن خان اعتماد السلطنة

مجمع البحرين فى اللغة ط لفخر الدّين محمد بن على بن احمد الطريحى النجفى المتوفى سنه 1085

مجالس المؤمنين فى طبقات الشيعة ط از قاضى نور اللّه الشهيد المتوفى سنه 1019

مجمع الامثال ط للميدانى‏

مجلة فتاة الشرق ط بتوسط اعلام النساء

مجلة المقتطف ط و المرشد

مجمع الفصحاء فى تراجم الشعراء للمرحوم رضا قلى خان متخلص بهدايت ط

مجالس السنيه لصاحب اعيان الشيعة 5 مجلدات فى الاخبار ط

المحاسن و المساوى در خوبيها و بديهاى مردم لابراهيم بن محمد البيهقى المتوفى سنه 225

محاضرات در اجوبه مسكنة لابى القاسم الحسين بن محمد بن المفضل المعروف براغب توفى سنه 565

محاسن اصفهان للمفضل بن سعد بن الحسين المافروخى ط

مشير الاحزان فى المقتل ط لابن نما جعفر بن محمد بن جعفر بن هبة اللّه الحلى من قرن السابع‏

مخزن البكاء فى المقتل ط للمولى صالح البرغانى القزوينى‏

مدارج النبوة فى احوال النبى ص للشيخ عبد الحق الدهلوى الحنفى‏

المختار فى الاخبار لضياء المقدسى الحنفى‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 394

نام كتاب نام مؤلف مدينة المعاجز ط للسيد هاشم بن سليمان بحرانى المتوفى سنه 1107

مروج الذهب در تاريخ ط للمسعودى المتقدم ذكره‏

مرآة الجنان در وفيات اعيان لعبد اللّه بن اسعد اليافعى الشافعى الصوفى ط

مراصد الاطلاع بالامكنة و البقاع لصفى الدّين عبد الحق المتوفى سنه 739 ط

مركز المرأة فى الاسلام لامير على الهندى‏

مرآة العقول فى شرح اخبار كافى للعلامة المجلسى‏

مستدرك البخارى ط للحاكم محمد بن عبد اللّه بن محمد النيشابورى المتوفى سنه 405

مستظرف لاحمد الابشهي‏

مستدرك الوسائل ط للعلامة النورى تقدم ذكره‏

مسكن الفؤاد فى التسلية للعالم الربانى زين الدّين شهيد ثانى قتل سنه 965 ط

مسند الامام احمد بن محمد بن حنبل الشيبانى المتوفى ببغداد سنه 242

مشيخه در رجال لعلى بن احمد المقدسى الشافعى‏

مشكاة المصابيح فى الاخبار لمحمد بن عبد اللّه الخطيب الشافعى‏

مصباح فى الادعية ط لابراهيم بن على بن الحسن العاملى و كان حيا سنه 895

مطالب السئول فى المناقب ط لمحمد بن طلحة الشافعى المتوفى بحلب سنه 652

مطالع الانوار فى الاخبار للكازرونى‏

مطرح الانظار فى تراجم الاطباء و فلاسفة الاعصار لميرزا عبد الحسين خان‏

مطلع الشمس فى ذكر البلاد لصاحب خيرات حسان ط

معالم التنزيل فى التفسير ط لعبد اللّه بن محمد بن الحسين بن مسعود البغوى المتوفى سنه 516 و قيل سنه 510

معالم الزلفى فى الاخبار ط للسيد هاشم البحرانى المتقدم ذكره‏

المعارف فى الاخبار ط لابن قتيبه تقدم ذكره‏

معالم العلماء فى تراجم العلماء لمحمد بن على بن شهرآشوب السروى المازندرانى المتوفى سنه 588

معارج العلى فى الاخبار لمحمد صدر عالم لكنهوئى الحنفى‏

معالم العترة فى المناقب لابن الاخضر عبد العزيز الجنابذى البغدادى المتوفى سنه 611

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 395

نام كتاب نام مؤلف معجم البلدان ط فى تراجم البلاد لياقوت بن عبد اللّه الرومى الحموى المتوفى سنه 626

معجم الشعراء ط فى تراجم الشعراء عشرين مجلدا له ايضا

معجم كبير ط كذلك فى الشعراء و غيرهم لابى القاسم سليمان بن احمد بن ايوب طبرانى المتوفى سنه 360

مفاتيح الجنان ط فى الادعية للمحدث القمى تقدم ذكره‏

المفاضلة بين الصحابة لابن حزم الظاهرى‏

مفتاح النجاة فى مناقب آل عبا لميرزا محمد خان معتمد

مقتل ابى مخنف بتوسط تاريخ طبرى لوط بن يحيى بن سعيد الازدى المتوفى سنه 157

مقتضب الاثر فى النص على الائمه لاحمد بن محمد بن عبد اللّه بن الحسن بن عياش المتوفى سنه 401 ط

مقاتل الطالبيين فى خروجهم لابى الفرج الاصفهانى تقدم‏

مكارم الاخلاق ط لابى نصر الحسن بن الفضل بن الحسن ابن صاحب مجمع البيان ط

الملل و الاهواء و النحل فى المذاهب لابن حزم على بن احمد الاندلسى المتوفى سنه 456 ط

الملهوف فى مقتل الحسين لعلى بن طاوس المتوفى سنه 664

الملل و النحل فى المذاهب لمحمد بن عبد الكريم الشهرستانى الاشعرى المتوفى سنه 548

مناقب اهل البيت ط لرشيد الدّين محمد بن على بن شهرآشوب السروى المازندرانى المتوفى بحلب سنه 588 و قبره الآن فى خارج الحلب يزار

منهاج السنة ط فى الاخبار لابن تيميه‏

مناقب اهل البيت عليهم السلام لابن المغازلى على بن محمد المتوفى سنه 483 ذكره فى العبقات‏

مناقب الامير عليه السلام ط لموفق بن احمد الخوارزمى الخطيب المتوفى سنه 568 ط

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 396

نام كتاب نام مؤلف مناقب السادات ط لشهاب الدّين ملك العلماء دولت‏آبادى شافعى‏

مناقب السادات ط لسيد محمد اشرف بن سيد عبد الحميد سبط ميرداماد

منقبة المطهرين فى مناقب اهل البيت لابى نعيم الاصفهانى تقدم ذكره‏

المنتقى فى سيرة المصطفى للكازرونى الشافعى‏

منتهى الكلام فى الاخبار لمولوى حيدر على ذكره فى العبقات‏

منتهى الآمال فى تاريخ النبى و الائمه للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى ط

من لا يحضره الفقيه فى الاخبار للصدوق تقدم ذكره ط

منن الرحمن فى احوال صاحب الزمان للشيخ جعفر النقدى المعاصر ط

المنتقى من الاخبار للاصمعى‏

المنتخب من المسند فى الاخبار لابى محمد عبد بن حميد الكشى‏

منهج الرشاد فى رد الوهابيه ط للفقيه الاكبر الشيخ جعفر صاحب كاشف الغطا المتوفى سنه 1227

المنجد فى اللغة لبعض الغربيين‏

منتخب التواريخ للشيخ هاشم الخراسانى ط

مهيج الاحزان فى المقتل ط للمولى الحسن اليزدى و قد اتم الكتاب فى سنه 1268

منح مكيه لابن حجر صاحب الصواعق‏

مودة القربى فى المناقب لعلى بن شهاب الدّين همدانى شافعى ط

مواهب اللدنية فى الاخبار لابن العباس شهاب الدّين احمد بن محمد بن ابى بكر المصرى المتوفى سنه 923

حرف النون‏

نهاية اللغة ط لابى السعادات بن ابى الكرم اخو ابن اثير الجزرى المتوفى سنه 606

نفثة المصدور فى اخبار ط للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى‏

نور الابصار فى تاريخ الائمه ط للسيد مؤمن بن السيد حسن الشبلنجى الشافعى‏

نامه دانشوران فى احوال الاعيان ط لفضلاء الاربعة مير ابو الفضل الساوجى و شيخ مهدى و ميرزا حسن و عبد الوهاب‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 397

نام كتاب نام مؤلف ناسخ التواريخ خمسة عشر مجلد ط للمورخ الكبير لسان الملك الميرزا محمد تقى و ولده الميرزا عباس قلى خان المتوفى سنه 1291 ط

نجم الثاقب فيمن رأى الحجة ع للعلامة الميرزا حسين النورى ط

نفس المهموم فى مقتل الحسين ع للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى ط

نجوم السماء فى تراجم العلماء لميرزا محمد على الهندى الكشميرى الفه سنه 1286

نفحات اللاهوت للمحقق الثانى الشيخ على الكركى المتوفى سنه 937

النجوم الزاهرة فى ملوك قاهره ليوسف بردى ط

نزهة الجليس فى الحكايات و الاخبار للسيد عباس الموسوى العاملى ط

نسمة السحر فيمن تشيع و شعر للسيد يوسف يحيى الحسينى بتوسط اعيان الشيعة

نسيم الرياض فى شرح شفاء قاضى عياض لاحمد بن محمد بن عمر الحنفى المصرى المتوفى سنه 1069

النور السافر عن اخبار القرن العاشر لمحى الدّين عبد القادر بن العيدروسى ط

نهج البلاغة للسيد الاجل رضى الدّين اخو المرتضى المتوفى 6 محرم سنه 406

نهاية الافضال فى تشريف الآل للسيوطى بتوسط عبقات‏

نقد الرجال ط للسيد مصطفى التفرشى‏

نهر الذهب فى تاريخ حلب ذكره فى اعيان الشيعة

حرف الواو

وافى شرح بر كافى ط للمولى محسن الفيض الكاشانى المتوفى سنه 1019

الوجيزة فى الرجال للعلامة المجلسى ط

الوجيزة للشيخ البهائى ط

وافى بالوفيات الاعيان ط لخليل بن عبد اللّه الصفدى المتوفى سنه 764

وفيات الاعيان ط لابى العباس احمد بن محمد بن ابراهيم بن ابى بكر بن خلكان الاربلى المتوفى سنه 681

وسائل الشيعة فى الاخبار ط للشيخ حر العاملى المتوفى بمشهد الرضوى سنه 1104

وفاء الوفاء باخبار دار المصطفى ط للسمهودى السيد نور الدّين على بن عبد اللّه بن احمد الشافعى المتوفى سنه 911

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 398

حرف الهاء

نام كتاب نام مؤلف هداية السعداء لشهاب الدّين دولت‏آبادى‏

الهداية الأثيرية لشارح ديوان الامير حسين بن معين الدّين ميبدى‏

هداية الموحدين فى اصول الخمسة ط للمولى حاجى مولا احمد الكوزه‏كناني‏

هدية الرازى الى مجدد الشيرازى لشيخنا الاعظم حجة الاسلام صاحب الذريعة

هدية الاحباب فى تراجم الاصحاب للمحدث الخبير الشيخ عباس القمى ط

حرف الياء

ينابيع المودة فى فضائل اهل البيت للشيخ سليمان البلخى القندوزى‏

يتيمة الدهر فى التواريخ للثعالبى ط ابو منصور عبد الملك بن محمد بن اسماعيل نيشابورى المتوفى سنه 429

اليواقيت فى المنتخبات لشرف الدّين ابو عبد اللّه محمد بن نصر الحلبى المتوفى بدمشق سنه 548 و هو المعروف بابن القيسرانى نسبة الى قيسريه بلدة بالشام على ساحل البحر و قد يطلق هذا اللقب على ابى الفضل محمد بن طاهر بن على المقدسى الحافظ صاحب المصنفات الكثيرة و يحتمل ان اليواقيت المذكور منه توفى سنه 507

هذا آخر ما اردنا نقله من المصادر بواسطة او بلاواسطه من كتب ابناء الشيعة و ابناء السنة مطبوعا و مخطوطا الحمد للّه الذى وفقنى بتلفيق هذه السطور و تنميق هذه الاوراق فى السنوات و الشهور و صلى اللّه على محمد و آله بعدد الليالى و الدهور و الاشجار و الاحجار و الصخور من الآن الى يوم النشور المؤلف الاحقر الذى اذا حضر لم يعرف و اذا غاب لم يفتقد ذبيح اللّه العسكرى المحلاتى عفى اللّه عنه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 399

فهرست مندرجات كتاب‏

حرف الفاء از بانوان دانشمند شيعه 1 فاطمه بنت الخشاب‏

3 فاطمه بنت ميرزا حسين نواده قائم‏مقام‏

4 فاطمه بنت عباس بن ابى الفتح‏

4 فاطمه بنت الميخا

4 فاطمه بنت يحيى العفيف‏

4 فاطمه بنت اليمان خواهر حذيفه يمانى‏

5 فاطمه بنت حسين بن عبد اللّه و تاريخ شوهرش عمر بن يحيى علوى‏

9 فاطمه والده علم الهدى سيد مرتضى‏

12 فاطمه نيشابوريه‏[[38]](#footnote-38)

**رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه ؛ ج‏5 ؛ ص399**

12 فاطمه بنت حبابه والبيه‏

13 فاطمه بنت عمرو المخزوميه بانوى حرم عبد المطلب و قصه قربانى فرزندش عبد اللّه‏

22 فاطمه بنت حاجى سيد على ساكن كويت‏

23 فاطمه بنت الحميدة الفقيهة

23 فاطمه بنت شيخ محمد بن احمد العكبرى‏

24 فاطمه بنت على بن طاوس ره‏

24 فاطمه بنت علاء الدّين سمرقندى‏

24 فاطمه بنت عبد اللّه محض‏

25 الاشارة الى تاريخ عبد اللّه محض‏

27 فاطمه بنت اسامة بن زيد

28 فاطمه بنت قاسم بن محمد بن جعفر

28 فاطمه بنت القاسم الطيب‏

29 فاطمه دختر محمد نفس زكيه‏

29 فاطمه زوجه حضرت صادق ع‏

29 فاطمه بنت امام صادق ع‏

30 فاطمه بنت قاسم بن احمد بن على بن جعفر

30 فاطمه كبرى بنت محمد بن عبد اللّه الباهر

30 فاطمه بنت الامام ابو الحسن الرضا ع‏

31 فاطمه السيدة الجليلة المعصومة بنت موسى بن جعفر ع‏

34 ثواب زيارت آن معصومه‏

36 مدفونين در جوار آن معصومه از علويين و علويات‏

36 فخر الملوك بنت ناصر الدّين شاه قاجار

37 فخر الدوله بنت نائب السلطنه‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 400

37 فريعه مادر حسان بن ثابت‏

37 فخرى بنت فتحعلى شاه‏

37 فضه خادمه فاطمه زهراء ع‏

38 فضيله شاعره‏

حرف القاف 40 قنواء بنت رشيد هجرى‏

41 قريبة بنت عبد اللّه بن وهب‏

41 قمر خانم دختر ظل سلطان‏

حرف الكاف 41 كريمه بنت مقداد بن اسود

42 گلبن خانم بنت فتحعلى شاه‏

42 گوهر بيگم آذربايجانى‏

43 گوهرشاد آغا بنت شاه‏رخ بانى مسجد گوهرشاد

43 كوكب بنت شيخ سعدى‏

43 كبشه بنت رافع بن معاويه والده سعد بن معاذ

44 گلبن خانم زوجه اللّه وردى‏

44 گوهر خانم دختر موسى خان‏

45 كلثوم مادر ابو ايوب انصارى‏

45 كلثم الكرخيه‏

45 كلثم بنت سليم‏

حرف اللام 46 لاله خاتون كرمانى‏

47 لبابة المتعبده‏

49 لبابه بنت عبيد اللّه بن عباس‏

50 لبنى بنت حباب الكعبيّة و داستان قيس بن ذريح‏

59 ليلى غفاريه‏

60 لبيده بنت ابو محمد قاسم بن حسن بن زيد

60 ليلى بنت حسان بن ثابت‏

61 ليلى بنت مسعود دارميه‏

61 ليلى بنت مسعود بن خالد ربعى تميمى‏

حرف الميم 62 ماه‏تابان خانم بنت فتحعلى شاه‏

63 ماريه قبطيه‏

63 ماريه جاريه هارون الرشيد

63 ماريه بنت منقذ

64 ماهى خانم‏

64 محيات بانوى حرم امير المؤمنين‏

64 معاذة العدوية

64 معاذه تابعيه‏

64 مخفى شاعره‏

65 مضغه خواهر بشر حافى و تاريخ بشر

70 مزروعه بنت عملوق حميرى‏

71 مريم خانم بنت قائم‏مقام فراهانى‏

71 مريم البصرية

72 شرائط سلوك الى اللّه در بيست و پنج شرط

74 مريم بيگم بنت شاه سليمان صفوى‏

74 مستوره زوجه فتحعلى شاه‏

75 مشترى خانم‏

75 ملكه بنت نواب حسام السلطنه‏

75 منه خواهر ابن ابى عمير

75 مغيرة محدثه‏

76 مهر النساء معاصر ميرزا شاهرخ‏

77 مهستى اديبه شاعره‏

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 401

78 ميمونة السوداء

79 ميمونه بنت امير المؤمنين ع‏

79 مهدعليا مادر فتحعلى شاه‏

حرف النون 80 نجيه جاريه موسى بن جعفر عليهما السلام‏

80 نسيبه بنت كعب المازنية

82 نضرة الازدية

82 نضرة العدوية

82 نضيره جاريه ام سلمه‏

82 نعمه بنت حسان بن ثابت‏

83 نعم جاريه مامون عباسى‏

85 السيده نفيسه بنت حسن بن زيد بن الحسن ع‏

97 نفيسه بنت امير المؤمنين ع‏

97 نورجهان بيگم زوجه جهانگير شاه‏

98 نوش‏آفرين‏

98 نهانى والده شاه سليمان‏

حرف الهاء 99 همدمى جرجانيه‏

99 هند زوجه امام حسن ع‏

101 هند بنت مخرمه‏

101 هند زوجه يزيد

102 هند بنت اثاثه‏

103 هند زوجه عبد اللّه محض‏

104 تاريخ فرزندش ابراهيم قتيل باخمرا

106 هيفاء جده شاهزاده عبد العظيم‏

حرف الياء 107 ياسمن بوزوجه ميرزا عسكر دامغانى‏

فصل دوم در ترجمه مشاهير بانوان امم سالفه 110 حوا مادر آدميا و كيفيت خلقت ايشان‏

114 پاره‏اى از فضائل حوا ام البشر

116 ساره خاتون زوجه ابراهيم خليل ع‏

117 اخبارها و نوادرها

119 آسيه زوجه فرعون‏

121 يوكبد مادر موسى بن عمران ع‏

127 كلثم خواهر موسى بن عمران ع‏

128 مريم كبرى مادر حضرت عيسى ع‏

137 ايشاع زوجه حضرت ذكريا ع و مادر يحيى ع‏

139 عموره بنت ضمران زوجه نوح پيغمبر ع‏

140 هاجر زوجه ابراهيم خليل مادر اسماعيل ع‏

144 صبر و شكيبائى هاجر در ذبح اسماعيل ع‏

146 نونا والده ابراهيم خليل ع‏

147 راحيل مادر يوسف صديق ع‏

147 بلقيس زوجه حضرت سليمان ع‏

153 صيانه زوجه حزقيل‏

155 بانوئى كه خود را در آتش انداخت‏

156 زليخا بانوى حرم يوسف صديق ع‏

176 بانوى زاهده اسرائيليه‏

177 بانوئى كه تهمت زنا باو زدند

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 402

179 رحيمه زوجه ايوب پيغمبر ع‏

181 امرئه صالحه كه بتهمت او را سنگسار كردند

185 بانوئى كه شوهر خود را امر بانفاق كرد

190 ورقه بنت لاحج والده لوط پيغمبر ع‏

191 ربقه زوجه اسحاق بن ابراهيم خليل ع‏

193 قطوره زوجه ابراهيم خليل ع‏

193 سيده زوجه حضرت اسماعيل ع‏

195 غاضره جرهميه زوجه قدار بن اسماعيل ع‏

196 سعيده جرهميه زوجه حمل بن قدار

197 حارثه بنت مراد بن زرعه‏

197 سلمى بنت حارث بن مالك‏

198 ملكال زوجه داود پيغمبر ع‏

203 ابيشاع والده حضرت سليمان‏

205 اشاره بتاريخ داود ع‏

206 بانوئى كه عيسى بن مريم مهمان او شد

212 رودابه مادر رستم فرزند زال زر

214 بانوئى كه الياس نبى ع در خانه او بود

216 بانوئى كه بنزد اليسع پيغمبر آمد

216 بانوئى كه خدمت اليسع مى‏نمود

217 بلهما مادر عدنان بن ادد

218 معاذه بنت جوشن‏

218 غيلكه زوجه مضر

219 فضائل مضر

221 ليلى زوجه الياس بن مضر

222 سلمى زوجه مدركه‏

222 عوانه زوجه خزيمه‏

222 بره زوجه كنانه‏

223 وحشيه زوجه كعب بن لوى‏

223 هند زوجه مرة بن كعب‏

224 فاطمه زوجه كلاب بن مره‏

225 حبى زوجه قصى بن كلاب‏

227 عاتكه زوجه عبد مناف‏

228 استر بنى اسرائيلى‏

232 هماى دختر بهمن‏

233 عاتكه زوجه نضر بن كنانه‏

235 جندله زوجه مالك‏

235 ماويه زوجه لوى بن غالب‏

235 هزيله از قبيله جديس‏

237 دختر و زنى كه عيسى آنها را شفا داد

238 رقاش و نايله‏

244 دختر هفت واو

249 غفيراء و خبر دادن او از بعثت سيد انبياء ص‏

251 دختر مهرك پادشاه فارس‏

254 مالكه دختر طاير

259 زنى كه جرجيس پيغمبر را طعام مى‏داد و قتل راهبات‏

261 مريم دختر قيصر روم‏

264 چهار دختر ذو الاصبع‏

267 زوجه امرؤ القيس‏

271 دختر ضمرة بن جابر

274 خماعه بنت عوف بن محلم‏

فصل سوم در شومى و شرارت جمعى از زنان 277 عناق بنت آدم ابو البشر

رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، ج‏5، ص: 403

279 زن جبارى كه بقتل ادريس پيغمبر فرمان داد

282 زن نوح پيغمبر ع‏

283 زن لوط پيغمبر ع‏

285 زن هود پيغمبر ع‏

286 ملكا و قطام كه فرمان دادند ناقه صالح پيغمبر را پى كنند

291 سه‏هزار كنيز ماه‏رو در قصه قارون‏

294 صفراء زوجه موسى بن عمران ع‏

296 زنانى كه موجب هلاكت هفتاد هزار نفر شدند

297 قصه بلعم باعور

299 زوجه جبارى كه معاصر با الياس پيغمبر بود

300 زن بت‏پرستى كه خلقى را سه سال دچار قحطى كرد

301 زنى كه امر بقتل يحيى بن ذكريا كرد

308 زرقاء كاهنكه ملكه يمن‏

312 دليلا زوجه شمسون‏

315 سودابه زوجه كيكاوس‏

318 كلياپتره خواهر بطليموس‏

324 شوله و مرشه‏

324 داستان نضيره دختر ساطرون‏

328 مالكه دختر طاير

328 زنابيه از نژاد كلياپتره‏

332 شيرين زوجه خسروپرويز

334 سجاح بنت حارث بن سويد

340 سلمى بنت مالك بن حذيفه‏

341 ام جميل زوجه ابو لهب‏

342 حمامه جده معاويه‏

342 هند جگرخوار مادر معاويه‏

347 عايشه و حفصه‏

347 قطام بنت علقمة بن شجنة

349 جعده بنت اشعث بن قيس‏

354 ام الفضل دختر مأمون عباسى‏

355 زنى كه رسول خدا ص را زهر داد

356 ميسون مادر يزيد بن معاويه‏

357 سميه مادر زياد بن ابيه‏

358 نابغه مادر عمرو بن العاص‏

359 غزاله زوجه شبيب خارجى‏

359 خيزران زوجه مهدى عباسى‏

360 قبيحه مادر معتز زوجه متوكل عباسى‏

361 قرة العين دختر حاجى ملا صالح قزوينى‏

365 اشاره باساس مذهب بابيه و نام بعضى رؤساى ايشان‏

371 مصادر پنج جلد رياحين الشريعة و دو جلد فرسان الهيجاء

تم الفهرست‏[[39]](#footnote-39)

1. مسعودى در مروج الذهب مى‏نويسد كه ابو هاشم جعفرى قال لابن طاهر ايها و خرج من داره و هو يقول يا بنى طاهر كلوه و بيا\* ان لحم البنى غير مرى\* ان وترا يكون طالبه اللّه\* لو تر بالفوت غير حرى

و قال المسعودى كان يحيى دينا كثير التعطف و المعروف على عوام الناس بارا بخواصهم و اصلا لاهل بيته مؤثر الهم على نفسه مثقل الظهر بالطالبيات يجهد نفسه ببرهن و تحنن عليهن لم تظهر له زلة و لا عريت له خزية و لما قتل يحيى جزعت عليه نفوس الناس جزعا كثيرا و رثاه القريب و البعيد و حزن عليه الصغير و الكبير و جزع لقتله الرفيع و الدنى.

و قال فى مروج الذهب ان ظهوره كان بالكوفة سنه 250 فقتل و حمل رأسه الى بغداد\* فصلب و ضج الناس من ذلك لما كان فى نفوسهم من المحبة له لانه استفتح اموره بالكف عن الدماء و التورع من اخذ شى‏ء من اموال الناس و اظهر العدل و الانصاف و كان ظهوره لذل نزل به و جفوة لحقته و محنة نالته من المتوكل و غيره من الاتراك. [↑](#footnote-ref-1)
2. ولى در ناسخ ج 2 هبوط ص 324 گفته سمراء دختر جندب بن مجير بن رباب بن سواة بن عامر بن صعصعه است. [↑](#footnote-ref-2)
3. فاطمه بنت عمرو بن عايد بن عبد بن عمران بن مخزوم بن يقظته بن مرة بن كعب بن لوى بود) و بعضى زبير بن عبد المطلب را هم از فاطمه مخزوميه مى‏دانند و چنان معلوم مى‏شود كه فاطمه آخر عيالى است كه بحباله نكاح خود درآورد چون آن پنج زن را كه تزويج كرد هنوز نور نبوت سيد انبياء در پيشانى او متلالئ بود تا فاطمه را كه تزويج كرد باو منتقل گرديد [↑](#footnote-ref-3)
4. عن بعض كتب الزياره عن على بن ابراهيم عن ابيه عن سعد عن على بن موسى الرضا عليه السّلام انه قال يا سعد عندكم لنا قبر قلت جعلت فداك قبر فاطمه بنت موسى بن جعفر قال نعم من زارها عارفا بحقها فله الجنة فاذا اتيت القبر فقم عند رأسها مستقبل القبلة و كبر اربعا و ثلاثين تكبيره و ثلاثا و ثلاثين تسبيحه و احمد اللّه ثلاثا و ثلاثين تحميده ثم قل السلام على آدم صفى اللّه السلام على نوح نبى اللّه الخ الزيارة المعروفة) [↑](#footnote-ref-4)
5. الا ان للّه حرما و هو مكه الا ان لرسول اللّه صلى اللّه عليه و آله حرما و هو المدينة الا ان لامير المؤمنين حرما و هو الكوفة الا ان حرمى و حرم ولدى من بعدى قم الا ان قم\*\* كوفة صغيره الا ان للجنة ثمانية ابواب ثلاثته منها الى قم تقبض فيها امرأة من ولدى و اسمها فاطمه بنت موسى يدخل بشفاعتها شيعتى الجنة باجمعهم و بقولى و ان لنا حرما و هو قم و ستد فن فيها من اولادى من تسمى فاطمه فمن زارها وجبت له الجنة قال ذلك و لم تحمل بموسى عليه السّلام امه) [↑](#footnote-ref-5)
6. ابن حجر هيتمى در صواعق ص 97 و محب الدّين طبرى در ذخائر العقبى ص 17 طبع مصر و الخوارزمى فى مناقبه فى الفصل التاسع عشر و محب الدّين الطبرى ايضا فى رياض النضرة فى فضائل العشرة و الحموى فى فرائد السمطين ج 1 باب الرابع و الخمين و القندوزى فى ينابيع الموده ص 86 طبع اسلامبول. [↑](#footnote-ref-6)
7. قال فى الصواعق ص 108 اخرج ابن سمان فى كتابه و قال لما جاء ابو بكر و على لزيارة قبره ص بعد وفاته بسنته ايام قال على لابى بكر تقدم فقال ابو بكر لا اتقدم رجلا سمعت رسول اللّه يقول فيه على منى كمنزلتى من ربى و مثله فى ذخائر العقبى مع اختلاف فى اللفظ [↑](#footnote-ref-7)
8. قال فى الصواعق ص 108 كان ابو بكر يكثر النظر الى وجه على فسألته عائشة عن سبب ذلك فقال سمعت رسول اللّه يقول النظر الى وجه على عباده) و قال ابن كثير اسماعيل بن عمر الدمشقى المتوفى سنه 774 فى البداية و النهايه ج 10 ص 357 روى من حديث ابى بكر الصديق و عمر و عثمان بن عفان و عبد اللّه ابن مسعود و معاذ بن جبل و عمران بن حصين و انس و ثوبان و عايشه و ابى ذر و جابر ان رسول اللّه قال النظر الى وجه على عباده و فى حديث عايشه ذكر على عباده) [↑](#footnote-ref-8)
9. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-9)
10. - سه جلد در احوالات موسى بن جعفر ملحق بناسخ التواريخ شده است كه در اين اخيريها بطبع رسيده و آن از تاليفات پسر صاحب ناسخ است و شرح حال سيده نفيسه در جلد اول ص 464 مذكور است) [↑](#footnote-ref-10)
11. ملكتم فاسرفتم و قدرتم فقهرتم و خولتم فعسفتم وردت اليكم الارزاق فقطعتم هذا و قد علمتم ان سهام الاسحار نافذة غير مخطئه لا سيما من قلوب اوجعتموها و اجساد اعرتموها اعملوا ما شئتم فانا صابرون فجوروا فانا مستجيرون فاظلموا فانا الى اللّه المتظلمون وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ [↑](#footnote-ref-11)
12. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-12)
13. - الوسق على وزن فلس شصت صاع مى‏شود در مجمع البحرين گويد وسق يك‏بار شتر است. [↑](#footnote-ref-13)
14. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-14)
15. شادل نام عبرى است و بلغت سريانى سازل گويند و معرب آن طالوت باشد و او مردى تمام خلقت بلندقامت چنانكه هيچ‏كس از بنى اسرائيل را سر از كتف او برنمى‏گذشت جلادت و شجاعت نيز در نهاد داشت [↑](#footnote-ref-15)
16. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-16)
17. ابيشاغ بفتح الف و كسر باء موحده و سكون الياء التحتانية و فتح الشين بعدها الفين المعجمة و يحتمل بسكون الباء و كسر الياء على وزن انبياء [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره 34 السبأ آيه 10 [↑](#footnote-ref-18)
19. بضم سين مهمله و فتح راى مهمله و ياء تحتانى مشدده [↑](#footnote-ref-19)
20. بضم قاف و فتح صاد مهمله و ياء تحتانى مشدد [↑](#footnote-ref-20)
21. با حاء مهمله مفتوحه و سين مكسوره بر وزن وحشيه [↑](#footnote-ref-21)
22. بضم ميم و سكون راى مهمله و خاى نقطه‏دار بزبان عبرى بمعنى مشك بوياست و لقب مردخاى بلشان يكسر باى موحده و سكون لام و شين معجمه و الف و نون بلغت عبرى بمعنى سخنور است [↑](#footnote-ref-22)
23. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-23)
24. جان يك نوع از مار است [↑](#footnote-ref-24)
25. ( نديه) از ندا مجلس و انجمن را گويند [↑](#footnote-ref-25)
26. ( جفنه) كاسه بزرگ است [↑](#footnote-ref-26)
27. ( الجزر) بضم جيم و زاى معجمه مضمومه و را جمع جزور بچه شتر را گويند [↑](#footnote-ref-27)
28. ( ضرع) بالتحريك بمعنى ضعف و سستى است [↑](#footnote-ref-28)
29. ( غمر) بالغين المعجمه مرد احمق و غير مجرب را گويند. [↑](#footnote-ref-29)
30. مزعا مزعه پاره گوشت است [↑](#footnote-ref-30)
31. تودك من ودك چربى گوشت و روغن است( بذر) اسراف‏كننده [↑](#footnote-ref-31)
32. قدار بضم قاف شقى من الاشقياء قطام بر وزن غلام و كذا قبال [↑](#footnote-ref-32)
33. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-33)
34. زانيه بودن هند مسلم است در تذكرة الخواص ص 114 و در شرح ابن ابى الحديد ج 1 ص 111 و راغب اصفهانى در محاضرات و زمخشرى در بيع الابرار على ما نقل عنه و ابو الفتوح در بهجة المستفيد و سمعانى و كلبى و نزهة القلوب قطب شيرازى على ما نقل عنه و غير ذلك من الكتب المعتبره [↑](#footnote-ref-34)
35. ريزش باران [↑](#footnote-ref-35)
36. جلد متعلق بحضرت سيد الشهداء ص 136 از مناقب ابن شهرآشوب و جلاء العيون نقل مى‏فرمايد [↑](#footnote-ref-36)
37. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-37)
38. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-38)
39. محلاتى، ذبيح الله، رياحين الشريعة در ترجمه دانشمندان بانوان شيعه، 6جلد، دار الكتب الإسلامية - ايران - تهران، چاپ: 1. [↑](#footnote-ref-39)